دیباچهٔ دفتر اوّل چاپ سنگی

بسم اللّهِ الرّحمنِ الرّحیم

هــزاران حمــد و ثنــا ایثار مبدعی که ذاتش را پردهٔ غیبت پسندید و صفاتش را بُردهٔ شهادت پوشانید. آسمان با آن علوّشان اسفلین زینه‌ی است از قصر خلقتش، و زمین با این وسعت و تمکین سنگ‌پاره‌ای است از صفّهٔ صنعتش. زمان بادی است از چمن قدرتش، و جهان منظری است از گلشن حکمتش.

نظم

بــرون ذاتـش از علـم کــرّوبیــان
فــزون وصــفـش از شـرح افــلاکـیــان
بــه آن کــی رسـد فـکـر نـوع بـشر
کـه قــاصـر ز درکـش عـقـول عـشـر.

و بی‌پایان صلوات نثار شافعی که وجودش فابق است در اهمّیت از همگی

مهمّات جهان ونورش سابق است در اقدمّیت از سایر انوار زمین و زمان. نفس قدسیش خوری است در سمای رسالت و پیغمبری، و ذات با کمالاتش دری اسکٔ بر تاج هدایت و رهبری

نظم

نبیّی که شاه دو عالم هموست
صفیّی که بادی و خاتم هموست
کریمی که دینست انعام او
یتیمی که نجحست از نام او.

و نفایس درود و شرایف سلام بر آل و اصحاب کرام که ستارگان‌اند از آسمانِ هدایت و رطب‌چینان‌اند از نخلستان ولایت.

نظم

شموعی که دین خانه روشن از آن
جهان روشنی یافت از نورشان
چه بودند گنجِ معانی همه
پر از گوهر و لعل دینی همه.

امّا بعد بر ضمایر دانش مظاهر مستبصران کارخانهٔ ایزدی مخفی نیست که اگرچه نعم‌الهی را ــ که بر نوع بنی آدم از مبدأ فیّاض افاضه شده است ــ پایانی نیست و پیداست که شکر یک نعمت از آن نعمتهای نامتناهی از طاقت بشری بیرون، امّا نعمت نطق را که افاده و استفاده و افاضه و استفاضه به آن منوط و مربوط است، پایه‌بلند ساخت؛ چه، همین نطق است که به واسطهٔ آن جبریل امین

پیغمبران را از تشریف وحی از جانب کبریا مشرف فرموده‌اند ـ اگرچه آن نوعِ دیگر باشد از نطق.

و همین نطق است که به واسطهٔ آن پیغمبران بیراهه روانِ بادیهٔ غوایت را به شاهراه هدایت کشیده. همین نطق است که به واسطهٔ آن ارسطاطالیس لوای حکمت بر عرصهٔ جهان افراخته. همین نطق است که به واسطهٔ آن فلاطون و والیس آوازهٔ دانش به گوش عالمیان انداخته. همین نطق است که به واسطهٔ آن فردوسی و نظامی اِکلیل یکتایی را به لآلی دانش گفتارها پیراسته. همین نطق است که به واسطهٔ آن ابوالفضل علّامی اظهار جوهر حقیقت و کاردانی کرده به اتکای خود مسند وزارت اکبر را آراسته؛ چه اکبری، سکندری، و چه علّامیی، ارسطویی.

الحق جلال‌الدّین محمّد اکبرشاه از همگی فرمانروایان هندوستان در دادبخشی و عدالت گستری گوی سبقت ربود، و صیتِ آیین معدلت ونیکوقوانین سلطنتش راههای دورودراز اقصای ممالک شرق و غرب پیمود، امّا این همه لوای اقبال برافراختن و کوس اجلال نواختن بیشتر از مغزِ معامله در یافتن و عنان به سوی تدبیر صایب تافتن علّامی فهّامی بود.

نظم

نه اکبر بر سریر سلطنت ماند
که علّامی به کلکش مملکت راند.

و سخن نفس‌الامری آن که اکبر به ذاته پادشاه عاقل و هوشیار، آگاه‌دل و معدلت شعار بود. معامله فهمی و حقیقت‌ورزی ابوالفضل گوش هوش او را افزود. نظامی:

وزیرِ چنین شهریار چنان
جهان چون نگیرد قرار چنان.

آمدم بر سر مدّعا. پوشیده نماند که این نسخهٔ نامی و این صحیفهٔ گرامی ـ که از گفتارهای دانش معمور است و هزاران گنجینه‌های معانی در آن مستور ـ یعنی کتاب اکبرنامه که قطره‌ای است از دریای علم ابوالفضل علّامه، باری به مطبع اقبالمند والاگوهر، منشی نول کشور به فرمان صاحب‌الحکومة والایاله، مهاراجهٔ پتیاله، مطبوع شده بود امّا به سبب اغلاط فاحش نامطبوع بر آمد. به صورت مرغوب بود و به معنی‌معمور از عیوب. به ظاهر سنجیدگی داشت و به باطن ناپسندیدگی.

باز به رای ایشیتک سوسایتی کلکته به صوابدید والاجناب معالی القاب ـ صاحب‌المفاخر البهیّه و المآثر السنیه، مجمع المحامدالعلیة العالیه، منبع المناقب‌الجلیّه‌الغالیه، رافع اعلام‌العلوم‌العقلیّه، مادّ سُرادق الفنون‌الادبیّه والحکمیّته، قدوةالفضلا، زبدةالعقلا، فخر ارباب‌العزایم، صدر اصحاب‌العمایم، خلاصهٔ اعیانِ جهان، نقاوهٔ نوئینانِ زمان، خداوند سجیّات رضیّه، صاحب صفات وضیّه، دُرّ یکتای فضایل و حکم، لعل بی‌بهای جلایلِ شیم، شمع معالم دانش و سخن‌پروری، زیب دِه مجالس بینش و هنرگستری، دریای ناپیدا کنار دقایق معانی، بحر محیطِ سخن‌سنجی و نکته‌دانی، والا گوهرِ عالی تبار جوهرشناس معدلت دثار

نظم

شاه سریرِ علم و چه شاهیست دوربین
ماه‌منیر فضل و چه ماهیست ماه دین
دانش بسی بدید خداوند و جا گرفت
امّا ندید هیچ مقامی گزین چنین
صدر صدور جمع کرامست دِر عطا
فحل فحول بزم هنرهاست بالیقین.

ملجأ ارباب تدریس و تعلیم، مأوای اصحاب تعظیم و تفخیم، فرد افرادالزّمَن، الصاحب بج بلخمن، حاکم‌المدرسه الکلکتیه‌العالیه، الذی مانال احد ممّن سبقوا من الحکّام الماضیّه ما ناله من فضایل جلیله جلیّه، و شمایل جمیله مرضیّه.

بیت

وهـذا و ان کـان‌الاخـیـر زمـانـه
لآتٍ بـمـا لـم تـسـتـطـعـه‌الاوایـل.

لازالت سحب اعطاءه ممطره، و نخل اجداءه مثمره، و شوارق‌الطافه طالعه، و بوارق اعطافه لامعه، و ریاض افادته ناضره، و اقمار افاضه باهره، الی یوم الآخره ـ زیور طبع می‌پوشد.

دانستنی است که نزد مصحّح ده نسخهٔ اکبرنامه ـ که موسوم به الف، ب، ج، د، هـ، و، ز، ح، ط، ی، است و تفصیلش به ذیل این دیباچه رقم‌پذیر می‌شود ـ موجود است. امّا همگی نسخ[1] قلمی‌اند، سوای نسخهٔ «ز» که مطبوع است، ولیکن سنگی، که آن هم حکم قلمی دارد، و آن همان است که قبل[2] از این کیفیّت طبعش به معرض بیان آمده.

و معلوم است که قلمی نسخ[3] مملو از اغلاط می‌باشد، که کاتبان ساده‌لوح را نظر بر حسن صوری‌ست، که عبارت از خطّ خوب است نه بر حسن معنوی، که عبارت از عبارت نیک و صحّت. بالجمله به اعانت این نسخ دهگانه در تصحیح آن سعی بی‌حدو مر و جهد بیشتر از پیشتر ـ که مزیدی بر آن متصوّر نیست ـ به کار می‌رود.

دیگر به وضوح پیوندد که جزو اوّل و دوّم ـ یعنی بیست‌وچهار فارم ـ از اوّلین دفتراین کتاب به تصحیح ماهر اسرار خفی و جلی المرحوم آغا احمدعلی ـ سقاه‌اللّه من عین تسنیم، و ادخله جنه‌النعیم ـ چاپ شده بود که مولوی مُؤمّی الیه داعی حقّ را لبیک گفتند. باقی به تصحیح الرّاجی الی رحمه ربّه‌الکریم، العاصی عبدالرّحیم، و به حسن تأیید ملازمان جناب پرنسپل صاحب بهادر ممدوح در تحقیقاتِ بعضی اسما و نوادر لغات ـ که جناب افاضت مآب را در این باب نیز ید طولایی است ـ از حیلهٔ طبع مُحلّی گردید، و دفتر مذکور به ترتیب لایق مرتّب شد.

۱) متن: نسخها ۲) متن: قبیل ۳) متن: نسخها

شعر

فلو قبل مبکاها بکیت صبابه
بُسعدیٰ شفیت النفس قبل التندّم
و لکن بکت قبلی فهیّج لی البکا
بکاها فقلت الفضل للمتقدّم.

اِن شاءاللّه تعالی اگر چندی حیات مستعار وفا کند و طایر روح در این چمنِ بی‌ثبات قالب خاکی خرامد در تصحیح و تحقیق دفتر دوّم نیز سعی موفور و کاوش بی‌وهن وفتور بر روی کار خواهد آمد و هرگز تقصیری و توانیی در آن راه نخواهد یافت ـ و باللّه التوفیق و علیه التکلان فی التحقیق.

تفصیل نسخ دهگانه

الف: این نسخه کامل است، یعنی تا آخر سال پنجاهم از جلوس اکبر پادشاه. از آنِ فورت‌ولیم کالج. بسیار محو و اثبات از کاتب در آن راه یافته. تاریخ اتمام کتابت در آن مندرج نیست، امّا بعدِ سال هفدهم در صفحهٔ ششصدوسی‌ودو تاریخی از کاتب مرقوم است، و آن چنین است: «در دارالخلافهٔ شاهجهان آباد به تاریخ دوّم شهر صفرالمظفّر سنهٔ هجری یک‌هزارودویست‌وشش، موافق سنهٔ سی‌وچهارشاه عالم صورت اتمام و طرز اختتام پذیرفت».

ب: این نسخه ناقص است تا آخر سال هفدهم. ایضاً از آنِ فورت‌ولیم کالج. در اغلاط بدتر از اوّلین. در آخر این عبارت مرقوم است: «روز شنبه تاریخ سیوم شهر رمضان‌المبارک سنهٔ ۹ ـ همین صورت ـ از جلوس والا».

ج: ایضاً تا آخر سال هفدهم. از آنِ فورت ولیم کالج. فی‌الجمله صحیح است. تاریخ کتابش نامعلوم.

د: ایضاً تا آخر سال هفدهم. از کتبخانهٔ دهلی است. فی‌الجمله صحتی دارد. تاریخ کتابش نامعلوم.

هـ. ایضاً تا آخر سال هفدهم. از آن ایشیاتک سوسایتی کلکته. از اغلاط پر. تاریخ کتابتش مرقوم نیست.

و: ایضاً تا آخر سال هفدهم. از آنِ عالی‌جناب مولوی کبیرالدّین احمد صاحب مالک مطبع اردو گائیدشاعت فیوضه. اغلاط بسیار دارد. نه ورق قبل از اتمام کتابتش چنین آورده: «به تاریخ غُرّهٔ ربیع‌الثانی سنهٔ چهل‌وشش جلوس صاحبقرانی اورنگ زیب پادشاه غازی راقم‌الحروف شیخ‌مصطفی انصاری، حسب اشارهٔ میرعطاءالله کشمیری تحریر یافت».

ز: این نسخه مطبوعهٔ سنگی است، تا آخر سال چهل‌وششم. اغلاط بسیار دارد ــ چنانچه پیشتر ایمایی بدان رفته. تاریخ طبعش پانزدهم شهر صفر سنهٔ یک‌هزارو دویست و هشتادوچهار هجری.

ح: این نسخه تا آخر سال هفدهم، از کتبخانهٔ دهلی. اگرچه دفتر اوّل در صحت یکتایی دارد. امّا از ابتدای دفتر دوّم محو و اثباتی راه یافته. تاریخ کتابتش نامعلوم.

ط: ایضاً تا آخر سال هفدهم، از کتبخانهٔ دهلی. اغلاط در او بی‌پایان، در آخر چنین مکتوب است: «به تاریخ چهاردهم شهر ربیع‌الاوّل سنهٔ ۹ ــ همین صورت ـ جلوس اکبر پادشاه غازی».

ی: این نسخه تا آخر سال بیست‌وچهارم دارد، امّا دفتر اوّل ندارد. از کتبخانهٔ دهلی. فی‌الجمله صحیح است. در آخر چنین مکتوب است: «هفتم جمادی‌الاوّل سنهٔ یک‌هزار و یک‌صدوهفت.» فقط.

اللهیف‌الاثیم، عبدالرحیم

مقدمهٔ مؤلف

بسم الله الرّحمن الرّحیم

اللّه‌اکبر! این چه دریافتی است ژرف و شناختی شگرف که حقیقت پذیرانِ دقیقه‌رس و روشن‌ضمیرانِ صبح نفس ـ که باریک‌بینانِ جداول[1] آفرینش و پرگارگشایانِ لوحهٔ دانش و بینش‌اند ـ در ترکیب عنصری و پیکرِ هیولانی نقدی گرانمایه و گوهری والاطبع ـ که در کالبدِ قیمت نگنجد، و میزانِ قیاس برنسنجد، و به مِکیالِ گفت درنیابد و از مقیاسِ اندیشه بیرون باشد ـ غیر از سخن که نسیمی است متحرّک و هوایی متموّج، نیافته‌اند؛ وچرا چنین نباشد که سرانجام دارالملکِ معنی بی‌دستیاری آن امکان نپذیرد و (معموری خراب آبادِ)[2] صورت بی‌مددکاری آن در اندیشه نگنرد.

مثنوی[3]

این چه سخن بود که شد آشکار

پرده برانداخت ز هژده هزار

1) م: جدول 2) م: معمور خراب 3) م: شعر

نیست درین بزم به سر مستیش
نیست حریفی به زبردستیش
کارگشا اوست درین کارگاه
صدرنشین اوست درین بارگاه
هرچه درآمد به دلِ اهلِ هوش
دل به زبان گفت و زبان زد به گوش
از درِ دل هم به درِ دل رهش
ناطقه و سامعه جولانگهش
ماهِ سخن را به رصدگاهِ هوش
مشرق و مغرب ز زبانست و گوش.

چنانچه به پایهٔ والای آن نبردبانِ آسمان نتوان رسید، به پای بادپیمای خرد در بیدای ناپیدای طبیعتِ آن قدم نتوان زد: آتش مزاجی است بادنهاد، خاکی طبیعتی است آبنما، منبعث آتشکدهٔ دل، اوج پروازش نزهنگاه[4] هوا، گرمی بازارش با آب، آرامگاهش صفحهٔ خاک، مرتبه‌شناسانِ صنوفِ عزّت فراخورِ دید و دریافت خود؛ چنانچه سپهسالار انجمنِ معنی بل خلف صدقِ دل دانستند. مؤبد مؤبدان آتش آتشکده خاطر، بل[5] ابوالآبای ضمیر انگاشتند، خاصّه سخنی که زیب فهرستِ نسخهٔ مفاخره و زینتِ دیباچهٔ مجموعهٔ معالی باشد؛ یعنی مدح کدخدای آسمان و زمین و حمد دادارِ[۲] جان و تن آفرین هم آغاز را مایهٔ سرافرازی و هم انجام را پیرایهٔ دلنوازی.[6]

هم قافله‌سالار سخنوران و هم شهریار سخنوری، چراغ کلبهٔ تاریک‌نشینان، انیس وحدت‌سرای خلوت گزینان، دردافزای باطنِ مشتاق کوی خداجویی، مرهم بندِ ناسور خسته درونانِ کنج ناشکیبایی، نوشداروی

---

۴) ز: بزمگاه ۵) م: مؤبد مؤبدان دانش آتشکده دبل خاطر. ۶) م: هم آغاز را سرافرازی و هم انجام را دلنوازی.

شورابه‌نوشانِ اشک حسرت مومیایی، شکسته‌دلانِ زاویهٔ خاموشی، رزم‌آرای دلاوران هنگامهٔ عشق، بزم‌افروز معشوق مزاجانِ بارگاه اطمینان، تشنه‌لبانِ دریافت را استسقابخش، گرسنه‌دلان بادیهٔ جویایی را جوع‌افزا.

اینجاست که خردپروران بیداردل با همهٔ سراسیمگی شوق و بی‌آرامی شعف، دست فکرت ازدامنِ هودج کبریا کوتاه داشته، تشنه‌لب[۷] و آبله‌پای دستیاری انصاف پایِ ادب در دامنِ عجز پیچیده در آنچه شابانی آن را از[۸] عطیه‌خانهٔ تقدیر نداده باشند، شروع نکرده‌اند.

شعر

راه کمال تو را حرف و نقطه ریگِ دشت
عالم علم تو را شهر سخن روستا
بر درت اندیشه را شحنه غیرت زند
لطمهٔ حیرت بروسیلی جهل از قفا.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

یعنی سپاس ایزد بی‌چون از احاطهٔ امکان بیرون است و ستایش خداوند بی‌همال از احصای اکوان افزون.

مثنوی

حدیث آنجا که از ایزد[۹] شناسیست
سپاس‌اندیشیِ ما ناسپاسیست
تو جرأت‌بین که همّت می‌زند جوش
که گیرد قطره دریا را در آغوش
نه‌پنداری که حرفش در کتابست
که این حرف کتان وماهتابست

۷) م: تشنه‌لبان ۸) م: آن راز ۹) م، ج: یزدان

سخن را چند باشی محمل آرای[۱۰]
به دست آویزِ عجز این جا بنه پای.

هر گاه زمینیان را بر آسمانیان رابطهٔ مناسبت[۱۱] مفقود و خاکیان را با افلاکیان راه سخن مسدود باشد، مکانیان را به لامکانیان چه نسبت خواهد بود، تا حصهٔ من ذرّهٔ خاک‌نشین با نسبت آفتابِ عالمتابِ قدس چه باشد. محبوس مطمورهٔ امکان و حدوث را به بادیه‌پیمایی عرصهٔ وجوب و قدم، چه حدّ و کدام یارا. ذرّهٔ سرگشتهٔ بی‌سروپا رادر شعشعهٔ نیّر جهان‌افروز بجز هواداری چه بهره، و قطرهٔ شبنم را با بحر زَخّار وابرِ مدرار بجز لافِ خشک چه نصیبه.

هیهات اگر ذرّه از آن فروغ‌بخش انجمنِ هستی گوید، اگرچه او را نمی‌شناسد و او را نمی‌گوید، امّا از او می‌گوید و اوّ را می‌جوید، لیکن تنگنای ظلمت را با ساحتِ نور چه نسبت و عدم مطلق را با وجود بخت چه مناسبت. آفریده هرگاه از آفریدگار[۱۲] کامیاب شناسایی نتواند شد تا دمی چند در هوای ثنای بدایع مکنونات او زند یا قدمی چند در صحرای [۳] ادراکِ عجایب مخزونات او نهد، او را در معرض ستایش آفریدگار در آمدن چگونه سزد. بارنایافته را از خلوتسرایِ سلطان سخن گفتن خود را در مضحکهٔ انام انداختن و سُخرهٔ هنگامهٔ عوام ساختن است.

مثنوی

پای سخن را که دراز است دست
سنگ‌سراپردهٔ تو سرشکست
گرچه سخن فربه و جان‌پرورست
چون که به خوانِ تو رسد لاغرست.

---

۱۰) الف: محفل آرای ۱۱) م: رابط مناسب ۱۲) ج: آفریننده

ای برتر از کسی عقول (و اوهام)[۱۳] و ای بالاتر از ساحت عناصر و اجرام، چون معرفت ذات و صفات نبخشیدی معلوم شد که سپاسداری بر همّت ما لازم نکردی. و چون نعمتِ بی‌منتها عنایت کردی، مفهوم شد که بر ذمّتِ ما شکر گذاری واجب نفرمودی. چون درِ گفتار بسته دیدم درِ گاه کردار گشوده یافتم. به خودِ بیخود شده گفتم که اگر توانایی سخن‌سرایی نداری و بادپیمایی نمی‌توانی کرد آزرده مباش، که این طریق چرب زبانان تهی‌دست است که لفظ را به فریب دلاّلکی به بهای معانی فروشند.

حمدی که از روی فرمان جهان مطاع سلطان خرد بر ذمّت گرامی خانوادهٔ امکانی واجب شمرند آن است که گوهرِ شب تابِ خرد را که از بخششهای میهنِ مبدأ[۱۴] فیاض است چراغ روشنایی ساخته در رفت و روبِ عرصهٔ باطن و ظاهر کوشند. اگر منتظمان کارگاهِ قضا و قدرْ فردی از افراد بنی آدم را در لباس تجرّد و تنهایی داشته‌اند، نخستین کمر همّت در اصلاح خود بندد، آنگاه در فلاح دیگران کوشش نماید. و اگر به جانب جمعیّت آباد تعلّق و تکثّر که در سلسلهٔ نظام کون و فساد از آن هم گزیر نیست آورده‌اند، اگر فرمانرواست اصلاح دیگران را بر اصلاح خود مقدّم دارد که مقصود از شبانی پاسبانیِ رمه است، و غرض از سلطانی نگاهبانی همه. و اگر فرمانبردار است، نخستین بر اوامر مَنْ لَه‌الامر اقدام نماید. پس نهانخانهٔ دل خود را از غبار خواهش گرانپای و خشم سبک‌سر پاک سازد، تا به این زیست و رفتار به ستایش دادارِ بیچون و پروردگار درون و بیرون متخلّق و متحقّق گردد.

چون میان من و دل سخن به اینجا رسید، عقل سرگردان را منزل از دور نمود، اندیشه را وقت به قدر [ی] خوش شد. خاطر حیرت‌زده اگرچه از دشواری و درازی راه آزردگی داشت، امّا از آهنگ ساز راه و نوید وصول خوشوقت گشته بود که ناگاه دلِ دوربین را باز پایِ اندیشه به سنگ آمد که مقصود از ستایش الهی نه آن است که صفات کمال او دریابد و آن را به درگاه او نسبت دهد، یا نعمتهای بی‌انتهای قدم را در شمار آورد و در برابر آن متاع ستودگی حدوث‌آلود خود

---

۱۳) م: ندارد ۱۴) ج: مدبّر

رایش کشد تا این را از حوصلهٔ بشری برتر داند و از پس‌ماندگانِ پیشگاهِ سپاسگذاری باشد، یا آنکه خویشتن آرایی خود را ثناخوانی الهی نام نهد[۱۵] و از تاریکی راه و باریکی مقصود و افگار خاطر گردد و طبعِ حیله‌جوی این را غنیمت دانسته از حمد باز ماند و آغاز در آنچه حیله‌ساز وقت آن را مقصود وانموده است نماید؛ بلکه [٤] مراد از حمد[۱۶] آن است که این نفسِ سپاس دوستِ خود آرایِ خودفروش را بر آستان بندگی در پایهٔ نیاز و سرافکندگی داشته از طاقِ نظرِ خودبین» خویش افکند تا معنی بیچارگی او به صورت نیازمندی آراسته شود و ظاهر و باطنِ او به فروتنی و بی‌سرمایگی پیرایه گیرد، تا شایستگی کنار مقصود را سزد و به حمدِ دادارِ جان آفرین گراید. و چون این متاع سپاسگذاری در بنگاه بشری فراوان علی‌الخصوص در معامله جای این راقم بی‌اندازه است، چرا از حمد ایزدی بازمانم و از شکر سرمدی تقاعا کنم. همان بهتر که از آفت مکراندوزی این خودسرایی بر آمده خود را آمادهٔ سپاسِ بلنداساس گردانم.

از آنجا که مقصد بلند بود و مطلب ارجمند، زبانِ سخن‌ساز را دل رخصت نمی‌داد و دلِ معامله فهم از حیرت سر برنمی آورد. نه فطرت می‌گذاشت که مثل نادانانِ هنگامهٔ تقلید به دستیاری حرف و صورت در پیشگاه ثناخوانی خداوندی ـ جَلَّ جَلالُه ـ در آمده به استعاراتِ مستعار و عبارات مبتذل خرسند گردد و نه همّتِ سپاس دوست راضی می‌شد که مثل دانایانِ کم‌حوصله دل از جستجوی او بازداشته، لب از گفتگوی او بربندد و به یک اقرار ناقص که در معامله بخلافِ آن طریق مستمرّ دارد عجز وانموده خود را از نیک‌اندیشانِ راستگوی ظاهر کند.

زمانی دراز در این اندیشه ماندم. نه سرِ خروشیدن بود و نه دماغ خموشیدن، که ناگاه از خرد که فروغ هستی اوست،[۱۷] دری از روشنایی گشودند و دل هرزه‌گرد را گردن امید به کمند مقصود بسته آمد. پیام آگهی به گوش توفیق رسید[۱۸] که ای نقش[۱۹] طراز نگارستانِ معنی، کتاب تصنیفَ نمی‌کنی که دیباچه را به حمد آرایش دهی. حال فرمانروای زمین و زمان، گوهرِ تاجِ پادشاهان می‌نویسی و سپاس ایزدی به تحریر می‌رود و نیایش خدایی به تصویر می‌آید. حمد

---

۱۵) م: نام بندد ۱۶) م: احمد ۱۷) م: از وست ۱۸) م: ندارد ۱۹) م: ای نفس

را حمد نمی‌باید چه، مصنوعاتِ صانع بر کمال حمدی‌است از دادارِ پاک که بر زبان بی‌زبانی ادا شده. آگاه‌دلانِ آباد باطن را به دریافتِ این پذیرای نورِ مطلق می‌گرداند و به سایهٔ بلندپایهٔ حامدیّت که بالذات منصب والای بزرگ نهاد وجوبِ وجود است می‌رساند.

و پیداست که در عالم عنصر عظیمتر اثری و شریفتر گوهری از وجود گرامی پادشاهان والاشکوه، که سرانجام نظام ظاهر عالم وابسته به دستیاری همّت قدسی اعتصام ایشان است، نشان نداده‌اند. و یقین که کار جهانی به تنی سپردن و مهمّ عالَمی به شخص گذاشتن (جهانِ معنی در او نهادن است)[20] بلکه جانِ جهانِ معنی ساختن، خصوصاً گیتی آرایی که آهنگ دریافتِ شمایمِ نسایم بهارستانِ معنوی داشته بر سریرِ کامروایی سربلند باشد، سیّما خدیو زمانی که به این دو حالتِ شگرف از سرچشمهٔ باطن سیراب‌دل و شاداب‌خاطر شود، خاصه آن قبله گاهِ خداآگاهان که به تأیید ایزدی از این مراتب فراتر شده، رنگ آمیز نگارین [۵] خانهٔ معانی، بزم‌افروزِ شبستانِ حقایق شده، محرمِ خلوتکدهٔ شهود و انیس صفوت سرای وحدت گشته، به بخت بیدار بر تختِ اقبال نشیند و فرمانروایی صورت و معنی و عقده‌گشایی ظاهر و باطن بدو تفویض یابد؛ چنانچه طرازندهٔ اورنگ شاهی و فرازندهٔ لوای ظلّ اللّهی زمانِ مسعودِ ماست که مجموعهٔ نقشبندانِ فهم و خرد، بلْ کارنامهٔ صنعتگرانِ ازل و ابد است، با چنین اسباب فراوان‌حمدِ حقیقی که تو داری، چگونه در این تکاپو سرگردان مانده‌ای؟

از شنیدن این پیام روح‌پرور، صبح دولت دمید، سرمایهٔ سعادتِ جاوید میسّر شد، دیدهٔ امید روشن گشت، عالمِ صورت رواج گرفت، ملکِ معنی ابتهاج یافت، دامن مقصود به‌دست افتاد، و چهرهٔ مطلوب در نظر آمد.

سبحان‌اللّه! این چه سرّی است که در کتابهای روزگار سپاسِ دادارِ پاک برای زیور کتاب می‌آرند و در اینجا کتاب را برای ثنای ایزدِ جان آفرین می‌آرایند؛ در صحایف جهانیان حمد را به طفیلِ مقصود بر زبان می‌رانند، و در این شگرف‌نامه مقصود را به طفیل ستایش می‌نگارند؛ در روش قدیم ستایش

---

۲۰) م: جهان معنی درون نهادن است

حضرت معبود گفتار بود، و در این تازه بارگاهِ خرد شاهراهِ ثناخوانی کردار است؛ سوابق در محامدِ الهی به سخن التجا می‌بردند، و در این دیباچهٔ بدیع رقم به انسانِ کامل که پادشاه حقپرست است پناه می‌برند، یعنی آن خدیو جهان که به دولت خداجویی و خدایابی او نقاب از میانِ ظاهر و باطن برخاست و در فرقهٔ ارباب تجرّد و اصحاب تعلّق محبّت پدید آمد، و حجاب از پیشِ صورت و معنی مرتفع گشت.

غفلت که راه مخالفتِ هشیاری می‌رفت باز آمده از ملازمان شعور است؛ تقلید که از اقلیم تحقیق بر آمده شورانگیزی می کرد، امروز طیلسانِ تحقیق بر دوش گرفته از مسترشدانِ درگاه است؛ خودپرستی کورباطن، که خداپرستی گذاشته خلق‌پرستی کردی، چشم بینا[۲۱] یافته سرافکنده و شرمنده به عبادتگاه ایزدپرستی در آمد؛ حسد ناتوان‌بین[۲۲]، که‌باد مالیخولیا در سر و سودای جنون در دماغ داشته و با دادار دانای توانا دم منازعت می‌زد، خرد رهنمایی حاصل کرده از گروهِ مستغفرانِ درگاه عطیّت و طبقهٔ مساعدانِ جنودِ دولت است؛ دردِ طلب که صحّت ابد همان تواند بود، از لنگی به پیکی آمده هم‌مقصودی و هم‌قاصدی می‌نماید.

و چرا چنین نباشد که در این زمانِ دانش افزا چراغ شبستانِ عالم، فروغ دودمانِ آدم، پرده‌برانداز اسرار غیبی، چهره گشای صور بی‌عیبی است و چگونه این در نظر هوشمندانِ دوربین بعید باشد که ناظمِ آداب شهنشاهی، قاسمِ ارزاق بندگان الهی، باریک‌بینِ دقایق موشکافی، صاحبِ عیار جواهر صرّافی است. تا در عالم وجود پیشوایی ارباب تجرّد که ولایتش خوانند و مقتدایی اصحاب تعلّق که سلطنتش نامند جداجدا بود در میان بنی‌نوع کشاکش اختلاف بواطن را سراسیمه داشت.

امروز که از بلندیابی و پیش‌بینی و فراخ [٦] حوصلگی و شمول مهربانی و عموم قدردانی و کمال ایزدشناسی این دو منصب گرانمایه، که سرشتهٔ انتظام صورت و معنی است، به این گره گشای کنوز خردمندی و کلیددار خزاین خداوندی عنایت شده، اگر وجود مقدّس او این خاصیّت بخشد، هر آینه اندکی از

---

۲۱) م: پنهان ۲۲) م: حسد و ناتوان‌بینی

بسیار از مکمنِ بطون به مأمنِ ظهور آمده باشد.

هیچ می‌دانی که این شعشعهٔ عالمگیر به نفس نورانی کیست و قدم میمنت‌سرای که این سعادت بخشید، این به دولت نورانیّت و حقانیّتِ پادشاهِ عالم‌پناهِ زمانِ ماست، یعنی آن شهنشاهِ معارف سپاه، مظهر قدرت الهی، مورد کرامت نامتناهی، یگانهٔ درگاهٔ صمدیت، مقرّب بساط احدیّت، گوهرِ معدن شاهنشاهی، فصِّ خاتم یداللّهی، فروغ خاندان گورگانی، چراغ دودمان صاحبقرانی، صاحب سرِّ بیچونی، وارثِ سریر همایونی، مخترع قواعدِ کشورستانی، غُرّهٔ ناصیهٔ صبح هدایت، قرّهٔ باصرهٔ آفتابِ ولایت، گرامی‌سازِ گوهرِ آدم، ولیعهدِ نیّر اعظم، انتخاب مجموعهٔ قضا و قدر، مقدّمهٔ جُنودِ فتح و ظفر، لُبِّ لبابِ امتزاج لیالی و ایّام، زبدهٔ نتایج عناصر و اجرام، چشم جهان جود و افضال، خالِ رخسار سلطنت و اقبال، قوّه‌الظّهرِ شخصِ خلافت، مسرّت‌الصّدر عدل و رأفت، فروزندهٔ گوهرِ بخت بختیاری، فرازندهٔ پایهٔ تخت و تاجداری، قدردانِ جوهر خردمندان، قیمت‌شناسِ گوهر همّت بلندان، گره‌گشای کار فروبستگان، مرهم بندِ ناسورِ دل خستگان، صاحبدل روشن‌رای، جان‌بخشِ جهان‌پیرای، روح مصوّر و عقل مجسّم، عالم جان و جان عالم، روشن‌ضمیرِ حق‌بین، طریقت‌پسندِ حقیقت گزین، هشیار خرام دوام آگاهی، بیدارنشین تختِ صبحگاهی، یکتای خلوتکدهٔ نور، نورافزای نهانخانهٔ حضور، عارف اطوارِ سُبُل، کامیابِ صلح کل، مورد غرایبِ کرامات، صاحب اعالی مقامات، محرم اسرار سفیدی و سیاهی، مظهر حقایقِ کونی و الهی، بینای روابط تقیدّی و اطلاقی، دانای رموزِ انفسی و آفاقی، مَنْهَلِ مُتَعَطِشان زلالِ وصال، مقصدِ متحیّران طریق کمال، مظهرِ نکات شگرف و معارف گرامی، مورد عَلوم لدنّی و رموز الهامی، محفل آرایِ سفر در وطن، شمع افروز خلوت در انجمن، زودرس دیر گیر، بسیاربخشِ اندک‌پذیر، دیده‌بان سفینهٔ کن‌مکن، سفینهٔ دریای بی‌سروبن، دقیقه‌شناس حفظ مراتب، موی‌شکافِ تقسیم رواتب، فرخنده‌رایِ خجسته منظر، فرّخ‌طالع بلنداختر، بردبارِ گران‌سنگ، صاحبْ‌فرِّ عالی‌فرهنگ، خرد آرایِ بخردنواز، دوست‌پروردِ دشمن گداز، ملک گیر عالم آرای، عدو بند

کشورگشای، صاعد ارایک عظمت و جلال، رافع وسایدِ حشمت و اقبال، پاسبانِ دولت و دین، نگاهدار تخت و نگین، طرازندهٔ هفت‌اقلیم، برازندهٔ تخت و دیهیم، شهسوار صف‌شکن، شاهباز شیرافکن، مجاهد میدان جهاد اکبر، مبارزِ جولانِ هفت‌کشور، مُشَیِّدِ بنیان سلطنت و ریاست، مؤسّس ارکانِ تربیت و سیاست، معتصم عروهٔوثقی عقل کامل، مستوثق حبلِ متین عدل شامل، در رویِ بزمگاهْ تمام‌نظر، در دلِ‌رزمگاهْ تمام جگر، در بزم عشرتْ [۷] ابرِ دریابار، در رزمِ نصرت دریای خونخوار، در میدان جرأت سیفِ مسلول، در جولانِ جلادتْ رُمحِ مصقول، دریای موج‌انگیزِ عالم عطا، سحاب آتشبارِ نیسان وغا، انفاسش مجمره‌گردانِ بزمِ روح، الطافش مِرْوَحه‌جنبانِ صبحِ فتوح، عدلش بر اعتدالِ فروردین از طبع خُرده‌انگیز، خُلقش بر نسیم اردیبهشت از خنده لبریز، عنصر وجودش در فتح معلقاتِ مرتاض ممتحن، عقل سلیمش در کشفِ معضلات مستشار مؤتمن، ظاهرش فرّ جمشیدی و شکوه فریدونی، باطنش دانش سقراطی‌و بینش فلاطونی، ظاهر و باطنش مرتاض، چشم و دلش با مبدأ فیّاض، دل را با زبان دمساز ساخته، وحدت را با کثرت انبازکرده، بیدایش در پاسِ نفس گذشته، همتش پای بر هوا و هوس مانده، صدقِ معامله‌اش دکانچهٔ تلبیس و تدلیس برانداخته، عیار دانشش قلب زراندود از زر و گوهرِ آمود جدا ساخته، جلباب تجبُّر بر مفارق غرایم دریده، طیلسانِ عفو بر تارک جرایم کشیده، شعشعهٔ جبروت از پیشانی عاطفتش لمعهٔ ظهوربیرون داده، بارقهٔ لطف از نوایر قهرش زبانهٔ نور برکشیده، صولتش جگر سنگین جانان گداخته، هیبتش زهرهٔ آهنین جگران آب ساخته، دلتنگی روزگار اثری از گره ابرویش، گشادگی زمانه پرتوی از شگفتگی خُویش، دعای بقایش به زبان خُرد و بزرگ مقام گرفته، مهر و وفایش بر دل برنا و پیر آرام یافته، بلندی نامش ناموران اکناف را پست کرده، تمکین دولتش سرانِ اقطاع را از دست برده، طنطنهٔ اقبالش گوشِ هوش سلاطین آفاق باز کرده، کوکبهٔ جلالش چشم اندیشهٔ ملوک طوایف فراز نموده، صیتِ بلندش در گنبد گردون پیچیده، آوازهٔ شکوهش کران تا کران رسیده، صلای عطایش از اقصای شش جهت گذشته، درگاهِ والایش موطن منتخبانِ هفت‌اقلیم گذشته،

دولتِ روزافزونش کارنامهٔ ازمان[۲۳] و ادوار شده، طالع همایونش دیباجهٔ سعادت ثابت و سیّار نموده.

مثنوی

آن شهنشاه آسمان پایه
چتر اقبالش آسمان سایه
چمن آرای دانش و فرهنگ
پایه‌افزایِ افسر و اورنگ
تختِ قدرش به دولت ارزانی
شخص بختش گشاده پیشانی
حضرتش قبله گاهِ حق‌طلبان
رأفتش چشمه‌سار تشنه‌لبان
زیر پا کرده از یک اندیشی
تخت شاهی و نطع درویشی
نُه فلک بر مرادِ او دوّار
هفت اختر به کار او سیّار
بزم سازِ زمان به هشیاری
پاسبان جهان به بیداری
مهر وکینش به بزم و روز درون
جامِ لبریزه ز بادهٔ خون
بیم خاقان ز گرمیِ خویش
وهم قیصر ز چین ابرویش
[۸] آسمان جلوهٔ زمین تمکین
صاحب عقلِ کلّ، جلال‌الدّین

---

۲۳) م: از زمان

نور خورشید ذات ظلّ اله
گوهر تاج و تخت اکبرشاه
این جهان کهن ازو نو باد
کوکبش آفتاب پرتو باد.

این تهیدست که از بی‌سرمایگی ستودن نه جای نشست و نه پای ایستاد داشت، به یمنِ این همّت درست و عزم جزم یکبارگی گنجور خزاینِ آفرینِ آفریننده شد. بوالعجب خزانه‌داری که از خرج نقد جمعِ افزاید و از جمعِ نقصانْ پذیرد به دولت اخلاص کیمیاگر شدم و خاطر مفلس را توانگر ساختم. دست نوال گشودم و درِ خزینه گشادم. نیکبخت بودم، دولتمند شدم. حرف‌سرا بودم، ثناخوان گشتم. بر آستانهٔ مجاز درِ حقیقت گشودند. ساده‌لوح بودم، نکته‌نگار شدم. درِ مراد که بر روی من فراز بود از گشایش ایزدی باز شد. سرافکندگی به سرافرازی بدل گشت. ناکردهٔ من به کردهٔ مجریٰ شد و ناگفتهٔ من به گفته مؤدّیٰ گشت. از بارِ عام به دولتسرای خاص آورده (منِ بی‌زبان را زبانِ سخن‌سرایی بخشیده)[۲۴] رخصت سخن فرمودند.

خواستم پیش از شروع در مقصود ـ چنانچه رسم پیشینیان هر طایفه از طوایف عالم است که عنوان کتاب را بعد از سپاس ایزدی به دعای والانژادان قدسی و صاحبان نوامیس الهی که در شبستان عالم شمع هدایت و افاضت افروخته به نهانخانهٔ عدم فرو رفته‌اند چه به طریق عموم و چه به آیین خصوص مزّین گردانند ـ این مجموعهٔ محامد ایزدی را نیز بر آن نمط پردازم و دعای گروهی که (در پیشگاهِ دریافتِ این کس)[۲۵] به بزرگی و خداشناسی جا دارند به عبارتی که دل خواهد ادا نمایم، لیکن چون این بی‌پردهٔ حقیقت از راهِ مجاز می‌داند که اگر آشفته‌رایی در بارگاه سلطنت راه یافته سفارشِ سپهسالارانِ معرکه نماید و به وسیلهٔ خود خواهد که بیگلربیگی آن دولت را رحمت‌پذیر فرمانروای زمان گرداند هر آینه به سفاهت یا جنون منسوب گردانند.[۲۶]

۲۴) م: بی‌زبان سخن را زبان سخن بخشید ۲۵) م: دریافت در پیشگاه ازین کس ۲۶) م: گرداند

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

چه یارا شها را که رخشنده مه را
سفارش به خورشید انور نویسد
همین رفعتِ قدرِ او بس که خود را
بر آن حضرت از ذرّه کمتر نویسد.

در حضرتی که بزرگانِ نوازش‌یافتهٔ آن درگاه را رخصتِ خواهش نبخشیده‌اند و قدرتِ سفارش مورچه‌ای نداده از چون منی بر درمانده بلْ راه نیافته کجا سزد که برای برگزیده‌های آن درگاه[27] استدعای رحمت و تحیّت نماید و التماس مغفرت و رضوان کند. و اگر از نافهمیدگی زبانِ جرأت دراز سازد در عدالتگاه تمیز به چه نام نامزد شود و در بازپرسِ انصاف به چه طعن و مطعون گردد.

بنابراین، خاطر را از این اندیشه باز آورده خود را آمادهٔ آن ساختم که اگر همّت دستگیری کند و توفیق یاوری نماید، احوالِ سعادتْ منوالِ پادشاهِ صورت و معنی پیشوای دین و دینی را نگاشتهٔ کِلکِ بیان گردانم و صفاتِ (جمال و جلال و نعوت)[28] عظمت و کمال و بدایع بزم و غرایب رزم و شرائفِ عبادات و لطایف عادات [۹] این برگزیدهٔ الهی را بی‌شایبهٔ تکلّفاتِ نثرپردازانِ نظم گستر فراهم آورم، تا حقِ عبودیّت و ارادتِ ولینعمت گذارده باشم، و هم حقّی بر نورسانِ عالم شهود و آیندگان قوافلِ وجود ثابت گردانیده.

هرچند هر یکی از این چهار چیز باعث قوی بود بر اقدامِ این امر رفیع‌قدر، امّا از آنجا که مقصد بلند و همت کوتاه بود این دولت میسّر نمی‌شد، و این امنیّت به حصول نمی‌پیوست، تا آنکه بر پیشگاهِ خاطرِ اخلاص مظاهر چنین جلوه دادند که در این شغل شگرف همچنانکه حقِّ مخلوق می‌گذاری حقّ خالقِ نیز به جای می‌آری: اگرچه لوازمِ آدابِ ارادت و حقوقِ نعمت رسیدگی ادا می‌کنی، در معنی به حمدِ خدایِ جهانْ آفرین قیام می‌نمایی. روزبروز این عزم مصمّم می‌شد و اسباب نیکبختی آماده می‌گشت، تا آنجا که از بارگاهِ افضال بخصوصِ تربیت

۲۷) م: ندارد ۲۸) م: ندارد

این نظر کردهٔ خود و عموم مهربانی مستعدانِ سعادت، بر این پیشقدم سالکانِ شاهراهِ ارادت ـ نظر به اخلاص ـ و واپسترینِ قوافلِ ارباب سعادت ـ نظر به عزّ مراد ـ ابوالفضل بن مبارک که کلاه چهارترکی ارادت بر تارکِ دل مانده و آستینِ هفت‌طرازِ عقیدت بر هژده[۲۹] هزارعالم افشانده، پرتو اشارت تافت که سوانحِ احوالِ اقبالْ قرین و وقایع فتوحاتِ دولت‌افزایِ ما را به خامهٔ صدق نگارش نماید.

چه گویم که این حکم نوشتن» سر گذشت بود، یا بخشیدنِ همّت نگاشتن را اجازت فرمود، یا دل را سعادت بخشیده واقعه‌نویس جلائل آثار ساخت، یا زبان اعجمی را به فصاحتِ گفتار کرامت کرد؟ نی‌نی، سخن را بال و قلم را قدم بخشید. سروشِ غیب بود که از عالم بالا مژدهٔ جان‌بخش رسانید، یا ناموس اکبر که از پیشگاه جبروت تنزیل وحی نمود.

لاجرم غایت تکاپوی و نهایت جستجوی در جمع کردن جرایدِ احوال و صفایح واقعات حضرت شاهنشاهی به‌جای آوردن گرفتم و مدّتی از ملازمان درگاه و قدیمان این دودمان دولت از پیران هوشمند راست گفتار و جوانانِ بیدارمغز درست کردار می‌پرسیدم و به قید کتابت می‌در آوردم، و به اطراف ممالک به جمعی که با خدمت درستی و راستی متقّین بعضی و مظنونِ برخی بود مناشیرِ عالی شرفِ صدور یافت که نقل مسوّدات و یادداشتهای خود را به بارگاهِ حضور فرستادند.

هرچند این داعیهٔ سعادت‌افزا بتمام (انجاح نیافته)[۳۰] بود و این آرزو به کمال انصرام نگرفته که حکمِ مجدّد از پیشگاهِ مقدّس لمعانِ ظهور داد که فراهم آوردهایی که به تسویه رسیده باشد به بیاض برده به مسامع اجلال رساند، و آنچه بعد از این رقم‌پذیر شود ضمیمهٔ این کتاب گرامی سازد و آنچنان تفصیل که از دقایقِ حقایقِ احوال و جزئیّات امور هیچ فروگذاشت نشود آن را به هنگام فرصت حواله کند.

بنابر حکم پادشاهی ـ که ترجمانِ فرمانِ الهی است ـ از اندیشه‌ای که

---

۲۹) م: مژده ۳۰) ح: انجام نیافته؛ م: انجاح یافته

مکنونِ ضمیر بود باز آمده، مسوّدات را ساده از آرایش نقش و نگارِ عبارت [۱۰] در قید تحریر کشیدن آغاز نمود و از سال نوزدهم الهی که قانون واقعه‌نویسی از فروغ رایِ جهان آرای شاهنشاهی پرتو ظهور یافته بود دفتر واقعات به دست آوردم و از آن صحایف دولت تحقیق تواریخ و تشخیص بسی از سوانح گرامی نمودم.

و نیز جدّی فراوان رفت تا اکثری از مناشیر معلّی که از ابتدای اورنگ‌نشینی[۳۱] تا حال ــ که آغاز صبح اقبال است ــ به حدود اقطاع شرف نفاذ یافته بود، چه به جنس و چه‌به نقل، به دست در آمد و بسا مضامین مقدّسهٔ او سرمایهٔ این شگرف‌نامه گشت. و کوشش بلیغ به جای آوردم تا بسیاری از عرایض که اعیان دولت و منتسبان عَتَبهٔ سعادت شرحِ سوانح اطراف مملکت و تفصیل صوادر اکناف ولایت معروض داشته بودند، ضمیمهٔ گنجینهٔ معانی شد، و از اسباب تشخیص و تحقیق خاطر مشکل‌پسند (مطمئن)[۳۲] گشت. و همت گماشتم که مسوّدات و بیاضهای هوشمندانِ خبرت گزین روزگار فراهم آمد، و از آن نیز ذخیره‌ای برای شادابی و سیرابی این گلشنِ دولت بر گرفتم.

و با این همه اسباب و گنجوری خزاین مطالب، چون از دیرگاه خانهٔ نَقل خراب است و اختلاف و تناقض در اخبار و آثار شایع، به آن پسند نکرده از حضرت شاهنشاهی که به قوّت حافظهٔ کامله جزئیات و کلّیات وقایع و سوانح را که از یک‌سالگی که عقل هیولانی در اهتزاز بود، تا امروز که به والاخرد قبلهٔ بالغ‌نظرانِ حقیقت‌بین‌اند، به خاطر اقدس مرتسم دارند التماسِ تصحیح شنوده‌های خویش نموده در مجالس متعدّده به صحّت رسانیدم و شبهات و شکوک را به گزلکِ تحقیق و ایقان محو کردم. و چون باطن را اطمینان پدید آمد خاطرِ اخلاصمند را به بذلِ مجهود کارفرمای این مطلب عالی گردانیدم.

امید که به تأیید اخلاص این خدمت به انجام رسانم و آنچه از عجایب این نوباوهٔ چمنِ کاینات و فهرست کارنامهٔ مکنونات در خورِ استعدادِ خود دریافته باشم ظاهر کنم تا تاریک‌دلان را شمع بصیرت بر سرِ راهِ خرد نهاده آید و

---

۳۱) م: نسبتی ۳۲) م: ندارد

روشن‌ضمیران را سرمایهٔ مزید آگاهی شود.

سبحان‌اللّٰه: این چه دولتی است که عبادت الهی را در پردهٔ خدمتِ پادشاهی به جای می‌آورم، و دستورالعملِ صوری و معنوی و آداب پادشاهی و بندگی را برای کافهٔ خلایق ازپادشاه تا گدا ترتیب داده سرمایهٔ دولتِ ابدی خود می‌گردانم.

و چون در این کتاب ـ که محمدت‌نامهٔ ایزدی است ـ هر زمان نام والاشکوهِ این پادشاهِ آفاق به صریح‌بردن از ادب دور می‌دانم، لاجرم به «حضرت شاهنشاهی» عبادت را گرامی می‌سازم و از پادشاهِ غفران قباب، والدِ بزرگوارِ آن حضرت، به «حضرت جهانبانی جنّت آشیانی»[۳۳] اکتفا نموده سخن را دراز نمی‌کنم. و حضرت والدهٔ ماجدهٔ آن‌قدسی‌نژاد را به «حضرت مریم مکانی» که حضرتِ شاهنشاهی را [۱۱] این خطاب مستطاب در ضمیر انوار گذاشته اشارت می‌نمایم و از جدّ گرامیِ این خداوندِ جهان به «حضرتِ گیتی ستانی فردوس مکانی» تعبیر نموده عبارت را کوتاه می‌گردانم.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۳۳) الف،ب: آستانی

ذکر بعضی بشاراتِ غیبی اشارت قدسی که پیش از ولادتِ باسعادت حضرت شاهنشاهی ظهور یافته

بر ضمایر مرآت نظایرِ دیده‌وران دوربین و رازدارانِ مکامنِ یقین ــ که غیب نمایان استارِ الهام و پرده گشایان اسرار عناصر و اجرام‌اند ــ مختفی و مستتر نیست که بدایعِ حکمتِ غامضه و غرایب قدرت کاملهٔ آفریدگار ــ جَلَّ جَلالُهُ ــ اقتضای آن می‌کند که به واسطهٔ ازدواج آبای علوی و امّهات سفلی بعد از چندی ادوارِ امتزاج و اتّصال و استقبال و قرانات[1] علوی و سفلی، و طلوع و غروب، و ظهور و خفای کواکب، و خسوفات و کسوفات، و خواص شرف و هبوط، و تأثیرات اوج و حضیض، و امثال آن، که طرّاحان کارگاهِ انجام و ابداع و نقشبندانِ نگارخانهٔ تکوین و اختراع‌اند، یگانه‌ای از خلوتیان پرده‌سرایِ بطون به بارگاه ظهور روی نماید و یکتایی از پردگیانِ نهانخانهٔ عدم بر ملأ اعلیٰ وجود جلوه فرماید که موجب نظام سلسلهٔ کون و فساد و باعث تمیز چهار بازار ستم و داد گردد؛ چه، سامان عالمی و سرانجام جهانی از تنِ واحد چگونه تمشیت پذیرد که بنیادِ نهادِ هر فردی مبتنی بر جمع اضداد و انانیّت عظمیٰ درهر سر و انصاف نایاب و محبّت ناپدید، و خواهش در فربهی، و شهوت در روزافزونی.

---

۱) م: قرابات

خردمندِ دوربین داند که در هر چند مدّتی از وجود فرمانروایی که به تأییدات ایزدی مؤیّد به سعادات سرمدی مستسعد باشد گریز نیست، و هوشمندِ خبیر شناسد که این‌دولت به نیروی بازوی معنوی است، و مردِ معامله فهم معلوم کند که هرگاه چندین سال تربیت یابد لعل در مشیمهٔ معادن به بلوغ رسد، تا لایق افسر شاهی تواند شد. اینچنین گوهرِ بی‌بها و جوهر یکتا ــ که هیچ چیز بدان نماند ــ چندین امتدادِ قرون و دهور باید که پروردهٔ تربیتِ خاص باشد تا به مدارج ترقّیات به استعدادِ خود فایز گردد. دقیقه‌شناسانِ معامله‌دانی دریابند که مقدار مدّت تأیید به اندازهٔ کثرت رعایا تواند بود چه، هرچند کثرت بیشتر اختلاف و تباین در افزایش و عظمتِ خدیوِ آن زمان ظاهرتر که عالم و عالمیان[۲] را به دستیاری تأیید الهی بر فرقِ همّت گرفته، فرقِ عالمیان را از فساد نگاه می‌دارد و کار جهان و جهانیان را به یاوری آگاهی سامان و سرانجام می‌دهد؛ و هرگاه به مقتضای حکمت بالغه کارفرمای حقیقی خواهد که نظام صورت و معنی و آبادانی ظاهر و باطن در دست فردی از افراد انسانی نهد، مدّت تربیت این [۱۲] بزرگ حوصلهٔ بلند دریافت در اندیشهٔ بشری و دایرهٔ امکانی کجا گنجایش پذیرد.

چنانچه روشندلانِ کارآگاهِ زمانِ ما این دو عطیّهٔ کبری از سواد پیشانی نورانی این خدیو جهان می‌یابند و از کمالِ انصاف از شرح مناقب او به عجز اعتراف می‌نمایند[۳] و این طایفه را همین دولت بس که به مساعدتِ توفیق پذیرای این دریافت گشته‌اند که ادراکِ رتبه‌ای چنین خدیوی اندازهٔ طاقت بشری نیست و در احترامِ این بزرگِ والاقدر تعظیم قدرت الهی دانسته پرستش خدای خودِ می‌نمایند و همگی همّت در تحصیل رضای او، که‌هر آینه مشتمل بر گردآوری رضای ایزد بیچون است، مصروف دارند.

کدام سعادت از این نعمت بزرگتر است و کدام دولت از این موهبت گزیده‌تر. و روشن‌ضمیرِ دوربین، که چشم بصیرتش توتیای انصاف کشیده باشد، به رهنمونی ستارهٔ[۴] سعادت داند که چندین هزارسال، بطناً بعدَ بطن، در مهدِ تربیت درآورده آلنقوا را طراز هستی بخشد تا شایان آن نورِ عالم‌افروز، که شرح آن

---

۲) ج: بارعام و عالمیان ۳) الف، د، و، م: می گرایند ۴) م: ندارد

شمسهٔ پیش طاقِ داستانهای باستان و کتابهٔ مبانی تواریخ راستان است، گردید؛ و شناسد که همان نور که بی‌وسیلهٔ‌بشری و رابطهٔ صُلبی در مشیمهٔ باطن قدسی مواطنِ حضرت آلنقوا ظهور یافته بود بعد از تربیت چندین قرنِ دیگر که در ملابِسِ قدسیِ مظاهر دیگران برای‌استکمال سیر می‌فرمود امروز در عنصر پاک این یگانهٔ یزدان‌شناسی دادارپرست، ظهور می کند

شعر

چندین زمان بگردد چندین قران بر آید
کاین اخترِ سعادت از آسمان بر آید.

رسمی است قدیم و عادتی است معهود که مبشّران دارالملک قدم و منهیان فتح‌الباب کرم در هر زمانی پیش از ظهور چنین برگزیده‌ای، که پس از هزاران[۵] سال یکی به وجود آید دولتمندانِ بخت بیدار را به نوید قدوم هدایت اقدام او مسرور سازند؛ چه، هر امری در تُتُق وقتی مرصود و عقدهٔ زمانی مخصوص محتجب و مکنون است، لاجرم پیش از تحقّق[۶] این امر دریچه‌ای از عالم غیب مقابلِ مشاعر[۷] افهام می گشایند و مواجه روزنه‌های شبکهٔ ادراکات می‌دارند. گاه در عالم شهود می‌نمایند و گاه در عالم مثال، که تمثالی است از عالم ناسوت، جلوه می‌دهند تا بر شاهراه شوق امیدوار بوده منتظر ظهور نیّر مقصود و مترصّد طلوع نجم مسعود باشند؛ چه، انتظار شوق‌افزاست و شور دولت آرا، و هر آنچه بعد از کشش و خواهشِ طالب وجود گیرد و بعد از انتظار و طلب حصول پذیرد آن را لذّتهاست که در غیر این معنی صورت نبندد.

و مصداق این معنی [۱۳] آنکه حضرت جهانبانی جنّت آشیانی از ظهور آن حضرت آگاه شده‌همواره بر خاک خاکساری تارکِ انکساری غبار آلود می‌داشتند و فرق نیاز بر آستانِ کعبهٔ حاجات نهاده و روی امّید به سمت قبلهٔ

---

۵) الف: هزار ۶) الف، ب، م: تحقیق ۷) ج: مشارع

مناجات آورده به نعمتِ تضرّع و خشوع استدعای این دولت تازه، که فی‌الحقیقت طالع همایون و عمر روزافزون عبارت از این است، می‌فرمودند:

مثنوی

خداوندا به نور شمع ذاتت
به گوهرهای دریای صفاتت
به آن پاکان که چون گُل پاک رُستند
درون از چشمهٔ خورشید شستند
که تاجِ دولتم را گوهری بخش
سپهرِ رفعتم را اختری بخش
ز ماهی دِه شبستان مرا نور
که ظلمتهای عالم را کند دور
ز خورشیدی برافروزان وجودم
که افتد نُه سپهر اندر سجودم
بقایی ده به جان غم‌پذیرم
که گر صد ره اجل آید نمیرم.

الحقّ چیزی که حیات بی‌بدل را بدل تواند شد و عمر گذرنده را عوض تواند گشت فرزند خلف و جانشین مسند شرف است که میوهٔ حدیقهٔ زندگانی و مصباح زجاجهٔ آسمانی است که از زیب عنایت ایزدی مستضی گشته و چراغ خاندان آبا و اجداد طبقاً عن طبقٍ روشن ساخته بر تخت بخت متمکّن گردد و ظلالِ عدالت و جلالت بر مفارق عالمیان ممدود و مبسوط گرداند، خصوصاً چنین نادره ذاتی کامل و حقشناسی مکمّل که اگر سردفتر اقطاب اولیا گویند لایق است، و اگر عقد سلسلهٔ عظمی را آب الآبا و جدّ اعلیٰ نامند به نفس امر موافق، و هر آینه چنین پادشاهی که سلسله بر سلسله بر مسندِ فرماندهی و فرمانروایی و جهانگیری

و عالم آرایی ثابت و مطمئن باشد به خلف گرامی سزاوارتر است و در طلبِ این مطلبِ عالی از همه بیقرارتر.

تا آنکه چهارم ربیع الاوّل سال نهصدو چهل و هفتم هلالی حضرت جهانبانی جنّت آشیانی بعد از توجّه به مبدأ فیّاض زمانی سر به بالین راحت نهاده و تن به بستر استراحت درداده بودند، ناگهان در پردهٔ خواب سعادت احتجاب، که خلوتخانهٔ غیب عبارت ار آن است، مشاهده فرمودند که حقّ سبحانه خلفی نامدار کرامت می‌فرماید که شعشعهٔ عظمت از ناصیهٔ اقبال او تابد و بارقهٔ ابهّت از جبههٔ احوال او فروغ دهد و از نور هدایتش ظلمت آباد عقول و اوهام روشنی پذیرد و از فروغ معدلتش صفحهٔ لیالی و ایّام اضائت یابد.

و بعد از آنکه بشارت‌دهندگانِ عالم غیب از احوال سعادت مآلِ آن حضرت آگاهی بخشیدند، نامِ جلالت انتظام آن کارنامهٔ ایزدی را چنانچه امروز منابر و مناشیر به آن سربلندَ است و وُجُوه دَراهم و دَنانیر به آن شکفته بیان فرمودند. و چون حضرت جهانبانی به دولت بیدار شدند، از این بشارتِ [۱۴] عظمی و نعمتِ حسنی سجدات شکر الهی به تقدیم رسانیده، کیفیّت آن را به محرمان حریمِ خاص و ملازمان آستان اخلاص در میان آوردند.

شعر

این خواب که از دیدهٔ جان پرده گسل بود
خوابش نتوان گفت، که بیداری دل بود.

از شریف خان برادر شمس الدّین محمّدخان اتگه شنیده شد که شمس الدّین محمّدخان در بیست‌ودوسالگی در غزنی به خواب دیده‌اند که ماه در بغل ایشان در آمده. صورت واقعه را به پدر گرامی خود میریار محمّد غزنوی ــ که کدخدای درویش‌منش بود ــ گفته‌اند. پدر گرامی از سنوح این واقعهٔ سعادت‌افزا خوشوقت‌شده، چنان تعبیر نموده‌اند که ایزد تعالی دولتی عظیم به تو روی خواهد

کرد که باعث رفعت خاندان ما بوده باشد. و همچنان شد که از برکت انوار این بدرِ آسمانِ قدرپایهٔ عزّت این سلسله از حضیضِ خاک به اوج افلاک تصاعد نمود[۱].

دیگر، از راست کیشانِ درست‌اندیش، معلوم شده که در زمانی که حضرت مریم مکانی ـ خَلَّدتْ ظِلالُ اِجْلالُها ـ به عنصر مقدّس آن حضرت حامله بودند روشنی غریب از جبین مُبین ایشان هویدا بود. بسا اوقات بر ناظرانِ این منظرهٔ ربّانی مشتبه به آیینه می‌شد؛ چنانچه آیین[۸] حلی‌پوشانِ سُرادقِ عفّت است که نزدیک به پیشانی آیینه می‌بندند و کوکب اقبال به زبانِ حال این ترانه می‌سرایند

شعر

به راه بخت نـهادم جبـین ظـلـمـانـی
هزار آیـنـه آویـخـتـم به پـیـشـانـی.

روزی که در نزدیکی ایّام ولادت باسعادت حضرت مریم مکانی بر هَوْدَجی می‌رفتند، دراثنای راه نظر ایشان به باغ انبه افتاده است. از آنجا که طبیعت در این حال به شربتهای می خوش و میوه‌های شیرین و ترش راغب می‌باشد، به خواجهٔ معظّم، که برادرِ مادری ایشان بوده، فرموده‌اند که از آن باغ انبه‌ای چند بیارد. خواجه انبه‌ای چند آورده به دست مبارک ایشان می‌داد که در نظرش پرتو ناصیهٔ فروغ‌بخشِ ایشان به آیینه اشتباه یافته، پرسیده است که شما بر پیشانی خود آیینه بسته‌اید، فرموده‌اند که من آیینه نبسته‌ام، از کجا می گویید، خواجه چون نیک ملاحظه می کند پیشانی نررانی آن حضرت را به نورِ ایزدی تابان می‌یابد. تعجّب نموده حیرانِ آن نورِ ازلی می گردد. و به بعضی از محرمانِ درگاهِ الٰهی این را نقل می‌کند. و این استفسارِ جواجه به جهت آن بود که شعشعهٔ انوار الهی که از جبههٔ انور می‌تافت خواجه را یارای نگاه کردنِ تمامی آن نبود.

دیگر از والدهٔ ماجدهٔ خانِ اعظم میرزا عزیز کوکلتاش ـ که به شرف اتگگی

---

۸) م: ندارد

آن حضرت مشرّف است ـ شنیده شد که: پیشتر از آنکه به این دولت کبریٰ سعادتمند شوم، سحری بود [۱۵] که ناگاه نوری عظیم به من روی آورد و در میان کنارم در آمد. پنداشتم آفتابِ عالمتاب در کنار من افتاد. غریب حالتی روی نمود. عظیم حیرتی دست داد، که از لذّت وَجد و شوق تمام اعضا و اجزای بدنم در حرکت و اهتزاز آمد، و چاشنی آن لذّت هنوز موبمویم را فرا گرفته است. و از آن وقت تباشیرِ آن صبح جلال و جمال و گلِ این شکوفهٔ دولت و اقبال را چشم به راه بودم که یارب نتجهٔ این شگرف حالت چه تواند بود. تا آنکه به این خدمت والا ـ که سرمایهٔ دولتِ دین و دنیاست ـ سرافراز گشتم و به سجدهٔ شکر این نعمتِ جاودانی سربلندی یافتم. مصرع دولت آنست که بی خونِ دل آید به کنار

سبحان‌اللّه: چه سعادت بود که در کنار من آمد و چه اقبال که دربر گرفتم. اگرچه در ظاهر به خدمت پرورش آن گوهر گرامی‌نژاد پشت قوی شدم، ولیکن در معنی دولت روی به من آورده مرا با قبیلهٔ من می‌پرورد. هرگاه آن حضرت را بر دوش می گرفتم سعادت مرا از خاک برمی کشید؛ چنانچه به برکت این خدمت که سرنوشت بود طالعِ قوی و سعادتِ عظیم منّت بر من نهاد و با قبیلهٔ خود روشناسِ هفت‌اقلیم شدم.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

دیگر از مولانا نورالدّین ترخان و جمعی دیگر که ملازم رکاب سعادت اعتصام بودند شنیده شد که در نزدیکی ظهور نیّر اقبال حضرتِ جهانبانی در خانهٔ مسقّف که دریچه‌های مشبّک داشت عشرت پیرای بودند و حرفِ نمودارِ ولادتِ اشرف در میان بود، ناگاه از شبکهٔ آن دولتخواه اشعهٔ نور الهی تابیدن گرفت، چنانکه نزدیکانِ درگاه که دولتِ حضور یافته بودند از خُرد و بزرگ بر این نور جهانتاب آگاه شدند و جمعی کم‌راهِ سخن داشتند استکشافِ این معنی از حضرت جهانبانی کردند. فرمودند: «همانا که در این زودی از گلبنِ خلافت تازه‌گلی خواهد شگفت، و از نهانخانهٔ جاه و جلال و نگارین‌سرایِ عزّت و اقبال نور پروردی بخت روشن سازی قدم در دایرهٔ وجود خواهد نهاد که از کوکبهٔ عظمتش دلهای اعدای دولت در بوتهٔ اضمحلال بگدازد. و این خاندانِ والا و دودمان عالی را از سر فرّی و رونقی پدید آید، بلْ شبستانِ عالم را از پرتوِ

جهان‌افروزش ضیایی و بهایی تازه روی نهاد».

دیگر میرعبدالحیّ صدر ـ که از پاک‌نژادان عالی‌قدر بود ـ نقل می کرد که سحری حضرت جهانبانی جنّت آشیانی در مراقبه بودند و گمان برده می‌شد که چشم مبارک ایشان گرم شده باشد. بعد از زمانی سربرداشتند که اَلْحَمْدُلِلّٰهِ وَالْمِنَّة که چراغ خانوادهٔ سلطنت ما به تازگی روشن شد. من سرِّ این شکرانه پرسیدم. فرمودند: «در این نشاء خواب و بیداری چنان نمودند که [۱۶] ستارهٔ نورانی از فلان جانب ـ و اشارت به معموره‌ای که مولد اشرف بود فرمودند ـ طلوع کرد و ساعت بساعت بلند می‌شد، و در بلندشدن هم نور او زیاده می‌شد، و هم جرم او افزون می گشت، تا آنکه اکثر عالم را نوراو فرو گرفت. من از روشن‌ضمیری می‌پرسم که این جرم نورانی چیست؟ او جواب داد که نور مجسم خلف‌الصّدیق تست و هر قدر از سطح غبرا که این نور جهان‌افروز پرتو بر ساحتِ آن انداخته در تحت تصرّف و تسخیر او در آید و آن ملک از انوار معدلت آن گرامی‌نژاد معمور گردد».

دو روز از این بشارت غیبی گذشته بود که خبر طلوع نجم سعادت از افق امیّد رسید. چون از روی ملاحظه به وقتِ آن معاینهٔ روحانی و رؤیای صالحه مقابله کردند، ظاهر شد که حصولِ سعادتِ ولادت و شهود بشارت کرامت در یک وقت بود. بزرگی را که چنین فرخنده مولودی نصیب باشد این نمود و این آگاهی چرا کرامت نکنند. و آنجا که چنین موهبتی از دنبالِ آن بود امثالِ این مراقبه و انکشاف چگونه رو ندهد. و بر ظاهربینانِ تقلیدپرست اگر امثال این سوانح شگفت نماید دور نیست. امّا پاک‌سیرتانِ دوربین را به ظنّ قبل از وقوع و به یقین بعد از حصول متحقّق شد که این پرتوِ آن نجم عالم‌افروز است و آن مژدهٔ این نیّر ظلمت‌سوز. و بر دریافتهای دولتِ دوام ملازمت این خدیو جهان که بر جلایل شمایلش واقف باشند ظهور امثالِ این امور جای ایستاد نیست.

و بر نکته‌دانانِ باریک‌بین پوشیده نماند که اگرچه مولانا شرف‌الدّین علی‌یزدی در ظفرنامه[۲] رؤیای صادقانهٔ قاچولی‌بهادر و تعبیر تومنه‌خان را از روی‌ظاهر بر وجود حضرت صاحبقرانی فرود آورده و از هشتم کوکب نورانی ـ

که جهان از پرتو آن روشن شد و از جیب قاچولی‌بهادر به در آمد ــ اشارت،بر وجود حضرت صاحبقرانی کرده که جدّ هشتم آن حضرت است، امّا بر باطن نور مواطن دوربینانِ علم تعبیر و رمزدانانِ عالم مثال ظاهر است که از هفت[۹] کوکب هفت تن تعبیر نمودن ــ که به اکلیل فرمانروایی سربلندی نیافته باشند و به متکّای دولت آرایی ارجمندی ندیده[۱۰] از وادی تعبیر و اشارت مثالی دور است، بلکه آن هفت کوکب هفت جهان آرای والاقدراند. و مقصود از آن لمعهٔ جهانتاب ذاتِ مقدّس حضرت شاهنشاهی است که به نورانیّت وجود ارفع عالم و عالمیان را روشن و منوّر گردانیده، و آن نورِ ساطع این سعد اکبر است که از جیب آن برجیس سعادت سرزده بود.

اگرچه او جدّ شانزدهم آن حضرت است از روی[۱۱] شماره، امّا در این میان هفت کوکبِ برج عظمت‌اند که نور این شهنشاه گیتی‌افروز در جبههٔ حال آنها کمال ظهور کرده[۱۲] و این هفت تن در میان این هژده کس به بزرگی و گیتی آرایی امتیاز تمام داشته‌اند، و هشتم این گروهِ والاشکوه ذاتِ اقدس حضرت شاهنشاهی است که نور معدلتِ ایشان [۱۷] آفاق را منوّر دارد، و در سلسلهٔ عَلّیهٔ این هژده‌بزرگ این مظهر کمال قدرت ایزدی را خلعت گرانمایهٔ سلطنتِ صوری و معنوی ارزانی داشته، نوربخشِ عالم باطن و ظاهر ساخته‌اند. بر متفحّصانِ دقایقِ آثار صدق این معنی مخفی نیست، چنانچه مجملی از کمالاتِ این گروه والا در این شگرف‌نامه گذارش خواهد یافت، و بر هوشمندانِ بیداربخت حقیقتِ این سخن به ظهور و ثبوت خواهد رسید. و هر که امروز گرامی احوالِ این بزرگانِ فرخنده‌مآل را به نظر دقّت و خبرت مطالعه نموده، عهد خلیفهٔ زمان را دریابد و بر مراتب درجاتِ عالی خدیو جهان مطّلع گردد، آفرین بر این دریافت کند.

هیهات! هیهات! سخن‌فروش نیستم که چشم تحسین از مردم داشته باشم. جایزهٔ عظمیٰ از این گزیده‌تر چه باشد که دلِ اخلاص گزینِ من مصدرِ نکات حقّانی شده است و خردِ نکته‌دانِ من مهبط این دقایق ربّانی گشته، از این جواهر شبتاب گوشواره‌های گرامی به جهت آرایشِ گوشِ هوش سعادتمندانِ دانش‌پسند یادگار می گذارم.

---

۹) م: هشت ۱۰) م: ندارد ۱۱) م: نور ۱۲) ج، ح، ط: کرده

ذکر طلوع نیّر اعظم و سطوع سعد اکبر از سماوی سعادت[1] یعنی ولادت حضرت شاهنشاهی ظل اللّهی

ظهور نتیجهٔ آمال از مشیمهٔ ارادت، و طلوع نیّر اقبال از مطلع سعادت ـ یعنی ولادت اقدس حضرت شاهنشاهی ـ از خِدرِ معلّی و سِتْرِ مقدّس حضرت عصمت قباب، عفّت نقاب، تقدّس احتجاب، تجرّد انتساب، ولیّهٔ عصر، بازغهٔ دهر، صاحبهٔ روزگار، کاملهٔ آموزگار، قُدْوهٔ طاهرات، اسوهٔ زاهرات، صفیّهٔ صافی نیّت، وَفیّهٔ وافی طویّت، ملکهٔ قُدسی ملکات، مالکهٔ سماوی برکات، صفوتِ زمین و زمان، برکتِ کون و مکان، موجهٔ دریای قدم، صدف محیط کرم، چراغ خاندانِ ولایت، فروغ دودمان هدایت، سراج حطیم عبادت، مشکوة حریم سعادت، ناصیهٔ طاعت ایزدی، باصرهٔ سلطنت سَرْمَدی، قایمهٔ سریر سُمُوّ، قاعدهٔ کرسی عُلُوّ، خاتون مَنَصّهٔ رفعت، بانوی حجلهٔ دولت، نقاب گزین هودج عزّت، رفعت‌بخش طیلسان عصمت، عطیّهٔ والای عالم بالا، خزینهٔ رحمت ایزد ـ تعالیٰ، نعمت کبرای مایدهٔ ربّانی، دولتِ عظمای موهبت آسمانی، نقطهٔ دایرهٔ فضل و افضال، دُرّهٔ فاخرهٔ دولت و اقبال، شکوفهٔ بهارستان عدالت، لوحهٔ نگارستانِ جلالت، بارقهٔ انوار ولایت و ولا، نایرهٔ نیّر عظمت و اعتلا، زبدهٔ میامن کسبی و

---

۱) م: ندارد

وهبی، نخبهٔ مکامن سرّی و قلبی، واسطهٔ عقد دانش و آگاهی، رابطهٔ انتظام سلسلهٔ کونی و الهی، شجرهٔ طیّبهٔ صفوت و صفا، ثمرهٔ مکرّمهٔ کرامت و اصطفا، مرآتِ حقیقت‌نمایِ وجه یقین، مرقات اعتلای مصاعد دولت و دین، اصل اصولِ دوحهٔ برومندی، نخلهٔ شریفهٔ روضهٔ ارجمندی [۱۸] مستورهٔ معجر حلم و حیا، مخدّرهٔ مقنعهٔ عزّت و کبریا، دریعهٔ انجلای نور غیب و شهادت، وسیلهٔ انکشافِ صبح دولت و سعادت، پرده‌نشین سرادقات آسمانی، حضرت مریم مکانی، عصمةالدّنیا و الدّین، حمیده‌بانو بیگم ـ ادام‌الله ضلال جلالها ـ نقد پاکِ قُدوهٔ اولیای کرام، قطب اقطاب عظام، سیّاح بیدای ناسوت، سبّاح دریای لاهوت، مصباح مکامن روح، مفتاح خزاین فتوح، گلچین بساتین تجلّی، نخلبندِ ریاحین معنی، امام صومعهٔ ریاضت، ساقیِ میکدهٔ افاضت، دریادلِ مرحلهٔ تجرید، دریانوشِ مصطبهٔ توحید، مستغرقِ بحار مجاهده، مستهلک بوارقِ مشاهده، مشعله‌دارِ شبستان طریقت، قافله‌سالار شاهراه حقیقت، اکمل مظاهر تجلیّات ذاتیه، اجلای[۲] مجالی انوار صفاتیه، صرّاف سرایر اصحاب کشف و شهود، نقّاد ضمایر ارباب وجد و وجود، سیّار مشاهدهٔ قلوب و ارواح، نظّارِ بواطن قوالب و اشباح، واسطهٔ انجلای غمام ظلام، وسیلهٔ انمحای ارقام آثام، عارف روابط امتزاج ظهورو بطون، کاشف لوایح اسرار بروز و کمون.

رباعی

قطبی که به قطبین فلک داشت پیام[۳]
شیرانِ هوس را به ادب کرده لجام
در بیشهٔ دل هزبرِ سرمست خرام
دریاکشِ عشق ژنده‌فیل احمد جام.

ـ قُدِسَ سِرُّه ـ اتفّاق افتاد، به حسب ارتفاع شعرای شامیه که سی‌وشش درجه بود،

۲) الف، ح: اجل ۳) الف، م: مقام، ح: نیام

بعد از گذشت هشت ساعت و بیست دقیقه از اوّلِ شب هشتم[۴] آبان‌ماه جلالی سالِ چهارصدوشصت و چهارم، موافق نوزدهم اسفندار مذماهِ قدیمی سال نهصدویازده، مطابق شب یکشنبه پنجم رجب سال نهصدوچهل‌ونهم هلالی، ششم ماه کاتک سال هزاروپانصدونوزدهم هندی، شانزدهم تشرین الاوّل رومی سال هزاروهشتصدو پنجاه‌وچهارم، چهار ساعت‌وبیست‌ودو دقیقه از شب مذکور مانده بود در شهرِ کرامت بحر[۵] و حصارِ سعادت انحصار امر کوت ــ که از اقلیم دوّم است و عرضش از خط استوا بیست‌وپنج درجه و طول آن از جزایر خالدات صدوپنج درجه است ــ در هنگامی که موکب عالی روی توجّه به تسخیرولایت تته داشت و هودج اقبال در آن حصن دولت و حصار سعادت به جهت قُربِ زمانِ اشراق این نورِ گیتی آرای توقّف فرموده بود.

و از غرایب امور که قریب به زمانِ ظهور نیّر اقبال سانح شد، آن است که پیش از ساعت مسعود طبیعت را اقتضای ولادت شد. مولانا چاند منجّم که به جهت تشخیص و تعیّنِ طالع به موجب حکم پادشاهی بر عتبهٔ عفّت بود در اضطراب آمد که الحالَ ساعت نحوست دارد، بعد از چند ساعت [۱۹] ساعتی فرخنده که به هزاران سال پدید آید می‌رسد، چه شود که تولّد در توقّف افتد. حاضران مجلس استخفاف نمودند که این اضطراب چه گنجایش دارد و امثال این امور اختیاری نیست. مقارن این حال آن اقتضا برطرف شد و خاطر او از گذشتنِ ساعت نحوست به قدری فراهم آمد.

و سبب ظاهری این عطیّهٔ عظمیٰ آن بود که در آن هنگام دایه‌ای از آن دیار آوردند که متکفّل این خدمت شود. چون کریه‌منظر بود، خاطرِ مقدّس حضرت مریم مکانی از دیدن آن نفرت نمود و مزاجِ اعتدال سرشت منزجر شد. و آن اقتضا در طبیعت نماند.

و چون ساعت مختار رسید از رهگذر آنکه ساعت نگذرد مولانا در قلق بود. محرمانِ حرم قدس گفتند که الحال حضرت مهد علیا بعد از محنت بسیار آسایش یافته غنوده‌اند، بیدارساختن لایق نیست. آنچه ایزد بیچون در مشیّت

---

۴) ح: هشتم ۵) م: نهر، ج: بهره

خویش مقرّر ساخته به وقوع خواهد پیوست. و در آن ساعتِ مسعود آن گوهر یکتای خلافت با بخت بیدار به ظهور آمد.

در سراپردهٔ عصمت و سرادقِ عزّت بساط نشاط بگستردند و جشن شوق و انبساط ترتیب دادند. پردگیانِ خرگاهی و عصمتیانِ حریم پادشاهی دیدهٔ امید به سرمهٔ شوق مکحّل کردند، ابروی هوس را وسمهٔ طرب دادند، گوش بشارت به گوشوارهٔ مراد برآراستند، چهرهٔ آرزو را گلگونهٔ عیش زدند، ساعد تمنّا را یارهٔ مقصود بستند، پای رقص به خلخال جلوه درآورده به جولانگاه عشرت و شادی درآمدند و زمزمهٔ مبارکی و مبارکبادی برکشیدند.

مِزوّحه جنبانان صندلی ساعد به عطرآمیزی هوابیز گشتند. لخلخه‌سایانِ عنبربن‌مویْ زمین را تازه روی کردند. پرستارانِ گلچهره به گلاب‌افشانی شوق را آبروی تازه دادند. ارغوانی‌لباسان نوشخند به زعفران‌پاشی سیمبران را در زر گرفتند. گلبویانِ سمن‌عارض به صندلِ کافورآمیز گرم‌رفتارانِ جلوه را اعتدال بخشیدند. خنیاگرانِ پرده‌ساز جادوی بیخودی بنیاد کردند. و ترانه‌زنانِ نغمه‌پرداز افسونِ بیهوشی در دمیدند.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مثنوی

هم از هندی‌زنانِ نازک‌آواز
چو طاووسان هندی جلوه‌پرداز
هم از چینی‌نوازانِ سبک‌دست
ز ساغرهای بی می گشته سرمست
هم از قانون‌نوازانِ خراسان
دلِ مشکل‌پسندان برده آسان
هم از داستان‌سرایان عراقی
نواساز نوید عمر باقی.

الحقّ مجلسی شد چون عالم قدسیانِ تجرّدنهاد در نهایت قرار و آرام، و

محفلی چون بزم روحیان تقدّس‌نژاد مستغنی از باده و جام. تماشاییان ملأ اعلیٰ بی‌واسطهٔ حسّ‌بصر تفرّج کنان گذشتند و [۲۰] نظّاره گیان عالم بالا به زبان بی‌زبانی به این ترانه ترزبان گشتند.

شعر

این چه مستیست که بی‌باده و جامست اینجا
باده کز جان بنوشند حرامست اینجا.

خوانهای میوهٔ رنگارنگ کشیدند و مایده‌های نعمت گوناگون فرو چیدند. تشریفهای رنگ‌رنگ بخشش فرمودند و خلعتهای تنگ‌تنگ انعام کردند.

از این شکفتگی و خوشحالی چه گویم که حاجتِ شرح و ابلاغ نیست. اگر توانم از بر آمدِ مقصودِ قدسیانِ عالم بالا شمه‌ای باز گویم که پس از چندی تکاپوی و جستجوی نظام‌بخشِ ملک مَعنی و انتظام ارزانی کنِ عالمِ صورت را خلعت گرامیِ وجود پوشانیدند، و از مهد بطونِ صنایع و خلواتِ قدسی به منصّهٔ ظهور بدایع و جلواتِ انسی[۶] آوردند، امّا شرح ابتهاج ملأ اعلیٰ و کامروایی روحانیان تجرّدنژاد از اندازهٔ گویایی بیرون است.

همان زمان[۷] که نیّر جلال از مشرق اقبال طلوع فرمود، قاصدانِ تیزگام و سواران چابک‌خرام به جانب مخیّمِ اقبال و معسکر اجلال ـ که مسافت چهار و پنج روز در میان داشت ـ به رسانیدن این مژدهٔ جانفزا و نوید دلگشا شتافتند و فردای آن شب که حامل روز سعادت بود، وقت صبح صادق از آن منزل به دولت کوچ شده بود و قریب به نیمروز نزدیک به منزل در سرزمینی که بغایت دلگشا و خوش‌هوا بود و آبهای بی‌غش و درختان دلکش داشت، حضرت جهانبانی جنّت آشیانی به سعادت تکیه فرموده و معدودی از مقرّبانِ سرایرِ اعلیٰ به خدمت حضور قیام داشتند.

---

۶) م: انسی ۷) م: ندارد

مثنوی

تازه‌درخشان به فلک چترسای
سایه‌فگن بر سر ظل خدای[8]
غلغل[9] مرغولهٔ مرغان راغ
ریخته بر بزم نوای فراغ.

ناگاه از عقب سواری گرم‌رفتار سیاهی کرد. مهتر[10] سنبل ـ که غلام قدیم حضرت جهانبانی بود و از الطاف حضرت شاهنشاهی به خطاب «صفدرخانی» بلندنامی داشت ـ از این سیاهی که سفیدروی کونین در او مضمر بود، آگاه گشته به عرضِ اقدس رسانید. حضرت فرمودند که اگر این سوار نویدرسانِ ولادتِ نور دیدهٔ سلطنت باشد تو را امیر هزار سازیم.



شعر

پادشاهان جهان را سزد از هفت اقلیم
مژدگانی چنین مژدهٔ اقبال دهند.

از این جانب نیز چابک روانِ بادرفتار از غایت شادی عنان‌ها از دست داده، پیش دویدند. سوار رخش سعادت هم[11] نزدیک رسیده از غایت شوق به آوازهای بلند شهریارِ جهان و جهانیان را به شادمانی جاوید مژده دادند و به طلوع نیّر اجلال از افق امید رسانیدند که سپیده‌دم صبح مراد بر حسب آرزو دمید و سرو بُن بهارِ اقبال بر طبق امیدسر برزد. همان لحظه آن حضرت سر به سجدهٔ شکر [۲۱] به درگاه خداوندگاری ماندند و جبین نیاز بر خاک خاکساری مالیدند.

---

۸) ب: مهر سپهر ۹) م: غلغل ۱۰) ج: خدای ۱۱) ب: سعادت شم

شعر

تاج رفعت بر سپهر و روی طاعت بر زمین
پای دولت بر سریر و فرق منت در سجود.

بعد از ادای وظایف شکر، به معسکر والا شتافته به بارگاهِ سپهر کارگاه در آمدند. جهان را جشن عشرت و آیین دولت تازه شد و نقارهٔ عیش و شادی به آیین نشاط کیقبادی بلند آوازه گشت. بارگاهی ترتیب یافته به آیین همایونی، دلکش تراز جشن کیومرثی و بزم فریدونی.

رباعی

ای دیده بیا قدرت بیچون بنگر
وین بزمگه از درون و بیرون بنگر
گر ذوق تماشای دو عالم داری
آرایش این جشن همایون بنگر.

جهانِ پیر برگ و نوای جوانی از سر گرفت و عالمِ دلگیر عشرتِ فراموش کرده را به یاد آورد.

نظم[۱۲]

ساقیان دست به جام می بیغش کردند
خضر را تشنهٔ این چشمهٔ آتش کردند
این چه می بود که ساقی به قدح ریخت فرو
که مسیح و خضر از رشک کشاکش کردند.

۱۲) م: ندارد

مطربان دستانسرا و مغنیّان جادونواز سازهای گوناگون نواختن بنیاد نهادند، و پرده‌های رنگارنگ ساختن آغاز نمودند. چنگیان دست به رشتهٔ مقصود در زدند. عودنوازان غمهای جهان را گوشمال دادند. قانونیان از زلفِ مراد تار بربستند. نائیانِ گرم‌نفَس نفَسهای راست آهنگ برکشیدند. غچکیان دلها را به زلف مطلوب درآویختند. دایره‌دستان آینهٔ اقبال در پیشِ رو نهادند. ظریفانِ شگرف از رنگ‌آمیزی ظرافت نکته‌سنجانِ سحرپرداز را زبانِ سخن‌آفرین بستند. ندیمانِ نادره حرف در بذله‌گویی لبهای مجلسیان را در قهقهٔ شوق درآوردند.

سپهسالارانِ جهانگشایْ و سردارانِ صف‌آرایْ فوج‌فوج تسلیم مبارکبادی به تقدیم رسانیدند و طوایف اعاظم واهالی و افاضل و موالی مراسم تهنیت و تعظیم به جای آوردند. دانش‌منشانِ اسکندرپسند و اصطرلاب‌دانانِ رصدبند ــ که علی‌الدّوام از همنشینان محفل نهانی و همرازانِ اسرار آسمانی بودند ــ زایجهٔ طالع مولود ولادت مسعود را مرآت ضمیر اشراق‌پذیر ساخته از نظرات کواکب و انتقالات کلّی و تفاصیل احکام و عواقب آثار از طول بقا و علوّ ارتقا بر مدارج سلطنت و معارج خلافت، چنانچه رقمی از آن جداول بر صفحهٔ اجمال کشیده می‌آید، معروض داشتند.

و آنچه حضرت جهانبانی جنّت آشیانی، که در علوم ریاضی پایهٔ بلند و فکرتی فلک‌پیوند داشتند و ضمیر باریک‌بین آن حضرت آیینهٔ دلگشای اسکندری و جام گیتی‌نمای جمشیدی بود، به دریافت والای خود استنباطِ عجایب و استخراج مآثر طالع این کارنامهٔ ایزدی فرمودند، به آنچه دانایان دیگر از تأثیرات بسایط افلاک و نتایج اجسام و اجرام پی به رموز غیبی برده بودند مقابله فرمودند، همه موافق و معاضد یکدیگر یافتند.

و بعد از فراغ از این جشن عالی مطابق بشارت غیبی و اشارت ربّانی ــ چنانچه گزارش یافته ــ آن گوهر قدسی را به همان لقب ارفع و اسم اعظم [۲۲] ملقّب و موسوم ساختند ودر صحایف سعادت و صفایح دولت مثبت و مرقوم گردانیدند. و بعد از دو سال و چهار ماه تعبیر رؤیای صدق پیرای به ظهور پیوست. تبارک‌الله! زهی اسم سامی و طلسم گرامی که از آسمان کبریا و سپهر نور و ضیا

فرود آمد و از مشرق تا مغرب فروغ این اسم و پرتوِ این مسمّی فرو گرفت.

از شرایف این نام بدایع انتظام یکی آن است که خدمت اخوی اعظمی جامع کمالات صوری و معنوی ملک‌الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی[۳] در بعضی تحریرات بدیعهٔ خود ایراد نموده‌اند که از غرایب مناسبت اسرار حروف که از کلمات عالیات‌اند و در عالم تجرّد و ترکیب آثار آن بروجه اتمّ به حسب تفاوت مدارج و مصاعد ارتباط و انتساب ظهور می‌یابد، آن است که بیّنات حروف آفتاب دولت که دویست و بیست و سه عدد است موافق است به عدد حروف اکبر

رباعی

نوری که ز مهر عالم آرا پیداست
از جبههٔ شاهنشه والا پیداست
اکبر که به آفتاب دارد نسبت
این نکته ز بیّنات اسما پیداست.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

انتهی کلامُه.

و دیگر از لطایف این اسم جلیل آن است که واقفانِ رموز جفر و تکسیر و عارفانِ آثار و تراکیب حروف و طبایع‌شناسان الفاظ و کلمات ـ که از مقامات بطون هویّت و ظهور تنزّلات خبر دارند و از عالم نورانیّت و ظلمانیّت حروف به اعتبار تجرّد از نقط [۱۳] و امتزاج با نقاط آگاه‌اند ـ از این حروفِ بیست و هشتگانهٔ ابجد هفت هفت حرف به هر عنصری از عناصر اربعه منسوب داشته‌اند و حروف عدالت امتزاجِ این اسم گرامی جامعِ مراتب چهارگانه بوده است، از جامعیّت مدارج جمال و جلال و سایر نعوت فضل و کمال آگاه می‌سازد؛ چنانچه «الف» آتشی، «کاف» آبی، «با» بادی، و«را» خاکی است. و هر گاه اسمی به طریق سویّت در عنصریّت از حروف فراهم آید که عنصری در آن ناقص نبود و عنصری

۱۳) م: لفظ

مکرّر نیاید، هر آینه آن اسم درحدّ ذات خود در کمالِ اعتدال باشد و اعتدال نشان[۱۴] آن است که او را در حسن سیرت و صحّت بدن و طول عمر و ارتقای دولت و دوام مسرّت خداوند آن نام مدخل تمام است.

و در ضمن این نکتهٔ دیگر بر دریچهٔ ادراک جلوه‌گر شده که این سعد اکبر را هرچند اعدا از اطراف پیدا شوند نابود و پراکنده گردند؛ چه، در ترکیب و نظم حروف این اسم دو حروف میانگی که آن «کاف» و «با» است، «کاف» آبی است دشمنِ بالای خود را که آتش است برمی‌دارد، و «با» که بادی است دشمنِ پایان را که خاک است پراگنده می‌کند. و عارفانِ نقاطِ اسرار را باید که از رموزِ نکاتِ عالی اشارات این اسمِ بدیع خبردار گشته از فیض سعادات و کراماتِ مستقی بهره‌مند گردند [۲۳].



---

۱۴) متن: نشاء

ذکر صورت زایچهٔ مسعود که در وقت ولادت اشرف به موجب ارتفاع اصطرلاب یونانی ثبت[1] یافته بود

بیا ای آسمان سنج رصدبند
نگاهی کن به عقل چرخ پیوند
به حسنِ طالعِ صاحبقران بین
سعادت‌نامهٔ هر دو جهان بین
تماشا کن درین فرخنده منشور
سعادت بر سعادت نور بر نور.

در وقت نهضت راباتِ نصرت اعتصام از حصار امرکوت، مولانا چاند منجّم را که در معرفت اصطرلاب و تدقیق زیج[2] و استخراج تقویم و تخریج احکام مهارتی عظیم و ممارستی تمام داشت، به جهت تشخیص زمان سعادت و تحقیق وقتِ ولادت ملازم درگاهِ عفّتْ قباب ساخته بودند. او چنان به معسکر والا نوشته معروض داشت که به ارتفاع اصطرلاب یونانی وصاحب زیج گورگانی طالعِ سعادت مطالع سنبله استخراج نموده شد. و صورت زایچهٔ اقدس این است:

---

۱) م: ندارد ۲) م: رنج

عطارد مشتری شمس میزان زحل عقرب	زهره سنبله	ذنب اسد سرطان
قوس		جوزا
مریخ جدی دلو قمر رأس	حوت	ثور حمل

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

صورت زایچهٔ اقدس

[۲٤] اگرچه سنبلهٔ برج ذوجسدین است مرکب از ثبات و انقلاب، امّا در این دیباچهٔ اقبال ثبات طالع به امعان نظر و لمعانِ تأمّل به دو وجه محقّق شده: یکی آنکه جزو[۳] طالع درجهٔ هفتم است[٤] از ثلث اوّل برج و آن به اتفّاق اهل تنجیم ثبات دارد؛ دوّم آنکه برج ارضی است و ثبات در عناصر به ارض منسوب. و این دو دلیل است بر ثبات سریرِ سلطنت و استقرار مسند خلافت.

و صاحب طالع عُطارِد در این زایچهٔ اشراف به منزلهٔ سعد اکبر است چه،

۳) ح: حیز ٤) م: از بیست

مشتری که سعد اکبر است با اوست و عطارد کوکبی است که با سعد سعدتر گزدد و زهره که سعد اصغر است در خانهٔ اوست؛ چنانچه عطارد در خانهٔ زهره است که میزان باشد و منسوب است به عقل و دانش و فراست و کیاست. و آن، هم به حسب تسویه و هم به حسب برجیّت در خانهٔ دوّم است که تعلّق به اسباب معاش و قوام زندگانی دارد، افاضهٔ[۵] کمال عقل و دانش بر خداوند طالع کرده که در امور معاش و معاد عالم را به نور عقل بیاراید و عقده‌های دین و دولت را به سر انگشت خرد بگشاید. و زهره که به سعادت و میمنت مشهور و به عیش و طرب منسوب است، در این طالع آمده و همواره اسباب شوق و سرور و مواد ذوق و حضور آماده می‌دارد.

و از غرایب آنکه صاحب طالع در خانهٔ معاش نشسته و صاحب خانهٔ معاش در طالع، و هردو سعادت ذاتی و عرضی دارند، و ایّام زندگانی را با عیش و کامرانی انتظام می‌بخشند.

و مشتری که سعد اکبر است و منسوب به عدل و دیانت و علوّ همّت و استقامتِ طبع و تعمیر عالم نیز در خانهٔ دوّم است ناظر به خانهٔ چهارم ـ که خانهٔ عاقبت است ـ اسبابِ عیش[۶] و کامرانی بر وجه أتمّ تا عاقبة‌العاقبه[۷] مقارِن حالِ فرخنده مآل آن حضرت می‌دارد.

و عطاردِ ممتزج‌المزاج به سبب مقارنه با سعد اکبر سعادت کبری یافته و سعادت بر سعادت افزوده و دلالت کرده بر آنکه صاحب طالع به عُلُو همّت و سُمُوّ منزلت بر همهٔ خلایق فایق باشد، و به ارباب عقل و دانش و اصحاب فطانت و ذکا مجالست نماید، و دانشوران روزگار و دانایان هر فریق ملازم درگاهِ دانش‌پناهِ او باشند، و هنرمندان روی زمین ترک اوطان نموده اِحرام طواف آستان رفیع او بندند.

---

۵) م: افضاضه ۶) م: عشرت ۷) ب: عاقبت‌الامر

شعر

چو اسکندر بود در پادشاهی
به حکمت‌ورزی و دانش‌پناهی[۸].

و آنچه در ضمیرِ الهام ورودِ او پرتو حضور اندازد موافقِ عقل و مطابق نفس امر باشد و ابواب نصفت [۲۵] و معدلت بر روی عالمیان گشاده، در جمیع امور حفظِ مراتبِ دیانت و صیانت نماید، و در اختراع مبانيِ عمارات عالي، که ملوک گذشته را کمتر دست داده باشد، همّت بگمارد و در آن عمارات دلپسند به انواع خوشحالي و خرّمي و اصناف آزادگي و بي‌غمي بگذراند.

از جملهٔ غرایب آنکه زهره در خانهٔ عطارد است و عطارد در خانهٔ زهره. و سه سعادت جمع شده: یکی سعادت مشتری، دوّم سعادت زهره، و سیّوم سعادت عطارد که از سعدین کسب کرده و این بغایت نادر افتد. و نیّر اعظم عطیه‌بخش عالم ـ که نظام‌بخشِ امور جهان و جهانیان است، علی‌الخصوص کرامت‌فرمایِ جلالت و اقتدار و شوکت و اعتبار[۹] ـ در خانهٔ سیّوم در برج ثابت واقع شده، رفعت و جلالت و عظمت و شوکت موهبت نموده. و چون از هبوط بر آمده رو به شرف دارد شرافتش روزافزون ساخته. و چون ناظر است به خانهٔ نهم که خانهٔ سفر است، همواره در سفر رایاتِ فتح و ظفرش سربلند بوده از آسیب و آشوب زمان در کنفِ حفظ و حراست روشنی‌بخش جهان باشد.

و خانهٔ سیوم که با اقربا نسبت یافته عقرب است از اقاربِ عقارب خبر داده.

و زحل در آنجا آن نزدیکان دور را به نحوست و نکابت به هاویهٔ ضلالت و هلاکت رسانیده. و قوس و تدرابع است و آن خانهٔ عواقب کارها. و مشتری که صاحب اوست، نظر تسدیس دارد و متّصل است به عطارد مسعود و در حدِّ خود و مثلثهٔ خود اوست. در هر کاري توجّه فرماید به آسانترین روشی انصرام یابد و عاقبت کارش به کامروایي باشد.

---

۸) این بیت از زیادات ن و ط است. ۹) م: ندارد

و خانهٔ پنجم که خانهٔ فرزندان است جَدْی است و آن برجی است بسیار فرزند. و مرّیخ که کوکب سپاه[10] است در آنجاست و کدخدای طالع است که مدارِ قانونِ عمر بر اوست. و از جلایل امور آنکه این کوکب‌الجیش در بیت‌الشرف است در وجه و مثلّثه و دریجان و آدرجان و اثناعشریّهٔ خود رعمر دراز برومند گرداند، و از بسیاری اولاد و احفاد بهره‌مند سازد، و از فرزندان برخوردار کامگار اعتضاد بخشد، و سپاهِ گیتی‌پوی‌را کامیابِ ظفر و نصرت دارد.

و از جملهٔ اتّفاقات حسنه آنکه در زایچهٔ طالع حضرتِ صاحبقرانی نیز مرّیخ در پنجم بود؛ چنانچه در ظفرنامه ایراد یافته، و حکمت‌پرورانِ تجربه‌کار در طالع سلاطین قوّت مرّیخ اعتبار کرده‌اند، و در این زایچهٔ قوی حالِ قدسی مثال زیادتی از طالع صاحبقرانی آن است که این کوکب والا در بیت‌الشرف است با قوّتهایی که گزارش یافت، چنانچه این معنی از جلالتِ قدر و بزرگی شأن و بلندی رتبت در فتح و نصرت و تسخیر ممالک آگاه می‌سازد و ایما می‌نماید از اینکه صاحب طالع هرچند دراز عمر شود جاه او بیشتر و بهتر از ایّام شباب باشد.

و ماه که واسطهٔ تأثیر علویّات و سفلیّات است زائدالنور آمده به دولت روزافزون رهنمویی می‌نماید. و هیلاج هم اوست که به مثابهٔ روح است [۲۶] و مربّی بدن در خانهٔ پنجم است، منصرف از مرّیخ به تثلیث زهره واسطهٔ دوام صحّت[11] و تندرستی مزاج و قوّت بدن گشته.

و خانهٔ ششم دلو است منسوب به لشکر و صاحبش که زحل است در سیوم واقع شده که خانهٔ اعوان و انصار است، و رأس در اوست[12] لشکریان را از خیلِ مخلصان و فداییان داشته. و وتد سابع حوت است به درجهٔ هفتم که حدِّ زهره است و از مثلّثه و آدرجان اوست. مخدّرات حریم عصمت را در لوازم رضاجویی و آدابِ خدمتکاری ثابت‌قدمی عطیّه نموده، و از نیکوخدمتی کامیابِ دولت و سعادت ساخته.

و خانهٔ هشتم حمل است. صاحبش مرّیخ که سعادات مذکوره دارد و ناظر به طالع به نظرِ تثلیث است. اشارت بر حمایت الهی نموده در مواقف خوف و

---

۱۰) م: سیاه   ۱۱) م: صحبت   ۱۲) ح: راست و درست

مکامن خطر. و خانهٔ نهم‌خانهٔ سفر است. صاحبش زهره در طالع قرار گرفته موّاد سرور و جمعیّت در سفرهای دور آماده می‌دارد و موجب ازدیاد ملک می گردد. و سهم‌السعاده در وتدِ عاشر است که خانهٔ دولت و اقبال است و صاحبش عطارد مسعود ناظر به نظر تثلیث. و همچنین سعد اکبر ناظر به نظر تثلیث بر سلطنت عظمی و کمال عقل و عدل دلالت کرده و خزاین روزگار را در حیطهٔ تصرّف و قبضهٔ اقتدار او در آورده.

خانهٔ یازدهم که خانهٔ امید است صاحبش قمر زایدالنور در پنجم طالع به واسطهٔ نظرِ تثلیث به طالع سبب حصول امانی و آمال شده. و در خانهٔ دوازدهم که خانهٔ دشمنان است ذنب جای گرفته در خواری و نگونساری اعدای دولتِ ابد پیوند اهتمام دارد. هر بی‌دولتی را که از قبلهٔ اطاعت رو گردان شده به بادیهٔ فنا سر گردان ساخته. صاحبش که نیّر اعظم است در خانهٔ سیوم که جای اعوان و انصار است جای گرفته بسیاری از مخالفان را پشیمان ساخته در سلک بندگی و جانسپاری در آورده.

و از غرایب این طالع آن که عاشر که خانهٔ دولت و سلطنت است جوزاست که خداوندش صاحب طالع است[۱۳] و مقرّر که هر صاحب طالع می‌خواهد که منسوب خود را به رتبهٔ بلند رساند، لیکن به واسطهٔ موانع از قوّه به فعل نمی آید. و در این طالع مسعود آن خانه جای دولت و سلطنت واقع است. هر گاه که دولت در خانهٔ خود داشته باشد چگونه از منسوبِ خود دریغ دارد [۲۷].

۱۳) م: که خداوند که خداوندش صاحب طالع است

تصویر زایچهٔ طالع آسمان پیرای حضرت شاهنشاهی و مجملی از احکام به طرز اخترشناسان هندوستان

طالع سعادت مطالع آن حضرت به موجب حساب منجمان هند اسد قرار یافته که برج ثابت است و کمال غلبه و استیلا و صولت و استعلا دارد. و نیّر اعظم که از جمیع افراد عالم نظرِ تربینش به سلاطین بیشتر است صاحب طالع واقع شده. و این نشانی است روشن که صاحب طالع بر شهریاران نامور و فرماندهان بزرگ قدر غالب و مستولی باشد و روزبروز قوایم سلطنت و ایالتش استحکام و استقامت پذیرد و قواعد رفعت و شوکتش به استقرار و استدامت انجامد، پنجهٔ قهرش دست گردنکشان بدسگال تاب دهد[1] و آوازهٔ کوس نبردش زهرهٔ صفدرانِ شیرمرد را آب سازد.

بیت

زهی شاهنشهی با عقل و شمشیر
که هم خود شیر و هم طالع شدش شیر[2].

---

۱) م: ندارد ۲) این بیت از زیادات ن و ط است

و صورت زایچهٔ قدسی، به موجب تحریر عمدهٔ منجّمان هندوستان جوتگرای ـ که از ملتزمان عتبهٔ شاهی بود ـ رقمزدهٔ کلک تصریح می‌شود:

سنبله مشتری آفتاب زهره میزان عطارد زحل	اسد	سرطان جوزا
عقرب		ثور
قوس جدی مرّیخ قمر	دلو	حمل حوت

صورت زایچهٔ قدسی

[۲۸] با وجود کمالِ بی‌تعیّنی و بی‌تکلّفی حضرت شاهنشاهی چندین شعشعهٔ عظمت و جبروت، که از پیشانی سطوتش می‌تابد، دلالت می‌کند که قول منجّمان هندوستان که طالع اشرف را اسد می گویند نزدیک به واقع باشد. و در کتب

بخشاینده بر گنهکاران باشد، و به آیینِ عدل و انصاف گراید، و کارها به عقل قوی و رایِ متینِ خود سرانجام دهد، و به سفر مایل بود، و از سفر بهره‌مند باشد، و صاحب فرزندانِ ارجمندِ رضاجوی شود.

و مشتری و زهره در خانهٔ دوّم فراهم آمده صاحب طالع را به فنونِ هنرمندی و انواع دانشوری رهنمون گشته. و چون سعد اکبر در خانهٔ عطارد است، به عطیّهٔ حسنِ صورت و تناسب ترکیبِ عنصری و سنجیدگی سخن و آراستگی مجلس و خرد عالی و اندیشهٔ بلند در خداشناسی و یزدان‌پرستی و نیکوکاری و انتظام هر کاری از روی شایستگی ممتاز ساخته. و زهره در سنبله به آرایش مخدّراتِ سرادقاتِ اقبال و افزایش پیرایهٔ حسن و جمال اهتمام نموده.

و نیّر اعظم چون در سیوم است، هر چه خواهد از کارهای بزرگ بی‌ملاحظهٔ کسی به جای آرد، و توانا باشد و برادران به پایهٔ او نرسند، بلکه نجم طالع اخوان محترق[3] گردد و جهانیان بر هواداری او متّحد و متّفق باشند.[4]

و چون عطارد در سیوم است، هنرمند و کاردان بوده به بیکاری خوش نداشته باشد، مشقّت‌کِش و دشمن‌کُش گردد. و در الهیّات و دیگر فنونِ حکمت فکرهای دقیقش در مرتبهٔ ذوق و وجدان باشد. و چون در میزان است، مشهورِ آفاق گردد و کارهای پسندیدهٔ فراوان می‌دانسته باشد. و در ازمنهٔ ممتده جهان‌ستانی و جهانبانی کند و تدبیراتِ صایبه و افکار دقیقه نماید.

و زحل چون در سیوم است، آسایش و آسودگی فراوان بیند. خدمتکارانِ رضامند بی‌حساب داشته باشد. و با شجاعتِ ذاتی به عقلِ کامل خود کار کند. و چون در میزان و در شرف است، صاحبِ خزاین عالم شود. و چون در سایهٔ گرانمایهٔ آفتاب جهانتاب است، خزاینِ بیکرانش مدّتهای مدید و عهدهای دراز برقرار بماند. و سفرهای دلخواه به کامرانی و کام‌ستانی کند. و از او بزرگتری در روی زمین نباشد. و جانورانِ سیاه‌رنگِ عظیم‌جثّه بر درگاه او باشند. هرچند به سنّ و سال بزرگ گردد قدرِ او بزرگتر شود و کثرت سپاه و کمال دولت و جاه

۳) م: محرق ۴) ط: و اتفاق عالم و عالمیان بر طلب خوشنودی او بود و به اختیار و بی‌اختیار بر جوی بخشش او معترف باشند.

بی‌مشقّت و تردّد او حاصل آید. و به دولت و اقبال دیرگاه بمانَد چه، از این بطی‌تر کوکبی نیست. بسطِ سعادت و استدامت سلطنت و امتداد زمان از عطیّه‌های اوست.

و نیّر اعظم و زحل و عطارد در یک برج‌اند: دوست‌پرور و دشمن‌کاه باشد، و آیین دوستی و دشمنی نیکو داند. و مرّیخ در قوس است: جهانیان او را ستایش کنند چه، در مثلثهٔ طالع و در بیت دوستِ [۲۹] خود است و دوستی قوی‌حال که آن سعد اکبر است. اندیشه‌ها و غمهای طوایف عالم دور کند. و خوشدل و کامروا باشد. و به قوّت صوری و معنوی و ذاتی و عرَضی بزرگِ بزرگان و پادشاهِ پادشاهان بود. و پرتو شهرتش عالمگیر گردد. و صیتِ عظمتش از کران تا کران برسد. و چون در خانهٔ مشتری است و نیّر اعظم نظر بر او دارد، سروران جهان سر بر خطِ فرمان او باشند و خاک آستانش سجده گاهِ اطاعت خود سازند.

و قمر در ششم است: دشمنانِ او بزرگان باشند، اما به او نرسند و تاب بارقهٔ قهر و عظمت او نیارند. همیشه دوستی او را ترتیب دهند تا به اقتباس انوارِ وفاقِ او از آفات سلامت بمانند. و چون در جدی است و بال دلالت بر ضعف حالِ دشمنان کند. و خداوندِطالع را موافقِ مزاج آید که فصلِ خصومات موافق عدل و مطابق نفس‌الامر کند. و تحقیقِ ادیان مختلف و مشاربِ متفاوت نموده هر طایفه‌ای را به نکوکاری رهبری نماید. و خواهد که عالمیان از نشیب آبادِ تقلید برآمده به جادهٔ قویم تحقیق گرایند. و چون مشتری بر او نظر می کند قدرت و قوّت پادشاهی زیاده از اندازهٔ قیاس باشد و صاحب فرزندان شایسته گردد. و چون زهره ناظر است عفایفِ بزرگ‌منشِ خجسته‌کردار در خدمتِ او به عمرهای دراز باشند و از رضاجویی فرزندانِ نیک‌نهاد کامران شود.

و ضابطه‌ای چند از کتب حکمای هندوستان که دلالت بر جلالت قدر این زایچهٔ قدسی می کند نیز ایراد می‌یابد. چون دوازدهم قمر یکی از کواکب سیّاره واقع شود مولود به عمرِ دراز کامیابِ عیش باشد، غبار عارضه به دامن عافیت او کمتر رسد. و چون در عین قوّت بود و شهادتِ ابتزاز و سعادتِ شرف داشته باشد، پادشاهیِ بزرگ یابد و به طول حیات و وفورِ برکات در منازلِ عالی‌اساس و اماکنِ

والابنیان مسرّت آرای گردد.

و چون در این زایچه دوازدهم قمر مرّیخ است، حصول این معنی بر وجه کمال رو دهد و صاحب عساکر منصوره گشته در معارکِ رزم صف‌شکن و دشمن‌فگن باشد. و بر هر کس نظرِ خشم اندازد گداختهٔ سطوتِ جلال او گردد.

و چون دوازدهم نیّر اعظم کوکبی مسعود واقع شود مولودِ گرامی پادشاهِ سلیم‌طبعِ سخن‌گذارِ دانش‌پذیر، قوی‌حالِ صاحب‌اقبال بود. و در جایی که دلیرانِ نبرد و مردانِ مرد متوهّم شوند، صاحب این سعادت هرگز متزلزل نگردد و پایِ وقار در دامن تمکّن و پردلی کشیده دارد. و زایچهٔ توهّم و شایبهٔ تغیّر به ساحت احتیاط او راه نیابد و در این زایچهٔ مقدّس ورودِ سعدین در داوزدهم اتّفاق افتاده افاضهٔ سعادت می‌نماید.

چون صاحبِ طالع نیّر اعظم باشد و در سیوم واقع شود، مولودِ اشرف را به مرتبهٔ سلطنتِ عظمیٰ رساند، چنانچه در این دیباچهٔ سعادت پرتوِ ظهور دارد. و چون مشتری و عطارد و زهره هر سه ناظر قمر باشند [۳۰] بر کشورگشایی و فرمانروایی مولودِ مسعود آگاهی بخشند، چنانچه در این لوحهٔ نگارین چراغ دولت می‌افروزند. و اگر جزوِ طالع با قمر در نه بهرِ برج[۵] باشد و چهار کوکب یا زیاده[۶] به قمر ناظر بیست‌ودو سلطنت به صاحب طالع متعلّق شود و ممالک فراوان در حیطهٔ تصرّف و قبضهٔ اقتدارش استمرار پذیرد. و در این طالع با وجود بودنِ جزوِ طالع و بودن قمر در نه بهرِ خود قمر را پنج کوکب ناظرند: نیّر اعظم، سعد اکبر، سعد اصغر، زحل، و عطارد. و در این زایچهٔ قدسی، صاحب طالع در خانهٔ سیوم است: مولود اقدس را اگر برادری باشد دیر نماند و دوستانِ جانسپار به هم رسند. و نیکوکار و بخشنده و قوی‌حال باشد. و به سلطنت بی گزندو سعادتِ بی‌منتها بهره‌مند شود.

و صاحب دوم، در سیوم واقع است: کارهای عظیم کند و شغلهای شگرف به وجود آورد. اختراع قوانین دولت و حکمت کند. بداندیشان را تنبیه فرماید. و از این مَمَرّ اندیشه‌ای پیرامون ضمیرِ والایش نگردد؛ و صاحب سیوم در دوّم است:

۵) م: نه بسرج ۶) م: یازده

بیچاره‌های ازپاافتاده را دستگیری کند. با خویشاوندانِ سعادت پیوند به مهربانی پیش آید و سایر نیک‌اندیشان از فیضِ انعام و احسان او بهره‌مند گردند و از حدایق افضال و اکرامِ او ثمرات برچینند. و مقرّر است که اگر صاحب سیوم سعد باشد مولود گرامی به سَلطنت علیا رسد، چنانچه در زایچهٔ مقدّس صاحب سیوم سعدِ اکبر[۷] است و هر آینه دلالت دارد بر خلافت کبریٰ و ایالت عظمیٰ؛ و صاحب چهارم که مرّیخ است در پنجم جا گرفته: پدر والاقدر از وجود اشرف او مؤیّد به تأییدات غیبی گردد و فرزندان عالی‌نژاد او دراز عمر باشند و با دولت و اقبال بزرگ و نامدار شوند؛ و صاحب پنجم که مشتری است در دوّم است: خزاینش فراوان شود و ممالک عظیمه در تحت تصرّف آورد. و چون زهره نیز در دوّم است به نکاتِ موسیقی و دقایقِ ادوار و رموز نغمات باریک‌بین و موی‌شکاف باشد؛ و صاحب ششم، زحل در سیوم است: بعضی از ملازمانِ در گاهش اندیشه‌های ناشایسته پیش گیرند و پایمال قهرمانِ اقبال شوند؛ و صاحب هفتم زحل در سیوم است: امور شوکت و ابهّت به تدبیر صایب خود انتظام دهد و در خاطر او این آرزو جای کند که مرا برادری نشد که در خدمت من سربلندی شدی؛ و صاحب هشتم مشتری در دوّم است: به تدبیر والای خود اموال فراوان و خزاین بی‌اندازه را متصرّف باشد و تواند بود که میراث نیز به دست او افتد؛ و صاحب نهم، مرّیخ در پنجم‌خانهٔ مشتری است: دلالت بر قوّت حافظه کند و یادداشتِ قوی داشته باشد. هرچه با خلق کند شایسته کند. [۳۱] پرستش خالق پسندیده نماید و به آیین نیکو در رعیّت‌پروری و معدلت گستری به سر برد. او را فرزندانِ دولتمند حق‌پرست شوند، و متأدّب به آداب اطاعت و رضاجویی باشند؛ صاحب دهم، زهره در دوّم است: به والدین و بزرگسالانِ خویش به ادب و رضاطلب باشد؛ و صاحب یازدهم عطارد در سیوم است: خدمتکاران و ملازمان درگاه را دوست دارد. پناه جهانیان باشد. دشمنان او بی‌محنت و مشقّت او نیست و نابود گردد؛ و صاحب دوازدهم قمر در ششم است: منافقان و مخالفان او فراوان باشند. از صدمهٔ صدای کوسِ دولت و غلغلهٔ هیجای عظمتِ او سراسیمه و پراگنده گردند و خایف و خاسر روی

---

۷) متن: اصغر

به فراموشخانهٔ فنا نهند.

و اگر مشتری با زحل در دوم واقع شود مولودِ مسعود پادشاه بزرگ گردد و بر دشمنان چیره‌دست شود. و نیز هرگاه قمر در جدی ـ که خانهٔ زحل است ـ وقوع یابد و در نُه بهرِ زحل جای گیرد، دلالت کند که اکثرِ عالم فرمانبردارِ مولودِ محمود باشد و اطراف ممالک او به دریای شور منتهی شود، و ایّام سلطنتِ سعادت انتظام او امتداد یابد.

و نیز مقرّر است که چون در زایچهٔ ولادت زحل در شرَف باشد، مولود اشرف به پادشاهی بزرگ و عمر دراز کامیاب گردد. و این همه ضوابط و دلایل در این زایچهٔ مسعود رقمِ ظهور دارد.



ذکر زایچهٔ سعادت ارقام که علّامةالزمانی عضدالدّوله امیر فتح‌الله شیرازی استخراج نموده

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

در سالی که قُدوهٔ علمای روزگار، نقاوهٔ دانش‌اندوزانِ آمرزگار، قسطاسِ دقایقِ علوم، اقلید مَغالقِ فُهوم، مرتقی مدارج علیا، مبیّن حقایق اشیا، نقّاد جواهر معانی، حلّال غوامض یونانی، پرده‌شکافِ روابط نور و ظلام، نکته‌طراز حرکت و سکونِ اجرام و اجسام، عنقای اوجِ بلندپروازی، علّامةالدّهر عضدالدّوله امیر فتح‌اللّهِ شیرازی[1] به رهنمویی بختِ بیدار به پایهٔ سریرِ ارفع اعلی مشرّف شد و به مراتب رفیع و مدارجِ عالی خلعتِ امتیاز یافت، روزی راقم این شگرف‌نامه مذکور ساخت که: زایچهٔ طالع مسعود مختلف به نظر می‌رسد. مأمول آن است که ایشان نیز به نمودارِ صحیح غورِ تمام کرده به میزان تحقیق بسنجد.

خدمتِ میر از کمال تدقیق به ضوابط فارسی و قوانین یونانی استنباط طالع اشرف نموده اسد قرار دادند. چون به اعتماد محرّر معتمدترین» زایچه‌هاست، صورت آن را با انموذجی از احکام ایراد می‌نماید [۳۲]:

مشتری، زهره[1]، عطارد، سنبله / شمس، زحل، میزان	طالع اسد	ذنب، سرطان / جوزا
عقرب	هیلاج اول جزو اجتماع پس مشتری پس زحل	ثور
مریخ، جدی / قوس، قمر، راس	دلو	حمل / حوت

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مرکز طالع اشرف در این زایچهٔ اقدس، که کارنامهٔ ادوار ثوابت و سیّاره است و بیست‌وهشت درجه و سی‌وشش دقیقه اسد است و قایم‌الاوتاد اتفاق افتاده. و چون مرکز طالع سعادت مطالع از خانهٔ نیّر اعظم است، هیچ کوکبی صاحب شرف خانهٔ او نیست و حدّ مرّیخ است و ربّ مثلّثه‌اش سعد اکبر است به شرکت نیّر اعظم و خدمت زحل؛ و وجه و دَریجانِ مرّیخ و نُه بهر مشتری، و آدرجان و هفت بهرِ مرّیخ، و اثناعشریّهٔ قمر، و وبال زحل است. و این درجه مذکّر است و نیّره و از نحوست خالی، و مستولی بر این طالع نیّر اعظم است به نحوی از شرکت

۱) در نسخهٔ ز زهره در برج طالع

زحل. و زهره در برج سنبله در بیست‌وشش درجه و بیست‌ونه دقیقه و سی‌وهفت ثانیه. و سهم‌الولد به قولی در بیست و چهار درجه و بیست‌وسه دقیقه. و سهم‌المال در بیست‌وپنج درجه و هفده دقیقه. و سهم موت‌الأب در بیست‌وچهار درجه و بیست‌وسه دقیقه. و سهم‌الاخوة در هشت درجه و چهل‌وهفت دقیقه. و سهم عددالاخوة در چهارده درجه و [۳۳] دوازده دقیقهٔ سنبله است.

مرکز خانهٔ دوّم بیست‌وهشت درجه و چهل‌وسه دقیقهٔ سنبله است. خانه و شرف عطارد است و حدِّ زحل. ربّ مثلّثه‌اش قمر است به شرکت زهره و خدمت مرّیخ، و وجه عطارد، و دریجان زهره، و نه بهرِ عطارد، و آدرجان قمر، و اثناعشریهٔ نیّر اعظم و هفت بهر و هبوط زهره، و وبال مشتری است. و مستولی بر این خانه قمر است، و این درجهٔ مذکّر است خالی از ظلمت و نور و نحوست و سعادت. مشتری در پانزده درجه و سیزده دقیقه و سی‌وهفت ثانیه. و عطارد در بیست‌وپنج درجه و بیست‌وچهار دقیقهٔ میزان است. و سهم‌الرّجا در دوازده درجه و پنجاه‌وسه دقیقه. و سهم‌النّصرة و الظّفر در یک درجه و هفده دقیقهٔ میزان است. و جزوِ اجتماع مقدّم در بیست‌وچهار درجه و پنجاه دقیقهٔ میزان است.

مرکز خانهٔ سیوم بیست‌وهشت درجه و یک دقیقهٔ میزان است. و خانهٔ زهره است و شَرَفِ زحل. و حدّ مرّیخ، و ربّ مثلّثه‌اش عطارد است به شرکتِ زحل و خدمت‌مشتری، و دریجان و نُه بهر و اثناعشریّه و هفت بهر عطارد، و آدرجان و هبوط نیّر اعظم، و وبالِ مرّیخ است. و مستولی بر این خانه زحل است. و این درجهٔ مؤنث است. و مضیّه و خالی از نحوست و سعادت. و زحل در ده درجه و چهل[۲] دقیقه و سی‌وسه ثانیه عقرب است. و سهم‌الغیب در هفده درجه و پنجاه‌دقیقه. و سهم‌السعادت بر قولِ بطلمیوس و محیّ‌الدّین مغربی در هجده درجه و نه دقیقه. و سهم‌الاصدقا والخیر[۳] و سهم‌العبید به قولی در بیست‌وسه درجه و دوازده دقیقه. و سهم‌الامرض به قولی در هفده درجه و بیست‌ویک دقیقه. و نیّر اعظم در صفر درجه و چهل‌وپنج دقیقه و پنجاه‌وهفت ثانیهٔ عقرب است.

مرکز خانهٔ چهارم بیست‌وهفت درجه و بیست[۴]ویک دقیقهٔ عقرب است. و

---

۲) الف: چهل‌وهشت ۳) ب: الصدق‌والخیر ۴) ه: ندارد

این وَتَدِ قایم است و خانهٔ مرّیخ، وحدّ زحل، و وجه و اثناعشریّه و وبال زهره، و ربّ مثلثهٔ مرّیخ است به شرکتِ زهره و خدمت قمرِ، و دَریجانِ عطارد، و نُه بهر و هفت بهر مشتری. و مستولی بر این خانه مرّیخ است. و این درجهٔ مذکر و قیّمه و خالی از نحوست و سعادت است. سهم سفرالبّر در دوازده درجه و بیست‌وهشت دقیقهٔ قوس است و سهم‌الخصومات در بیست‌وهفت درجه و سی‌ودو دقیقهٔ عقرب است.

مرکز خانهٔ پنجم بیست‌وهفت درجه و یازده دقیقهٔ قوس است. خانه و نه بهر مشتری و شرفِ ذنب. و حدّ مرّیخ، و وجه زحل، و ربّ مثلّثه‌اش مشتری به شرکتِ شمس خدمتِ زحل است، و دریجانِ شمس، و آدرجانِ زهره، و اثناعشریّهٔ مرّیخ، و نُه بهر مشتری [۳٤] و هفت بهر زحل، و هبوط رأس، و وَبالِ عطارد است. مستولی بر این خانه مشتری است به نحوِ شرکتی از زحل. و این درجهٔ مذکّر است و قیّمه و از نحوست و سعادت خالی. سهم‌السلطنة و الملک در بیست‌وهشت درجه و سی‌ونُه دقیقهٔ قوس است. منقارالدجاجه و نسرالطایر در بیست‌وپنج درجهٔ جَدْی است. و مرّیخ در ده درجه و چهل‌وهشت دقیقه و بیست‌وسه ثانیه و قمر در نوزده درجه و چهل‌وهشت دقیقه و چهارده‌ثانیهٔ جدی است.

مرکز خانهٔ ششم بیست‌وسه درجه و چهل‌وشش[5] دقیقه جدی است. خانهٔ زحل و شرف و حدّ مرّیخ، و وجه‌شمس، و ربّ مثلّثه‌اش قمر است به شرکت زهره و خدمتِ مرّیخ، و دریجان و نه بهر عطارد، و آدرجان و اثنا عشریّه و هبوط مشتری، و هفت بهر و وبالِ قمر است. مستولی بر این خانه مرّیخ است به شرکتِ زحل و قمر. و این درجهٔ مذکّر و تیره و نحس است. و راس[6] در بیست‌وهفت درجه و بیست‌ونه دقیقه و سیزده‌ثانیهٔ دلو است. و سهم‌الجیش والاساری[7] در بیست‌وچهار درجه و چهل‌وچهاردقیقهٔ جدی است. و سهم موت‌الاخوه در دو درجه و یک دقیقهٔ دلو است.

مرکز خانهٔ هفتم بیست‌وهشت درجه و سی‌وشش دقیقهٔ دلو است. خانه و

۵) ز: چهل‌وهشت ٦) م: راست ۷) م: الاسیاری

حدّو اثناعشریهٔ زحل، و ربّ مثلّثه‌اش عطارد به شرکتِ زحل و خدمتِ مشتری، و وجه‌قمر، و دریجان زهره و آدرجان و نه بهر عطارد، و هفت بهر مشتری، و وبال شمس است. مستولی بر این خانه زحل است به شرکتِ عطارد و نحوِ شرکتی از مشتری، و وبالِ شمس است. و این درجهٔ مذکّر و مظلمه و خالی از نحوست و سعادت است. سهم‌الالفت و البقا والثّبات و المحبّت در بیست درجه و هشت دقیقهٔ حوت است.

مرکز خانهٔ هشتم بیست و هشت درجه و چهل‌وسه دقیقهٔ حوت است. خانهٔ نُه بهر مشتری، و شرف زهره، و حدّ و وجه دریجان و آدرجان، و ربّ مثلّثه‌اش مرّیخ است به شرکت زهره و خدمتِ قمر، و حدّ و هفت بهر و اثناعشریهٔ زحل، و هبوط عطارد است. مستولی بر این خانهٔ زهره است به شرکتِ مرّیخ و نحوِ شرکتی از قمر، و این درجهٔ مذکّر و قیمه و خالی از نحوست و سعادت است. و سهم‌الشّرف در بیست درجه و هشت دقیقهٔ حمل است. و سهم‌الشجاعت در دو درجه و پنجاه‌وسه دقیقهٔ حمل است.

مرکز خانهٔ نهم بیست‌وهشت درجه و یک دقیقهٔ حمل است. خانهٔ مرّیخ و شرفِ نیّر اعظم. و حدّ زحل و هبوط و آدرجان و وجه و وبالِ زهره است. و ربّ مثلّثه‌اش مشتری است به شرکتِ نیرّ اعظم و خدمت زحل و دریجان و نه بهر[8] و اثناعشریّه و هفت بهر مشتری است. مشتری بر این خانه مرّیخ است به شرکتِ مشتری [۳۵] و نحو شرکتی از زحل. و این درجهٔ مذکّر و نیّره و از درجات آبار است. سهم‌الولدالمذکّر به قولی در بیست‌وسه درجه و چهل‌ونه دقیقهٔ ثور است. و سهم سفرالبحر در دو درجه و سی‌وشش دقیقه. و سهم‌الام در پنج درجه و صفر دقیقهٔ ثور است.

مرکز خانهٔ دهم بیست‌وهفت درجه و بیست‌ویک دقیقهٔ ثور است. خانه و آدرجان زهره و شرفِ و ربّ مثلّثه‌اش قمر است به شرکتِ زهره و خدمت مرّیخ. و دریجان زحل، و نُه بهر و هفت بهر عطارد، و اثناعشریّه و حدّ و وَبال مرّیخ است. مستولی بر این خانه زهره است به شرکت تام قمر و شرکتی از مرّیخ. و این درجهٔ

۸) متن: نبهر

مذکّر و نیّره و خالی از نحوست و سعادت است. سهم السعادة بر قولِ غیر بطلمیوس[۹] و محیّ الدّین مغربی در نه درجه و بیست‌ودو دقیقهٔ جوزاست. و سهم العقل و النّطق در نُه[۱۰] درجه و پنجاه‌ویک دقیقهٔ جوزاست. و سهم المرض در بیست‌وپنج[۱۱] درجه و بیست‌وهفت دقیقهٔ جوزاست. و سهم الولدالمذکر به قولی در بیست‌ونه درجه و چهل دقیقهٔ ثور است. و سهم الورع در چهار[۱۲] درجه و صفر دقیقهٔ جوزاست. و سهم الاملاک در نوزده درجه و سی‌وهشت دقیقه. و سهم الاعدا به قولی در بیست‌وپنج درجه و بیست‌وهفت دقیقهٔ جوزاست.

مرکز خانهٔ یازدهم بیست‌وهفت درجه و یازده دقیقهٔ جوزاست. خانه و نه بهرِ عطارد. و ربّ مثلّثه‌اش اوست به شرکتِ زحل و خدمت مشتری. و شرف رأس، و حدّ دریجانِ زحل. و وجه‌شمس، و آدرجان مشتری، و اثناعشریّه و هفت‌بهرِ زهره است. و این درجهٔ مؤنث و قیّمه و خالی از سعادت و نحوست است. سهم عواقب‌الامور و سهم التزویج در چهارده درجهٔ سرطان است. مستولی بر این خانه عطارد است، به شرکت زحل.

مرکز خانهٔ دوازدهم بیست‌وشش درجه و چهل‌وشش دقیقهٔ سرطان است، و خانه و جهِ قمر و شرف و نه بهر و دریجانِ مشتری. و حدّ و وَبالِ زحل است. و ربّ مثلّثه‌اش مرّیخ است به شرکتِ زهره و خدمتِ قمر. و آدرجان و اثناعشریّه و هفت بهر و هبوط مرّیخ است. مستولی بر این خانه قمر است به شرکتِ مشتری و مرّیخ و زهره و زحل. و این درجهٔ مؤنث و نیّره و خالی از سعادت و نحوست است. و ذنب در بیست و هفت درجه و بیست‌ونه دقیقه و سیزده ثانیه اسد است. و سهم العلم و الحلم والغلبه و النّصرة در هجده درجه و بیست‌ودو دقیقه، و سهم الولد به قولی در دو درجه و چهل‌ونه دقیقه. و سهم الخوف و الشدّة در بیست‌ودو درجه و پانزده[۱۳] دقیقه. و سهم الحیوة در دو درجه و چهل‌ونه دقیقه. و سهم الاب در هژده درجه [۳۶] و بیست‌ودو[۱۴] دقیقهٔ اسد است.

و در این زایچه هیلاج اوّل جزو اجتماع مقدّم است، پس سهم السّعادة، پس

---

۹) الف،د،ه،ح: قول بطلمیوس ۱۰) ه: دو ۱۱) ه: نه ۱۲) الف،ه،ح: چهارده ۱۳) ج: یازده
۱۴) ب: بیست

درجهٔ طالع. و کدخدا از ممرّ هیلاج اوّل زحل است، پس مشتری. و از ممرّ سهم‌السعادة اوّل مشتری است، پس زحل. و از مَمرِّ درجهٔ طالع اوّل شمس است، پس مرّیخ.



شرح احکام این زایچهٔ بدیعه که هیکل بازوی انجم و افلاک و تعویذ تارک قرون و ادوار است

چون اساس زایچهٔ قدسی استحکام یافت، شرح اندکی از بسیارِ احکامِ بدایع انتظامِ این زایچهٔ مقدّس ناگزیر است.

احکام خانهٔ اوّل. چون مرکز طالع از اسد است که خانهٔ نیّر اعظم است، دلالت می کند بر علوّ فطرت و بها، و بودنِ هیکلِ مقدّس قوی، و توانا،[1] و بزرگی سر و فراخی پیشانی و گشادگی سینه و قدرت و بسطت و شهامت و عظمت و مهابت و حُسن منظر و قوّتِ دماغ. و چون اکثرِ درجات طالع از برج سنبله است که خانه و شرف عطارد است که در خانهٔ زهره در دوّم طالع است و متّصل به مشتری و در حدّ و مثلّثهٔ خود است، باید که در همٔه امورِ مالی و ملکی به نفسِ نفیس خود بازرسد، و به تدبیراتِ درست سرانجام مهام خود نماید.

و چون مستولی بر این طالعِ شریف نیّر اعظم است، به مشارکت زحل سلطنتِ تمامی ممالک هندوستان و بعضی از اقلیم چهارم به صاحبِ طالع تعلّق گیرد. و چون به حسبِ مقام نیّر اعظم بعدِ زحل است، پادشاهی هندوستان مقدّم باشد بر اقلیم رابع. و چون صاحب مرکزِ دوّم که عطارد است متّصل به صاحب

---

۱) م: توانان

طالع شده دلالت کند بر آن که مال و ملک به آسانی دست دهد. و بودنِ طالع و سهم‌السعادت و جزو اجتماع مقدّم از بروجِ کثیرةالمطالع دلیلِ قوی بر درازی عمر و امتداد سلطنت باشد.

احکام خانهٔ دوّم. چون مرکز خانهٔ دوّم از سنبله است که خانهٔ عطارد است متّصل به شمس و اکثرش از میزان که خانهٔ زهره است و او در طالع است که خانه و شرف عطارد است دلالت کند بر آنکه مال و ملک از ممرّ حُسنِ تدبیر و عقل کامل حاصل شود، و یابندهٔ منصب بزرگ پادشاهی باشد. و بودن مشتری در این خانه در حدّ خود و اتّصال عطارد به او مقوّیِ این معنی است. و بر آنکه وزرا به قوّتِ عقلِ وافرِ این صاحب طالع در انتظام امورِ ملک و مال کوشند نه به تدبیر خود، بلکه اندیشه‌های ایشان پیشِ تدبیر خدیو زمان ننماید.

و چون صاحب دوم در طالع است خزاینِ بی‌حساب او را جمع شود. و چون مشتری در این خانه است مال را در مسالکِ رضای ایزدی صرف کند، و در مرضیّاتِ خدای نگاه دارد، و نظام [۳۷] احوالش روزبروز دولت‌افزاتر باشد. و بودنِ مشتری در حدّ خود دلیل طولِ عمرِ گرامی است؛ چنانچه فرزندزاده‌های گرامی را دریابد، و این سعادت‌منشان به نظرِ تربیتِ او بزرگ‌حال شوند. و زحل چون در دوّم است و در شرف هرگز نقصانی به خزاین معمورهٔ او نرسد. و هیلاج که جزوِ اجتماع مقدّم است در این خانه است مقوّیِ این معنی است. و کدخدا که زحل است و در شرف خود و شریکش که مشتری است در اینجا آمده، عطیّهٔ عمر مقدّس از مَمَرّ دو کدخدا و سیوم که مرّیخ است از عمر طبیعی ــ که صدوبیست سال است ــ متجاوز باشد. و بودنِ قمر مستولی بر این خانهٔ مؤیّدی دیگر است برای اساس این سعادت.

احکام خانهٔ سیوم. چون صاحب طالع در سیوم است، دلالت کند بر کمال حلم و آهستگی و وقار و اعزاز و امداداقربا. و این گروه از کوته‌بینی در مقام یکجهتی نباشد، امّا چون آن مرکزی که صاحب طالع در اوست خانهٔ مرّیخ و مثلّثه و حدّ و وجه و آدرجان و دریجان اوست و او در پنجم طالع است که خانهٔ فرح و شرف اوست. و در مثلثه و وجهِ مشتری و آدرجان صاحب طالع گردد.

و چون اوایلِ سیوم ـ که تعلّق به برادران دارد ـ مورد سطوتِ نیّرِ اعظم است، دلیل است بر آنکه برادران در جنبِ شکوه ذاتِ اقدس در حساب نباشند. و از پیمانهٔ غصه شربت واپسین درکشند. و اواسط و اواخر سیوم ـ که تعلّق به اخوانِ و انصار دارد ـ محلِّ سهم‌السّعادت به قول بطلمیوس، و نیز وجه نیّر اعظم است و او شریک کدخداست دلیل است بر آنکه دوستان و مخلصان بر بساط یکرنگی و جانسپاری بوده در آداب دولتخواهی ثابت‌قدم باشند، و از طرف صاحبِ طالع به سعادت و دولت رسند.

و چون این محلّ از خانهٔ سیوم تعلّق به مرّیخ دارد که در شرفِ خود است و آن خانهٔ فرح و خانهٔ زحل که کدخدای مقدّم است و آن نیز در شرفِ خود است، دوستان همه‌باشکوه و شوکت باشند. و بودنِ زحل مستولی بر این خانه، که کدخداست و واقع در شرف، دلالتِ تام بر این امور دارد. و بودنِ صاحب سیوم در پنجم دلیل است بر انتظام احوال فرزندان گرامی. و آنکه نقل و حرکت نزدیک بسیار روی نماید که موجب انبساط خاطر گردد.

و از غرایب آنکه سهم‌الغیب به اتّفاق و سهم‌السّعادت بر قولِ بطلمیوس و محیِ‌الدّین‌مغربی در یک جا جمع شده ـ که درجهٔ هجدهم عقرب است که داخل خانهٔ سیوم است و این در طوالع کمتر افتد ـ دلالت قوی می‌کند بر آنکه پیوسته از عالم غیب سعادت بر سعادت روی دهد، و هر آینه دلیلی متین است بر اطّلاع بر خفایای امور و آنکه ضمیرش مورد مغیبات باشد.

احکام خانهٔ [۳۸] چهارم. چون صاحبِ مرکز این خانه مرّیخ است و در شرف و وجه و مثلّثهٔ خود و حدّ مشتری است و او مستولی است بر این خانه، دلیل است بر آنکه در اوّل‌مرتبه ملک به سعی لشکریان در تصرّف درآید. و چون این خانه برج ثابت است و صاحبش در شرف ناظر به نظرِ» مودّت، همیشه ملک در تصرّفِ اولیای دولت باشد، و هرچه در تصرّف درآید پایدار بود. و چون هشتم و چهارم به اعتبارِ این درجات که از اوّلِ عقرب است جوزاست که صاحبش در تحتِ شعاع نیّر اعظم مختفی است، دلالت کند بر آنکه چون صاحب طالع به سنّ تمیز رسد سلطانِ عقلش ظهور کند و والدِ ماجدِ مولود مسعود در این هنگام به

کُمُون و بُطون آورده اقدام به شهرستانِ جاودانی نماید.

و چون اکثر این خانه از برج قوس است، صاحب حد در دوّم‌طالعِ مولود دوستدار و حق گزارِ پدر باشد و از ملک پدر روزیمند گردد.

احکام خانهٔ پنجم. چون صاحب اکثر خانهٔ سیوم ـ که تعلّق به محبّان و مخلصان و معاونان دارد ـ یعنی مرّیخ در پنجم و در شرف است، دلیل است بر جلایلِ احوالِ فرزندانِ مولود و اخلاص و ارتباط ایشان. و چون مستولی بر این خانه زحل است که در شرف و مثلّثهٔ خود و کدخداست و مشتری که در وجه و مثلّثهٔ خود است و شریک با کدخداو صاحب مرکز این خانه‌است، دلالت کند بر آنکه فرزندانِ مولود سعادت‌پذیر و معیّن دولت گردند و تارکِ ادب از زمینِ رضامندی برنگیرند.

و نسر طایرِ بر مزاج مرّیخ است و مشتری و منقارالدّجاجه که بر مزاجِ مشتری و زهره است در این خانه است، دلیل قوی بر فراوانی صیدِ مسرّت و سعادت است.

احکام خانهٔ ششم. چون صاحب این خانه که زحل است در شرفِ خود است و رأس در این خانه، دلالت کند بر دوام سرور مولود و حصول مال و منالِ فراوان و استدامتِ صحّتِ عنصر و اعتدالِ مزاج و اگر اندک عارضه‌ای پیرامون مزاج قدسی گردد بی‌شایبهٔ امتداد، به صحّت کامل انجامد. و چون مستولی بر این خانه مرّیخ است به شرکتِ زحل و هر دو در شرف‌اند، خدمتکاران و ملازمان سعادتمند فراهم آیند.

احکام خانهٔ هفتم. چون صاحب مرکز خانهٔ هفتم زحل و در شرفِ است، صاحب طالع را در اوایل جوانی پردگیانِ سراپردهٔ ازدواج از خاندانِ فرماندهان هند باشد. و چون زحل در بیت دوّم است، دلیل باشد بر آنکه این عصمتیانِ شادروانِ عفّت از حکّام مالگذار و خزانه معمورسازِ او باشند. و چون سهم‌الالفت و المحبّت در این خانه است، دلالت بر مزیدِ التذاذ در الفت و مودّت کند، خصوص که سهم‌الالفت در حوت است که خانهٔ مشتری و شرفِ زهره است.

احکام خانهٔ هشتم. چون مرکز این خانه از حوت است و صاحب او مشتری

در دوّم است در حدّ و مثلّثهٔ خود، و سهم‌الشّرف در این خانه است، و مستولی بر این خانه زهره است به شرکتِ مرّیخ که در شرف است، دلیل است بر عدم خوف و خطر و به حفظ و صیانت ایزدی مأمون‌بودن [۳۹].

احکام خانهٔ نهم. چون مرکز این خانه در برجِ حمَل است و خداوندِ او که مرّیخ است در شرف و فرح، و مستولی بر این خانه مولودِ مسعود از سفر کامیاب بود و سفرهایی که در پیش آید متضمّن تسخیر ولایتی باشد.

احکام خانهٔ دهم. چون مرکز این خانه از ثور است که خانهٔ زهره است و مستولی بر این خانه و در طالع است، دلالت کند بر سعادت تامّه و ریاستِ عامّه که عبارت از پادشاهیِ عظیم است. و آنکه این منصب والا در قبضهٔ قدرتِ صاحب طالع امتداد پذیرد، خصوص که این خانهٔ شرفِ قمر است، و قمر ناظر به او و به طالع با نظرِ تمام دوستی.

و چون سهم‌السّعادت به قول جمهور در این خانه است، دلیل است بر کمال سعادت و ازدیاد دولت، و آنکه اکثر اوقات در سرانجام و انتظام مهامِ ملک و ملّت باشد. و چون‌سهم‌العقل والنّطق در این خانه است، دلیل است برِ آنکه عقل و سخنِ او پادشاهِ عقلها و سردفتر سخنان باشد و به منسوبات زهره که ارباب عیش و نشاط اند عنایت او فراوان باشد.

احکام خانهٔ یازدهم. چون مرکز این خانه از جوزاست و صاحبش در دوم که بیت‌المال است، دلالت کند بر آنکه امیدهای او به تدبیراتی که در مال و ملک خود کند بر حسب دلخواه صورت یابد. و نیز دلیل است بر آنکه او را دوستانِ یکدل باشند و ارباب علم و دانش در خدمت او به مرتبه‌ای ارجمند رسند. و چون سهم عواقب امور در این خانه است، دلیل است بر آنکه عاقبتِ آمال و امانی او همواره به خیر و سعادت بر آید.

احکام خانهٔ دوازدهم. چون مرکز این خانه از سرطان است و صاحبش قمر در وبال و فرح، دلیل است بر آنکه اعدای دولت پیوسته در نکبت و وبال باشند بر وجهی که صاحب طالع از آن رضامند شود. و بودنِ ذنب در آن خانه در درجهٔ اوّل مقوّی این معنی است. و چون سهم‌العلم و الحلم در این خانه است، دلیل

است بر آنکه صاحبِ طالع با وجود علم بر احوال کوته‌اندیشان تیره‌رای در مقام حلم و عفو باشد. و بردباری و فراخ حوصلگی و عمومِ مهربانی از صفاتِ لازمهٔ او باشد.

ایزد تعالی آن خدیوِ اقبال را به قرون و دهور ممتد دارد که صفاتِ خُلقِ عظیم ـ که اصل و خلاصهٔ امور جهانداری و ملک آرایی و سبب صیدِ خاطرِ دوست و دشمن و رابطهٔ جذب قلوب و انتظام ضمایر خواص و عوام است ـ بحمدللّه و المنّه در مجموعهٔ اخلاق مهذّبِ این مؤدّبِ دبستانِ کبریایی احدیّت بر وجه اَتَمّ و نَهجِ کمال مشاهد و معاین است، و از اصل فطرت و مبدأ طینت به این عطیهٔ والا و موهبت خاص اختصاص یافته. و از روی تحقیق آن همه شمایل و سجایای پسندیده بی‌تکلّف و تصلّف ملکهٔ آن ذاتِ سماوی برکات گشته، از این سرچشمهٔ معدلت به جداولِ بساتین استعداداتِ ارباب استفاضه جاری و ساری است.



شعر

همیشه تا که بر افلاک انجُمند پدید
همیشه تا که به ارواح قایمند اجسام
مباد جز به هوای تو گردش گردون
مباد جز به رضای تو جنبش اجرام.

[٤٠] این است انموذجی از احکام زایچه‌های طالع اقبال مطالع. و اگر عطیات کواکب و سعادتِ نظرات و خواصِ بیوت و غیر آن بتمام و کمال ایراد کرده شود، هر آینه دفاتر به هم رسد و صحایف ساخته گردد.

شعر

نمی‌رسد ز شمار دقایق شرفش
مهندسان رصدبند را بجز تخمین.

صورت زایچهٔ اقدس، منقول از خطّ مولانا الیاس اردبیلی موافق زیج ایلخانی

در وقت تحریر این گرامی صحیفه که محلّ استکشاف احوالِ سعادت قرین بود، زایچهٔ افادت و افاضت پناه نحریرِ عهد مولانا الیاس اردبیلی ــ که در علو ریاضی پایهٔ بلند داشت و صدرنشینانِ بارگاه قبولِ حضرت جهانبانی جنّت آشیانی بود ــ به نظر در آمد. آن زایچه نیز به جنس منقول گشت، مجرّد از بیانِ آثار بیوت و احکام چه به جهتِ اعتبار مستخرج و چه به اعتبارِ آنکه این زایچه برخلافِ زایچه‌های دیگر مبتنی بر زیج ایلخانی است [۴۱].

میزان عقرب زحل شمس	زهره سنبله	ذنب سرطان اسد
قوس		جوزا
قمر مریخ جدی راس دلو	حوت	ثور حمل



نکرده، زمانی که مقدارِ حرکاتِ ثوابت را احساس‌توان نمود نیافته‌اند. پس در وقت تعیّن بروج صورت اسد که از اجتماع چند کواکبِ‌ثابت متوهّم می‌شود محاذی و مقابلِ جزوی از فلک الافلاک بود که الان به حرکت فلک‌البروج از آن جز انتقال نموده به موضعی که صورت سنبله در آن زمان در آن موضع بود استقرار یافته و همچنین سنبله به موضع میزان و میزان در مکان عقرب تا آخر بروج.

پس حساب منجّمان هند بر وفق رصدِ حکمای متقدّمین است که مبتنی بر عدم حرکت ثوابت، و حساب رصد جدید بر اعتبار حرکت فلک‌البروج که مستلزم انتقال صورت اسد است به موضع سنبله. و مقدار مابه‌التفاوت در میان این دو حساب هفده درجه است که هر برجی هفده درجه از مکان خود انتقال نموده.

و از اینجا می‌توان دانست که از رصدی که حکمای هندی بسته‌اند تا رصدِ جدید یک‌هزارویک‌صدونود سال گذشته، به قولی که در هر هفتادسالی یک درجه قطع کند؛ چنانچه اکثر حکما بر آن‌اند که به ضربِ هفتاد در هفده. و به قول بطلمیوس ـ که در صد سال قطع یک درجه باشد ـ فاصله در میانِ رصدین یک‌هزاروهفتصد سال بود. باریک‌بینانِ حقایق معانی و دقایق‌شناسان رموز آسمانی از این مواقع خلاف و مواردِ اختلاف در وادی حیرت می‌افتند.

و اکنون که قُدوهٔ حکمای روزگار، عضدالدّوله امیر فتح‌اللّه شیرازی، به قوانین یونانی و ضوابط فارسی استنباطِ طالعِ همایونِ حضرت شاهنشاهی نموده اسد قرار [۴۲] دادند ـ چنانچه نموده آمد ـ به وضوح می‌پیوندد که منشأ اختلاف نه بر آن است که گمان برده می‌شد، خاصه که حکمای هندوستان بر وجود افلاک قایل نباشد ـ چنانچه در دفتر دوّم[۱] مشروح است ـ بلکه حکمت الهی و غیرت ایزدی چنین اقتضا فرمود که احوال این فارسِ میدانِ عظمت و محرم خلوت‌سرای کبریٰ[۲] هم از نظر اندیشهٔ بالغ‌نظرانِ خرده‌دانانِ باریک‌بین مخفی ماند، و هم از چشم بداندیشان کورباطن مستور و محتجب باشد. از این سبب است که حضرت جهانبانی جنّت آشیانی که در تدقیقاتِ اصطرلابی و تحقیقاتِ زیجی و رصدی

---

۱) ز،م: آخرین دفتر ۲) م: که ما

سر آمد تخت‌نشینانِ نکته‌دانی وثانی اسکندرِ یونانی بودند با وجود کمال وجهد و اجتهاد در طالع خدیو زمان چنانچه باید تصریح نفرموده‌اند.

همچنین سایر رموزشناسانِ علم تنجیم د پردهٔ اختلاف مانده، سرّی از این امر شگرف برنیاورده‌اند، و با وجود اَتّفاق[۳] قوانین حسابی و تحقیق محاسبان درست‌اندیشه ـ که دانایانِ روزگار در امثال این امور کمتر اختلاف نمایند ـ به مقتضای غیرت الهی حقیقت زایچهٔ مقدّسه در نقابِ احتجاب مانده و در پردهٔ اختلاف مستتر گشته. و بالجمله هر یکی از زایچه‌های طالع را ـ که انموذجی در هر کدام گفته آمد ـ اگر به نظرِ انصاف دیده شود، ظاهر گردد که در حالت خدادانی و ایزدشناسی و در جلالتِ قدر و منزلت و رفعتِ صوری و معنوی او را ثانی نتواند بود.

اگرچه زایچه‌ها با هم اختلاف دارند، امّا در دولت آرایی حضرتِ جهانبانی جنّت نشان ـ که ظاهر و باطنِ ایشان به راستی و درستی آراسته بود ـ شنیده شد که حضرت جهانبانی جنّت آشیانی چون زایچهٔ طالع سعادت مطللع را در پیش نظر داشته تأمّل می‌فرمودند، بارها چنین واقع شده که در خلوتگاهِ خاص درها بسته از کمال شوق به رقص می‌در آمدند و از غایتِ شوق جنبشِ دوری می‌نمودند.

آری صدرنشینانِ بارگاهِ ذوقِ حقیقی و چاشنی گیرانِ خوان معرفت سرمدی ـ که از حلاوتِ وجدان و عرفان الهی لذّت‌پذیر باشند ـ چرا به شکر دریافت این لذّات بیخودی نکنند و از فرط طرب و انشراح زمزمهٔ وَجد و حال نکشند؟ چه، صعود بر مدارج علیای این کمالات[۴] عین معرفتِ الهی است. و حضرت جهانبانی جنّت آشیانی را از کمالِ دریافتِ ذاتی بوارقِ واردات و حالاتِ آتیه و کمالات و سعادات مستقبلهٔ ذاتِ اقدسِ شاهنشاهی بر مشاعرِ ادراک می‌تافت، و جمیع آن انوار قبل از حصول در مراتب فعلیّه از مرآت زایچهٔ بدیعه معاینه می‌شد. و بارها به مستعدّانِ خطاب بیان می‌فرمودند که طالع این نیّر اقبال از طالع حضرت صاحبقرانی در بعضی امور عالیه به چند درجه زیاده است، چنانچه بر تیزبینان جداولِ احکام به وضوح [۴۳] می‌پیوندد. و چون این دو سعادت‌نامهٔ

---

۳) ج، ح: ایقان، ز: اتقان ۴) م: کمال

گرامی مقابله نموده عطیاتِ کواکب و سعاداتِ علویّات را به میزان تأمّل برسنجند، دریابند که زایچهٔ صاحبقرانی چه خبر می‌دهد و این زایچه‌های قدسیّه از چه آگاه می‌سازند.

سبحان‌اللّه! با وجود تباعد مستخرجین از روی زمان و مکان و حال و تخالف ضوابط هر یکی از صحایف طالع فرخنده مطالع ـ که صورتِ گذارش یافت ـ توافق دارند که این مولود به پایهٔ اَعلیٰ‌مراتب کونی و الهی رسد و ذاتِ مقدّس او مجموعهٔ مکارم صوری و معنوی گردد و از اقسام کمالات و ملکات قدسی و کامروایی صورت و معنی، و سلطنتِ ظاهر و باطن، و انواع حالات جهانبانی، و درجات فرمانروایی، و مدارج علیای حق‌پرستی و خداشناسی، و درویش‌پرستی و غریب‌نوازی، و درازی عمر و صحّت بدن، و اعتدال مزاج، و ممدوح عوام و خواص بودن، و مشکور صغیر و کبیرشدن، و کمال آگاهی و خبرداری از احوال عالم، و ضبط ممالک و حفظ مسالک و سایر امور ملکرانی و جهانداری.

و از غرایب آنکه جملگی این حالات که رموزدانانِ تنجیم به فکر و تأمّل به آن پی برده‌اند، ساده‌لوحانِ نقوشِ ستاره‌شناسی از فروغِ دوربینیِ خود از صفحهٔ پیشانی احوالِ آن حضرت می‌خوانند امّا قوّتِ ناطقه از ادای بیانِ مراتب به عجز و قصور اعتراف می‌نماید.

شعر

ای صفای تو زبانها را بیان انداخته

عزّت ذاتت یقین را در گمان انداخته.

تصویر اسامی گرامی دایه‌های سعادت پیرای و قوابلِ روحانی قوالبِ حضرت شاهنشاهی

همان زمان که آسمان به فرّ ولادتِ عالیش بر زمین حسد برد و زمین به مقدم گرامیش بر آسمان فخر جست، روزِ آفرینش نورانی شد، پایهٔ دانش و بینش بلند گشت و به دست سایه‌پروران سعادت پرتو و نسرین‌بدنانِ پاکدامن عنصرِ قدسی و گوهر قدّوسی آن حضرت که به سرچشمهٔ نور الهی و دریای معرفتِ ازلی شستشو یافته بود و انوارِ قبول و اقبال بر وجود پاکش تافته به رسم عادت ــ که شیوهٔ متصدّیان تربیتِ ترکیب ظاهرِ عنصری است ــ اغتسال و اصطفا یافت، دایه‌هایِ معتدل‌مزاج، روحِ امتزاج به قماط سعادت ارتباط ــ که از پرده‌های دیدهٔ پاکان پاکتر بود ــ پیچیده، آن پیکر ربّانی و هیکل آسمانی را به حسنِ ادب و کمالِ احترام بر کنار و کتفِ قدسی سیرتانِ پاک‌ذیل نهادند و پستان مهربانی به نوشین لبش داده به شیرهٔ جان‌پرور شیرین کام ساختند.

شعر

شیر ز بهر لبش انگیختند
شیر و شکر را به هم آمیختند

شـیـر نـه از دایـهٔ امـیـد خـورد
کـآب ز سـرچـشـمهٔ خورشید خورد.

چون از نقاوهٔ دودمانِ سعادت شمس‌الدّین محمّد غزنوی در قنّوج خدمتی شایسته به تقدیم رسیده بود [۴۴] و حضرت جهانبانی جنّت آشیانی در قُربِ ایّامِ طلوعِ این نیّر اقبال از شرایفِ مجازات آن خدمت به وعدهٔ این موهبتِ عظمیٰ امیدوارِ دولت جاودانی ساخته بودند که کوچ دولت‌منشِ عصمت سرشتِ او ــ که امروز به جیجی انگه‌بلند خطاب است ــ به سعادت خدمت دایگی آن نوباوهٔ بهارستانِ خلافت و اقبال و دولت حضانت آن گلدستهٔ سرابُستانِ عظمت و جلال معجرِ افتخار و طیلسانِ امتیاز پوشد، بنابراین آن حضرتِ مریم مکانی قدسی ارکانی، و آن مایده‌سازِ آسمانی را طلب داشته، آن مولودِ فیض ورود را در ساعتِ مسعود به کنار امید او در آوردند.

و چون هنوز وضع حملِ این دایهٔ قدسی مایه نشده بود به عفّت مآب دایه بهاول ــ که خدمتکار خاصِ حضرت جهانبانی بود و به عصمت و طهارت امتیاز داشت ــ فرمودند که اوّل او شیر داد.

و تحقیق آن است که اوّل شیر والده ماجده قدسیّه میل فرمودند. پس از آن فخر نسا انگه کوچِ ندیم کوکه به این شرافت کامیاب شد. سپس بهاول انگه دریافتِ این سعادت نمود. بعد از آن کوچِ خواجه‌غازی به این دولت بلند عزّت یافت. از آن پس حکیمه به این عطیّهٔ کبریٰ مخصوص گشت. سپس عصمت نصاب جیجی‌انگه به آرزوی خود دولتمندِ صورت و معنی شد. و از پس او کوکی انگه کوچ توغ‌بیگی، و از گذشتِ او بی‌بی‌روپا[۱] گرد آوری این خدمتِ شایسته نمود. آنگاه خالدارانگه، مادرِ سعادت‌یارِ کوله، به این موهبت کبریٰ اختصاص یافت. و در آخر آن عفّت قباب، پیجه‌جان انگه والدهٔ شریفهٔ زین‌خان کوکه(۵) به این دولتِ بزرگ استسعاد یافته، سرمایهٔ بزرگی جاودانی سرانجام داد. و جمعی

---

۱) م: بی‌بی رویا

دیگر از عفّت قبابانِ بختور به شرافتِ این خدمت سربلند شدند.

همانا که حکمت[۲] ایزدی در اختلاف این طبقات و دیعت‌نهادن مشارب مختلفه است تا وجود مقدّس به مدارج متنوّعه رسیده شناسای اطوار گوناگون تجلیّات الهی گردد، یا برای آن است که بر متبصران هوشمند ظاهر شود که این نونهال اقبال از زلال جویبار فیض ایزدی است، نه از آن باب که به تربیتِ صوری بر مدارج معنوی ارتفاع یافته؛ چه، حالت معنوی این گروه بر همگنان پیدا که در چه پایه است و بلندیِ رتبت قدسی منزلتِ این برگزیده در چه مرتبه.

و از غرایب آثار آنکه حضرت شاهنشاهی در بدوِ حال و اوّلِ چشم گشودن در ملکِ وجود بخلاف عادتِ دیگر اطفال به نمیکن تبسّم دلهای دانا را گلگل شکفته ساختند. متفرّسانِ زیرک‌طبع تبسّم را فاتحهٔ تفاؤلِ ابتسام بهار دولت و اقبال شناختند و مقدّمهٔ انفتاح غنچهٔ امانی و آمال دانستند. بعد از آن به گهوارهٔ سبکتر از پیکر خیال ـ که نجّارانِ سریرِ سلطنت از صندل و عود ساخته بودند و چون شاخ و برگِ گل به یکدیگر پیوند کرده و لآلی و یواقیتِ گرانمایه از گوشه و کنارِ آن آویخته ـ آن گوهر یکتای نُه صدف را به خوبترین وضعی آرام [۴۵] داده به ملایمت و رفق نرم‌نرم به جنبش در آوردند و به جهت انس و آرام نام خجسته آغازِ شایسته‌فرجامِ خالقِ ذوالجلال والاکرام موافقِ تألیفات موسیقی سرابیدند.

عاکفانِ صوامع قدس و ساکنان مجامع انس ـ که منتظمانِ سلسلهٔ زمین و زمان و فراهم آرندگان دایرهٔ کون و مکان‌اند ـ کامروا شده، بر عالم و عالمیان منّت نهادند و به آن جگرگوشهٔ آسمان به این تهنیت بلندآوازه گشتند:

شعر

کای شرف عقل مسلّم تورا
دور شهنشاهی عالم تورا

روی زمین همچو تو باغی نداشت
طاق فلک چون تو چراغی نداشت

---

۲) م: خدمت

قلزمِ ابداع بسی موج داد
تا گهری چون تو به ساحل فتاد
خامهٔ تقدیر بسی نقش بست
تا ز قضا همچو تو نقشی نشست
نسخهٔ کون آیتِ تلمیحِ تست
جلدِ فلک دفترِ تشریحِ تست،



ذکر قدوم حضرت شاهنشاهی به موکب گیتی‌نوردِ حضرت جهانبانی جنّت آشیانی از حصارِ امرکوت و قِران سعدین[1]



چون چشم جهان‌بین و دیدهٔ سعادت قرین حضرت جهانبانی جنّت آشیانی به مشاهدهٔ دیدارِ گرامیِ حضرت شاهنشاهی نگران بود، فرمانِ عاطفت‌نشان شرفِ ارسال یافت که در حضانت[2] حضرت مریم مکانی متوجّه سرادق عزّت و مخیّم اقبال شوند. و خواجه معظّم و ندیم کوکلتاش و شمس‌الدّین محمّد غزنوی را فرستادند که در راه ملازمِ هودجِ سعادت باشند. لاجرم حضرت شاهنشاهی در کنفِ دولت و کنارِ حضرتِ مریم مکانی یازدهم شهر شعبان به ساعتِ مسعود از حصار امرکوت سراپردهٔ اجلال بیرون زدند و به سعادت و اقبال بر تختِ روان روان شدند.

شعر

عهد گهواره ناگذشته هنوز
بختِ والاش کرده تخت‌نشین

---

۱) عنوان فصل از ن و م نقل شد   ۲) ج: که حضانت

چشم نگشوده و به دیدهٔ دل
دیده در انتظام دنیی[3] و دین
دست نگشاده و دلش خواهان
که جهان را کند به زیر نگین
ناشکفته گُلش یکی ز هزار
عالم از باغِ دولتش گلچین.

چون تخت روانِ حضرت شاهنشاهی ـ که گنج روانِ معرفت الهی بود ـ قریب رسید و مسافت دو منزل ماند، حکم جهان‌مطاع شد که اعیان سلطنت و ارکانِ دولت و سایر اکابر و اهالی متوجّه قبلهٔ اقبال و مستقبل کعبهٔ آمال شوند. قاصدانِ بشارت ساعت بساعت می‌رسیدند و اخبار قُربِ مقدم گرامی زمان زمان می‌رسانیدند [٤٦].



شعر

می‌رسد موکبِ شاه و دو جهان دنبالش
می‌رود قافلهٔ شوق به استقبالش.

و در آخر شعبان ـ که روز نزولِ اجلال بود و یک منزل از معسکر اقبال مانده بود ـ می‌فرمودند که همانا فرزند سعادت‌پیوند صاحِب طالعِ قوی است و سعادت دارین در ذاتِ او مطوی، که هرچند نزدیکتر می‌شود در شهرستانِ وجود جمعیّتی دیگر معاینه می‌گردد و مسرّتی تازه مشاهده می‌افتد.

از صفای باطن و نورِ فراستِ حضرت جهانبانی جنّت آشیانی ادراکِ دقایق رموز الهی و دریافت حقایقِ کنوزِ آسمانی چه عجب، و از کمال آثار

۳) متن: دنیا؛ به اقتضای وزن تصحیح شد.

حضرت شاهنشاهی ظلّ اللّهی ـ که نسخهٔ دیباچه‌های بدایع عالم و مجموعهٔ فهرستهای کمالات بنی آدم است ـ انجلای انوار را چه غرابت.

و در ساعتی که سعادت قران سعدین و میمنت اقترانِ نیّرین داشت، به دولت و اقبال به سرادقاتِ عظمت و اجلال نزول فرمودند و به حضور موردالنّور مستسعد گشتند و در سایهٔ دولتِ ابدی آرامگاه گرفتند و تارکِ مبارک حضرت شاهنشاهی به مساس پایِ سریرفرسایِ حضرت جهانبانی به نیّت برخورداری و وصول به کمال پیری سعادت‌پذیر شد، و از کمالِ عطوفت و فرط عاطفت دربر گرفته بر پیشانی نورانی آن حضرت ـ که لوح سعادت دو جهانی و دیباچهٔ دولت جاودانی است ـ بوسه دادند

مصرع

گاه بر لب گاه بر دل گاه بر سر داشتند



بعد از مشاهدهٔ این نورِ اقدس، زبانِ الهامی را به ادای شکر گذاری حضرت باری ـ عزّ شأنه و جَلَّ برهانه ـ مقرون ساختند و فرق فَرْقَدسایْ را به سجدات نیازمندی بر درگاهِ بی‌نیاز فرود آوردند.

شعر

نه تنها سجدهٔ سر دمبدم بود
که هر مو بر تنش در سجده خم بود.

حافظان عنایت الهی و خازنانِ سعادت نامتناهی آن ودیعتِ ازلی و امانتِ ابدی را در کنف عاطفت پادشاهی سپرده، به این زمزمهٔ شادی و ترانهٔ آزادی مترنّم گشتند:

شعر

اینست امانت الهی
زین گنج بخواه هرچه خواهی
اینست که در دلش نهادند
ماهیت کنهِ حق کماهی
اینست که کعبهٔ درش را
گیرند شهان به قبله گاهی
اینست که پای دولتِ اوست
رونق دهِ تخت پادشاهی.

صفحه‌خوانان هیأت بشری به چشم تعمّق و تفکّر نظاره کردند، و قیافه‌شناسانِ هیکل انسانی به نظر تأمّل و تدبّر مطالعه نمودند.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

شعر

چه دیدند؟ دیدند نقشی که هرگز
ندیدند در جدولِ آفرینش
ز حیرت نگفتند چیزی و گفتند
زهی نور دانش زهی چشم بینش. [٤٧]

انوار پادشاهی از ناصیهٔ غرّایش لامع، ارقام ظلّ اللّهی از خطوط دستِ والابش ساطع، شواهدِ عقل از ترکیبِ وجودش ظاهر، دلیل خداشناسی از مجموعهٔ هستیش باهر، براهین عدالت از اعتدالِ مزاجش پیدا سواطع کرامت از جوهر ذاتش هویدا، رقوم صاحبقرانی از جدول احسن تقویمش روشن، علوم غیبدانی از بیاضِ نور نهادش مبرهن، رموزِ دوربینی از تیزبینیش واضح، اطوارِ دوراندیشی از نگاه بلندش لایح.

ذکر بعضی از تواریخ بدیعهٔ ولادت سعادت‌پیرایِ حضرت شاهنشاهی[1]

به جهت ولادتِ اشرف[2] نکته‌پردازانِ نظم و نثر تواریخِ مناسب یافتند و قصایدِ تهنیت گفتند و همه به عرضِ قبول مجلس‌نشینان بارگاهِ حضرت جهانبانی ـ که عیارگاهِ جواهر انسانی بود ـ رسانیده، کامیابِ جایزه‌های گرامی گشتند. از آن جمله این تاریخ را مولانا نورالدّین ترخان یافته و به تحسین و احسان ممتاز شده:

رباعی

چون کلکِ قضانشانِ تقدیر نوشت
آیاتِ ابد را همه تفسیر نوشت
از بهرِ ولادت شهنشاه جهان
تاریخ شهنشه جهانگیر(۶) نوشت.

و این تاریخ نیز از غرایب اتّفاقات است که یکی از فضلای عصر یافته بود:

---

۱) م: عنوان فصل را ندارد. ۲) م: سعادت‌پیرای حضرت شاهنشاهی

شعر

للّه‌الحمد که آمد به وجود
آن که از کون و مکان منتخبست
پادشاهی که ز شاهانِ جهان
اکبرش نام و جلالش لقبست
شب و روز و مه و سالِ میلاد
شبِ یکشنبه پنجم[۲] رجبست.



۲) ج: یکشنبه و پنج

شکرگذاری مؤلّف این شگرف‌نامه، ابوالفضل، بر دریافتِ زمان سلطنت و دوام ملازمت حضرت شاهنشاهی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

در هنگام طلوع این نیّر اقبال اگرچه راقم اینه شگرف‌نامه در نهانخانهٔ عدم بی‌مایهٔ هستی و پیرایهٔ ایزدپرستی گرانبارِ حسرت بود، امّا شکر این موهبتِ عظمیٰ چگونه گزارد که زمانِ ظهورِ این بزرگِ حقیقی و مجازی پیشوای صوری و معنوی دریافته از نظرکردهای چشم التفات و تربیت است. و صد شکر دیگر آنکه بیشتر از آنکه زایچهٔ قدسی به نظر درآید و به دقایق شرایف و بدایع جلایلِ ارقام آن اطّلاع یابد کمال ایزدشناسی و ملک آرایی ـ که از پایهٔ شناخت منجّم فراتر است ـ دریافته، پرستار [۴۸] قدرت ایزدی بود.

ولِلّهِ الْحمد ثم للّه الحمد، که مثل امام‌الکلام، حسّان‌العجم، لسان‌الحقیقه، حکیم خاقانی در حضرت صاحب وقت ـ که انتظام سلسلهٔ صورت و معنی را از آن گزیر نمی‌باشد ـ نیست؛ چنانچه نگاشتهٔ قلم حقایق رقم اوست:

رباعی

گویند که هر هزارسال از عالم
آید به وجود اهل وفایی محرم
آمد زین پیش و یا نزاده ز عدم
آید پس ازین و یا فرورفته به غم.

و به طرزی دیگر می گویند:

رباعی

هر یک چند از خسان جهان سیر آید
روشن جانی ز آسمان زیر آید
خاقانی ازین جنس درین دهر مجوی
بر ره منشین که کاروان دیر آید.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

به اقبال سعادت کامیابِ ملازمت این فرمانفرمای کلّ و عقده گشای سُبُل گشته از دولتِ توجّه و التفات عالی‌مزاج زمانهٔ عشوه دِه دانا فریب را فهمیده خاطر را که سرگردانِ بادیهٔ اسباب بود فراهم آورده، در نشاهٔ تعلّق جز تحصیل خشنودی او، که عین رضای ایزدی است، به هیچ چیز سرگرمی ندارد؛ و دل را از قیود تعلّقات و تقیّداتِ دنیوی آزاد ساخته، نه در حسرتِ گذشته و نه در آرزوی آینده دلخراش است، چنانچه شرحِ احوال خود را از استسعاد ملازمت و استظلال به ظلال رأفت و عاطفت و سربلندی ازاواج[1] عزّت و ارجمندی به غرفهٔ معرفت در محلّ خود رقمزدهٔ کِلکِ عَرض خواهد گردانید.

---

۱) م: و سربلندی ازواج

ترتیب انساب معالی[1] القاب و تنسیق اسامی گرامی آبای کرام حضرت شاهنشاهی

تعداد القاب مستطاب آسمانی انتساب آبای کرام و اجداد گرامی حضرت شاهنشاهی ـ که در مدارج رفعت و مراتب عظمت با آبای علوی توامان‌اند، و همه شاه و شاهنشاه و پادشاهی‌بخش و پادشاه‌نشان آمده‌اند، و به دانشِ خداداد و بینشِ حق‌بین، چنانچه مقتضای عدالت و انصاف است، در انتظامِ عالم و عالمیان طنطنهٔ نام نیکو را که عمر ثانی است بلکه حیات جاودانی، در این بساط گذاشته‌اند ـ به این ترتیب و منوال است:

ابوالمظفّر جلال‌الدّین محمّد اکبر پادشاه بن نصیرالدّین محمّد همایون پادشاه بن ظهیرالدّین محمّد بابر پادشاه بن عمر شیخ میرزابن سلطان ابوسعید میرزا بن سلطان محمّد میرزا بن میرانشاه بن صاحبقران قطب‌الدّنیا و الدّین امیر تیمور گورکان بن امیر طراغای(۷) بن امیر برکل (۸) [۴۹] بن النکیر بهادربن ایجل نویان بن قراچار نویان بن سوغوجیچن بن ایردمچی برلاس بن قاچولی بهادربن تومنه‌خان بن بایسنغرخان بن قایدوخان بن دومنین[2] خان‌بن بوقاقاآن بن بوزنجر قاآن بن آلنقوا بنتِ جوینه[3] بهادربن بلدوزبن منکلی خواجه‌بن تیمورتاش است.

---

۱) م: معانی ۲) م: ذومنن ۳) م: جونه

و او از نسل قیان بن ایلخان بن تنگیز خان بن منکلی خان بن یلدوز خان بن آی خان بن گُن خان بن اغورخان بن قراخان بن مغل خان بن النجه خان بن گیوک خان بن دیب باقوی بن النجه خان بن ترک بن یافث بن نوح بن لمک بن مَتوشَلَخ بن اَخنوخ بن برد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ـ علیه السّلام.

پوشیده نماند که تا یلدوز ـ که جدّ بیست‌وپنجم حضرت شاهنشاهی است ـ احوال سعادت‌مآل این عالی‌نژادان در صحفِ صدورِ گذارندگان سخن مضبوط و مسطور، و بر السنهٔ مستحفظانِ ارقام دُهور محفوظ و مذکور است. و از منکلی خواجه تا ایلخان ـ که احوال دوهزارساله به طریق تخمین تواند بود ـ به نظر درنیامده، چنانچه سبب این مذکور خواهد شد. و از ایلخان تا آدم ـ که بیست‌وچهار تن‌اند و ارباب تواریخ ذکر کرده‌اند ـ نیز نگاشتهٔ کلک اجمال خواهد گشت.

نزد خردمندانِ دوربین که با دلِ انصاف گزین و دانشِ خداداد تتبّع اخبار گذشته‌ها نموده‌اند، بلکه شناسایی سخنانِ راست را سرمایهٔ دیانت و پیرایهٔ امانتِ خود ساخته، تکاپویْ در سنجیدگیِ کردار درست می‌نمایند، پوشیده نیست که آنچه بر صفحات مسامع و الواح اخبار رقم اشتهار دارد که آغاز آدمیان را هفت‌هزار سال می‌گویند، اصلی که شایستگیِ قبولِ عقول و افکار دانایان ـ که تماشاییان بهار و خزانِ این چارچمن و پرده‌نشینان زیر و بم این هفت انجمن‌اند[4] ـ داشته باشد ندارد. و در امثالِ این امور عقلِ درست‌اندیشِ دوربین از راستیها و درستیهای دریافت گاه انکار می‌کند، و گاه از احتیاط ـ که موقِفِ اطمینان و محلِّ ادراک است ـ در ردّ و قبولِ آن توقّف می‌نماید. به دستیاریِ فروغِ جهان‌افروزِ خرد و مددکاری نقلهای معتبر و خبرهای معتمدِ روزگار، مثل کتب قدیمهٔ هندی و خطایی و غیر آن، که از جولانِ حوادث مصون مانده و بنای قواعد نجوم و احکام ارصاد و غیر آن بر آن است و شواهد صدق و سداد از نتایج آن پیدا، و از ضبط تواریخ متواترهٔ حکمای این اقالیم و آثار ملاحق[5] افکارِ این طبقهٔ

---

۴) ط: نظارگیان حاشیهٔ این هفت‌انجمن ۵) ز: تلاحق

مرتاض مفهوم می‌شود که این عالم و عالمیان را ابتدایی و این مظاهر اسمای صفاتی را مبدائی پدید نیست، یا به معنی قدم چنان که اکثری حکمای متقدّمین [۵۰] بر آن‌اند، یا به معنی کمالِ طولِ امتداد که پهلو به قدم می‌زند.

گروه سیورها ـ که به ریاضت و تجرّد و حکمت در کلّ ممالک هندوستان امتیاز دارند ـ زمانه را که به زبان هندی کال گویند بر دو قسم منقسم ساخته‌اند: یکی اوسرپنی، یعنی زمانی که آغازش به شادمانی گذرد و آخرش به اندوه انجامد؛ دوّم اوت‌سرپنی، یعنی برعکس اوّل. و هر کدام از این دو قسم را به شش حصّه جدا ساخته‌اند و هر حصّه را آره نامند. و هر یک از این آره‌ها را نامی مخصوص نهاده‌اند به مناسبت خواصِ آن زمانه. چنانچه آرهٔ قسمِ اوّل سکهمان سکهمان به تکرارِ این لفظ می گویند، یعنی زمانه‌ای است که مسرّت بر مسرّت و فرح بر فرح می آرد، و امتداد این زمانِ فرحت‌بخش چهار کوراکورساگر است؛ و نام آرهٔ دوّم سکهمان است، یعنی زمان خوشحالی و فارغ‌بالی، و مدّت او سه کوراکورساگر است؛ نام آرهٔ سیوم به سکهم دکهمان اشتهار دارد، یعنی در موسم خوشحالی اندوه و بدحالی طاری می‌شود و مقدار امتداد این آره دو کوراکوساگر است؛ و آرهٔ چهارم به دکهمان سکهمان مشهور است، یعنی در اوقات اندوه و غم خرّمی و بی‌غمی روی دهد، و درازی این آره یک کوراکورساگر است به چهل‌ودو هزار سال کم؛ و آرهٔ پنجم دکهمان است، برخلاف آرهٔ دوم که سکهمان بوده. طول مدّت این آره بیست‌ویک هزار سال است؛ و آرهٔ ششم دکهمان دکهمان است، برخلاف آرهٔ اوّل. و مدّت او نیز بیست‌ویک هزار سال است.

و اسامی آرهای قسم دوّم بعینه همین اسامی است، لیکن آرهٔ اوّلِ قسم دوّم در نام و مدّت متّحد است به آرهٔ ششم قسم اوّل؛ و آرهٔ دوّم قسم دوّم نیز متّحد است به آرهٔ پنجم قسم اوّل؛ و سیوم دوّم به چهارم اوّل مطابق است؛ و چهارم دوّم به سیوم اوّل موافق است؛ و پنجمِ دوم عین دوّمِ اوّل است؛ و ششمِ دوم عین اوّلِ اوّل است. والحال به زعم ایشان از آرهٔ پنجم قسم اوّل دوهزارو کسری سپری شده است.

پوشیده نماند که از محاسبان هندوستان صدهزار را یک لک خوانند؛ و ده‌لک را پَرَبُوت گویند؛ و ده پَرَبُوت را یک کرور نامند؛ و صد کرور را یک ارب خوانند؛ و ده ارب را یک کهرب نامند؛ و ده کهرب را یک بکهرب گویند؛ و ده بکهرب را مهاسروج و پدم می‌خوانند؛ و ده پدم سنکه باشد؛ و ده سنکه را سمدَر گویند و کوراکور نامند.

و مخفی نماند که زعم ایشان بر آن است که در زمان پیش در یک جای مخصوص از هر شکمی یک پسر و یک دختر به وجود می‌آمد، چنانچه در میان عوامها هم اشتهار دارد. و گمانِ این گروه آن است که از موی سر اینها ـ که به جگلی موسوم‌اند ـ چهارهزار و نودوشش مقدار مویهای [۵۱] خردانِ دیار دهلی سطبر است.

و می‌گویند که موی طفل جگلیِ هفت‌روزه که بغایت باریک است تجزیه به مثابه‌ای باید کرد که دیگر قسمت نپذیرد، و از جنس اجزای موی مذکور چاهی[۶] را که طول و عرض و عمق آن چهار گروه باشد پر ساخت، و بعد از گذشتن صدهزار سال یک جزو از اجزای مذکوره را از آن چاه بر آورد. تا زمانی که آن چاه خالی شود این مقدار زمان را ـ که آن چاه به روشن مذکور خالی شود ـ پلوپم گویند. و هر گاه ده سمدَر ـ که شرح آن گفته شد ـ از پلوپم گذرد یک ساگر شود. کمیّت ادوار مذکور به اعتقاد این مردم از حیطهٔ بیان و احاطهٔ تبیان افزون است.

گمان این جماعت آن است که به جهت انتظام عالم صورت و معنی در هر شش آره بیست‌وچهار آدم گرامی از دارالملک کمون به عالم ظهور می‌آیند و سپری می‌شوند که نام اوّل آدناتهه است و رگهوناتهه هم می‌گویند. و روایتی دستورالعمل این برگزیدهٔ ایزدی پنجاه کرور لک ساگر است. نام آخرین مهادیو است و مدّتِ رواج احکام او بیست‌هزار سال است که امروز دوهزار سال از او گذشته است، و چندین بار خواهند آمد.

و براهمهٔ هندوستان ـ که جمهور اهل هند تابع اقوال و اعمال ایشان‌اند ـ

---

۶) م: جائی

بر آن‌اند که مدار گردش روزگار بوقلمون بر چهار دور است: دور اوّل را که مدّت او هفده لک و بیست‌وهشت هزار سالِ متعارف است، ست‌جگ گویند. در این دور اوضاع جهانیان فرداًفرداً بر صلاح است. و ضیع و شریف، غنی و مسکین، صغیر و کبیر راستی و درستی را شعار خود ساخته در مرضیّات الهی سلوک می‌نمایند و عمر طبیعیِ مردمِ این دور یک لک سال است؛ دور دوّم که مسمّی به تریتا است، بقای آن دوازده لک و نودوشش هزارسالِ عرفی است. در این زمانه سه حصّه از چهار حصّهٔ اوضاعِ آدمیان به مقتضای رضای الهی است و عمر طبیعی مردمان در این دوره ده‌هزار سال است؛ دور سیوم که به نام دواپر اشتهار دارد، امتداد آن هشت لک و شصت‌وچهار هزار سال است. در این هنگام دو حصّهٔ روش جهانیان راست گفتاری و درست کرداری است و عمر طبیعی آدمیانِ این زمان هزار سال است؛ دور چهارم که به کل‌جگ شهرت دارد، مدّت آن چهار لک و سی‌ودو هزار سال است. در این دوره سه حصّه از چهار حصّهٔ اطوار جهانیان بر ناراستی و نادرستی است و عمر طبیعیِ مردم این روزگار صدسال است.

و این گروه جزم دارند که هر یک چندی حضرت هستی‌بخشِ جهانیان و پدیدآرندهٔ عالمیان تجرّد نهادی[7] و دانش‌نژادی را از مکمنِ ستر و خفا به موطنِ بروز و جلا می‌دارد، و از ساحتِ غیب و عدم به جلوه گاهِ شهادت و وجود می‌آرد، و او را وسیلهٔ آفرینش عالم می‌سازد، و این بزرگ را برهما نام باشد.

و اعتقاد ایشان آن است که این برهما صد سال عمر دارد که هر سالی از آن سیصدوشصت روز است، و هر روزی مشتمل بر هزاروچهار دورِ مذکور، و هر شبی به دستور روز متضمّن [۵۲] هزار ادوار مسطور است. و به زعم ایشان عدد برهما که به‌وجود آمده‌اند علم بشری احاطهٔ آن نمی‌کند. و می‌گویند که آنچه از ثقات شرح احوالِ برهما رسیده است برهمای حال هزارویکم است و از عمر این شخصِ بدیع امروز پنجاه سال و نیم روز گذشته است.

راقم این کارنامهٔ ایزدی، این دو روایت را خود به ترجمانی مردم دانشورِ

---

۷) م: بخرد نهادی

راستگویِ نکوکار هند از روی کتب معتبرهٔ ایشان نوشته و آنچه در تصانیف شیخ ابن‌عربی(۹) و شیخ سعدالدّین حمویه(۱۰) ـ که از کبار اولیا و اعاظم اهل کشف و وجدان‌اند ـ در شرح روزهای الهی و روزهای ربّانی منقول است از این عالم است؛ چه، هر روزِ ربّانی متضمّن هزار سال است و هر روز الهی مشتمل بر پنجاه هزار سال. و مؤلّف نفایس الفنون آورده که در تاریخِ خطایی چنان است که از ابتدای عهد آدم ابوالبشر تا این زمان که هفتصدوسی‌وپنجم هجری است، هشتصدوشصت‌وسه هرون و نه‌هزاروهشتصدسال است. و هرون پیش ایشان ده‌هزار سال است.

امثال این روایات و حکایاتِ گوناگون در وسعت آبادِ قدرتِ الهی دور نیست که صورت صحّتی داشته باشد، و آدم بسیار به وجود آمده باشد؛ چنانچه از امام جعفر صادق علیه‌السلام[8] منقول است که پیشتر از آدم که پدرِ ماست هزارهزار آدم بوده‌اند. و شیخ ابن عربی می‌فرماید که دور نیست که بعدِ هفتهٔ ربّانی ـ که هفت‌هزار سال باشد و مدّت دورِ سلطنتِ سیّارات سبعه است ـ نسلِ یکی منقطع شود و آدم دیگر خلعتِ وجود پوشد.

پس از درازیِ سخن و کوتاهیِ کلام انموذجی از احوال برکت اشتمالِ این پنجاه‌ودو تن ـ که از آدم تا حضرت شاهنشاهی است ـ اکتفا به کتب و تواریخِ مبسوط نکرده در این شگرف‌نامه در آرم، تا باعث مزید آگاه شود. و این فروغ شناسایی را از متمّمات احوال حضرت شاهنشاهی دانسته، به رسم اجمال ـ که شیوهٔ راقم است ـ گذارش کنم:

ذکر احوال آدم(۱۱) علیه‌السّلام

مشهور چنان است که پیش از این به هفت‌هزار سال و کسری به محض قدرت کاملهٔ ربّانی، بی‌رابطهٔ صُلب پدر و رَحِم مادر از عناصر اربعه مرکبی معتدل پدید آمد و به قدر استعداد و قابلیّت جسم روح از مبدأ فیّاض فایض گشت، و ملقّب به

۸) د، ح: رضی‌اللّه عنه

انسان و موسوم به آدم شد؛ در زمانی که اوّل درجهٔ جَدْی بر افق شرقی منطبق بود، و زحل در انجا، و مشتری در حوت، و مرّیخ در حمل، و قمر در اسد، و شمس و عطارد در سنبله، و زهره در میزان.

و بعضی گفته‌اند که در آن هنگام جمیع کواکب در درجاتِ شرف بوده‌اند، و ظاهر این کلام[۹] به ضابطهٔ اهل هیئت و نجوم درست نباشد، چرا که در عطارد [۵۳] مشکل می‌شود؛ چه، شرف نیّر اعظم در حمل و شرفِ عطارد در سنبله است، و عطارد از نیّر اعظم بیش از بیست‌وهفت درجه دور نباشد. پس در حین شرفِ نیّر اعظم شرفِ او چگونه صورت بندد. و همچنین در هنگام شرفِ عطارد شرفِ نیّر اعظم واقع نشود.

همانا که نظرِ این گوینده بر آن مقرّرِ منجّمین افتاده باشد که عطارد با هر که پیوندد حالِ او گیرد. پس می‌تواند بود که عطارد با یکی از این کواکب که در شرف بودند نسبت اتصال داشته باشد.

و او دراز بالای گندمگون مجعّد موی زیباروی بود. و درازی قامتِ این ابوالآبا اختلاف کرده‌اند. بیشتری بر آن‌اند که شصت گز بوده. و ایزد تعالی از ضلع ایسر او حوّا را به وجود آورد، و با او ازدواج داد. و از او فرزندی پدید آورد.

در احوالِ این بزرگ ارباب تواریخ غرایب و عجایب فراوان آورده‌اند که اگرچه نظر بر وسعت قدرت ایزدی مستبعد نیست امّا مردِ معامله فهمِ مزاجِ روزگار دانستهٔ کار آزموده، نظر بر عاداتِ جهان از روی حساب در قبولِ آن به قدری می‌ایستد.

منقول است که در زمانِ انتقال او چهل‌هزار فرزند و فرزندزاده‌ها به هم رسیده بود، و فرزندان بی‌واسطهٔ او چهل‌ویک تن بودند: بیست‌ویک پسر و بیست‌دختر، و به قولی نوزده دختر. و شیث از همه بزرگتر بود. بعضی گفته‌اند او را در تعفینات[۱۰] و غیر آن از علوم غریبه تصانیف است، چنانچه علّامه شهرزوری (۱۲) در تاریخ‌الحکما نقل می‌کند.

گویند وفات او در هندوستان افتاده، و بر کوه سراندیب که بر سمتِ قطب

---

۹) د،ه: ظاهراً این کلام ۱۰) الف: تقفصبات؛ ب، ج: تعینات؛ ه: تنفینات؛ و: تنفصات؛ ح: تعقبات

جنوبی واقع شده مدفون گشت، و اکنون به «قدمگاه آدم» مشهور است. بیست‌ویک روز بیمار بود. و حوّا بعد از او به یک سال و به قولی هفت سال و به روایتی پس از سه روز وفات کرد. شیث که خلیفه و وصیّ‌بود او را در جوار آدم دفن کرد.

و نقل است که نوح در زمان طوفان، تابوت ایشان را به کشتی در آورد و بعد از آن در کوه ابوقبیس و به روایتی در بیت‌المقدّس و به قولی در نجف کوفه دفن کردند.

شیث علیه‌السّلام

اشرف فرزندان بی‌واسطهٔ آدم است. بعد از سانحهٔ هابیل سعادتِ ولادت یافت. آورده‌اند که هر گاه حوّا حامله گشتی پسری و دختری آوردی، مگر شیث که او را تنها زاد. و اقلیمیا خواهر قابیل در عقد ازدواج او در آمد. چون عمر آدم به هزار سال رسید او را ولیعهد خود ساخت و همگنان را به متابعت و مطاوعت او امر فرمود.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بعد از آدم انتظام عالم صورت و معنی بر رای [۵٤] رزین او استقرار گرفت. همواره در جمعیّت ظاهر و معموری باطن همّتِ مصروف می‌داشت. در طوفان نوح جز اولاد او کسی نماند. و او را اوریای اوّل گویند. و اوریا به زبان سریانی معلّم باشد. همواره به علوم طبیعی و ریاضی و الهی اشتغال می‌فرمود. اکثر اوقات در دیار شام اقامت می‌داشت. بسیاری از فرزندان او ترک اسباب نموده در گوشهٔ عزلت به ریاضت مشغول شدند. و چون از عمر گرامی او نهصدودوازده سال گذشت جهان را بدرود کرد. و بعضی بر آن‌اند که او نبیرهٔ آدم است، پدر او صلحا بود. و همانا که این قول از فروغ صحت ضیایی ندارد.

انوش

انوش در ششصدسالگی شیث از خلوتسرای عدم به جلوه‌گاه وجود آمده بود. گروهی از گزارندگان سخن بر آن‌اند که مادر او قدسی‌نژادی بود که مثل آدم بی‌پدر و مادر خلعت هستی پوشیده بود، و بعد از پدر به موجب وصیّت مسند آرای خلافت شد.

اوّل کسی که در این دور اساس فرمانروایی نهاد او بود. گویند ششصد سال کامروایی سریر اقبال داشت. و به روایت یهود و نصاری نهصدوشصت‌وپنج سال. و به قول ابن‌جوزی(۱۳) نهصدوپنجاه سال. و به قول قاضی بیضاوی ششصدسال عمر یافت. او را فرزند بسیار شد.

قینان

از جمیع فرزندانِ انوش، روشن‌ضمیر و بیداربخت و فراخ حوصله‌تر بود. این بزرگ‌نهاد بعد از رحلت پدر بنابر تمهید وصیّت به انتظام مهام جهانیان مشغول گشت و بر شاهراه متابعت و اقتفای آبای کرام سلوک نمود.

عمارت بابل و شهر سوس بنای اوست. ابداع بساتین و عمارات هم به او نسبت می‌دهند. در عهد او آدمیزاد بسیار شد. به کاردانی خود همه را متفرّق ساخت و خود با اولاد شیث در حدود بابل اقامت فرمود.

نهصدوبیست وشش سال زندگی کرد. بعضی بر آن‌اند که ششصدوچهل سال آب زندگانی می‌خورد. و طایفه‌ای بر آن‌اند که قریب صد سال فراهم آورِ پریشانیهای روزگار بود.

مهلائیل

بهترینِ فرزندانِ قینان بود. چون عمرش به نهصدسال رسید او را به جای خود مسندنشین [۵۵] ساخت. او سیصدسال فرمانروایی گیتی یافت. عمر او نهصدوبیست‌وشش سال بود، یا هشتصدوچهل، و یا هشتصدونودوپنج سال.

یَزد

رشیدترین اولاد مهلائیل بود. به حکم پدر گرامی انتظام‌بخش جهان گشت. رودها و جویها او پدید آورد. نهصدوشصت‌ودو سال[۱۱]، و به قولی نهصدوشصت‌وهفت سال عمر یافت. و این گرامی‌نژادانِ خانوادهٔ اقبال همه در زمانِ حیات آدم از بطون نیستی به ظهور هستی آمده بودند.

اخنوخ

که به ادریس مشهور است، فرزند گرامی یَزد است که بعد از گذشتن آدم متولّد شد. اگرچه کوچکترین اولاد است، امّا به فرهنگ و رای از همه بزرگ، و به بخت و دانش از همه بیش بود. بعد از شیث کسی که تجدید نوامیس نمود اوست. بعضی گفته‌اند که ادریس در وقتِ آدم صدساله بود، و برخی سیصدوشصت‌ساله گفته‌اند. در مراسم سلطنت و دقایق حکمت یگانه بود.

اگرچه بعضی جا جمیع علوم و صنایع را به آدم نسبت می‌دهند، امّا به قول أشهَر علم اخترشناسی، نوشتن، رشتن، و دوختن [را] او در میان آورد، و او از آغازیمونَ[۱۲] مصری ــ که او را اوریای ثانی می گویند ــ دانش آموخت. از القاب گرامی او هرمس‌الهرامسه است، و اوریای سیوم نیز می گویند. او را پایهٔ بلند در خداشناسی میسر شد، و به هفتادودو نوع زبان خلق را به یزدان‌پرستی دعوت فرمود.

صد شهر آبادان ساخت، و کوچکترین آن شهرها مدینهٔ رُها[۱۳]ست که از شهرهای جزایر است. بعضی آن را داخل حجاز می‌دانند. این شهر تا زمانِ هلاکوخان آبادان بود. گویند خانِ مذکور آن را به جهت مصالح ملکی و صلاحِ رعیّت ویران ساخت. و هر گروهی از مردم و هر طبقه‌ای از آدمیان را به روشی خاص به اندازهٔ حوصلهٔ دریافتِ آنها هدایت نمود.

آورده‌اند که در تعظیم نیّر اعظم عطیه‌بخش عالم ــ که بیشتری از دریافت

---

۱۱) ج، ز: نهصدودو ۱۲) م، د: غازیمون؛ ز: غاریمون ۱۳) متن: زها

فیوض انفسی و آفاقی او محروم بوده آدابِ شکر گزاری آن نورالانوار به جای نمی‌آوردند ـ رهنمونی کرد، و آن را سرمایهٔ دولتِ صوری و معنوی می‌دانست. و در هنگام نزولِ اجلال و تحویل اقبال از برجی به برجی که هنگام ظهور فیض خاص است، علی‌الخصوص در تحویل حَمل، جشنی بزرگ ترتیب می‌داد [۵۶]. و چون کواکبِ سیّاره که فیض‌پذیرانِ خوان انوار اویند هرگاه در خانهٔ خود یا شرفگاه خود می‌رسیدند، آن را گرامی شمرده شکرِ بدایعِ آفرینشِ ایزدی به جای می‌آورد، و آن ازمنه را مواقیت و مظاهر نعم والای حق می‌دانست. و همگی روزگار او به خدمتِ ارواح علویّه و اجرام مقدّسه می‌گذشت.

و گنبدهای اهرام مصری، که به گنبد هَرَمان مشهور است، بناکردهٔ اوست و در آن بنای عالی جمیع صنایع و آلات آن را تصویر کرده است تا اگر از دل رود باز آورده شود.

مرقوم است که یکی از عظمای دولت را بر آن داشت که گنبدهای مذکور را اساس نهاد و سیر تمام عالم فرموده مراجعت به مصر نمود. ابومعشر بلخی نیز آورده که هرامسه بسیار است، امّا افضل ایشان سه تن‌اَند: اوّل هرمس هرامسه که آن ادریس است، و اهل فُرس بر آن‌اند که نبیرهٔ کیومرث است؛ دوم هرمسِ بابلی است که بعد از طوفان بنایِ شهر بابل از آثار اوست، و فیثاغورس از شاگردان او. به سعی این هرمس بابلی آنچه از علوم در طوفان نوح مندرس شده بود از سر رونق گرفت. وطن او مدینهٔ کلدانین بود که او را مدینهٔ فلاسفهٔ مشرق گفتندی؛ سیوم هرمِس مصری استادِ اسقلینوس[۱۴] او نیز در جمیع علوم، خصوصاً در طبّ و کیمیا، ید طولیٰ داشت. اکثر اوقات به سفر گذرانیدی.

و مولد هرمس الهرامسه مدینهٔ منیف ـ که الحال به منوف[۱۵]. اشتهار دارد ـ از دیار مصر بود. آن مدینه را پیش از بنای اسکندریه مدینه‌الحکما گفتندی، و بعد از آنکه اسکندر این را بنا کرد جمیع حکمای منیف و غیر آن را به اسکندریهٔ آورد. از سخنان اوست که بهترین نکوییها سه چیز است: راستی در وقت غضب، بخشش در زمان تنگدستی، و عفو در هنگام قدرت. در رفتن او و از این

۱۴) الف، ب، ج، د: استقلینوس ۱۵) ز: مناف

سرای غم پیرای در تواریخ حکایتی بدیع آورده‌اند که خردمندان در قبولِ آن می‌ایستند. و به روایتی در آن وقت هشتصدوشصت‌وپنج‌ساله، و به قولی چهارصدوپنج‌ساله، و نزد گروهی سیصدوشصت‌وپنج‌ساله بود.

مَتُوشَلَخ

مَتُوشَلَخ‌بن آخنوخ. او را فرزند بسیار بود، چنانکه بدشواری به شمار می آمد. بعد از پدر بزرگوار بزرگ قوم شد و خلایق را به یزدان‌پرستی دعوت کرد. چون عمر او به نهصد رسید او را پسری آمد لمک نام کرد و بعد از دویست‌ونودسال دیگر بزیست(۱۴).

لمک

[۵۷] لمک در عُلوّ مرتبت و سُمُوّ منقبت یگانهٔ عهد بود. بعد از پدر مسند سروری بدو ثبات یافت. مدّت زندگانی او هفتصدوهشتادسال بود. و گروهی او را لمکان و لامک و لامخ نیز گویند.

نوح

نوح‌بن لمک بعد از وفات آدم به صدوبیست و شش سال به طالع اسد متولّد شد. او ممهّد رسوم عبادت و مشیّد اساس دادارپرستی گشت. و قضیّهٔ دعوت خلایق بر خداپرستی و نافرمانبرداری قوم او و سنوح طوفان و غیر آن مشهور است.

ارباب تواریخ سه طوفان نشان داده‌اند: اوّل طوفانی که پیش از این آدم مشهور به ظهور آمده بود، چنانچه علّامه شهرزوری می گوید: آدم در دورِ اوّلَ بود بعد از خرابی عالم به طوفانِ اوّل؛ و طوفان دوّم در زمان نوح بود که آغاز آن در کوفه شد از تنورسرای نوح، و تا شش ماه بود و هشتاد کس در کشتی بودند. و

هم از این سبب بعد از بر آمدن جایی که اینها مقام ساختند «سوق‌الثّمانین» نام نهاده شد؛ سیوم طوفانِ زمانِ موسی که خاص به اهل مصر بود.

اگرچه نقل‌پرستانِ روزگار ـ که در نقلِ طوفانی می‌کنند ـ آن دو طوفان را هم به همهٔ عالم نسبت می‌دهند، ظاهراً نه چنان باشد؛ چه، در هندوستان ـ که ترکیب چندین هزارساله موجود است ـ از آن دو طوفان نیز نشانی نیست.

القصّه، در اندک‌فرصتی آن هشتادتنِ کشتی‌نشین همه ودیعت حیات سپردند، الاّ هفت کس: نوح، سه پسرش یافث و سام و حام، و زنانِ ایشان. نوح شام و جزیره و عراق و خراسان را به سام داد؛ دیار مغرب و حبشه و سند و اراضی سودان را به حام عطا فرمود؛ و چین و سِقلاب (۱۵) و ترکستان را به یافث کرامت کرد. و اکنون به زعم مورّخان، سُکّانِ اصلی این مواضع از اولاد ایشان‌اند، و انتساب بنی آدم بعد از طوفان به این سه تن است.

عمرش چون به هزاروششصدسال رسید، یا هزاروسیصدسال، درگذشت. در عمر او اقوالِ دیگر هم‌داستانِ طرازان ایراد نموده‌اند و گویند بعد از، طوفان دویست‌وپنجاه سال یا سیصدوپنجاه سال بزیست.

بالجمله بعد از فوتِ آدم به صدوبیست و شش سال یا در اواخر عهد آدم متولّد شد. چون پنجاه ساله شد، یا صدوپنجاه [۵۸]ساله، یا دویست و پنجاه ساله یا سیصدوپنجاه‌ساله، بر مسند رهنمونی خلایق نشست و مدّت نهصد و پنجاه سال در راهبری جهانیان بود.

امّا حام را نه پسر بود: هند، سند، زنج، نوبه، کنعان، کوش،[۱۶] قبط، بربر،[۱۷] حبش. و بعضی حام را شش پسر نوشته‌اند، سند و کنعان را ذکر نمی‌کنند و نوبه را پسر حبش می‌گویند.

و سام را نیز نُه پر شد؛ ارفخشد؛ کیومرث که پدر ملوک عجم است؛ اسود که مداین و غیره از بنای اوست اهواز و پهلو پسرانِ اویند و فارس پسر پهلو است؛ یغن[۱۸] که شام و روم پسران اویند؛ بورج که در میانِ مورّخان از او جز نا.ی نمانده؛ لاوز که فراعنهٔ مصر از نسل اویند؛ عیلم که عمارت خوزستان کرد، خراسان و

---

۱۶) ج: کوشتن؛ ح: کوس ۱۷) م: بر ۱۸) :یقبن؛ ب، ه، و، ح، ط: یقین

تنبال پسران اویند، عراق پسر خراسان است، کرمان و مکران پسران تنبال‌اند؛ ارم که قوم عاد از جملهٔ احفاد اویند؛ و بوذر که آذربیجان، آران، آرمَن و فرغان پسران اویند. بعضی سام را نیز شش پسر می گویند، کیومرث و بورج و لاوز را ذکر نکرده‌اند. بالجمله در فرزندان این دو گروه بسیار اختلاف است.

یافث ارشد اولاد نوح است. سلسلهٔ علیّهٔ حضرت شاهنشاهی به او می‌پیوندد و نسبت تمامی خانانِ بلاد مشرق و ترکستان به او می‌رسد. او را «ابوالترک» گویند(۱۶). بعضی مورّخان او را الونجه‌خان می گفته‌اند.

در هنگامی که یافث از سوق‌الثّمانین با اهل و عیال رخصتِ دیار شرق و شمال ــ که نامزد او شده بود ــ یافت، از پدر التماس نمود که او را دعایی آموزد که هر گاه خواهد باران بارد. نوح سنگی را که خاصیّت او آوردن باران بود به او داد و چنان نمود که اسم اعظم بر او خوانده‌ام، به جهت این مصلحت که ساده‌لوحان پی به آن نبرده از صوابدید او بیرون نروند؛ یا واقع اسم اعظم بر او خواند. و اکنون آن سنگ در میان ترکان بسیار است، آن را جدّه تاش گویند. فارسیان سنگ یده خوانند، و عرب حجرالمطر.

و او به آن حدود رفته صحرانشینی اختیار کرد و هر گاه می‌خواست به وسیلهٔ آن سنگ ابرِ عنایت ایزدی در باریدن می آمد. او را به مرور ایّام فرزندان به وجود آمدند و آیینهای شایسته که هم تسلّی بخش کوته‌اندیشان تواند شد و هم مسرّت‌افزای خاطر بلندهمّتانِ والافطرت تواند گشت، در میان آورد.

از او یازده پسر ماند: ترک، چین، سقلاب، منسج که او را منسک گویند، کماری که او را کیمال نیز خوانند، خلج، خزر، روس، سدسان، [۵۹] غز، یارج. و در بعضی کتب هشت پسر مذکور است، خلج و سدسان و غز را یاد نکرده‌اند.

ترک

بزرگترین فرزندان یافث بود. ترکان او را یافث اوغلان(۱۷) گویند. به هشیار دلی و کارگزاری و رعیّت‌پروری از همهٔ برادران امتیاز داشت. بعد از رحلت پدر بر

تخت فرمانروایی نشست و دادِ مردمی و مردانگی و مظلوم‌پرستی داد.

در جایی که ترکان او را «سیلول» یا «سلیکای» می گفتند و چشمه‌های آب روان سردِ خوشگوار و گرم عافیت‌بخش و مرغزارهای دلکش داشت اقامت فرمود و از چوب و گیاه‌خانه‌ها اختراع کرد و خرگاه پدید آورد و از پوستِ بهایم و سباع لباسِ پوشیدنی دوخت. نمک در زمان او ظاهر شد. و در آیین او آن بود که پسر را جز شمشیری میراث ندهند و تمامِ خواسته دختر را باشد.

و گویند که معاصر او کیومرث استّ، چنانچه کیومرث اوّل ملوک عجم است او اوّل سلاطین ترکستان است. و عمر او دو دویست و چهل سال بود.

النجه‌خان

بهترین فرزندانِ ترک بود. چون پیمانهٔ زندگی ترک پر شدن گرفت او را به مشورتِ بزرگان بر تخت سلطنت نشاند. و او خرد دوربین را پیشوای خود ساخته، در عدالت گستری روزگار گذرانید و چون پیر شد عزلت اختیار فرمود.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

دیب باقوی

بعد از عزلت پدر و به اشارت عالیش فرمانروا شد.

گیوک خان

فرزند رشید اوست. پدرش در هنگام بدرود کردنِ جهان سریرِ خانی به او عنایت فرمود. او قدر سلطنت را دانسته در لوازم آن اهتمام به جای آورد.

النجه خان

پسر اوست. در آخر عمر پدر ولیعهد شد. او داد و دهش را از اندازه بیرون برد.

ترکان در زمان دولت او مست دنیا شده از راه خردمندی عدول نمودند. چون مدّتی بر آن بگذشت [۶۰] او را دو پسر به یک شکم آمد: یکی را مُغُل نام کرد و دیگری را تاتار. و چون به حدّ کاردانی رسیدند ملک خود را به دو حصّه بخش کرد: یک نصف را به مغل داد و نصفِ دیگر را به تاتار.

و چون پدر بزرگوار ایشان ودیعت حیات سپرد، فرزندان با یکدیگر موافقت نموده، هر کدام در ولایت خود دارایی می‌کردند. و چون این سلسلهٔ علیهٔ را به تاتار و شعب هشتگانهٔ او نسبت نیست ذکر او را منطوی ساخته، به شرح احوال مغل و فرزندان گرامی او می‌پردازد.

مُغُل خان

فرمانروایی دانا بود. در ولایت خود آن‌چنان سلوک فرمود که دلهای رعایا در سلک بندگی و رضاجویی او در آمد. همه در نیکوخدمتیها کوشش می‌کردند. شعب مغول نه نفر بودند، اوّل ایشان مُغُل خان و آخر آنها ایلخان است. و مغولان تُقُوز را از این گرفته‌اند. این عدد را در جمیع اشیا فرخنده دانسته‌اند. و او را جهان آفرین چهار پسر داد: قراخان، آذرخان، کرخان و اوزخان.

قراخان

هم در سال بزرگترین فرزندان بود و هم در شغلِ جهانداری رشد و امتیاز تمام داشت. بعد از پدربزرگ منش بر اورنگ فرمانروایی نشست و در قراقرم (۱۸) به حدود دو کوه، که آن را ارتاق کرتاق می‌گفتند، جهت یورت ییلاق و قشلاق معیّن ساخت.

اغورخان

فرزند گرامی قراخان است که در هنگام فرمانروایی از خاتون بزرگ ولادت یافت. در نام‌نهادن و در راه خداپرستی گام‌زدن افسانه گذران سخنی چند به او نسبت می‌کنند که خردِ انصاف گزین به قبول آن چندان اقبال نمی‌نماید. او به

اتّفاق فرمانروایی خرددوست و خداپرستی معدلت گستر بود و بایستهای نیک و آیینهای خجسته ــ که باعث انتظام احوالِ عالم گونا گون و موجب التیام اختلافات روزگار رنگارنگ بود ــ در میان جهانیان نهاد.

او در میان ملوک ترک مثل جمشید بود در ملک عجم. به فرهنگ درست و همّت بلند و بخت ارجمند و شجاعت ذاتی ملک ایران، توران، روم، مصر، شام، افرنج و دیگر ولایتها را در حیطهٔ تصرّف در آورد. و اکثرِ اهلِ عالم در سایهٔ عاطفت او در آمدند. ترکان را به مناسبتهای مناسب لقبها نهاد که تا امروز زبانزد مردم است، مثل: ابغور، قنغلی، قبچاق، قارلیغ، خلج و غیر آن.

او را شش پسر شد: گُن، آی، یولدوز، کوک، طاق، تنگیز. سه بزرگ را بوزوق می گویند و سهٔ دیگر را باجوق. و فرزندزادههای او به بیست‌وچهار شعبه [٦١] منشعب گشتند. و تمامی ترکان از نسلِ این بزرگاناند.

لفظ ترکمان در قدیم نبوده است، چون اولاد ایشان به ایران در آمدند و در آن سرزمین توالد و تناسل شد بتدریج صورتهای ایشان مانند تاجیک شد. و چون تاجیک نبودند تاجکان ایشان را ترکمان گفتند، یعنی ترک‌مانند. و بعضی بر آن‌اند که ترکمان قومی علی‌حده‌اند و به ترکان نسبت قرابت ندارند. و منقول است که اغورخان بعد از آنکه تسخیر عالم نموده به یورتِ اصلی خود باز گشته بر مسند دولت نشست، بزمی خسروانه ترتیب نمود و هر کدام از فرزندان دولتمند و امرای اخلاص‌اندیش و سایر ملازمان را به نوازشهای پادشاهانه بنواخت و نصیحتهای بلند و وصیّتهای ارجمند که بر ثبات دولت رهنمون باشد فرمود. و مقرّر ساخت که دستِ راست که ترکمان بُرانغار گویند و ولیعهدی به پسر بزرگ و اولاد او مقرّر باشد و دست چپ که جُوانغار[۱۹] باشد و وکالت به فرزندان خرد داد. و قرار داد که همواره بطن بر بطن بر این آیین ثابت باشند.

و اکنون از این بیست‌وچهار فرقه یک نیمه به دست راست تعلّق دارد و یک نیمه به دست چپ. هفتادوسه سال با دو سال لوازم جهانبانی به جای آورده، این جهان را وداع کرد.

---

۱۹) ج: جورنغار

کُن خان

به موجب وصیّت به جای پدر بنشست و در فرماندهی و جهانداری با خردِ دوربین خود تدبیرات صایبهٔ ارقیل خواجه[۲۰] که وزیر اغورخان بود (۱۹) کامروا شد و با برادران و فرزندان و برادرزاده‌ها ـ که بیست‌وچهار کس بودند؛ چه، هر یکی از این شش برادر را چهار فرزند شده بود ـ آنچنان سلوک نمود که هر کدام اندازه و حالت خود دانسته در گیرودار سلطنت مددکار هم بودند.

و هفتاد سال کامیابِ دولت شده آی‌خان را ولیعهد خود ساخت و درگذشت.

آی‌خان

به نیروی بخت بیدار و دولت پایدار آیین پدر بزرگوار خود داشت، عدالت را با خوی خوش آراسته بود و دانش را با کردار نیک فراهم آورده.

یلدوز خان

پسر مهین و جانشین او بود. در آداب جهانداری و دادگستری پایهٔ بلند یافت [۶۲].

منگلی خان[۲۱]

پسر دوستدار او بود. بعد از او بر سریر فرماندهی نشست و به نظر عنایت یزدان و ستایش ایزدشناسان امتیاز یافت.

تنگیز خان[۲۲]

بعد از رحلت پدر گرامی متصدّی انتظام امور سلطنت شده صدوده سال در مغولستان تاج دولت بر سر داشت.

۲۰) م: قبل خواجه ۲۱) م: منکلی خان ۲۲) م: تنگر خان

ایلخان

فرزند گرامی اوست. پدر در هنگام پیری و ناتوانی سرانجام مهام جهانبانی ارزانی داشت و خود به عذرخواهی ایّام کثرت به گوشهٔ وحدت نشست.

قیان[۲۳]

فرزند دلنشین ایلخان است که به مقتضای غوامض حکمت ایزدی مورد شداید احوال شد. چون ایزدِ دانا خواهد که جوهر انسانی را به کمال معنوی رساند، اوّل‌مرادی چند در ضمن نامرادی جلوه‌گر آرد و چندین بزرگانِ پاک‌طینت را فدای آن بزرگ ساخته او را خلعت ظهور دهد.

مصداق این حال قصهٔ ایلخان است که چون نوبت سریر آرایی به او رسید به آیینی که عالم صوری از آن نظام گیرد و ملک معنوی مراعات پذیرد، زیست می‌کرد و دلهای پراکنده را فراهم می‌آورد، تا آنکه توربن‌فریدون به ترکستان و ماوراءالنهر استیلا یافت و به اتفاق سونج‌خان ملک تاتار و ایغور با ایلخان نبرد عظیم کرد و زمرهٔ مُغُل از حسن معاشرت ایلخان فدائیانه جنگ کردند و بسیاری از ترکان و ایغور و تاتار در این نبرد کشته شدند.

در اثنای جنگ تور و تاتار مقاومت نکرده فرار اختیار نمودند و به مکر و حیلت دست زده از راه روباه‌بازی روی به گریز نهادند، و پاره‌ای از راه رفته در نشیبی فرود آمدند. آخرهای شب ناگهانی بر سر لشکر ایلخان شبیخون آوردند و چندان کُشش شد که از مردم ایخان جز پسر او قیان و پسر خال او تکوز و دو حرم ایشان ـ که خود را در میان کشتکان پنهان ساخته بودند ـ هیچ کس جان به سلامت بیرون نتوانست برد.

چون شب درآمد، آن چهار کس خود را به کوه کشیدند و به زحمت و مشقّت بسیار چون از گریوه‌ها و تنگیهای کوه گذشتند، مرغزاری که در او چشمه‌های خوشگوار و میوه‌های فراوان بود به نظر درآمد. ناچار آن مواضع نزه را به مقتضای وقت غنیمت دانسته، طرح اقامت انداختند. و ترکان این جای را

۲۳) م: قتیان

ارکنه‌قون نامند. و گویند این واقعهٔ هایله بعد از هزار سال بود از گذشتن اغورخان.

دانا داند که در این قضیهٔ بدیع تدبیر ابداعِ گوهرِ [۶۳] جامع حضرت شاهنشاهی بود تا هم نسبتِ فدائیت[۲۴] به جای آید و هم مراتب غربت و عزلت و مشقّت به این طرز بدیع فراهم شود تا گوهر یکتای حضرت شاهنشاهی ـ که مقصود اصلی آفرینش این طبقهٔ گرامی اوست و هم سرمایهٔ این مَحْمِدَت‌نامهٔ ایزدی است ـ جامع مدارجِ اطوارِ کونیّه شده و قدردانِ طبقاتِ انام ـ که به این حالت باشند ـ گشته، کامروای صورت و معنی گردد و به این طرز گردی از نامرادی پیرامونِ حالِ مقدّس او نگردد.

بالجمله چون قیان با همراهان در آن سرزمین به سر برد و از ایشان اولاد شد و قبایل پدید آمد. جماعه‌ای را که از قیان به وجود آمدند قیات نام نهادند و طایفه‌ای که از نکوز به ظهور رسیدند به درلیکن ملقّب گشتند. احوال فرزندان قیان تا زمانی که در ارکنه قون بودند ـ که دو هزار سالِ تقریبی باشد ـ به نظر درنیامده. همانا که در آن زمان و مکان رسم نوشتن و خواندن نبوده باشد و بعد از سپری شدنِ دوهزار سال، تخمیناً در آخرهای زمان نوشیروان، قیات و درلکین به جهت آنکه زمین ارکنه قون را گنجایش این مردم نمانده بود ارادهٔ بر آمدن کردند و سرِ راهِ ایشان را کوهی که معدن آهن بود مسدود داشت.

دانایان اندیشه‌ها را کار فرموده از چرم گوزن دَمه‌ها اختراع نمودند، و آن کوه آهنین را گداخته گذر پیدا کردند، و ملک خود را به زور شمشیر و نیروی تدبیر از دست تاتار و غیرِ او بر آوردند، و بر سریر کامرانی و جهانبانی متمکّن گشتند. و تخمین کیشانِ درست‌اندیش از چهارهزارسال پیش از آنکه اجداد عالی بیست‌وهشت تن بوده‌اند و هزارسال بعد از آنکه آبای کرام بیست‌وپنج نفس بوده‌اند، چنان قیاس کنند که در این دو هزار سال بیست‌وپنج کس باشند.

پوشیده نماند که زمین مغول در طرفِ مشرق است و از آبادانی دور. دورِ آن هفت‌هشت ماهه راه است. سرحدّ شرقیش تا سرحدّ خطا؛ و غربی آن تا زمین

۲۴) م: فداست

ایغور؛ شمالی او پیوسته با قرغز و سلیکاست؛ و جنوبی آن متصّل با تبّت. خورش ایشان گوشت شکار و پوشش ایشان پوست بهایم و سباع است.

تیمورتاش

از نسل سعادت اصل قیان است. به سروری و فرماندهی سربلند بود.

منکلی خواجه

گرامی فرزندِ تیمورتاش است. سرفراز تاجِ دولت و سعادت بود و مسندِ ایالت و عدالت داشت.

یلدوزخان

خلف بزرگ‌منشِ منکلی خواجه است که در این آمدنِ قیات و در لکین به امارت [٦٤] و سرداری سرفراز بود. بعد از قیان فرزندانِ ایشان بطناً بعد بطنٍ در ارکنه قون سروری قبایل داشتند. یلدوزخان به مددکاریِ بخت کوکبِ دولتش رفته‌رفته از افق سعادت طلوع نمود. او الوس مغل را آبادان ساخت و فرمانروای والاشکوه شد. نزد قومِ مُغُل آن کس درست نسب و شایستهٔ خانی باشد که نسب خود را به یلدوزخان رساند.

چوبینه‌بهادر

پسر رشید یلدوزخان است. بعد از پرشدن پیمانهٔ عمر پدر بر تخت جهانبانی کامیاب گشت.

حضرت عصمت قباب قُدسی نقاب آلنقوا

دادارِ بدایع آفرین هرچه از مکمن خفابه مجلاّیِ ظهور آرد بسیاری از عجایب امور را مشتمل باشد، لیکن آدمیزاد به موجب غفلتی که در نشأهٔ کثرت و لباس تعلّق ستون این بنای عالی اساس است از دریافت آن بازمی‌ماند؛ چه، اگر این طور

نشدی او را نظارگی بودن فرصت نبودی، و به هیچ کاری نپرداختی.

مبدع جهان آرا اکثری از عجایب قدرت خود را از نظر جهانیان می‌پوشد و به قدر احتیاج که یکبارگی از تماشای غرایب مقدّرات الهی محروم نمانند پردهٔ چند از روی مقدّسات مکامن غیب برمی‌دارد، و باز از دید بسیار از غفلتی که در سرشت ایشان[۲۵] ودیعت نهادهٔ تقدیر است همان دید را پردهٔ شناسایی می گرداند و پس از آن رأفتِ عامهٔ الهی برای هزارگونه حکمت که یکی از آن آگاهی غفلت‌زده‌های این جهان است آفرینش دیگر به ظهور می آرد و نقاب و احتجاب اندکی برداشته رنگ آمیز تعجّب می گرداند.

از آن جمله احوالِ بدایع طراز حضرتِ آلنقوا است. او دخترِ قدسی اختر چوبینه‌بهادر است از قوم قیات از نسل برلاس. از زمانِ خُردی تا به سنّ بزرگی حسن صوری و معنوی او در افزایش بود، تا آنکه به فطرت عالی و همّت والا یگانهٔ روزگار گشت و به اتفاقِ دوست و دشمن و خویش و بیگانه بزرگ‌منشِ خردپرورِ خداپرست بود. انوار خداشناسی از چهره‌اش پیدا، اسرار الهی بر پیشانی او هویدا. پرده‌نشینِ سرادقات عفّت، خلوت گزینِ مراقبات احدیّت. مظهر تجلیّات قدسی، مهبط فیوضات قدّوسی بود.

چون به حدّ کمال رسید او را چنانچه آیین سلاطین و رسم بزرگان دنیا و دین است به ذوبون بیان[۲۶] که فرمانفرمای مغلستان و پسرعمّ او بود، پیوند کردند و آن گوهر یکتای قدسی را قرین فرمانروایی انسی ساختند. از آنجا که او همسر نبود به ملک نیستی شتافت. حضرت آلنقوا [۶۵] که آسایش عالم معنی بود آرایش ملک دینی نیز گشت و به ضرورت به ظاهرِ امور پرداخته به سروری و سریر آرایی الوس خود متوجّه شد.

شبی آن نور پروردِ الهی بر بستر استراحت پهلو نهاده و بر چاربالش استراحت تکیه زده بود که ناگاه شگرف درخرگاه پرتو انداخت و آن نور در کام و دهان آن سرچشمهٔ عرفان و حضور درآمد و آن عفّت قباب بر منوال حضرت مریم، بنت عمران، از آن نور آبستن شد.

---

۲۵) ح: انسان ۲۶) م: فربون‌بیان، ح: زوبون‌بیان

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

سبحان اللّٰه! نفوس قدسیهٔ انسانی را از آدم تا این نور پرورد در نعمت و محنت و فراخی و تنگی و فتح و هزیمت و لطف و غضب و سایر صفاتِ متضادّه مرتبه بمرتبه پرورش داده، مستعدِ فیضان نورِ مقدّس می‌ساختند؛ و پیشتر از آنکه این نور اقدس از آسمانِ تقدّس نزول اقبال نماید قیان را از تعلّق آباد شهر و اقلیم بر آورده در صحرای تجرّد پرورش بخشیده چندین آبا و اجداد او را بطن ببطن در مدّت دوهزارسال در آن کوهستان هم تصفیه بخشیده آشنای ملک تقدّس می‌ساختند و هم مرتبهٔ انسانی را جامع کونی و الهی می گو-انیدند.

آغاز ظهور حضرت شاهنشاهی آن روز بود که بعد از سیر در مدارجِ مختلفه از خدرِ مقدّس حضرت مریم مکانی برای سرانجام نشأهٔ صورت و معنی به عالم بروز شتافت. افلاطونِ تجرّدی باید که این سخنان به گوش هوش شنود که خدیو زمان در پرده آرایی و زمانیان با دردِ چشم و زحیرِ باطن پرده‌در است.

بالجمله بر سرِ سخن رفته باز گوییم که همواره در اوقات فرخنده و ساعات خجسته سرای مقدّس آن عفّت قباب به فروغ آن نور روشن می‌شد و زمان زمان ظاهر و باطن آن قدسی‌نژاد اضائت می‌یافت. آنان که از بالِ همّت بلندپروازی فرموده از اسباب‌پرستی گذشته مسبّب بین‌اند، امثالِ این امور در وسعت آبادِ قدرت الهی بدیع و بعید نمی‌دادند و مستبعد عادت‌پرستانِ ظاهربین در پیشِ حسابِ ایشان معتبر نیست. و آنان که در سبب مانده بیشتر قدم ننهاده‌اند لیکن به قلاوزیِ بختِ بیدار از محاسبهٔ ظاهری گریز ندارند، آنها نیز در مبادی حال توقّفی نمی کنند. خصوصاً فرزند بی‌مادر و پدر ـ که آدم اوّل باشد ـ قبول کرده‌اند و فرزند بی‌مادر را ـ که حوّا نامند ـ پذیرفته‌اند، و فرزند بی‌پدر تنها را چگونه قبول نکنند، فکیف که مثل این واقعه در قصّهٔ عیسی و مریم متیقّنِ آنها باشد.

بیت

حکایتِ مریم اگر بشنوی
به آلنقوا همچنان بگروی [٦٦].

لیکن مبدعِ جهان آرا که از عنفوان ابداع کارخانهٔ ایجاد را سرانجام می‌دهد، به مقتضای تضاد و تباین اسمای جمالی و جلالی، چنانچه گروه آدمیان را به دانش والا و تدبیر درست و فطرت عالی و تصرّف عظیم و اندیشهٔ صواب مخصوص

ساخته روزبروز در افزایش حال آنها می کوشد، همان طور گروه انبوهِ آدم صورتان را به کم‌بینی و کوته‌یابی و کج‌اندیشی و بدگمانی و فتنه‌انگیزی و بی‌تصرّفی اختصاص داده سرگرم کار می‌دارد. و اگرچه در هر دو طور پیمانهٔ استعداد پُر می‌شود، امّا بسا حکمتها که در این کارِ شگرف اندراج دارد، بنابر آن، پیوسته ظلمت با نور و نحوست با سعادت و ادبار با اقبال هم قِران می‌باشد و همواره بی‌دولتانِ تیرورای سنگِ تفرقه در پیش می‌اندازند و بزودی شرمسارِ صوری و معنوی گشته به کوی عدم[27] می‌شتابند.

مصداق آن حال این سانحهٔ نورانی است که چون چنین امر بدیع به ظهور آمد جمعی از کوته‌نظرانِ ناقص خردِ ظاهرپرست ــ که از دولت حقیقی بی‌نصیب‌اند و از نعمت معرفت بعید ــ اندیشه‌های نادرست به خاطر آوردند. آن مسندنشین عفّت از کمال مهربانی نخواست که این نابینایان بی‌سعادت در وبالِ این خیال گرفتار مانند، اعیانِ مملکت خود را از واقعه آگاه ساخت و فرمود که اگر ساده‌لوحی ناقص عقل[28] که از بدایعِ قدرتهای الهی و صنوفِ تقدیرات ازلی خبردار نبوده در بلیّهٔ سوی ظنّ افتد و آیینهٔ دل را به زنگِ خیالاتِ فاسده تیره‌رنگ سازد هر آینه از عقوبت آن ابدالاباد در خسران و نکال ماند. بهتر آن است که ساحت اندیشهٔ ایشان را از این دغدغه واپردازم. و نظر بر این مقدّمه، ضرورت است که بیداردلانِ حقیقت‌شناس و معتمدانِ اخلاص پیوند در حوالیِ خرگاه به حراست شب زنده‌دارند تا تاریکی شب و ریب از سُوَیدای دل ایشان به نور واردات الهی و مشاهدهٔ انوار غیبی به روشنی گراید، و مظنّهٔ اوهام فاسد از درونِ این تیره‌جانان بیرون رود.

بنابر آن، چندگاه پاسبانان بیداردل و خردپرورانِ دوربین حوالی خرگاه بوده چون اخترانِ شب‌زنده‌دار دیده برهم نزدند. ناگاه در دلِ شب ــ که وقت نزول رحمت الهی است ــ نوری فروزنده چون ماه تابان به دستوری که بانوی سراپردهٔ عفّت فرموده بود از فراز به نشیب روی کرده به خرگاه درآمد. غریو از حاضرانِ آگاه برخاست. لختی در مقام حیرت بوده، اندیشه‌های باطل از دلهای

---

۲۷) الف،ه، ح،م: بگوِ عدم ۲۸) م: ناقص غفلتی

وسوسه‌خیز فرو نشست.

و چون ایّام آبستنی سپری شد سه پسر گرامی سعادتِ ولادت یافت: یکی بوقون قنقی[۲۹]، و تمامت قوم قنقین از نسل او پدید آمد؛ دوّم بوسقی سالجی[۳۰]، که قبیلهٔ سالجیوت از وی منشعب گشت؛ سیوم بوزنجر قاآن است.

و اولاد [٦٧] این گرامی‌نژادان را نیرون گویند، یعنی پدید آمده از نور. و ایشان را بزرگترین اقوام مُغُل دانند.

بوزنجر قاآن

جدّنهم چنگیزخان و قراچارنویان و جدّ چهاردهم حضرت صاحبقرانی و جدّ بیست‌ودوّم حضرت شاهنشاهی است. چون به سنّ تمیز رسید سریرِ سلطنت توران زمین را زینت داد. سرداران قبایلِ از تُرک و تاتار و غیر آن که به طریق ملوک طوایف زندگانی می کردند، کمر خدمتکاری به میان جان بستند و او به نیروی تدبیر پریشانیهای روزگار فراهم آورده داد عدالت و احسان داد، و زمانی دراز به مردانگی و فرزانگی روزگار را آسایش و آرایش بخشید. او با ابومسلم مروزی معاصر بود. چون رخت هستی بربست از او دو پسر ماند: بوقا و توقبا[۳۱].

بوقاخان[۳۲]

پسر مهین اوست که جدّ هشتم چنگیزخان و قراچارنویان است. به موجب وصیّت به جای پدر بنشست و مسندِ پادشاهی را به عدل و داد آراسته کرد و قاعده‌های تازه در جهانداری و گیتی‌ستانی اختراع نموده دستورالعمل خواقین روزگار ساخت. با زیردستان چنان زیست کرد که خواص و عوام از او خوشوقت شدند.

ذوتمین خان[(۲۰)]

پسر رشید اوست. پدر چون به آگاه‌دلی زمانِ گذشتن دریافت، او را ولیعهد و

---

۲۹) م: بوقون قتقی ۳۰) م: بوسقی سالجی ۳۱) الف، ه، م: توقیا ۳۲) ح: بوقاقاآن

جانشینِ خود کرد. او در لوازمِ دارایی و ملک‌افزایی کوشش نمود. او را نه پسر بود. بعد از گذشتنِ او منولون ـ والدهٔ فرزندان ـ که به عقل و تدبیر یکتا بود به گوشه‌ای رفته به تربیت فرزندان مشغول گشت.

روزی جلایر ـ که از قومِ درلکین‌اند ـ کمین گرفته منولون و هشت فرزند او را به قتل رسانیدند. قایدوخان که پسر نهم بود به خواستگاری یکی از خویشان پسرعمّ خود ماچین رفته بود نجات یافت و به دستیاری و مددکاریِ ماچین جلایر بر نادانی خود معترف شده هفتادتن را که در کشتنِ شریک بودند به خونِ منولون و پسرانش کشتند، و عیال و اطفال ایشان را بسته پیش قایدوخان فرستادند. خان داغ بندگی بر جبین آنها نهاده گذاشت. و فرزندان ایشان زمانی دراز در قید بندگی بودند.

قایدوخان

بعد از چندین وقایع به سعی ماچین بر سریر سلطنت نشست و در آبادانی [۶۸] عالم اهتمام نمود. قصبه‌ها آبادان ساخت و خیل و حشم او بسیار پدید آمد. با جلایر او را کارزار به وقوع پیوست. ملکرانی و جهانبانی به استقلال کرد. و چون از عالم درگذشت از او سه پسر ماند.

بایسنغرخان

بزرگترین فرزندان او بود به کاردانی و سربه‌راهی رعیّت و سپاهی یگانهٔ روزگار بود. به وصیّتِ پدر تخت آرایِ فرماندهی گشت.

تومنه‌خان

پسر گرامی اوست. پدر در هنگام گذشتن از این جهان گذران ملک و دولت به او سپرد. مسند شهریاری و جهانگیری به وجود او فروغ یافت. با مردانگی خردمندی زینت‌بخش حال او بود و با بزرگ‌منشی بردباری رونق‌افزای روزگار او. بسیاری از مملکت مغلستان و ترکستان به زورِ بازوی تدبیر و نیروی سرپنجهٔ

اقبال بر ملک موروثی افزون ساخت و تمام ترکستان در هیبت و عظمت مماثلِ او نداشت.

او را دو خاتون بود. از یکی هفت پسر آمد و از دیگری دو پسر به یک شکم متولّد شد. از این توأمان یکی را قبل[۲۱] نام بود ـ که جدّ سیوم چنگیز خان است ـ و دیگری قاچولی نام داشت.

قاچولی بهادر

جدّ هشتم حضرت صاحبقران است. مظهر انوار دولت و مورد آثار سعادت بود. فرّ بزرگی از چهرهٔ او می‌تافت و شکوه بختیاری از پیشانی او می‌درخشید.

شبی به خواب دید که از جیب قبل خان ستاره‌ای رخشان بر آمد و به اوج فلک رسیده، تاریک گشت و همچنین پی‌درپی سه بار واقع شد. در نوبت چهارم ستاره‌ای بغایت نورانی از گریبان دولتش طلوع کرد که آفاق را نوراو فروگرفت و پرتو نور او به چند ستارهٔ دیگر رسید که به هر یک از آنها ناحیتی از خواب بیدار شد.

در تعبیر این نمودار غیبی طایر اندیشه را پرواز داد. ناگهان باز خوابش در ربود. همچنان مشاهده کرد که از گریبان او هفت بار ستارهٔ روشن پدید آمد و غروب کرد. نوبت هشتم ستاره‌ای بزرگ طلوع نمود که تمام جهان را ضیا و رونق بخشید، و از او چند ستارهٔ دیگر خرد منشعب شد که هریک گوشه‌ای از عالم را روشن ساختند. چون آن ستارهٔ بزرگ ناپدید شد عالم همان روش ماند و ستاره‌های دیگر همچنان روشنایی داشتند.

صبحدم صورت واقعه را قاچولی‌بهادر به پدر بزرگوار خود تومنه‌خان عرض کرد. پدر تعبیر فرمود: «از قبل خان سه شاهزاده [٦٩] بر تخت شاهی نشینند و در مملکت حاکم شوند، امّا مرتبهٔ چهارم آن باشد که از عقب ایشان پادشاهی ظهور کند که اکثر عالم را در تحت تصرّف خود درآورد و او را فرزندان پدید آیند، و هر یکی حکومت ناحیتی داشته‌باشد. و از قاچولی هفت فرزند دولتمند که افسرِ پیشوایی و تاجِ فرمانروایی بر سر داشته باشند به ظهور آیند. نوبت هشتم

فرزندی پدید آید که جهانگیری نماید و بر عالم و عالمیان سری و سروری کند. از او فرزندان به وجود آیند که هریکی حاکم جانبی باشد و والی مملکتی شود».

و چون تومنه‌خان از تعبیر فارغ شد برادران به فرمودهٔ پدر با یکدیگر عهد و پیمان بستند که سریرِ خانی به قبل‌خان مسلّم باشد و قاچولی سپهسالار وصف‌آرای و مدارِ کل و تیغزن باشد. و مقرّر شد که فرزندان یکدیگر بطن‌ببطن همین طریقه منظور و مسلوک دارند. و عهدنامه‌ای به خطّ ایغوری در این باب قلمی فرمودند و هر دو برادر بر آن خط مُهر نهادند و به آل تمغای تومنه‌خان رسانیدند.

از آدم تا تومنه‌خان آبای کبار حضرتِ شاهنشاهی ـ که مقصود از جنبشِ این سلسله ایشان‌اند ـ به ریاست مطلقه و سلطنت مستقلّه ممتاز گشته، ثبات‌بخشِ سریر معدلت بودند. و طایفه‌ای از این گروهِ والاشکوه مقتدایِ ملکِ معنی نیز یافته، کامیابِ ظاهر و باطن گشتند، چنانچه باستانی نامها از آن آگاهی می‌بخشد و حکمت الهی ـ که در ظهور نشأهٔ جامعهٔ مراتب کونی و الهی به چندین میانجی کارفرمایانِ ملکِ صورت و معنی اهتمام دارد ـ منتظرِ زمانِ ولادت حضرت شاهنشاهی ـ که تفاوهٔ کاینات بودن طراز خلعت فاخرهٔ اوست ـ بوده روزبروز اسباب آن را سرانجام می‌دهد و برای جامعیّت و شناسایی قدرِ خدمت و لذّت سربه‌راهی شایسته، قاچولی‌بهادر را لباسِ وکالتِ مستعار پوشانید تا مراتبِ این حالت نیز به رأی‌العین این سلسلهٔ علیّه در آید، و سرمایهٔ جمعیّت مراتب برای حضرت شاهنشاهی حاصل گردد.

و با وجود رشد و کاردانی و بزرگی و بزرگ‌منشی قاچولی‌بهادر، قبل‌خان ولیعهد شد، اگرچه بظاهر مراعات کلانی سن شد ـ که منظور دانشوران نیست ـ امّا در معنی کارفرمای قدرت الهی نشأهٔ جامعیّت را سرانجام داد.

چون تومنه‌خان را ستارهٔ حیات در مغرب فوات متواری شد قبلخان بر تخت فرمانروایی متمکّن گشت، و قاچولی‌بهادر به موجبِ وفا به عهد ـ که سرمایهٔ دولت سرمدی است ـ در مقام یکجهتی و موافقت درآمده به آیین دوستداری و شاه نشانی متصدّی انتظام مهام سلطنت گشت.

چون قبل‌خان از دارالفتنِ هستی به دارالامانِ نیستی خرامید قوبله[۳۳] خان که در میانِ شش پسر او شایستهٔ تاج و تخت بود به سلطنت نشست [۷۰] و قاچولی‌بهادر به همان منصب والای سپهسالاری مشغول بوده، پاسِ پیمانِ خود می‌داشت؛ و به دستیاریِ فرزانگی و مردانگی سرانجام کارگاهِ ملک و دولت می‌نمود. و قوبله‌خان به پشت‌گرمی اینچنین مهربانی ـ که هم عقل خدادانی داشت و هم تیغ کشورستانی ـ انتقام برادرِ خود از التان‌خان ـ حاکم خطای ـ کشید و جنگهای بزرگ که کارنامهٔ مردانِ کار تواند بود کرده، بر لشکرِ خطای شکست عظیم انداخت.

مجملی از این سرگذشت آنکه فرمانروایانِ خطا پیوسته از این طبقهٔ والاشکوه دغدغه داشتند و همواره محرّک سلسلهٔ دوستی بوده، روزگار می‌گذرانیدند. چون دارایی خطا به التان‌خان استقرار یافت از استماع شجاعت و تدبیر قبل‌خان بیشتر هراسان گشت، به وسیلهٔ فرستاده‌های کاردان اساس موافقت محکم ساخت به مرتبه‌ای که قبل‌خان را استدعای آمدنِ خطا نمود[۳۴]. خان به مقتضای راستی و درستی ـ که طبیعی این دودمانِ والانژاد است ـ دار و گیر ملک را به قاچولی‌بهادر سپرده به خطا رفت و نقشِ صحبت دلپذیر نشست، و از آنجا کامیابِ عیش و عشرت به یورتِ خود متوجّه شد.

بعضی از اعیان التان‌خان که تنگ حوصله و فرومایه بودند، سخنان ناشایست گفته، التان‌خان را متغیّر گردانیدند. التان‌خان از وداع پشیمان شد و کس فرستاده طلب داشت. قبل‌خان از سوادِ پیشانیِ روزگار نقشِ ناراستی التان‌خان خوانده، جواب فرستاد که چون به ساعت فرخنده توجّه نموده‌ام برگشتن را لایق نمی‌دانم. خانِ خطا جوشیده لشکری نامزدِ او کرد که به هر وضع که ممکن باشد خان را بگردانند.

قبل‌خان به خانهٔ دوستی سالجوقی نام که در سر راه مأوایی داشت، سردار لشکر خطا را فرود آورد و قرارداد که برمی‌گردم. سالجوقی پنهانی گفت که معاودت را مصلحت نمی‌دانم. من اسبی دارم تیزگرد و دوررو که هیچ کس به آن

---

۳۳) الف، ج، هـ، و: قوبله؛ م: قبله ۳۴) م: از استماع شجاعت و تدبیر استدعای آمدن خطا نمود

نتواند رسید. همعنان احتیاط شدن و بر آن اسب سوار شده از این مخاطره به در رفتن صلاحِ وقت است. پس قبل خان بر این رای عمل نموده بر آن اسب‌سوارِ دولت شده به یورت خود شتافت.

فرستاده‌های خطای چون آگاه شدند، چابکدستانِ تیزپای از عقب در آمدند و جز در یورت‌خانی به جای دیگر نپیوستند. قبل خان این بداندیشان را گرفته از هم گذرانید.

در این اثنا پسر کلان از قین‌برقاق که به حسن صورت بی‌همتایِ روزگار بود و در حوالی دشت هم‌تگی غزالان داشت، ناگاه قوم تاتار دوچار شده دستگیرش کردند، و او را گرفته پیش التان‌خان بردند، خان به انتقام آن سگ‌جانانِ گرگ‌منش تیغ بیداد بر این غزالِ شیرنژاد راند. قوبله‌خان که پسر دوّم بود چون تخت آرایِ سلطنت شد به جهت انتقام برادر خود به جمع لشکرها همّت گماشته متوجّه التان‌خان شد، و نبرد عظیم درپیوست، و شکست غریب خطائیان را داده اسباب و اموالِ [۷۱] ایشان را به تاراج برد.

چون نوبت تاختِ سپاهِ اجل رسید برتان بهادر برادر گرامی او به مشاورتِ اعیانِ مملکت بر سریر خانی متمکّن گشت و یاساق پدر و برادر خود را تازه گردانید. و چون در عهد او هیچ کسی را یارای آن نبود که با او دعوی مبارزت و سپه‌کشی کند، لاجرم لقب خانی در افواه به لفظ بهادری زبانزدِ شهرت گشت و نقدِ شجاعت او را به این نام مهابت‌فزا مسلوک ساختند.

و در این زمان قاچولی‌بهادر ــ که هم برادر جانسپار بود و هم بهادرِ سپهسالار ــ متوجّه عالم بقا شد.

ایردمچی برلاس

پسر ارشد قاچولی‌بهادر است که در مسالک فرهنگ و معارک جنگ مغزِ هوشِ بلند و بختِ بیدار داشت. بعد از پدر طغرای سپهسالاری به نام او سربلندی گرفت. او به آیینی که پدرِ بزرگوار رونق داده بود در تنسیقِ مهامِ ممالک و تدبیر عظام امور کوشش می‌نمود.

اوّل کسی که به لقب برلاس اختصاص یافت او بود، و معنیْ این لفظِ معلّیٰ شجاعِ بانسب است. و نسبِ تمام الوس برلاس به او می‌رسد.

چون زندگانی برتان‌بهادر به سر آمد، از چهار پسر او سیومین، بیسوکای‌بهادر(۲۲) ـ که پدر چنگیزخان است و به جوشنِ فرزانگی و مغفرِ مردانگی آراسته بود ـ تاجِ خانی بر سر نهاده زینت‌بخشِ سریرِ جهانبانی گشت. و در این هنگام ایردمچی برلاس به شهرستان بقا اساس اقامت نهاده، از او بیست‌ونه پسر یادگار ماند.

سوغوچیجن (۲۳)

در میان فرزندانِ گرامی ایردمچی برلاس به دل دلاور و رای جهاندار و خرد و عطوفت کارساز نظام‌بخشِ سربلندی داشت، و از روی سال نیز بزرگترین اولاد بود. جای پدر عالیقدر گرفت، به معنی شهریار و به صورت سپهسالار.

بیسوکای‌بهادر به رای جهان‌آرای سوغوچیجن لشکر بر سرِ تاتار کشید، و خان‌ومان و دولت ایشان را پی سپرِ غارت ساخت. و به یاری یزدان و نیروی بختِ فیروز بر تاتار غالب آمده، به دولت و اقبال متوجّه دیلون یُلدق شدند. چون بدان موضعِ سعادت‌افزا رسیدند، در بیستم ذیقعدهٔ تنگوزئیل سال پانصدوچهل‌ونه هلالی [۷۲] خاتونِ وی اولون‌انگه ـ که آبستن بود ـ فرزند گرامی بزاد[۳۵]. بیسوکای‌بهاد او را تموچین نام نهاد. سوغوچیجن که خرد بلند و دریافت والا داشت، به بیسوکای‌بهادر گفت که از رموز حسابدانی و نظرات سعود آسمانی چنان استدلال می‌توان نمود که این همان ستارهٔ دولتی است که در نوبت چهارم از جیبِ قبل‌خان بر آمده بود.

اگرچه در سلسلهٔ عَلیّهٔ حضرت شاهنشاهی ـ که در این محمدت‌نامهٔ ایزدی سخن از آن می‌رود ـ احتیاج به ذکر تموچین نیست که از شعبِ این شجرهٔ قدسیّه است، لیکن چون پرتوی از نور مقدّس آلنقوا بود، مجملی از ذکر آن ناگزیر افتاد.

---

۳۵) متن: بزداد

طالع مسعود تموچین میزان بود، و هفت ستاره در طالع بودند، و رأس در سیوم، و ذنب در نهم. و بعضی بر آن‌اند که در سال پانصدوهشتادویک، که به سرداری الوس و قوم نیرون رسید، سبعهٔ سیّاره در میزان فراهم آمده بودند.

قراچارنویان

فرزند گرامی سوغوچیجن است. پادشاه‌منش شهریارنشان بود. چون در سال تنگوزییل پانصدوشصت‌ودو بیسوکای درگذشت و در این سال تموچین سیزده‌ساله بود و سوغوچیجن ـ که مدار ملک و سلطنت و گیرودار لشکر و سپاه بر او بود ـ هم در آن چند روز به اردوی فنا کوچ نمود، قراچارنویان ایّام صغر داشت. قوم نیران از تموچین روی گردان شده به مردم تالجوت پیوستند. تموچین محنتها کشید و در بند بلا افتاد. عاقبت به تأیید آسمانی از آن ورطه‌ها و مخاطره‌های سهمناک نجات یافت و با قوم جاموقه[۳۶]، تالجوت، قنقرات[۳۷]، جلایر و غیر آن کارزارها کرد.

وقتی که سال عمرش از سی گذشته بود سردار ایل و الوس خود شد. بنابر مخالفتِ بعضی از فرمانروایانِ ترکستان در چهل سالگی به رهنمونیِ قراچارنویان پیشِ آونگ‌خان حاکم قوم کرایت[۲٤] ـ که با بیسوکای‌بهادر سابقهٔ محبت داشت ـ رفت، کارهای پسندیده به رای او به جا آورد و دستبردِ نیکو نمود. و رتبهٔ قربِ منزلت و علوّ مرتبت او به سر حدّی رسید که مشام حسن اخلاصش از شمامهٔ اتّحاد معطّر گشت، به نوعی که امرای اعظام و خویشان بر او حسد بردند.

جاموته که مهتر جاجرات بود، سنکو[۳۸] پسر آونگ‌خان را با خود متّفق کرده در باب او سخنان ناشایسته و سقیفه‌های ناپسندیده به هم بسته، خاطر آونگ‌خان را از راهِ راستی برده در خیالِ فاسد انداختند. تموچین اندیشه‌مند گشته به استصوابِ قراچورنویان و تدبیراتِ درست او از آن مهلکه بر آمد و دومرتبه در میدانِ ایشان محاربات عظیم [۷۳] در پیوست. تموچین ظفر یافت. و در چهل‌ونه‌سالگی، و به قولی در پنجاه‌سالگی، در رمضان پانصدونودونهم به

---

۳۶) م: حاموقه ۳۷) ج: فنقرات ۳۸) م: شنکو

دولت سلطنت و جهانداری کامران شد.

چون مدّت سه سال از فرمانروایی و جهانبانی او گذشت تب تنگری[۳۹] که از مبشّران عالم غیب و مژده‌رسانانِ درگاه کبریا بود، به الهام ربّانی تموچین را به خطاب چنگیزخان مخاطب ساخت یعنی «شاه شاهان»[(۲۵)] روزبروز نجم سعادتش فروزانتر می‌شد و سال‌بسال برق دولتش سوزانتر می‌گشت. بر تمامِ خطای، ختن، چین، ماچین، دشت قبچاق، سفین[۴۰]، بلغار، آس، روس، آلان و غیر آن سروری یافت.

او را چهار فرزند بود: جوجی، چغتای، اوکدای، تولی. ترتیب بزم و شکار تعلّق به جوجی داشت؛ برغو رسیدن و سیاسات به تقدیم رسانیدن ــ که نظام ممالک آرایی به آن منوط است ــ به رای رزین چغتای مفوّض بود؛ تدبیرات جهانبانی و ترتیب امور ملکی به اوکدای اختصاص داشت؛ سرانجام مهام سپاه و محافظتِ اردو به تولی متعلّق بود.

در شهور ششصدوپانزده به قصد سلطان‌محمّد خوارزمشاه به جانب ماوراءالنّهر توجه نمود. اهل آن دیار به سطوتِ قهر به یاسا رسیدند. چون از کار ماوراءالنهر پرداخت از آب آمویه[(۲۶)] عبور نموده عنان کشورگشایی به جانب بلخ مصروف داشت و تولی‌خان را با لشکری گران به ولایت خراسان روانه ساخت.

بعد از تسخیر ممالک ایران و توران از بلخ به طالقان آمد و از آنجا متوجّهِ دفع سلطان جلال‌الدّین منکبرنی[۴۱] شد. در ماه رمضان ششصدوبیست وچهارم سال هلالی سلطان جلال‌الدّین را تا کنار آب سند هزیمت داد. و از آنجا به ماوراءالنهر شتافته به جانب یورتِ اصلی استقرار گرفت. در تنگوزئیل مطابق چهارم صفر ششصد و بیست‌وچهارم ــ که هم سال ولادت و هم سال جلوس سلطنت بود ــ در حدود ولایت تنکقوت[(۲۷)] ودیعت حیات سپرد. و پیشتر از آن وصیّت کرده بود که چون قضیّهٔ ناگزیر در این یورش روی نماید پنهان دارید تا کار اهل تنکقوت به انجام رسد، و در ممالکِ دوردست فتوری نرود.

---

۳۹) ز،م: بت‌تنگری ۴۰) ج،م: سقین؛ ز: سبقین ۴۱) متن: منکبرنی

فرزندان و امرا به موجب وصیّت عمل نموده در اخفایِ این حال کوشش نمودند، تا آنکه اهلِ تنکقوت بیرون آمدند و علفِ تیغ شدند. بعد از آن صندوقِ نعش او را برداشته رویْ به راه آوردند. و هر آفریده را که در راه می‌دیدند از هم می‌گذرانیدند تا خبر به اطراف و اکناف بزودی نرسد. چهاردهم رمضان همین سال نعشِ او را به اردوی بزرگ آورده اظهار واقعهٔ ناگزیر نمودند و در پای درختی ـ که به روزی در شکارگاه جهتِ تربتِ خویش خوش کرده بود ـ مدفون ساختند [۷٤]. در اندک روزگار از اشجار گوناگون چندان انبوهی روی داد که مرقد در تراکم اشجار پنهان گشت تا آنکه هیچ کس پای به آن سرزمین نتوانست برد.

و همانا در این معنی سرّی است بدیع که جز دانای هوشمندِ دوربین پی به آن نتواند برد، یعنی چنانچه در زندگانی در حراستِ ایزدی بود بعد از آن هم در کنفِ نگاهداشتِ الهی درآمد تا کوته‌اندیشی به آن مقام دستِ بی‌ادبی دراز نتواند کرد. اگرچه به تربت چنین اندیشه کردن خود را سخرهٔ جهانیان ساختن است، لیکن چون فرمانروایان را بیشتر معامله با ظاهربینان باشد چنین صیانتی از مواهبِ عظما است؛ و چرا حراستِ ایزدی نگاهبانیِ اینچنین بزرگی نکند که عالمی در سایهٔ پاسِ او بود.

اگرچه این بزرگ پیش عوام و در نظر اوّل خواص از مظاهر عظیمهٔ قهر الهی بود، امّا در نظر دوربین هوشمندانِ اخصِّ خواص از مجالی الطافِ ایزدی است؛ چه، در محکمهٔ عدالت الهی ـ که فرمانروایی خلایق پرتوی است از آن ـ بیدادی نرود و ستمی به ظهور نیاید و هر امری که در عالم کون و فساد متکوّن شود مبتنی بر چندین مصالح معنوی است که دیدهٔ ظاهربینان را به کنه حقیقتش راه نیست، جز ضمایر بیداردلانِ دوربین بر حقیقت آن آگاهی.

عمرش هفتادودوسال تمام شده بود و از سال هفتادوسیوم اکثری سپری گشته. از آن جمله بیست‌وپنج سال به فرمانروایی و کشورگشایی منقضی گشت.

به ملاحظهٔ تاریخ ولادت و وفات او که در تواریخ مذکور است، مدّت عمرش هفتادوچهارسال و سه ماه بوده باشد. و همانا که خلاف به اعتبار شهور و

سنین شمسی و قمری تواند بود یا به وجهی دیگر از وجوهِ مشهوره در این مدّت همواره انتظام مهمّات ملکی و مالی به استصواب رای جهان آرای قراچارنویان رونق داشت، و والاشکوهی را که چنین برادری به جان و جهان برابری رهنمون دولت و اقبال باشد چگونه به آن همه کشورستانی و سلطنت‌رانی تارک عظمت به اوج علیّین نساید.

شعر

قراچار و چنگیز ابن عمند
به کشورگشایی قرین همند.

و هنگام نواختن کوسِ رحیلِ سریرِ خانی را به اوکدای مسلّم داشت. و مجملِ این قصه دل‌شکن آنکه دریورش خطای شبی بر پیشگاه خیالِ او به صورت مثالی جلوه دادند که پدرورد کردنِ این جهان سراب‌نما نزدیک است، فرزندان گرامی و قراچارنویان سپهسالار و دیگر اعیان دولت و ارکان سلطنت را طلب داشته نصایحی که انتظام جهانیان از نتایج او باشد در میان آورده، خانی را به اوکدای مقرّر ساخت و عهدنامهٔ قاچولی و قبل خان، که به آلِ تمعای تومنه‌خان رسیده بود و اسلافِ بزرگ‌نهاد بترتیب نامهای گرامی خود را رقم کرده بودند، از خزانه طلب فرمودهٔ بر حاضران مجمع عالی خواند و بعد از آن فرمود که به قراچارنویان بدین وثیقت‌نامه پیمان بسته بودم شما نیز بدین [۷۵] بوسون برید.

و وثیقت‌نامه‌ای دیگر میان اوکدای و فرزندان و خویشان نوشته به اوکتای سپرد، و دیار ماوراءالنهر، ترکستان، بعضی از حدود خوارزم، بلاد ایغور[۲۸] و کاشغر، بدخشان، بلخ و غزنین تا آب سند به جغتای‌خان مقرّر ساخت. و پیمان‌نامهٔ قبل‌خان و قاچولی‌بهادر به جغتای حواله کرد و گفت از استصواب قراچارنویان تجاوز جایز نداری و در ملک و مال شریک خود دانی، و میان ایشان عقد پدر فرزندی بست. به همین ملاحظه این سلسلهٔ علیّهٔ قدسیّه را جغتای گفتند

والاّ جغتای را با آبای کرام او نسبت به حضرت شاهنشاهی باعث افتخار و مباهات است نه نسبت قرابت و مضاهات. و خانزادها و نوئینان به موجب وصیّت عمل نمودند.

سبحان اللّٰه! از مثل چنگیزخان بزرگ دانایی چنین نقضِ عهد شود. بایستی که آن پیمان‌نامه که به آلِ تمغای تومنه‌خان مزیّن بود به اوکدای قاآن می‌داد و تربیت و معاونتِ او را به رای رزین قراچارنویان می‌سپرد تا مطابق آن عهدنامه عمل می‌شد، یا آن وثیقت‌نامه را حاضر نمی‌ساختند تا بر نسیان که همزاد انسان است محمول می‌گشت و مَدِّ[۴۲] بدنامی در دفتر دانش او ملتبس به خطِ سهو می‌شد.

و عجب از سخن گزینانِ باستانی که در این باب با شرهٔ حرف‌سرایی و حرصِ نکته‌گیری و دوزبانی به سر وقت این نرسیده‌اند. و همانا که چون ایزدِ جهان‌آرا می‌خواست که این لباس مستعار سپهسالاری ـ که تومنه‌خان قرار داده بود و در معنی کارگرانِ ابداع نشأهٔ جامعیّت حضرت شاهنشاهی سرانجام داده بودند ـ از قامت این سلسلهٔ علیّه بردارد، چنین سهو خطا رفت که بر هزاران قصد صواب شرف دارد. و چون حراستِ ایزدی همواره نگهبان این دو گروهِ والاشکوه بود، فتوی در عهد و پیمان از جانب فرزندان گرامی قاچولی‌بهادر نشد تا چون نوبت سلطنت از رشد ذاتی و مکتسبی او به اولاد قاچولی‌بهادر رسد و به دولت روزافزون مسندآرای خلافت گردد مطعونِ خردمندان نباشد. همانا که این از مقدّمات طلوع نیّر اقبال حضرت صاحبقرانی بود که وجود مقدّسش طلیعهٔ دولتِ ابدپیوندِ حضرت شاهنشاهی است.

چغتای‌خان بعد از شنقارشدنِ پدر بیش‌بالیغ را دارالملک ساخته، عنان اختیار مهمّات سپاهی و رعیّت به قبضهٔ اقتدار امیرقراچارنویان گذاشت و خود بیشتر اوقات در خدمت اوکدای قاآن به سر می‌برد. با آنکه اوکدای به سال از وی خرد بود، در لوازم حقیقت و اطاعت دقیقه‌ای فرو گذاشت نمی‌نمود و با بختِ بیدار وصیّتِ خانَ پاس می‌داشت.

---

۴۲) م: مدبّر

چون چغتای‌خان را مدّتِ حیاتِ بی‌ثبات به آخر رسید، جهت انتظام کارگاهِ سلطنت، امیر قراچارنویان را وصیّ خود ساخت و فرزندان را بدو سپرد، و هفت ماه پیش از اوکدای‌خان [۷٦] در اودییل ذیقعدهٔ ششصدوسی وهشتم[۴۳] از این سرای گذران درگذشت و قراچارنویان بر قرارِ خود در ضبط و سنق امور مملکت قیام می‌نمود.

بعد از چندگاه قراهلاکوخان‌بن مواتکان‌بن چغتای‌خان به حکومت ولایت جدّ گرامیش ارجمند داشت گردانید. و پس از چند سال چون گیوک‌خان بن اوکدای خان بر مسندِ خانی نشست، دستِ قدرت هلاکوخان را از تصرّفاتِ حکومت و اختیار بازداشته، عزل نمود و یسومنکا[۴۴]بن چغتای را به جای او نظام‌بخشِ آن ملک گردانید.

پوشیده نماند که اوکدای قاآن در ایّام سلطنت خویش پسر بزرگتر خود را، کوچو، ولیعهد گردانیده بود؛ و او در ایّام حیات پدر وفات یافت. ولیعهدی به پسر وی شیرآمون(۲۹) ــ که از همگنان درستتر می‌داشت ــ ارزانی فرمود. و هنگام حادثهٔ ناگزیر قاآن گیوک‌خان ــ که در بلاد روس و چرکس و بلغار بود ــ بعد از سه چهار سال به اردوی والا رسیده، مسندآرایِ سلطنت گشت و در عدل و رعیّت‌پروری اساسِ عالی نهاد. و چون یسومنکا به حجابِ فنامختفی شد، قراچارنویان باز قراهلاکو را به فرمانروایی آن دیار نصب فرمود.

و در ایّام دولت او، به تاریخ ششصدوپنجاه‌ودوّم، آن نوئینِ کامبخشِ کامران هشتادونه‌ساله شده رخت هستی بربست.

ایجل نویان

به مزید دانش و مزیّت خداشناسی از میان ده[۴۵] فرزند رشیدِ کاردانِ قراچارنویان نشان اختصاص داشت. در عهد خانی قراهلاکو از فرط دانایی و کمال توانایی رفعت‌بخشِ مقام پدر شد و در سنهٔ ششصدوشصت‌ودوم از کمال استقلال بر مسندِ دولت متمکّن گشت. الوس چغتای در ایّام او خوشوقت شدند.

۴۳) ج: ششصدوهشتم ۴۴) م: بیسومنکا ۴۵) ز: دو

چون در میان فرزندانِ چغتای‌خان خلاف و نزاع بسیار پدید آمد، از ارتباط و اختلاط نفرت گرفته در شهر کِش ـ که جای موروثی بود ـ قرار گرفت. تا آنکه منکوقا آن بن تولی‌خان بن چنگیزخان برادرِ خود هلاکوخان را به جانب ایران فرستاد و از هر چهار الوس جوجی، چغتای، اکتای[۴۶] و تولی امرا و مردم همراه ساخت. از الوس چغتای‌خان ایجل‌نویان را به استدعای تمام به رسم سالبوری تعیّن نمود که مصاحبِ هلاکوخان باشد. و خان مذکور مراغهٔ تبریز به او داد و به آدابِ بزرگی سلوک داد.

امیر ایلنگرخان

ارشد اولاد والانژاد ایجل‌نویان بود. چون ایجل‌نویان با هلاکوخان از توران [۷۷] به ایران[۴۷] نقل کرد او در الوس چغتای قایم‌مقام پدر گرامی شد. و چون در ایران ایجل‌نویان این جهانِ نظرفریب را بدرود کرد، دواخان[۴۸] بن براق‌خان بن بیسوتوابن مواتکان بن چغتای‌خان بن چنگیزخان به او رسیده بود او را امیرالامرا ساخت، و زمام حلّ و عقد سلطنت به دست تدبیر او داد و مرتبهٔ پدران به او مسلّم داشت. او چنانچه مقتضای دانش و بینش است در رواجِ کار مملکت کوشید و او به ملّت زهرای احمدی در آمد.

امیر برکل

عظیم‌قدر قوی‌حال بود. چون پدر بزرگوارش امیر ایلنگرنویان در زمان ترمشیرین‌خان بن دواخان از این جهانِ بی‌مواسا درگذشت، از او همین یک فرزند ارجمند ماند. او همواره به معالجهٔ نفسِ خود پرداخته فرصتِ به غیر پرداختن نیافت. از صحبتِ خانان متقاعد بوده آیین پدران به بنی‌اعمام گذاشت و فارغ‌البال در حدود کش(۳۰) می‌بود. در گردآوریِ رضای ایزدی تکاپوی داشت. در تحصیلِ مکارم اخلاق جستجوی می‌نمود. در آن نواحی به بعضی محال و مواضع که از املاک قدیم بود صرف معیشت و کفاف می‌کرد تا آنکه به عالم

---

۴۶) م: اوکتای ۴۷) متن: ایرن ۴۸) م: واخان

تقدّس مُلکِ بقا پیوست.

امیر طراغای

فرزند گرامی‌نژاد و بزرگ‌منشِ امیر برکل و پدر بزرگوار حضرت صاحبقرانی است. از عنفوان صغر و ریعان شباب انوارِ دولت و اقبال از ساحتِ احوال او می‌تافت و آثار عظمت و جلال از پیشگاه اطوار او می‌درخشید. آن والامقام بزرگ‌منش را برادری بود خردهیبت نام، درحقشناسی و حقیقت‌طلبیّ کامل‌عیار، امّا قرعهٔ بزرگی صوری و معنوی به نام برادر بزرگ افتاده بود.

چون والد بزرگوار همواره روی بر آستانهٔ اربابِ ریاضت می‌داشت و منظور مقرّبان عتبهٔ صمدیّت بود، خصوصاً قُدوهٔ اصحاب وجد و حال شیخ شمس‌الدّین کلال که امیررا[۴۹] بغایت حرمت می‌داشت و به نظر تعظیم می‌دید و خدمت شیخ آن بزرگ‌دوران را از صفای باطن به ظهورِ کوکبهٔ صاحبقرانی نوید سعادت جاوید رسانیده بود.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۴۹) ج، ط: امیر او را

صاحبقران اعظم ثالث القطبین قطب الدّنیا والدّین امیر تیمور گورگان

ارادهٔ ازلی و مشیّت لم یزلی هزاران حکمت در هر چیز ودیعت نهاده جهان آراست، لهذا در این پنجاه‌ودوتن ـ که سلسلهٔ علیّهٔ شاهنشاهی به آن انتظام دارد، عبرت‌بخش [۷۸] هوشمندان است ـ ایزد متعال ریاست و حکمت و سلطنت و هدایت و عطوفت و رأفت چندین جلایلِ نعوت و شرایفِ صفات را سپرده، سرانجام گوهرِ یکتای خلافت شاهنشاهی نمود، مگر از قاچولی‌بهادر هفت شخص بزرگ را از این سلسلهٔ قُدسیّه از نظام سلطنت صوری فرود آورده رتبهٔ سپهسالاری و شاهنشاهی داد، تا این مرتبهٔ تابعیت را در لباس متبوعیّت دریافته سامان کارخانهٔ جامعیّت بر وجه دلخواه صورت دهد.

و آن بزرگانِ والاشکوه که در ارکنه قون به سر بردند اگرچه احوال آنها معلوم نیست، امّا همان‌طور پدر بر پدربزرگی داشتند. اگرچه اسم سلطنت نبود، امّا معنی سلطنت ظهور داشت و آن هم به جهت حراستِ عزّت بیرون از سکنهٔ عالم به ظهور آورد. و اکنون که مراتب تجرّد و تعلّق سامان یافت و استعداد قوه به فعل[۵۰] مهیّا شد که گوهر یکتای حضرت شاهنشاهی به ظهور آید، خلعتِ مستعار تابعیّت که به رای تومنه‌خان به ظاهر در این سلسله در آمده بود خدای جهان آفرین

---

۵۰) ج: قریب

آن خلعت را برگرفته، بزرگی را به ظهور آورد که قابل و لایق سلطنت عظمیٰ تواند بود.

مصداق این معنی ظهور حضرت صاحبقران، طرازندهٔ هفت اقلیم، فرازندهٔ تخت و دیهیم، قطب الدّنیا والدّین امیر تیمور گورکان است. آن والانژادِ عالی‌قدر در شب سه‌شنبه بیست‌وپنجم شعبانِ سال هفتصدوسی‌وشش سچقان ییل به طالع جَدْی در ظاهر خطّهٔ کش، که به شهر سبز مشهور است، از بلاد ایران[51] از خدر مطهّر و ستر مصفای حضرت حضرت عفّت و برکت مرتبت، صفوت و طهارت منقبت، عصمت الدّنیاو الدّین تگینه‌خاتون در انجمنِ وجود قدمِ سعادت توأم نهاده جهان‌افروز گشت.

و این قطبِ دایرهٔ خلافت، عظمی و مرکز محیط سلطنتِ کبریٰ اقبالی است که از بطنِ هشتم قاچولی‌بهادر در مطلع سعادت و اجلال طلوع نمود. و به قول یکی[52] ازِ مورّخین رؤیای صادقانهٔ قاچولی‌بهادر به ظهور پیوست و به دریافت والای خردمندِ دوربین، امروز آغازِ طلوع کوکبِ اوّل و درخشیدنِ ستارهٔ نخستین است، چنانچه سابقاً پرتوِ اشارت بر این معنی تافت.

در این زمانِ مسعود که حضرت صاحبقرانی سعادت ولادت یافتند در ماوراءالنهر ترمشیرین‌خان بن دواخان‌بن براق‌خان بن بیسوتوا بن بیسوکان[53] بن چغتای‌خان فرمانروایی داشت[(۳۱)]. و در مملکت ایران‌زمین چهارماه از وفات سلطان ابوسعید گذشته بود و بدین واسطه هرج‌ومرج تمام در آن [۷۹] سرزمین به ظهور آمده بود. امیر صاحبقران از صغرسن تا عنفوان شباب همواره به آداب شکار و آیین رزم و پیکار اشتغال می‌فرمود.

در سچقان ییل هفتصدوشصت‌ودوّم امیرطراغای از این مرحله رحلت فرمود و از او چهار پسر و دو دختر بود: صاحبقرانی، عالم‌شیخ، سیورغتمش، جوکی، قتلغ ترکان آغا، شیرین بیگی آغا.

و چون عمر گرامی صاحبقرانی به سی‌وچهارسالِ شمسی رسید، به طالعِ

---

۵۱) الف،هـ: توران؛ ط: ماوراءالنهر؛ ح: ازّان ۵۲) ط: مولانا شرف‌الدّین‌علی

۵۳) ز: مسون تو این مسوکان؛ ح: میسوی توبن تیسوکان

خجسته و بخت بلند به مشورت عقل خداداد که مورد الهام ربّانی است در روز چهارشنبه دوازدهم رمضان هفتصدوهفتادویکم سال ایت ییل در بلخ افسرِ فرماندهی و اکلیلِ کشورگشایی و کامگاری بر سر نهاده اورنگِ سلطنت و جهانبانی را پایهٔ بلند بخشید و به مدّت سی‌وشش سال ـ که ایّام سلطنت و جهان آرایی او بود ـ ولایت ماوراءالنهر، خوزستان، مصر، شام، روم و غیر آن به همّت کشورگشایی و دانشِ فراخ حوصله در حیطهٔ تصرّف و قبضهٔ اقتدار درآورد، و رایات استیلا و استقلال را در ساحت ربع مسکون و عرصهٔ هفت اقلیم سربلندی داد.

هر که شامتِ کردار و وخامتِ عاقبت دامنگیر او شد و سر از گریبان انقیاد بیرون آورد، موی‌کشان به سیاستگاه قهرمانِ عدالت رسیده، خارستانِ نتایجِ اعمال در کنار خود دید. و روز دوشنبه ذیقعدهٔ هفتصدوهشتادونهم به واسطهٔ فتنه و فسادی که از مردم اصفهان واقع شده بود آن شهر را قتل‌عام فرمود. از آنجا عنان عزیمت به جانب دارالملک فارس منعطف ساخت و آل مظفّر به خدمتش پیوستند.

چون خبر مخالفت توقتمش خان ـ که فرمانروای دشتِ قبچاق و از تربیت‌یافتگان آن حضرت بود ـ شنید دو نوبت لشکر بر سر او برد و لوای فتح برافراخته مراجعت نمود. دشت قبچاق را ـ که طولش هزار فرسنگ و عرضش ششصدفرسنگ است ـ به نفسِ نفیس سیر فرموده از خس و خاشاک فتنه پاک ساخت.

و نوبت دیگر به ایران نهضت فرموده در هفتصدونودوپنجم شاه‌منصور را ـ که کلاه گردنکشی کج می‌نهاد ـ به قتل درآورد و آل مظفر را برانداخت. به همّت والا کارهای عظیم که ناسخ کارنامه‌های رستم و افراسیاب باشد در آن مرز و بوم به وقوع آورد و ممالک فارس را به جهت آسایشِ اولیای دولتِ قاهره گلزارِ بی‌خار ساخت. بعد از آن به نیروی دولت و اقبال فتحِ بغداد کرد و چند نوبت به گرجستان درآمد و هم‌عنانِ فتح و نصرت برآمد.

دوازدهم محرّم هشتصدویکم دریای سند را جسرِ عالی بسته عبور فرمود و به

دولت و اقبال فتح هندوستان کرد. در هشتصدوسیوم به عزم شام اقدام فرموده، صبح اقبال بدمانید و انوار فتوحاتِ آسمانی به روزگار آن جهانگیر عالم‌پیرای [۸۰] تافت. آنگاه شهر حلب مفتوح شد. از آنجا لشکر به دمشق کشید و امرای شام را که در ذلِّ قید اسیر بودند خون آنها را هدر فرمود.

در سال دیگر به عزم تسخیر ممالک روم رایاتِ جهانتاب نهضت داد و در جمعه نوزدهم ذیحجهٔ هشتصدوچهارم در حدود انگوریه[۵۴] معرکهٔ مصاف آراسته و لوای نبرد را به مهچهٔ فتح حلی بسته با ایلدرم، قیصر روم، جنگِ شگرف نمود. از تأییدات غیبی که همواره همعنان آن شهسوار میدان شکوه بود، جنود مجنّدهٔ فتح و فیروزی ملازم رکاب معلّیٰ گشته طغرای فتحنامه به نام نامی آن خدیوِ ممالکِ کشورستانی خوانده شد و ایلدرم بایزید به دست سپاهِ نصرت اعتصام گرفتار آمد. پس، چون او را به پایهٔ اورنگ عالی حاضر ساختند، از کمال عاطفت و اعزاز در زیر دستِ شاهزاده رخصت نشستن یافت.

از آنجا به آذربایجان مراجعت فرمود و یک سال‌وشش‌ماه در آن حدود به عدل پیرایی مشغول بود. سلاطین و سلاطین‌نژادان از اطراف به خدمت پیوستند. حاکم مصر نقود فراوان از سرخ و سفید به نام نامی سکّه زده به درگاه گیتی‌پناه ارسال داشت. سایر فرمانروایانِ آن حدود اَعلام هواخواهی در میدان اطاعت برافراشتند و بر منابرِ حرمین شریفین و دیگر اماکن شریفه و مشاعر قدسیّه خطبهٔ فرمانروایی به نام آن حضرت خوانده شد.

در ذیقعدهٔ هشتصدوششم رایاتِ ظفر پیرای به جانب فیروزکوه نهضت داد و بی‌توقّف و اهمال در همان روز فتح فرموده عنان مراجعت به سمت خراسان مصروف داشت. در غُرّهٔ شهر محرّم هشتصدوهفتم از راه نیشابور به ماوراءالنهر ظلالِ اقبال گسترد و در آن موطنِ مألوف طرحِ جشنی عظیم نموده طوی بزرگ که حیرت[۵۵]فزای ارباب همّت و سماح باشد، ترتیب داد. جهانیان را به صلای انعام و احسان کامیاب ساخته به تسخیر ممالکِ خطای متوجّه شد.

در شب چهارشنبه هفدهم شعبان هشتصدوهفتم در موضع اُترار(۳۲) ــ که

۵۴) م: انکور؛ ج: انکوزیه ۵۵) ج: حسرت

از سمرقند تا آنجا هفتادوشش فرسخ است ـ به فرمان قهرمانِ ایزدِ بیچون روی به جانب دارالملکِ بقا آورده، رخشِ حیات به فسحتْ سرای جهان باقی تاخت. نعشِ عرش‌پایهٔ آن حضرت به خطّهٔ سمرقند به شکوهی که شایستهٔ آن بزرگوار باشد رسانیدند. در تاریخ ضبط سنین احوال آن جهان‌آرای گفته‌اند:

رباعی

سلطان‌تمر آن که مثل او شاه نبود
در هفتصدوسی‌وشش در آمد به وجود
درهفتصدوهفتادویکی کرد جلوس
در هشتصدوهفت کرد عالم بدرود.

آن صاحبقرانِ سعادت قرین را چهار پسرِ والاقدر بود: اوّل، غیاث‌الدّین جهانگیرمیرزا. در اوایل سلطنتِ پدر بزرگوار خود در هفتصدوهفتادوشش در سمرقند رحلت نمود. از او دو پسر ماند: [۸۱] اوّل، محمّدسلطان که امیر صاحبقران او را ولیعهد خود کرده بود. بعد از فتح رومِ در هفدهم شعبان هشتصدوپنجم در سوری حصار روم کوسِ رحلت زد؛ دوّم، پیرمحمّد که بعد از رحلت برادر گرامی طغرای ولیعهدی به نام او سربلندی یافت و حضرتِ صاحبقرانی در آخر عمر به اطاعت و سلطنتِ او وصیّت نمود. در آن زمان او حاکم غزنه و حدود هند بود و چهاردهم رمضان هشتصدونه بر دست پیرعلی‌تاز، که یکی از اسرای او بود، درجهٔ شهادت یافت و داغ لعنتِ ابد بر پیشانیِ عمل آن حرام‌نمک گذاشت.

فرزند دومِ حضرت صاحبقرانی میرزا عمرشیخ است که حکومت فارس داشت. او هم در ایّام حیات صاحبقرانی در ربیع‌الاوّل هفتصدونودوششم در پای قلعهٔ خرماتو[۵۶] در گذشت.

---

۵۶) الف، ب: خرماتو

فرزند سیوم جلال‌الدّین میرانشاه میرزاست که مجملاً احوالِ سعادت اشتمالِ او ــ که در این سلسلهٔ علیّه مقصود بالذات است ــ مذکور خواهد شد.

فرزند چهارم میرزاشاهرخ است که ایالت خراسان داشت و در اکثر یورشها در رکاب پدرِ عالی‌مقدار بود. بعد از حضرتِ صاحبقرانی به اندک‌زمانی فرمانروای به استقلال شد و ایران و توران و آنچه در تحتِ تسخیر حضرت صاحبقرانی بود در حیطهٔ تصرّف درآورده، چهل‌وسه سال در سلطنت کامرانی نمود. ولادت او روز پنجشنبه چهاردهم ربیع‌الآخر هفتصدوهفتادونهم است، و در صبحِ یکشنبه نوروز سلطانی بیست‌وپنجم ذیحجّهٔ هشتصدوپنجاه به عالم بقا شتافت.

جلال‌الدّین میرانشاه

جدّ ششم حضرت شاهنشاهی است. ولادت گرامی او در هفتصدوشصت‌ونهم بود. در زمان حضرت صاحبقرانی حکومتِ عراق، عرب، عجم، آذربایجان، دیاربکر، و شام داشت، و چون حضرت صاحبقرانی به هند متوجّه شدند این ممالک بالکلّ به عهدهٔ اهتمام همّت عالی او بود، چنانچه در لوازم معدلت و مبانی سلطنت دقیقه‌ای مرعی نگذاشت.

روزی در شکار سرِ قوچ صحرایی را در تاختن گرفته برداشته بود که اسب رَم خورد. میرزا از سرِ زین به زمین آمد و آسیبی عظیم در سر و روی رسید. اطبّا و جرّاحان حاذق تدابیر و معالجاتِ موافق به کار بردند. مزاج شریف به صحّت گرایید، لیکن غباری از آن گرد راه به مرکزِ اعتدال طبیعی ماند.

بعد از شُنْقارشدن حضرت صاحبقرانی، ابابکرمیرزا ــ که پسر کلانِ میرانشاه بود ــ خطبه و سکّه به نام پدرِ عالیقدر کرد. حضرت میرزا اکثر اوقات در تبریز [۸۲] می‌گذرانید و جمیع مهمّاتِ سلطنت را میرزا ابابکر سرانجام می‌نمود.

در بیست‌وچهارم ذیقعدهٔ هشتصدودهم در محاربهٔ قرایوسف ترکمان ــ که در حوالی تبریز واقع شد ــ شهادت یافت. آن حضرت را هشت پسر بوده است: ابابکرمیرزا، النکرمیرزا، عثمان‌چلبی‌میرزا، عمرخلیل، سلطان محمّدمیرزا،

ایجل میرزا، سیورغتمش.

سلطان محمّد میرزا

فرزند دولت پیوندِ میرانشاه است. والدهٔ ماجده‌اش مهرنوش نام داشت از قوم فولادقیا. میرزا همواره با برادر خود، میرزا خلیل، در سمرقند می‌بوده‌اند و چون میرزاخلیل به جانب عراق متوجّه شده‌اند میرزاشاهرخ آنچه از مکارم اخلاق و شمایل علیّهٔ او دریافته بود به میرزا الغ‌بیگ گفته‌اند و جلایل قدر ایشان بیان کرده‌اند. همواره میرزا در اِعزاز و احترام کوشیده، به آداب برادری سلوک می‌فرمود.

آن حضرت را دو فرزند سعادتمند بود: سلطان ابوسعیدمیرزا و منوچهرمیرزا. در بیماری[ی] که عالم را پدرود کرد خواهند فرمود میرزاالغ‌بیگ به پرسیدن آمده‌اند. میرزا فرزند خود سلطان ابوسعید را سفارش عظیم کرده‌اند، لاجرم پیوسته سلطان در سایهٔ سلطنت و عاطفت میرزا کامیابِ عیش و طرب بود و به نظرِ تربیت و عطوفت هر روز بر مدارجِ دولت و معارجِ اقبال متصاعد می‌شد.

روزی یکی از مقرّبان بساط والا ــ که راهِ سخن داشت ــ به موقف عرض رسانید که این پسرعمّ شما عجب خدمت به جدّ می‌کند. میرزا در جواب فرمود: «او خدمتِ ما نمی‌کند، آداب جهانبانی و گیتی‌ستانی از صحبت ما فرا می‌گیرد» والحقّ میرزا از روی کمالِ دید و دریافت بیانِ حال نموده‌اند.

سلطان ابوسعید میرزا

سعادت ولادتش در هشتصدوسی[۵۷] بوده. در بیست‌وپنج‌سالگی سریرآرایِ سلطنت شد و مدّت هژده‌سال به فرمانروایی و کشورستانی به استقلال اشتغال فرموده، ترکستان، ماوراءالنهر، بدخشان، کابل، غزنین، قندهار، و حدود هندوستان به تصرّف درآورد و در آخرها عراق نیز در حیطهٔ تسخیر درآمد. با چنین دولت بزرگ و مملکت عظیم ــ که سرمایهٔ هزارگونه مستی تواند شد ــ

---

۵۷) ج،ط: هشتصدوسی‌وسیوم

هشیاردل و بیدارمغز بوده از درویشان و گوشه‌نشینان همّت می‌طلبیدند.

در هشتصدوهفتادودو میرزا جهانشاه‌بن قرایوسف ـ حاکم آذربایجان که به دفع اوزون حسن آق‌قوینلو[58] رفته بود و از غایت بی‌پروایی و کمال بی‌تدبیری به دست او کشته شد ـ [۸۳] سلطان لشکر بر سر او کشید. اوزون‌حسن هرچند درِ صلح زد، فایده نکرد. ناگزیر راهها را از آمدوشدِ غلّه نگاهبانی نمود تا در اردو و قحط عظیم پدید آمد، به مرتبه‌ای که چهارده شب اسبانِ خاصه‌جو نیافتند. به تقریبِ قحط سپاهی پراگنده شد و اوزون‌حسن در میدان جنگ غالب آمد.

به تاریخ بیست‌ودوّم رجب هشتصدوهفتادو سیوم به تقدیرِ ایزدی‌سلطان به دست مردمِ اوزون‌حسن در آمده‌اند و بعد از سه روز به دستِ یادگار محمّدمیرزا ابن سلطان محمّد میرزابن بایسنغر میرزابن شاهرخ‌میرزا ـ که همراه اوزون‌حسن بود ـ داده است، و آن بی‌حقیقتِ کم‌سعادت آن پادشاهِ بزرگ‌قدر را به بهانهٔ خون گوهر شادبیگم[59] ـ که کدبانوی دولتسرای شاهرخ‌میرزا بود ـ به درجهٔ شهادت رسانید.

«مقتلِ سلطان ابوسعید» تاریخ این واقعه است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

عمرشیخ میرزا

پسر چهارمِ سلطان ابوسعیدمیرزاست: از سلطان احمدمیرزا و سلطان‌محمّدمیرزا و سلطان محمودمیرزا خردتر و از سلطان مرادمیرزا و سلطان ولد[60] میرزا والغ‌بیگ‌میرزا و ابابکرمیرزا و سلطان خلیل‌میرزا و شاهرخ‌میرزا کلانتر. ولادت آن والانژاد در سمرقند به تاریخ هشتصدوشصت بوده.

سلطان ابوسعیدمیرزا اوّل کابل را به میرزا داده بابای کابلی را اتالیغ کرده رخصت فرموده بودند. بعد از آن به جهت طوی از دره گز گردانیده بردند. پس از انجامِ جشن ولایتِ اندجان، تخت اوزجند به ایشان داده‌اند و امرا و نوّاب مقرّر ساختهٔ تیمورتاش‌بیگ را آتالیغ گردانیده به ولایت مذکور فرستادند.

سبب آنکه این ناحیت به ایشان ـ که ارشد فرزندان بودند ـ عنایت شد فرطِ

---

۵۸) متن: آذون حسن آق قویلو؛ ب، ز: قویله ۵۹) الف، ط: گوهرشادبیگم ۶۰) ج: ولید

توجّه در نگاهداشتِ ملک موروثی بود. و چون حضرت صاحبقرانی این ولایت را به فرزند گرامی خود عمرشیخ‌میرزا ـ که به کاردانی متفرّد بود ـ ارزانی داشته بودند، حضرتِ گیتی‌ستانی نیز این ملک را به مناسبتِ همنامی به این والاخرد عنایت کردند.

آورده‌اند که حضرت صاحبقرانی مکرّر می‌فرمودند که ما تسخیر عالم به قوّت شمشیر عمرشیخ میرزا کردیم، که او در اَنْدِجان نشست و در میان ولایت ما و دشت قبچاق سدّ شدید شد و به اهتمام او در حفظِ ثغور[۶۱] و ضبطِ حدود اهل قبچاق نتوانستند که سرِبَغْی و عناد بردارند و دست فتنه و فساد بگشایند، و ما به فراغ خاطر کمرِ همّت در جهانگشایی بستیم.

این شایستهٔ تخت و تاج نیز آن ولایت را ـ که حدود مغلستان بود ـ به نوعی ضبط فرمود که لشکر بیگانه را مجال عبور به آن حدود نشد. و یونس‌خان هرچند تدبیر انگیخت بر آن ولایت دست نیافت و به جمعیّت آن ولایت خدشهٔ آسیبی و تفرقهٔ [۸۴] آشوبی نرسید.

آن فرخنده‌بختِ بلنداختر سخن‌سنج و سخن‌گستر بود و توجّه تمام به ارباب نظم داشت. خود هم نظمی می‌گفت و طبعش در نظم موافق بود، امّا پروای شعر گفتن نداشت. غالب اوقات به کتب نظم و تواریخ توجّه می‌فرمود. در ملازمتِ او شاهنامه می‌خواندند. بغایت خوش‌صحبت و شکفته پیشانی و نیک محاوره بود و ابیات مناسبِ محلّ از کلام شعرای پیشین بر زبان گرامی او جاری می‌شد. همّتِ بلند از لوحهٔ حالِ او می‌تافت و جمالِ اقبال از جبههٔ جاه و جلالِ او هویدا بود.

در قواعد ملکداری و رعیّت‌پروری و آداب فرمانروایی و معدلت‌گستری در ازمنه و اعصار معادل و مساهم نداشت. سخاوت را با شجاعت همزانو ساخته و همت را با قدرت همنشین گردانیده، مسندآرای سلطنت بود؛ چنانچه یک بار کاروانِ خطا در طرف کوهستانِ شرقی اندجان فرود آمده بود: برفی عظیم بارید و تمام کاروان را زیر کرد، چنانچه غیر از دو کس جان به سلامت نبردند. چون این

۶۱) ج: سد

حادثه معلومِ آن والاهمّت عدالت‌منش گشت و از وفور جمعیّتِ آن قافله آگاهی یافت، با وجود احتیاج وقت مطلقاً التفات بدان اموال ننمود. ارباب دیانت تعیّن فرموده، آن مالِ فراوان را ضبط کرد و به اصحابِ امانت و صیانت سپرد تا جمیع وارثان را از مواطن اصلی گرد آورده هریک را به حقّ خود واصل گردانید و حقوق اشخاص و افراد به مرکز خود قرار یافت.

همواره آن پادشاهِ درویش‌منش به صحبت درویشانِ خداشناس متوجّه بود و در یوزهٔ همّت از درِ دلهای خداآگاه می‌کرد، علی‌الخصوص به ولایت‌پناهِ هدایت انتباه ناصرالدّین خواجه عبیداللّه ـ که به خواجه احرار مشهورند و بعد از پدرِ عالی‌مقدار در اندجان، که پایتخت ولایت فرغانه(۳۳) است، زینت‌بخش سریر سلطنت گشت و تاشکند و شاهرخیّه و سیرام[۶۲] در تصرّف آن والاشکوه بود ـ چند نوبت بر سمرقند لشکر کشید و چند بار یونس‌خان را ـ که در یورت چغتای‌خان و الُوس مغُل خان بود و نسبتِ قرابت قریب داشت ـ استدعا نموده آورد و در هر بار که می‌آورد ولایتی عطا می‌فرمود و باز به تقریبات به مغلستان می‌رفت.

و در نوبت آخر تاشکند را به او داد. تا ایّام تاریخ نهصدوهشت ولایتِ تاشکند و شاهرخیّه فرمانروایان چغتای بود و خانی الوس مغل به محمودخان پسر کلان یونس‌خان تعلّق داشت، تا آنجا که سلطان‌احمد میرزا، برادر عمرشیخ‌میرزا والی سمرقند، و سلطان محمودخانِ مذکور با هم سخن یکی کرده بر سرِ میرزا لشکر کشیدند. از جانب جنوبِ آبِ خجند سلطان احمدمیرزا و از طرف شمال سلطان‌محمودخان آمد. در این اثنا قضیّهٔ ناگزیرِ میرزا از ممکنِ تقدیر به وقوع پیوست [۸۵].

و تفصیلش به طریقِ اجمال آنکه: اخسیکت ـ که به اخسی مشهور است ـ یکی از بلاد هفتگانهٔ ولایت فرغانه است و میرزا عمرشیخ آن را پایتخت خود ساخته بودند. این شهر بر جَرّی[۶۳] عظیم واقع شده عماراتِ آن همه بر سرِ جَرّ است. به سبب سرنوشت به تاریخ روز دوشنبه چهارم رمضان هشتصدونودونه به

۶۲) ب: سهرام؛ ج: بیرام ۶۳) الف: جسر هیمه؛ ب: جسر

حوالی کبوترخانه ـ که بر یکی از آن عمارات بود ـ نشسته به تماشای کبوتران متوجّه بودند که یکی از ایستادگانِ بارگاه حضور آگاهی یافته، از گسستن جر خبر داد. میرزا فی‌الحال برخاسته یک پای را در کفش آورده بودند و فرصت پایِ دیگر در آوردن نشد که آن جَرّ از هم جدا شد و آن سطح از پای افتاد. میرزا به حسبِ صورت قدم در حضیضِ سفلی نهادند و نظر به معنی ارتقا به اوج علیٰ فرمودند. سنّ گرامی آن حضرت سی‌ونه بود. ولادت مسعود در سال هشتصدوشصت بود در سمرقند.

پوشیده نماند که فرغانه از اقلیم پنجم است و در کنارهٔ معمورهٔ عالم واقع. شرقی آن کاشغر، غربی آن سمرقند، جنوبی آن کوهستان سرحدّ بدخشان، و شمالی آن اگرچه پیش از این شهرها بود مثل امالیغ، الماتو، و یانگی، که به اترار[٦٤] مشهور است، امّا الحال اثری از رسوم و اطلال آنها هم نمانده، و دریای سیحون که به آب خجند مشهور است از میان شرق و شمال این آمده به سمت غرب می‌رود و از جانب شمال خجند و جنوب فَناکَت[(۳٤)] که به شاهرخیه اشتهار دارد، می‌گذرد و از آنجا به طرف شمال میل کرده جانب ترکستان می‌رود، و به هیچ دریایی همراه نمی‌شود، و پایانِ ترکستان در ریگستان فرو رفته، غایب می‌گردد. در این ولایت هفت قصبه واقع است: پنج به جانب جنوبِ دریای سیحون و دو به طرف شمال او. از قصباتِ جنوب، اندجان، اوش، مُرغینان، اسفره، و خجند[(۳۵)] است و از قصباتِ شمال، اخسی و کاسنان[٦٥].

آن گوهر یکتای سلطنت را سه پسر و پنج دختر بود. بزرگترین پسران گرامی حضرت گیتی‌ستانیِ فردوس مکانی ظهیرالدّین محمّد بابر پادشاه بودند. بعد از آن به دو سال خردتر، جهانگیرمیرزا بود از فاطمه‌سلطان از امرای تومان[٦٦] قوم مغل. سیوم ناصرمیرزا به دو سال خردتر از جهانگیرمیرزا. مادر عصمت سرشتش از اندجان بود غنچه‌جی‌امید نام. و از همهٔ دخترانِ عفّت‌قباب کلانتر، خانزاده‌بیگم[٦٧] همشیرهٔ عینی حضرت گیتی‌ستانی فردوس‌مکانی پنج‌سال از

---

٦٤) الف، ب: اترازو؛ ط: اطراز ٦٥) الف، ب، د، ح، ط: کاشان؛ م: کاسان

٦٦) الف، ب: نویان؛ ج، ط: یونان ٦٧) م: خانزادگی بیگ

ایشان کلان بودند.

در آن زمان که شاه‌اسمعیل صفوی، ازبک را [۸٦] در مرو زیر کرد(۳٦)، آن پرده‌نشین محفّهٔ عفّت در مرو بودند. شاه اسمعیل احترام نمود و به اِعزاز تمام در قُنْدُز(۳۷) پیش (حضرت)[٦۸] گیتی‌ستانی فردوس مکانی فرستاد. بعد از ده سال ملاقات واقع شد. حضرت گیتی‌ستانی می‌فرمودند که در وقت آمدن ایشان من و محمّدی کوکلتاش روبرو رفتیم. بیگم و نزدیکان ایشان نشناختند هرچه تصریح کردیم. بعد از مدتی به جا آوردند(۳۸).

دختر دیگر مهربان‌بیگم خواهر عینی ناصرمیرزا هشت سال از حضرت فردوس مکانی خرد بود. دیگر یادگار سلطان‌بیگم، مادرش آغاسلطان غنچه‌جی بود. دیگر رضیّه‌سلطان‌بیگم، مادرش مخدومه‌سلطان‌بیگم ـ که قراگوزبیگم می گویند. این هر دو دختر بعد از فوت میرزاعمرشیخ متولّد شده بودند. و از انوش آغا[٦۹] دختر خواجه‌حسین دختری شده بود، در صغر سن رحلت نمود.



٦۸) م: ندارد ٦۹) م: الوس آغا

حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی ظهیرالدّین محمّدبابر پادشاه

پادشاه چاربالشِ هفت‌منظر، شهریارِ سماوی سریر علوی‌افسر، بلندی‌بخشِ همّت‌بلند، سعادت‌افزای طالع ارجمند، آسمان‌حوصلهٔ زمین‌وقار، شیردلِ اقلیم‌شکار، عالی‌فرِ والاشکوه، بیدارمغزِ دانش‌پژوه، صفدر هزبرصولت، رفیع‌قدرِ قوی‌دولت، دریادلِ گوهرنژاد، پادشاهِ درویش‌نهاد، مسندنشینِ سلطنتِ حقیقی و مجازی، ظهیرالدّین محمّدبابر پادشاهِ غازی. گوهرعنصرش مورد آثارِ عظیمه و هم عالیه بود. بی‌تعیّنی[1] و آزادگی با تقیّد علوّ شأن و سطوتِ عظمت از لایحهٔ اطوار او پرتوِ ظهور می‌داد. فقر و فنای جنیدی و بایزیدی باشکوه و همّتِ سکندری و فریدونی از ناصیهٔ احوال او می‌تافت.

ولادتِ مقدّس آن حضرت در ششم محرّم هشتصدوهشتادوهشت از بطن مقدّس و خدر[2] مطهّر افتخارِ عفایف گرامی‌نژاد قتلق‌نگارخانم شرفِ وقوع گرفت و این گوهرِ عمّان‌دولت و دُرِّیِ آسمانِ اقبال از افقِ سعادت طلوع نمود. و آن عصمت‌معنیِ عفّت‌طلیسان دختر دوّمِ یونس‌خان و خواهر بزرگ سلطان محمودخان بود.

نسبِ عالیِ آن عصمت‌پیرایه بر این نمط است: قتلق نگارخانم بنتِ

---

۱) د، و: بی‌تعلّقی ۲) د، م: صدر

یونس‌خان بن ویس خان بن شیرعلی اوغلان بن محمّدخان بن خضر خواجه‌خان بن تغلق تیمورخان بن السینوغاخان بن دواخان بن براق‌خان بن بیسون توا بن مواتکان بن چغتای‌خان بن چنگیزخان.

و مولانا حسامی قراکولی [خیوقی] در تاریخ ولادت اشرف گفته:

چون در شش محرّم، زاد آن شه مکرّم
تاریخ مولدش هم، آمد شش محرّم[۳۹].

[۸۷] هرچند این تاریخ از غرایب اتّفاقات است و فکر را در آن گنجایش نیست، امّا غریبتر آنکه این تاریخ از شش حرف، که نزد اهل حساب عدد خیر است، فراهم آمده و لفظ «شش حرف» و نقش «عدد خیر» نیز در تاریخ ظهور این عنصرِ مقدّس از مکامن غیب می گردد. یکی از غرایبِ جوهر حروفش آنکه آحاد و عشرات و مِآت آن در یک مرتبه واقع شده و بر تسویتِ سلوکِ اطوار اشارت نموده. بدیع ذاتی که چندین اسرار غیبی در او ودیعت نهاده‌اند امثال این بدایع در باب او روی می‌دهد.

قُدوهٔ اولیای کبار، ناصرالدّین خواجه احرار[۴۰] به زبان فیض آثار خود اسمِ گرامیِ این مسعودْطالع به ظهیرالدّین محمّد تسمیه فرموده‌اند. چون برزبان ترکانَ این لقب گرامی از بزرگی قدر و رفعتِ منزلتِ لفظی و معنوی به آسانی جاری نمی‌شد بابر نیز نام نامی آن حضرت مقرّر شد.

آن حضرتْ اعظم و ارشدِ فرزندانِ عمرشیخ‌میرزا[۴۱] اند. در دوازده‌سالگی روز سه‌شنبه پنجم رمضان هشتصدونودونه در خطّهٔ دلگشای اندجان بر سریرِ سلطنت و تختِ خلافت نشستند. آن قدر مشقّت و تردّد که در مهامِ تسخیرِ ممالکْ آن حضرت را پیش آمده کم پادشاهی را رو نموده باشد و آن مقدار دلیری و دلاوری و توکّل و تحمّل که آن حضرت به نفسِ نفیس در معارک و مخاطر بر خود روا داشته‌اند مقدور بشر نیست.

در وقتی که واقعهٔ ناگزیر حضرت عمرشیخ‌میرزا در اخسی روی نمود، حضرت گیتی‌ستانی فردوس‌مکانی در چهارباغ[۳] اندجان کامیاب عیش بوده‌اند. روز دوّم این واقعه، سه‌شنبه پنجم رمضان خبر جانکاه به اندجان آمد. در ساعت سوار شده متوجّه قلعهٔ اندجان شدند. در محلّ رسیدن به دروازهٔ شیرم[۴]، طغائی جلو آن حضرت را گرفته، به جانب نمازگاه روان شد که به طرف اوزگند و آن دامن کوه ببرد، به خیال آنکه سلطان‌احمدمیرزا به اقتدار و شوکت تمام می‌آید مبادا امرا غدری نسبت به آن حضرت اندیشیده ولایت به او مسلّم دارند. اگر از حرام نمکیِ آن مردم ولایت از دست رود، وجود اقدسِ آن حضرت از این مهلکه نجات یافته به جانب طغائیانِ خود النجه‌خان یا سلطان محمودخان مقدمِ گرانی ارزانی دارند.

امرا از این معنی آگاه شده خواجه‌محمّد درزی[۶] را ــ که از بابریان و قدیمیان حضرت عمرشیخ میرزا بود ــ پیش آن حضرت فرستادند که دغدغهٔ توهّمی که به خاطر اقدس راه یافته بود بر آورد. موکب عالی به نمازگاه رسیده بود که خواجه‌محمّد به رکاب‌بوسِ والا مشرّف شد و به مقدّمات معقولهٔ آن حضرت را مطمئنِ باطن ساخته، عنان عزیمت را منعطف ساخت. [۸۸]. چون به ارک اندجان نزول سعادت فرمودند، جمیع امرا و ارکان دولت به شرف ملازمت عالی مشرّف شدند و به نوید انواع تربیت کامیاب گشتند.

سابقاً ایراد یافته بود که سلطان احمدمیرزا و سلطان محمودخان اتّفاق نموده، بر سر عمر شیخ‌میرزا می‌آیند. در این ولا که بر حسب سرنوشت آسمانیِ قضیّهٔ ناگزیر واقع شد و به توفیق ایزدی جمیع ارکان دولت از خرد و بزرگ ــ که بر یکرنگی و یکجهتی اتّفاق نموده بودند ــ بر نگاهبانی قلعه لوازمِ جدّ و مراسم اهتمام به جای آوردن گرفتند، سلطان احمدمیرزا اورابتیه[۷]، خجند، و مرغینان را ــ که از ولایت فرغانه است ــ گرفته به چهار گروهی اندجان فرود آمد. هرچند ایلچی فرستاده درِ صلح زدند قبول نکرده پیشتر فرود آمده، امّا چون تأیید غیبی همواره قرین حال این دودمان ابدپیوند است در اندک فرصتی به سبب وفورِ

۳) ج: چارباغ ۴) د: بیرم ۵) ه،ز: محمّد ۶) ح: مروزی ۷) ح: اوزابتیه

استحکام قلعه و یکجهتی امرای صاحب قدرت و سنوحِ وبا در اردوی میرزا و سقط شدن اسبان از نشستن به تنگ آمده از داعیه‌های سابق مأیوس شد و صلح گونه‌ای در میان آورده بناکامی برگشت.

پس از جانب شمال دریای خجند ـ که سلطان محمودخان متوجّه شده بود ـ آمده اخسی را قبل کرد. جهانگیرمیرزا، برادر آن حضرت، و جمعی کثیر از امرای اخلاص‌اندیش آنجا بودند. خان چند مرتبه جنگ انداخت. امرای اخسی تردّداتِ پسندیده کردند. عاقبتِ کارْ خان نیز کاری نساخته، از بیماریی که عارض او شد از این خیالِ باطلْ عنانْ تاب شده به ولایت خود بازگشت. و آن حضرت به قوّتِ همّت بلند و طالع ارجمند مظفّر و منصور شدند.

آن گیتی‌ستان را مدّت یازده سال در ماوراالنهر با سلاطین چغتای و اوزبک نبردهای عظیم روی داد. سه نوبت به شعشعهٔ تیغِ صاعقهٔ آثار و مشعل عقلِ جهانتابْ فتحِ سمرقند فرموده‌اند: یکی در سال نهصدوسه از بایسنغرمیرزا پسر سلطان محمودمیرزا ـ که از اندجان آمده ـ به نیروی اقبال و لمعانِ شمشیرْ تسخیر فرمودند؛ فتح دوّم از شیبک خان [اوزبک] در سال نهصدوشش؛ و سیوم بعد از کشته‌شدنِ شیبک‌خان در سال نهصدوهفده.

چون مشیّت الهی در اظهارِ گوهر یکتای حضرت شاهنشاهی بود و می‌خواست که اقلیم هندوستان را کامیاب سازد و آن حضرت را در ملک غربت به مراتب کامرانی و کامبخشی رساند، در دیار خود و مواطن اصلی ـ که مجمع ملازمانِ صادق است ـ ابواب کلفت بر روی روزگار آن حضرت گشاده، آنچنان ساخت که به هیچ وجه بودنِ آنجا لایق ناموس دولت ندیدند؛ ناگزیر با معدودی متوجّه بدخشان و کابل شدند.

چون به بدخشان رسیده‌اند تمام مردم خسروشاه ـ که والی آنجا بود ـ به خدمت شتافته‌اند و خود نیز بیچاره شده به ملازمت پیوسته. با وجود آنکه این بی‌دولت سرحلقهٔ بی‌اعتدالان بود که بایسنغرمیرزا را شهید کرده و میل در چشمان سلطان‌مسعود [۸۹] میرزا کشیده بود ـ و این دو میرزا عمّ‌زاده‌های آن حضرت می‌شدند(۴۲) ـ و در هنگام صاحبقرانی[۸] که عبور موکب عالی آن

۸) م: قزاقی

حضرت در بدخشانات شده بود آثار بی‌آزرمی و نامرادی از او به ظهور آمده بود.

در این ولا که چهرهٔ اعمال در آیینهٔ مکافات دید و دولت از آن بی‌سعادت روی گردانید، آن حضرت از کمالِ مردمی و فرطِ جوانمردی در مقام انتقام نیامده، حکم فرمودند که از اموال خود آن مقدار که اختیار کند برگیرد و به خراسان رود. او پنج شش قطار خچر و شتر از مرصّع آلات و طلا آلات و دیگر نفایس اجناس بار کرده به جانب خراسان رفت. و حضرت گیتی‌ستانیِ فردوس مکانی تنسیق ولایت بدخشان فرموده متوجّه کابل شدند.

در آن وقت محمّدمقیم پسر ذوالنّون ارغون کابل را از عبدالرزّاق میرزا بن الغ‌بیگ میرزا بن سلطان ابوسعیدمیرزا ـ که عم‌زادهٔ حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی می‌شد ـ گرفته بود. طنطنهٔ نهضتِ رایات اقبال شنود. متحصّن شد و بعد از چند روز امان خواسته با مال و اسباب به قندهار پیش برادر خود شاه‌بیگ رخصت یافت. کابل در اواخر ماه ربیع‌الاوّل سنهٔ نهصدوده به دست اولیای دولتِ ابدپیوند در آمد.

بعد از آن، آن حضرت در نهصدویازده متوجّه تسخیر قندهار شدند و قلات، که از مضافات قندهار است، مفتوح گشت. از آنجا به جهت مصالح ملکی فسخِ عزیمتِ قندهار نموده جانب جنوبِ آن توجه نمودند و قبایلِ افغانان سواسنک و الاتاغ تاخته به کابل مراجعت فرمودند.

مبادی این سال زلزله‌ای عظیم در حدود کابل واقع شد. فصیلهای قلعه و اکثر منازل بالای حصار و شهر افتاد و خانه‌های موضع بیمغان[۹] تمام از هم‌ریخت. سی‌وسه مرتبه در یک روز زمین جنبید. تا یک ماه شب و روز یک‌دومرتبه زمین در تزلزل بود و اساسِ عمرِ بساری از مردم فرو ریخت. در میان بیمغان و بیک‌توت پارچه‌ای زمین ـ که عرض او یک کته‌باش انداز باشد ـ بریده یک تیرانداز پایان رفت ز از جایِ بریده چشمه‌ها پیدا شد. از استرغج تامیدان ـ که قریب شش فرسنگ بوده باشد ـ زمین آنچنان شکافت که بعضی از اطراف او برابرِ فیلِ بلند شده بود. در آغازِ زلزله از سر کوهها گردبادها برخاست. در همین

۹) ب، د: لمعان؛ م: بمیغان

سال در هندوستان نیز زلزله‌ای عظیم عام شد.

از سوانح این ایّام آن است که شیبک‌خان لشکر فراهم آورده ارادهٔ توجّه خراسان نمود. سلطان حسین‌میرزا جمیع فرزندان خود را جمیع ساخته متوجّه دفع او شد و سیّدافضل پسر میرسلطان‌علی خواب‌بین را به استدعای قدوم گرامی حضرت فردوس مکانی فرستاد. آن‌حضرت در محرّم نهصدودوازده [۹۰] به کومک او متوجّه شده عزیمت خراسان نمودند.

در اثنای راه در حدود کهمرو خبر فوت سلطان (حسین)[۱۰] میرزا رسید. حضرت فردوس مکانی رفتن حال را بهتر از سابق دانسته، برخلاف کنگش اهل روزگار متوجّهِ خراسان شدند و پیشتر از آنکه موکب عالی به خراسان رسد به اتفاق کوته‌اندیشانِ نامعامله‌فهم از فرزندانِ میرزا بدیع‌الزّمان‌میرزا و[۱۱] مظفّرحسین میرزا را به اتفاق بر تخت سلطنت نشانده بودند.

دوشنبه هشتم ماه جمادی‌الاخری سالِ مذکور آن حضرت را در مرغاب[۴۳] به میرزایان ملاقات واقع شد و به استدعای ایشان به هرات نزول سعادت فرمودند. در فرزندان میرزا آثار رشد و دولت مشاهده نفرموده، معاودتِ موکب عالی را لایق حال دانسته در هشتم شعبان این سال متوجّه دارالملک کابل شدند.

در کوهستان هزارجات خبر رسید که محمّدحسین میرزا وفات کرد[۱۱] و غلت[۱۲] و سلطان‌سنجر برلاس جمعی از مغلان را ـ که در کابل مانده بودند ـ به طرف خود کشیده و خان‌میرزا را به بزرگی برداشته کابل را قبل دارند. و در میان مردمِ عوام این خبر را شایع کرده‌اند که پسران سلطان حسین‌میرزا نسبت به حضرت فردوس مکانی غدر اندیشیده‌اند. ملّابابای بشاعری[۱۳]، امیر محبّ علی خلیفه، امیر محمّد قاسم کوهبر، احمدیوسف، و احمدقاسم ـ که حراست کابل به ایشان مفوّض بود و در لوازم قلعه‌داری اهتمام دارند ـ به مجرّدِ استماع این واقعه، پرتال و اسباب را به جهانگیرمیرزا ـ که قدری بیماری داشت ـ سپرده با معدودی از عقبهٔ هندوکوه که پربرف بود به صعوبت تمام گذشته، سحری بر سرِ کابل

---

۱۰) م: ندارد ۱۱) الف، ج: ندارد ۱۲) ج: ندارد ۱۳) ج: تساعری؛ ح: شاعر؛ م: بشاغر

رسیده‌اند.

مخالفانْ هر یکی از صولت هیبتِ قدوم موکب عالی به گوشهٔ اختفا خزیدند. حضرت گیتی‌ستانی فردوس‌مکانی، اوّل‌مرتبه پیش شاه‌بیگم، مادرِ کلان سببی خود ـ که باعثِ برداشتن خان‌میرزا بود ـ در آمده و زانوی ادب بر زمین نهاده، ملاقات فرموده‌اند. از روی تمکّن و وقار و بزرگ‌منشی از راه عرفان در آمده به حسن ادا و لطف سخنْ عرض نموده که اگر مادری به فرزند شفقتِ خود را خاص گرداند، فرزندِ دیگر را چه گنجایش رنجیدن و چه حدّ سر از حکم پیچیدن باشد. و فرموده‌اند که بیدار بوده‌ام و راه بسیار آمده‌ام. سر در کنار بیگم نهاده به خواب رفتند. و برای تسلّی بیگم، که بس مضطرب و متوحّش بود، انواع مهربانیها به ظهور آورده‌اند.

هنوز خواب نربوده بود که مهرنگار خانم ـ که خاله‌زادهٔ آن حضرت باشد ـ آمدند. آن حضرت بسرعت برخاسته ایشان را دریافتند. محمّدحسین میرزا را گرفته آوردند. آن حضرت از آنجا که معدنِ مروّت بودند، جانبخشی فرموده رخصت خراسان دادند. بعد از آن خانم خان‌میرزا را همراه گرفته پیش آن حضرت آوردند و گفتند: «ای جانِ مادر برادرِ گناهکار تو را آورده‌ام، اشارت چیست؟» [۹۱] آن حضرت خان‌میرزا را به لطف در کنار گرفته، انواع نوازش و پرستش نمودند و بعد از آن به بردن و رفتن مُخَیَّر ساختند. خان‌میرزا از نهایت شرمندگیِ بودنِ خود قرار نتوانست داد. رخصت قندهار گرفت. و این قضیّه نیز در همان سال واقع شد.

بعد از سال دیگر به قندهار متوجّه شده‌اند و به حاکمِ آنجا شاه‌بیگ ـ ولد ذوالنّون ارغون ـ و محمّد مقیم ـ برادر خُرد او ـ محاربه‌ای عظیم واقع شد و خان‌میرزا سعادت ملازمت دریافت. و آن حضرت قندهار را به ناصرمیرزا ـ که برادر خرد جهانگیرمیرزا بود ـ عنایت فرموده به کابل نزول اجلال فرمودند و شاه‌بیگم و خان‌میرزا را به بدخشان رخصت دادند. او بعد از سرگذشت بسیار ز بیر زاعی را کشت و حکومت بدخشان به استقلال به حوزهٔ تصرّف او در آمد و همواره تارکِ سعادت بر زمین فرمانبرداری می‌سود، تا آنکه در سال

نهصدوشانزده مسرعی فرستاده معروض داشت که شاهی‌بیگ‌خان را کشته‌اند، مناسب است که به این جانب نهضت فرمایند.

بنابر آن در شوّال این سال به نیروی توکّل نهضت عالی فرمودند و با اوزبکان محاربات عظیم به وقوع پیوست. همواره فتح و نصرت همعنانِ موکب عالی بود تا بار سیوم منتصف شهر رجب نهصدوهفده به دولت و فیروزی سمرقند را تسخیر فرموده‌اند و هشت ماه به فرمانروایی آنجا سایه‌گستر بوده‌اند.

و در صفر نهصدوهژدهم در کول‌ملک به عبیداللّه‌خان(۴۴) جنگ عظیم درپیوست. با آنکه فتح شده بود ناگاه به شعبدهٔ آسمانیْ چشم زخمی رسید و عنان جنیبتِ جهان‌نورد به حصار منعطف ساختند. بار دیگر به اتفّاق نجم‌بیگ(۴۵) در پایِ قلعهٔ غِجْدِوان(۴۶) با اوزبک نبردِ قوی دست داد: نجم‌بیگ کشته شد و آن حضرت متوجّه کابل شدند.

دیگر به الهام غیبی رفتنِ ماوراءالنهر را برطرف کرده، تسخیر ممالک هندوستان را پیشنهاد همّت والا ساختند. چهار نوبت به تسخیر هندوستان متوجّه شده‌اند و به جهت سنوح دواعی مراجعت فرموده‌اند. بار اوّل در شعبان نهصدوده از راهِ بادام‌چشمه و جگدلیک از خیبر[۱۴] گذشته به جم نزول اجلال[۱۵] نموده‌اند.

در واقعات بابری(۴۷)ــ که کتابی است ترکی، نگاشتهٔ خامهٔ صدق‌نگارِ آن حضرت ــ نوشته‌اند که چون از کابل به شش منزل در راه کرده به آدینه‌پور رسیده شد، ولایت گرمسیر و نواحی هندوستان ــ که هرگز دیده نشده بود ــ به مجرّد رسیدن عالم دیگر در نظر آمد: گیاه و درخت به روش دیگر، وحوش و طیور آن به طرز دیگر، راه‌ورسم ایل و الُوس به وضع دیگر. حیرتی روی داد و فی‌الواقع جای حیرت بود.

ناصرمیرزا از غزنین در این منزل به عزّ بساط‌بوسی استسعاد یافت. در منزل جم مجلس کنگش منعقد شد که موکب عالی از دریای سند ــ که مشهور به نیلاب است ــ به کدام گذر رسیده بگذرد [۹۲]. به شومی بعضی[۱۶] چغتائیان گذشتن سند

۱۴) ج: جسر ۱۵) م: اقبال ۱۶) ه، ر، م: باقی

در توقّف افتاد، به جانب کهت توجه فرمودند. بعد از تاختنِ کهت بنگش و نیوز[۱۷] را تاختند و از آنجا به عیسی خلیل رفته، به چند منزل در ظاهرِ تربیله ـ که قصبه‌ای است بر کنارِ آبِ سند از توابع ملتان ـ رایاتِ اقبال نزول فرمود، و کنار دریا گرفته به چند منزل مخیّم اقبال شد. و از آنجا به حدود کی[۱۸] نزول اجلال روی نمود. پس از چند روز غزنین مقرِّ موکبِ دولت گشت و در ماه ذیحجّه ساحتِ کابل به مقدمِ عالی رونق گرفت.

بار دوّم موکب معلّیٰ در ماه جمادی‌الاولی نهصدوسیزده از راه خردِ(۴۸) کابل متوجّه فتح هندوستان شدند. از نواحی مندر اوّل به عزّ[۱۹] و شیوه رفته از ناموافقی رایِ همراهانْ مراجعت دست داد. از غرنگر[۲۰] و نورکل نیز عبور واقع شد. از گز در جاله نشسته به اردوی ظفر قرین رسیده، به راه بادیخ[۲۱] ظلالِ افضال بر ساحتِ کابل انداختند. بر سنگی که بالای بادیخ واقع شده تاریخ این عبور به فرمودهٔ آن حضرت کنده‌اند و هنوز آن رقم غیبی هست. تا این زمان اولادِ عالی‌نژادِ حضرت صاحبقرانی را «میرزا» می گفتند، در این تاریخ فرمودند که آن حضرت را پادشاه گویند.

و در سه‌شنبه چهارم ماه ذیقعدهٔ این سالِ همایون فال بر بالای ارک کابلْ ولادتِ باسعادت حضرتِ جهانبانی جنّت آشیانی اتفاق افتاد؛ چنانچه در جدول تفصیل رقم‌پذیر خواهد شد.

مرتبهٔ سیوم روز شنبه[۲۲] غُرّهٔ محرّم سال نهصدوبیست‌وپنج که به جانب بجور متوجّه بودند در اثنای راه زلزله‌ای عظیم شد. امتداد آن تا نیم ساعتِ نجومی کشید. سلطان‌علاءالدّین سوادی، معارض سلطان ویس سوادی، به سعاد ملازمت مشرّف شده و به اندک‌زمانی قلعهٔ بجور به تصرّف درآوده به خواجه کلان‌بیگ ولد محمّدصدر ـ که از اعاظم ارکان دولت‌میرزا عمرشیخ بود ـ عنایت فرمودند.

و خواجهٔ مذکور را نسبت غریبی به آن حضرت بوده است. شش برادر او در نیکوخدمتی جان خود را در قدم رضا و خشنودی آن حضرت نثار کرده‌اند و

---

۱۷) و: دهنیرو؛ م: بنور ۱۸) ج: کن، و: دکن، ح: لکن ۱۹) م: تعتبر ۲۰) م: غیربکتر ۲۱) م: بادنج
۲۲) م: دوشنبه

خواجه خود را از فرط عقل و فراست منظور نظرِ خاص حضرت گیتی‌ستانیِ فردوس مکانی بود.

چون آن حضرت را یورش ولایت سواد و تسخیر یوسف زئی پیش دیدِضمیرِ انور بود طاوس‌خان برادر خردشاه منصور ـ که کلانتر خیلِ یوسف زئی بود ـ دختر او را آورده، زبان عجز و انکسار گشود و عُسرت غلّه نیز در آن مساکن و حوش روی داده بود و در اصل یورشِ هندوستان نیز در ضمیر جهانگشای تصمیم داشت، عنانِ عزیمت از سواد باز گردانیدند. هرچند استعداد و سرانجام سفر هندوستان نبود و امرا هم بر این یورش راضی نبودند، مشعلِ همّت افروخته به ظلمت زدایی سواد هندوستان متوجّه شدند.

صباح روز پنجشنبه شانزدهم محرّم با اسب و شتر و پرتال از آب عبور کرده اردوبازاری را [۹۳] به جاله گذرانیده، به نزدیک کچه کوت نزول اجلال فرمودند. از بهیره هفت گُروه جانب شمال کوهی است که آن را در ظفرنامه و غیره کوه جود نوشته‌اند. آن موضع مخیّم عساکرِ اقبال گشت.

آن حضرت در کتاب واقعات [بابری] نوشته‌اند که تا این تاریخ وجه تسمیهٔ این کوه ظاهر نبود، عاقبت معلوم شد که در این کوه از نسل یک پدر دو خیل مردم بوده‌اند، یک قبیله را جود می گفتند و دیگر را جنجوهه.

و به جهت دل‌آسائ عبدالرحیم سقاولی[۲۳] را به بهیره فرستادند که کسی دست تطاول دراز نکند. آخرهای روز خود به دولت و اقبال در شرقی بهیره بر کنار آب بهت نزول فرمودند. و چهارصدهزار شهرخی مال امان[۲۴] از بهیره گرفته به هندوبیگ عنایت فرمودند. سر به راهی این ولایت به رایِ رزینِ او قرار گرفت، و خوشاب به شاه‌حسین سپرده به کمک هندوبیگ مقرّر ساختند.

پس ملّامرشد را به رسالت پیش سلطان‌ابراهیم ابن سلطان سکندر لودی(۴۹) ـ که پنج شش ماه شده بود که به جای پدر فرماندهی هندوستان می کرد ـ فرستادند که نصایح ارجمند بنماید. دولتخان(۵۰) ـ حاکم لاهور ـ ایلچی مذکور را نگاهداشته، از کمال نادانی بی‌نیلِ مقصود باز گردانید.

۲۳) ح: شقلولی، م: شقاولی ۲۴) ح: آن

جمعه دوّم ربیع الاوّل خبر تولّد فرزندِ سعادت‌پیوند آمد. چون متوجّه تسخیر هندوستان بودند، تفاؤل گرفته به موجب الهام غیبی هندال نام نهادند. یکشنبه یازدهم ربیع الاوّل به جهت مصالحِ ملکی هندوبیگ را به سرانجام بهیره وداع کرده خود را به صوب کابل مراجعت فرمودند. پنجشنبه سلخ ربیع الاوّل کابل مستقرِ سریر خلافت گشت. دوشنبه بیست‌وپنجم ربیع‌الآخر هندوبیگ از بی‌پروایی بهیره را گذاشته به کابل آمد.

تاریخ توجّه نوبت چهارم به نظر نیامده، همانا که در آن یورش تسخیر لاهور فرموده، مراجعت نموده‌اند. از تاریخ فتح دیبالپور ـ که به تقریبی در قید سطور خواهد آمد ـ معلوم می‌شود که در نهصدوسی بوده است[۵۱]. چون هر کاری در گرو وقت خود است، جمال این مطلب در جلبابِ توقّف می‌بود و سست‌رایی امرا و ناهمپایی برادران سبب ظاهری می‌گشت. تا آنکه مرتبهٔ پنجم به رهنمونیِ[۲۵] توفیق ایزدی و سپهسالاریِ اقبالی ازلی روز جمعه غُرّهٔ صفر نهصدوسی‌ودو ـ که نیّر اعظم در برج قوس رایات انوار افراخته بود و به طالعی که ظلمتِ شکافِ عالمی تواند شد ـ پای عزیمت در رکابِ توکّلْ اعتصام آورده، متوجّه تسخیر هندوستان شدند. میرزا کامران را در قندهار مسلّم داشته خبرداری کابل نیز به او تفویض فرمودند. چون این یورش فتح شد و فتح بر فتح و اقبال بر اقبال روی داد، لاهور و بعضی بلاد عظیمهٔ هندوستان در تصرّف اولیای دولت قاهره بود.

و هفدهم صفر ـ که باغ وفا مخیّمِ سرادقاتِ اقبال شده بود ـ حضرت جهانبانی جنّت آشیانی[۹٤] نصیرالدّین محمّدهمایون از بدخشان با لشکر خود آمده، به عزِّ بساط بوس مشرّف شدند و خواجه کلان‌بیگ هم از غزنین در این روز سعادتِ آستان‌بوسی دریافت.

و غُرّهٔ ربیع الاوّل این سال از آب سند نزدیک کچه‌کوت عبور فرموده سان[۲۶] واجب دیدند. دوازده‌هزار سوار ترک و تاجیک و سوداگر و غیر آن به قلم عرض درآمد و از بالای جیلم از آب بهت مرور واقع شد. نزدیک بهلول‌پور از آب

۲۵) ح: رهمنونی ۲۶) ج: سان؛ م: اسپان

جناب عبورِ مرکبِ عالی اتفاق افتاد. پس از آن، روز آدینه چهاردهم ربیع‌الاوّل در ساحت سیالکوت لوای ظفرْ شعاع افراختند و به خاطر جهانْ‌پیرای قرار یافت که سیالکوت را ویران ساخته در بهلول‌پور آبادان سازند.

و در این ایام پیوسته از مخالفان خبر می‌رسید. چون آن حضرت به کلانور نزولِ اقبال داشتند محمدسلطان و میرزا، عادل‌سلطان و سایر ملازمان درگاه که به حراست لاهور قیام داشتند، به شرفِ زمینْ‌بوس کامیاب سعادت شدند.

روز شنبه بیست‌وچهارم ربیع‌الاوّل قلعهٔ ملوت به دست اولیای دولت قاهره مفتوح شد و اموال و اسباب به دست افتاد و کتابهای غازی‌خان که در این قلعه بود آوردند. بعضی را به حضرت جهانبانی مکرمت فرمودند و برخی را به قندهار ارمغان کامران‌میرزا ساختند.

چون به مسامع علیه رسید که حمیدخان ـ حاکم حصارفیروزه ـ از آنجا به قدم جرأت دو سه منزل پیشتر آمده، یکشنبه سیزدهم جمادی‌الاولیٰ که موکب والا از انباله کوچ کرده در کنار کوای[۲۷] فرود آمده بود، حضرت جهانبانی نصیرالدّین محمّدهمایون را بر سر او رخصت فرمود[۲۸] و امیرخواجه کلان‌بیگ، امیر سلطان‌محمّد دولدی[۲۹]، امیر ولی خازن[۳۰]، امیرعبدالعزیز، امیر محبّ علی خواجه‌خلیفه، و از امرای دیگر که در هندوستان مانده بودند چون هندوبیگ، عبدالعزیز محمدعلی جنگ‌جنگ و جمعی دیگر از خاصانِ درگاه را ملازم رکابِ ظفرْ انتساب[۳۱] فرمودند.

ببن که از اعیان امرای هندوستان بود در این روز به دولت آستانْ‌بوس مفتخر شد و حضرت جهانبانی به همعنانیِ بخت بیدار و همرکابیِ اقبال بلند به اندک توجّهی لوای فتح برافراشته، روز دوشنبه بیست‌ویکّم همین ماه به مستقرِ موکب عالی شتافتند. آن حضرت حصارِ فیروزه را با توابع و لواحق ـ که یک کرور باشد ـ و یک کرور نقد دیگر در جُلدوی این فتح، که مقدّمهٔ فتوحاتِ بی‌اندازه بود، به حضرت جهانبانی عنایت فرمودند و به طلیعهٔ سعادت کوچ بر

۲۷) م: کولی ۲۸) م: «رخصت شد فرمود» ۲۹) د: ددلدی ۳۰) ج: امیر ولی‌خان

۳۱) ج، م: اعتصام

کوچ پیشتر متوجه شدند.

و پیوسته خبر می‌رسید که سلطان‌ابراهیم با یک لک‌سوار و هزار فیل پیش می‌آید. نزدیک سرساوه مخیّمِ اقبال شده بود که حیدرعلی ملازم خواجه کلان‌بیگ ـ که به زبان گبری رفته بود ـ آمده، به عرض والا رسانید که داود خان و حاتم‌خان با پنج شش هزار سوار از اردوی سلطان‌ابراهیم جدا شده پیشتر می آیند؛ بنابر آن [۹۵] روز یکشنبه هژدم جُمادی‌الاخریٰ چین تیمورسلطان، محمودسلطان‌میرزا، مهدی‌خواجه، و عادل‌سلطان با تمام مردم جرانغار که سلطان جنید، شاه میرحسین، و قتلق قدم(۵۲) بودند و از قول هم یونس‌علی، احمدی، کته‌بیگ و جمعی دیگر را تعیین فرمودند که پایمردی نموده دستبردی به آن جماعت خون گرفته نمایند.

این بهادرانِ نبردطلب و دلاورانِ معرکه‌جویْ تندوتیز رفته، بعد از آیین جنگ و روش پیکار بر آن فرقه مظفّر و منصور شدند و جمعی کثیر را اسیر کردند و گروهی عظیم را به برقِ شمشیر و بارانِ تیر هلاک ساختند. حاتم‌خان را با هفتاد کس دستگیر کرده زنده به درگاه عالی فرستادند و در اردوی معلّی به یاسا رسیدند.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حکم جهانگشای شرفِ نفاذ یافت که گردونه سامان نمایند. استاد علیقلی مأمور شد که به روشِ روم ارّابه‌ها را زنجیر و خام گاو که به صورت ارغمچی ساخته بودند با یکدیگر اتصال دهند، و در میان هر دو ارّابه شش و هفت توره تعبیه سازند تا تفنگ‌اندازان به فراغِ خاطرْ تفنگ توانند انداخت.

در پنج شش روز این معنی سامان یافت، تا آن که روز پنجشنبه سلخ جمادی‌الاخری به شهر پانی‌پَت(۵۳) همای دولت به اَجنحهٔ اقبال سایه‌گستر شد و صفوفِ عساکر به آیینِ شایسته مرتّب آند. بُرانغار لشکر منصور در شهر و محلّه واقع شد و ارّابه‌ها و تورها ـ که ترتیب یافته بود ـ پیش قول استقرار یافت، و جرانغار به خندق و درختان استحکام پذیرفت. سلطان‌ابراهیم با لشکری گران در شش کُروهی شهر عرصهٔ نبرد آراسته بود.

چون هفته‌ای در پانی‌پَت اتفّاقِ اقامت افتاد، هر روز جوانان سپاه و پیرانِ

کارآگاه به کنار اردوی مخالف رفته، با بسیاری از لشکریانِ غنیم به جنگ پیوسته غالب می آمدند. تا آنکه جمعه هشتم رجب سلطان ابراهیم با لشکر گران و فیلان پرشکوه متوجّه معسکر معلّی شد و حضرت گیتی‌ستانی نیز افواج قاهره ترتیب دادند و میدانِ معرکه را به صفوف اویچیان[۳۲] پیراستند.



۳۲) م: انحنان

محاربهٔ حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی با سلطان‌ابراهیم، و ترتیبِ صفوف نبرد

چون مُهیمن[1] کارساز خواهد که تدارکِ شکستهای پیشین نماند، به کامروایی تلافی مشاقِ گذشته فرماید، مقدّمات آن را ترتیب دهد و اسباب آن را سرانجام نماید.

از آن جمله آمدن سلطان‌ابراهیم به قصد پیکار و فوج آراستنِ حضرت گیتی‌ستانی است که با وجود کثرت مخالف و قلّت موافق، چون تأیید ایزدی همراه و اقبال روافزون در پیش بود با خاطر مطمئن و دلِ آرمیده توسّل به فتّاحِ بی‌منّت نموده به ترتیب صفوف توجّه عالی فرمودند. غُول را به وجود ذات مقدّس زینت بخشیدند، بر دست راست غُول ـ که ترکان آن را اُون‌غول نامند ـ چین تیمور سلطان، سلیمان‌میرزا، امیر [۹۶] محمّدی کوکلتاش، امیرشاه منصور برلاس، امیریونس علی، امیر درویش محمّد ساربان، و امیر عبدالله کتابدار قرار[2] یافتند. بر دست چپ غُول ـ که ترکان سول غُول[3] گویند ـ امیرخلیفه، خواجه میرمیران صدر، امیراحمدی پروانچی، امیرتردی بیگ[(۵۵)] ـ برادر قوچ‌بیگ ـ محبّ‌علی خلیفه، و میرزابیگ ترخان را مقرّر فرمودند.

---

۱) م: مهیمن ۲) م: اقرار ۳) م: ندارد

بُرانغار به حسن تدبیر و به فرّ شکوه حضرت جهانبانیِ جنّت آشیانی شایستگی پذیرفت و امیر خواجه کلان‌بیگ، سلطان‌محمّد دولدی، امیر هندوبیگ، ولی خازن، و پیرقلی سیستانی در رکابِ دولت ایشان بوده، آرایش‌بخشِ رأی و شمشیر گشتند. جرانغار[4] محمّدسلطان میرزا و سیّدمهدی خواجه، عادل‌سلطان، سلطان جنید برلاس، خواجه میرشاه‌حسین، امیر قتلق‌قدم، امیر خان‌بیگ، امیرمحمّد بخشی، و دیگر بهادران نامی قرار یافتند. و هراول خسرو کوکلتاش و محمدعلی جنگ‌جنگ بود و امیر عبدالعزیز به خدمت طرح مقرّر شد. در اوج برانغار ولی شرمل[5]، ملک‌قاسم و باباقشقه با مغلانش به تولقمه متعیّن گشتند. در اوج جرانغار[6] قراقوزی، ابوالمحمد نیزه‌باز، شیخ‌علی، شیخ‌جمال، تنگری قلی مغول به تولقمه قرار یافت.

چنانچه راه و رسمِ دلاورانِ کارزار و بهادرانِ تیغزن بود، پای استقلال در عرصهٔ نبرد محکم ساخته در مقام اثبات ایستادند و به سهام جهانستان و صمصامِ خون‌آشام دادِ شجاعت و شهامت دادند.

شعر

دلیران ستادند پا کرده سخت

ستادن در آموخت زیشان درخت.

تا آنکه بعد از حمله‌های عظیم و صدمه‌های قوی، تأییدات آسمانیْ همعنانِ قلب و جناح موکب عالی شد و توفیقاتِ ازلی باعث فتوحاتِ سترگ گشته، شکست بر مخالفان افتاد و فتح عظیم از جانب اولیای دولت ابدی اعتصام روی نمود. سلطان‌ابراهیم نادانسته در یک گوشه به قتل رسید و جمعی کثیر از افغانان علفِ تیغ قهرمان اقبال پادشاهی شدند(۵۵).

این[7] قوافلِ شهرستانِ عدم به بدرقهٔ سپاه منصور و مشعلهٔ تیغ جهانگشای به

۴) م: جوانغار ۵) ج: ولی بریل؛ ح: ولی شیریل؛ م: ولی قزیل ۶) م: جوانغار ۷) از اینجا تا آخر فصل در نسخهٔ م با عنوان صحیح البیاض مشخّص شده است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

منزلگاه فنا پیوستند و قریب به قالب سلطان ابراهیم در یک گوشه پنج شش هزار کس کشته افتاده بودند. آفتاب عالمتاب یک نیزه‌وار سمت ارتفاع گرفته بود که شعشعهٔ رایاتِ اقبالْ شعله‌افروزِ نبرد شده، آغاز مصادمه و مقاتله اتفّاق افتاد. و نیمروز نسیمِ صبحِ نصرت و شمال بهارِ فیروزی وزیدن گرفت.

شرحِ این فتحِ بزرگ ـ که کارنامهٔ اقبال است ـ چگونه در حوصلهٔ بیان گنجد و خردمندِ قادر سخن به چه آیین از عهدهٔ تقریر بر آید که از وسعتْ آبادِ اندیشه بیرون است.

در زمانی که سلطان‌محمود غزنوی به هندوستان آمد خراسان در تصرّف داشت. ملوک ممالک سمرقند، دارالمرز، و خوارزم فرمان‌پذیر او بودند. سپاه گران او[۸] از یک لک بیش بود [۹۷] و هندوستان یک فرمانروایی استقلال نداشت. رایان و راجه‌ها جابجا پای ثبات افشرده با یکدیگر اتفّاق نداشتند.

و سلطان شهاب‌الدّین غوری با صدوبیست‌هزار سوارِ جوشن‌پوشِ بر گستوان‌دار به تسخیر هند آمده. در آن وقت نیز در این سواد اعظم یک فرمانروایی که مستقلِ توان گفت نبود و خراسان را ـ اگرچه برادرِ او سلطان غیاث‌الدّین داشت ـ از گفتهٔ او بیرون نبود.

و حضرت صاحبقرانی در هنگام فتح هندوستان در عرصهٔ سمانه به عرض سپاه فرمان داده بودند. مولانا شرف‌الدّین علی یزدی می گوید که طول یسالِ آن حضرت ـ که جای ایستادن نوکران است ـ شش فرسخ بود و به تخمینِ سپاهیانِ صاحب تجربه تشخیص یافته که هر فسخی دوازده‌هزار سوار احاطه می‌کند. پس سوای نوکر هفتادودوهزار سوار بوده باشد. و عرضش ـ که محلّ ایستادن نوکر نوکر است ـ دو گُروه بوده. و مخالف ایشان، ملّوخان دوهزار سوار و صدوبیست فیل داشته است. به این حالت از اردوی ظفر قرینِ حضرت صاحبقرانیْ جمع کثیر اندیشناک بوده‌اند.

آن حضرت دغدغه در سپاه خود تفرّس فرموده از بعضی کوته‌اندیشانِ کم‌همّتْ حرفهای نامناسب شنیده‌اند، و به نیروی همّت خسروانه به جهت

۸) ج: ندارد

اطمینان خاطر شرایطِ احتیاط مرعی داشته، فرمان دادند که از شاخه‌های درخت فراروی لشکرِ منصور حصار ساختند. در پیش آن خندق کندند و از پس آن از قسم گاو و گاومیش بسیار به مقابل یکدیگر داشتند. گردنه‌های ایشان به چرم گاو برهم بستند و خار خسک بسیار از آهن ساخته بودند. مقرّر شد که پیاده روان آن را نگاه دارند و تا هنگام حمله‌و در آمدن فیلان به سر راه اندازند.

همراه حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی ـ که چهارم گیتی‌نوازانِ هندوستان‌ستان است[۹] در این فتح بزرگ ـ که از جلایل عطیّات والای ایزدی است ـ از سپاهی و غیر آن از دوازده‌هزار زیاد نبود(۵۶).

غریبتر آنکه ولایت آن حضرت بدخشان، قندهار، و کابل بود و باز از آن ولایت فایده‌ای معتد[۱۰] عاید نمی‌شد که مدد خرج لشکر تواند بود، بلکه در محافظتِ بعضی از سرحدّها به جهت دفع مخالفان و دیگر مصالح ملکی خرج از دخل زیاده می‌شد و با مثل سلطان ابراهیم ـ که نزدیک یک لک سوار و هزار فیل جنگی داشت و از بهیره تا بهار در تصرّف او بود و حکومت خلاصهٔ ممالک هندوستان بی‌مخالفی و منازعی بر نهج استقلال می‌نمود ـ به محض توفیق غیبی و فرطِ تأیید آسمانی این کار شگرف را پیش برده‌اند؛ چنانچه کارشناسانِ فراخ‌حوصله از تحسین و آفرینِ این کارنامهٔ ادوار عاجزند. آری ذاتِ مقدّس که حامل نور جهان‌افروزِ حضرت شاهنشاهی است، اگر مصدر این امور گردد چه دور باشد(۵۷).

بالجمله [۹۸] حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی از طلوع انوارِ فتح آیینهٔ پیشانی را به خاکِ سجدهٔ شکرْ جلا بخشیده، عالمیان را به اِنعام عام صلا دادند و اولیای دولت قاهره را در اطراف و اکنافِ ممالک به دستور شایسته روان ساختند. و کاری که بر همم عالیهٔ سلاطین کشورگشای، که به نیروی طالع بلند هندوستان تسخیر نموده‌اند، فزونی تواند کرد فتح حضرت جهانبانی جنّت آشیانی است که به برکت وجود سعادت‌پیوند حضرت شاهنشاهی در عرصهٔ سهرند واقع شده است ـ چنانچه به شرح و بسط رقمزدهٔ کِلکِ بیان خواهد شد که

۹) ج: هندوستان است ۱۰) ح: معتدبه؛ م: متعد

با سه هزار کس از مثل سلطان سکندر سور که از هشتاد هزار کس زیاده داشت استخلاص هندوستان فرموده‌اند.

و از این بدیعتر، کارنامهٔ اقبالِ جهان آرای حضرت ظلّ‌اللّهی است که به تأییدات ایزدی هندوستان را با اندک‌مردمی از دست چندین سرانِ[۱۱] گردنکش چنان بر آورده‌اند که زبان روزگار در چگونگیِ بیان آن لال است، چنانچه مجملی از آن در جای خود رقم‌پذیر خواهد شد.

شعر

گَرَم بخت امیدواری دهد
فلک فرصت و وقت یاری دهد
به گرمی هنگامهٔ راستان
طرازم همه داستان داستان
درین جدولِ دیرپایندگان
کشم نقشی از بهر آیندگان.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

در همان روزِ فتح به موجب فرمان پادشاهی حضرت جهانبانی جنّت آشیانی امیر خواجه کلان‌بیگ، امیر محمّدکوکلتاش، امیریونس علی، امیر شاه‌منصور برلاس، امیر عبداللّه کتابدار، امیر علی خازن[۱۲] به ایلغار به صوب دارالملک آگره(۵۸) ـ که پایتخت سلطان‌ابراهیم بود ـ نهضت نمودند که محافظتِ خزاین نمایند و اهل شهر را ـ که از ودایع ایزداند ـ به اشاعتِ انوار معدلت اطمینان بخشند(۶۰).

و سیّدمهدی خواجه و محمّدسلطان‌میرزا و عادل‌سلطان، امیر جنیدبرلاس، امیر قتلق قدم به حضرتِ دهلی رخصت یافتند که خزاین و دفاین آنجا را پاس داشته، رعایا و سکنهٔ آن نواحی را به نویدِ عاطفتِ پادشاهی استمالت نمایند. و هم در آن روز فتحنامه‌ها نوشته مصحوب بریدانِ اقبال روانهٔ کابل و بدخشان و

---

۱۱) م: سرگران ۱۲) ج،م: امیر ولی خازن

قندهار ساختند و خود به دولت و سعادتْ روز چهارشنبه دوازدهم شهر مذکور در دارالملک دهلی نزول اجلال فرمودند. و آدینه بیست‌ویکم این ماه بر دارالسّلطنهٔ آگره چترِ اقبال برافراشته، ظلمت‌زدایِ آن سواد و رونق‌بخشِ آن فضا شدند.

جمیع خرد و بزرگِ ممالک هندوستان از مراحم و عواطف پادشاهی نظرِ اختصاص یافتند، و از شمولِ عطوفت والا والده و اولاد و اتباع سلطان‌ابراهیم را مشمول عنایت ساخته، اموال و خزاین خاصهٔ ایشان را [۹۹] به ایشان مرحمت فرمودند. اضافهٔ آن هفت لک تنگه سیورغال از ممکنِ اشفاق به والدهٔ او مقرّر شد. همچنین اقربای او به رواتب و وظایف و ادراراتِ پادشاهانه کامیاب شدند. عالم پراکنده را جمعیّتی تازه و آرامشی شایسته روی داد.

حضرت جهانبانی جنّت آشیانی ـ که پیشتر به دارالسّلطنهٔ آگره نزول اجلال فرموده بودند ـ الماسی که هشت مثقال وزن داشت و به تخمینِ مبصّرانِ جوهرشناس بهای آن نصفِ خرج روزمرّهٔ ربع مسکون بود و می گفتند که این الماس از خزانهٔ سلطان علاءالدّین بود که از اولاد بکرماجیت[۱۳] راجهٔ گوالیار[۶۱۱] به دست او در آمده بود، پیشکش کردند. و حضرت گیتی‌ستانی به جهت خاطر گرامی ایشان قبول نموده، باز به ایشان عطا فرمودند.

روز شنبه بیست‌ونهم رجب ابتدای دیدن و بخشیدن خزاین و دفاین ـ که گردآوردهٔ چندین سلاطین بود ـ نمودند. هفتاد[۱۴] لک تنگهٔ سکندری به حضرت جهانبانی مکرمت شد و یک خانهٔ خزینه بی آنکه تحقیق مخزونات او نمایند اضافهٔ انعام فرمودند، و به امرا به تفاوت مراتب و درجات مناصب از ده لک تا پنج لک تنگه نقد بخشیدند. تمامی یکّه جوانان و سایر ملازمانْ زیاده از حالت و رتبت خود به صِلات و انعامات اختصاص یافتند. جمیع اهل سعادت، از خرد و بزرگ، به نوازشهای گرامی کامیاب گشتند.

هیچ کس از اردوی معلّی تا اردوی بازاری از نصیبهٔ وافر بی‌بهره نماند. جهت دوحاتِ ریاضِ کامگاری، که در بدخشان و کابل و قندهار بودند، به ترتیب و تفصیل از نقد و جنس به رسم ارمغانی جدا ساختند؛ چنانچه به کامران‌میرزا

---

۱۳) م: بکر ما نجیت ۱۴) متن: هفاد

هفده لک تنگه، به محمّد زمان‌میرزا ر پانزده لک تنگه، همچنین به عسکری‌میرزا و هندال‌میرزا و تمامی مخدّرات حرمِ عصمت و دراریِ آسمان خلافت و همگیِ امرا و ملازمانِ غایب از بساط حضور به قدرِ لیاقت از جواهرِ نفیسه و اَقمشهٔ نادره و زر سرخ و سفید مقرّر گردانیدند. و برای جمیع منتسبانِ دودمان معلّیٰ و منتظرانِ عواطف پادشاهی ـ که در سمرقند، خراسان، کاشغر، عراق بودند ـ انعامات گرامی ارسال داشتند. به مشاهدِ قدسیّه و مزارات متبرکهٔ خراسان و سمرقند و دیگر حدودْ نذور و هدایا ارسال داشتند.

و فرمان شد که به تمامی متوطّنانِ کابل، صد دره[۱۵]، ورسک، خوست، بدخشان از مرد و زن و خرد و کلان یک شاهرخی رسانند؛ چنانچه جمیع طوایف خواص و عوام از خوانِ احسانِ آن حضرت بهره‌مند شدند.

شعر

ز افشاندنِ دستِ گوهرنثار
نشاطی نو انگیخت در روزگار
خوشست ارمغانی که آید ز دور
که مه بر زمین ریزد از چرخ نور [۱۰۰].

و مقرّر است که دادارِ جهان آرا چون خواهد که نفاستِ جوهرِ یکی از برکشیده‌های خود را ظاهر گرداند، کارهای غریب پیش آورد تا از روی قول و فعل در چنین حالتِ مردآزمایی به ثبات پایی و دوربینی در خاطر همگان جلوه‌گر آید.

از آن جمله این سانحهٔ غرابت انماست که با وجود فتحِ چنان و بخشایشِ[۱۶] چنین، قلّتِ مجانستْ علّتِ عدم مؤانستِ اهل هند گشت و سپاهی و رعیت از اختلاط اجتناب می‌نمود. اگرچه دهلی و آگره در حیطهٔ تصرّف درآمده بود، امّا

۱۵) ز،م: صده ۱۶) م: بخشش

اطراف و جوانب را مخالفان[۱۷] داشتند و قلعه‌های نواحی اکثر متمردان ضبط کرده بودند: حصار سنبل قاسم سنبلی داشت؛ در قلعهٔ بیانه نظام‌خان کوس مخالفت می‌زد؛ میوات را حسن‌خان میواتی محکم ساخته عَلَم مخاصمت می‌افراخت؛ دهولپور را محمّد زیتون مستحکم نموده دم منازعت می‌زد؛ حصار گوالیار را تتارخانِ سارنگ‌خانی استحکام داده بود؛ راپری[۱۸] را حسین‌خان لوحانی[۱۹]؛ اتاوه را قطب‌خان؛ کالپی را عالم‌خان محافظت می‌نمود؛ مهاون را ــ که متصل به آگره است ــ مرغوب نام غلام‌سلطان ابراهیم مضبوط می‌داشت؛ قنوّج[(۶۲)] و سایر بلاد ــ که آن طرف دریای گنگ واقع شده‌اند ــ به در دست افغانان بود به سرکردگی نصیرخان لوحانی[۲۰] و معروف فرملی[۲۱] که با سلطان‌ابراهیم هم نیز مخالفت و منازعت داشتند و بعد از واقعهٔ سلطان‌ابراهیم بسیاری از ولایات دیگر را قابض شده یک دو کوچ پیش آمده، بهارخان پسر دریاخان را پادشاه برداشته سلطان محمّد لقب کرده بودند.

در این سال که عرصهٔ آگره مخیّم سُرادقات اقبال شد، افراطِ گرمی هوا و شایبهٔ سموم و وبا ضمیمهٔ کوته حوصله‌های اردوی معلّی گشته، جمعی کثیر از توهّم ناخردمندانه فرار نمودند[۲۲]. از ظهور ارباب خلاف و ناسازگاریِ هوا و ناروایی راهها و دیررسیدنِ سوداگران، تنگی معیشت و فقدان اجناس پدید آمد و کار بر خلایق دشوار شد. اکثر امرا قرار به انتقال از هندوستان به کابل و آن حدود دادند و یکّه جوانان بسیاری ترک این ممالک گفته بی‌رخصت رفتند.

اگرچه اکثر امرای قدیم و کهنه‌سپاهیان سخنان غیرملایم در حضور و غیبت می گفتند و به عبارت و اشارت مقدّماتی که مرضی خاطر مقدّس نباشد به ظهور می آوردند، امّا حضرت گیتی‌ستانی که به دوربینی و بردباری یگانه بودند تغافل فرموده به انتظام ممالک اشتغال داشتند، تا از مخصوصان و تربیت کرده‌های آن حضرت، که از ایشان چشمداشت دیگر بود، حرکات بی‌مزهٔ کهنه عملهٔ روزگار به ظهور آمدن گرفت؛ علی‌الخصوص احمدی پروانچی و

---

۱۷) م: مختصان ۱۸) ح: رامیری ۱۹) ج: بوحانی؛ ح: نوحانی ۲۰) ج: نصیرخان نوحانی؛ م: نصیرخان ۲۱) ح: قرملی؛ م: قربلی ۲۲) ج: فرار دادند

ولی خازن.

و عجبتر آنکه خواجه کلان‌بیگ ـ که در جمیع معارک و مراتب [۱۰۱] خصوصاً در این یورشِ هندوستان سخنان عالی‌همّتانه می‌گفت ـ رای او برگشت و طرز او دیگرگون شد. از همه بیشتر، چه به تصریح و چه به کنایت، در ترکِ این مملکت مبالغه داشت.

عاقبتْ آن حضرت اعیان دولت و ارکانِ مملکت را طلب داشته انواع نصایح خردپسند ـ که طغرای منشور سعادت توانند بود ـ فرمودند، و مخطورات[۲۳] ایشان که متضمّن چندین محذورات بود از پردهٔ خفا بیرون دادند؛ و مکرّر بر زبان اقدس راندند که؛ اینچنین ملکی که به چندین سعی و اهتمام به دست آورده باشیم به اندک تعبی و کلفتی که رو دهد از دست دهیم نه رسم جهانگیرانِ عالم و نه آیین سایر هوش‌پذیرانِ دولتمند است. شادی و غم و فراخی و تنگی با هم می‌باشند. چون این همه محنت و صعوبت به نهایت انجامیده، یقین که راحت به سهولت به مقدار آن روی خواهد نمود. باید که اعتصام به حبل متین توکّل نموده دیگر از این قسم سخنانِ شورانگیز واهمه‌افزا نگویید. و هر که میل رفتن ولایت داشته باشد و خواهد که جوهرِ بی‌حقیقتیِ خود را ظاهر سازد، مضایقه نیست، برود. و ما تکیه بر همّت والا ـ که مؤیّد به تأیید ایزدی است ـ کرده، بودنِ هند را در خاطر مقدّس مصمّم ساخته‌ایم.

آخر کار همهٔ ارکان دولت بعد از تأمّل و تدبّر قبول و اذعان نمودند که حقِّ سخن آن است که حضرت پادشاه فرمودند. سخن پادشاه پادشاهِ سخنان است. و از مغز دل و صمیم جان سرِ رضا بر زمینِ حکم و فرمان نهاده بر اقامت قرار دادند. خواجه کلان را که به رفتنِ ولایت از دیگران گرمتر بود رخصت آن حدود فرمودند و ارمغانی و سوغاتی ـ که به جهت شاهزاده‌های کامگار و دیگر خاصان درگاه جدا کرده بودند ـ همراه او گردانیدند. غزنین و گردیز و هزارجهٔ سلطان مسعودی در جایگیر او مقرّر شد. و در هندوستان هم پرگنهٔ کُهرام عنایت فرمودند. میرمیران نیز رخصت کابل یافت، و در روز پنجشنبه بیستم ذیحجّه

---

۲۳) ز: ممنوعات

خواجهٔ مذکور رخصت شد که رفته همان جا باشد.

از صحایف بیّنات پیداست هر نیکواندیشه ای اقبالمند که کار را به مشورتِ خِرد خُرده‌دان نماید، هر آینه به خوبترین وجهی به مراتب علیّه رسیده کامیاب دولت شود. مرآتِ این معنی احوال گرامیِ حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی ست که در چنین تذبذت خاطرسپاهی و افزونی مخالف توسّل به همّتِ کشورگشا جسته و توسّل به عنایت خداوندی کرده، روی توجّه بر گشادِ کار و حصول مراد گماشته شهر آگره را که مرکز ولایت هندوستان است مستقرّ سریر خلافت فرمودند و به نیروی تدبیر و شجاعت و فروغ داد و دهش انتظام اشتات[۲۴] این ولایت دادند؛ چنانچه رفته‌رفته بسیاری از امرای هندوستان و سران و سروران این ممالک آمده شرف خدمت دریافتند.

از آن جمله شیخ گهورن دولت ملازمت دریافت و تا سه‌هزار کس [۱۰۲] نامی را وسیله شده به عَتَبهٔ علیّه آورد و هر کدام زیاده از حالت خود رعایتها یافت. دیگر فیروزخان، شیخ بایزید، محمودخان لوحانی، قاضی جیا[۲۵] ــ که از سرداران نامور بودند ــ شرف خدمت دریافته به مقصد فایز گشتند. به فیروزخان از جونپور(۶۳) یک کرور تنگه و چیزی جایگیر مقرّر شد؛ به شیخ بایزید از ولایت اَوَده یک کرور نامزد گشت؛ به محمودخان از غازی‌پور نود لک تنگه؛ به قاضی جیا از جونپور بیست لک تنگه تنخواه شد. و در اندک فرصتی بواعثِ امن و فراغت و دواعیِ عیش و عشرت پدید آمد و اسباب کامرانی چنانچه شایستهٔ دولتِ ابدپیوند باشد آماده گشت.

از عید شوّال چند روز گذشته بود که در دارالخلافهٔ آگره در خانه‌های[۲۶] سلطان ابراهیم جشنی عظیم داشتند و دادِ خوشدلی داده، گنجینهٔ انعام در دامن عامّهٔ خلایق ریختند و ولایت سنبل در مواجب حضرت جهانبانی مقرّر داشته اضافهٔ سرکارِ حصار فیروزه ــ که سابقاً به جُلدوی آن حضرت مقرّر شده بود ــ ساختند و به وکالت آن حضرت امیر هندوبیگ به حکومت آن حدود نامزد شد.

چون بین[۲۷] آمده محاصرهٔ قلعهٔ سنبل نموده بود، امیر مذکور و کته‌بیگ و

---

۲۴) ج: اسباب؛ م: اثبات ۲۵) م: قاضی‌حبا ۲۶) م: خانه‌هایی ۲۷) ج: مین؛ م: بین

ملک قاسم و باباقشقه با برادران و ملّا اپاق[۲۸] و شیخ گهورن را با سپاهیان میانِ دو آب به ایلغار فرستادند. به جمعی که پیش لشکرِ ظفرقرین می‌رفتند بین[۲۹] به جنگ پیش آمد و شکست خورد و چون آن حرام‌نمکِ[۳۰] شوربختْ سعادتِ ملازمت دریافته از بدنهادی پشت داده بود، دیگر روی بهبود ندید.



۲۸) ج: اباق؛ ح: آپاق؛ م: اپاق ۲۹) ج: مین؛ م: بین ۳۰) م: نمک

کنگاش نمودن حضرت گیتی‌ستانی و گرفتن حضرت جهانبانی یورش شرق رویه بر ذمّهٔ اخلاص خود

چون حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی در دارالخلافت آگره کامیاب و کامبخش بوده، خاطر جهانگشا را از انتظام ممالکِ مفتوحه پرداختند و موسم باران ـ که بهار هندوستان است و زمانِ طراوت و نضارت به انبساط دوستان و نشاط باغ و بوستان ـ گذشت و هنگام جلوهٔ کشورگشایان و جولانِ بادپیمایان درآمد، با خردمندانِ آگاه‌دل و دلاورانِ جلادت‌منش که در بساط حضور بودند حرفِ یورش شرقی به جهت دفع لوحانیان ـ که قریب پنجاه‌هزار سوار از قنّوج پیشتر آمده اندیشه‌های تباه داشتند ـ یا غرب رویه به جانب راناسانکا و استیصال او ـ که بس قوی شده بود و بتازگی حصار کهندار[1] را به قبض خود درآوده کُله گوشهٔ نخوت کج می‌نهاد و آهنگِ فتنه و فساد داشت ـ در میان آوردند.

بعد از کنگاش به امرای عظام و امنای کرام، رای دولت‌پیرای بر آن قرار گرفت که چون راناسانکا همیشه عرایض به کابل می‌فرستاد و لاف اطاعت را دست‌آویز خود ساخته، دم نیکوخدمتی می‌زد و [۱۰۳] و از اینکه چندگاه عرضه داشتِ او نیامد با قلعهٔ کهندار را از حسن ولدِ مکن ـ که هنوز به سعادتِ زمین‌بوس

---

۱) ج: کندهار

مشرّف نشده ـ گرفته نادولتخواهی او مشخّص نمی‌شود، بالفعل به جانب او نباید شتافت، ومردم کاردانْ فرستاده بر چگونگی احوال او پیش از این مطلّع باید شد و تا ظهور حقیقتِ کار او دفعِ لوحانیان را مقدّم داشته، به جانب شرق نهضت کرد.

رای جهان آرا چنانْ اقتضا فرمود که به نفس نفیس متوجّه این مهمِ عالی شوند. در این اثنا حضرت جهانبانی که نهالِ اقبالش در ریاضِ آمال سربلند بود، به موقفِ عرض رسانیدند: که این خدمت اگر به عهدهٔ من مقرّر شود، امید چنان است که به اعتضاد اقبالِ روزافزونِ پادشاهی این مهمّ چنانچه پسندِ خاطر اقدس تواند بود به تقدیم رسد.

آن حضرت را این التماس بغایت پسندیده آمد و به شکفتگی روی و گشادگی پیشانی درجهٔ قبول یافت، لاجرم به دولت و اقبال حضرتِ جهانبانی به آیینِ لایقْ نطاقِ همّت به اقدام خدمت بستند و حکم گیتی‌مطاعْ شرفِ نفاذ یافت که عادل‌سلطان، محمّدکوکلتاش، امیر قتلق‌قدم، امیر عبداللّه، امیرولی، امیرجان‌بیگ، پیرقلی، امیر شاه‌حسین ـ که به تسخیر دهولپور و آن حدود تعیّن شده بودند که آن ولایت را از محمّد زیتون گرفته و به سلطان جنید برلاس سپرده بر سرِ بیانه روند ـ در رکاب ظفرقرین حضرت جهانبانی باشند.

و کابلی احمدقاسم به قدغن مأمور شد که امرا را در قصبهٔ چندوار[۲] به معسکر والای آن حضرت رساند، و سیّدمهدی خواجه جاگیردارِ اتاوه، و محمّدسلطان میرزا، سلطان‌محمّد دولدی، محمّدعلی جنگ‌جنگ، عبدالعی میرآخور با سایر عساکر ـ که به دفع قطب‌خان افغان که در حدود اتاوه علمِ مخالفت می‌افراخت متعیّن بودند ـ نیز در ملازمتِ آن حضرت مقرّر شدند.

روز پنجشنبه سیزدهم ذیقعده به ساعت سعد قرین از دارالخلافهٔ آگره بر آمده در سه کُروهی شهر نزول اقبال فرمودند و از آنجا کوچ بکوچ متوجّه پیش شدند. نفحاتِ بهار فتح و فیروزی و نسایم مرغزار نصرت و اقبال روزبروز وزیدن گرفت. نصیرخان که در جاجمو لشکری فراهم آورده نشسته بود از پانزده کُروهی راباتِ نصرتْ اقترانْ فرار نمود و از آب گنگ گذشته به ولایت خرید

---

۲) ح: چنداور

در آمد.

موکب عالی نیز روی توجّه به خریـد آورد و آن دیار را به لطف و قـهر سرانجام نموده، عنانِ عزیمت به جانب جونپور منعطف داشت. جونپور و آن حدود را به دادودهش معمور و مرفّه گردانیده در لوازم ملک‌ستانی و ملکداری به نورِ عقلِ پیر و قوّتِ بختِ جوان کوشش فرمودند. و هنگام مراجعت نزدیک دلمو فاتح‌خان سروانی[۳] ـ که از امرای بزرگ هندوستان بود و پدر او از سلطان‌ابراهیم خطاب اعظم همایونی داشت ـ به شرف ملازمتِ حضرت جهانبانی پیوست. او را به رفاقت [۱۰٤] سیّدمهدی خواجه و محمّدسلطان‌میرزا به درگاهِ گیتی‌پناه روانه ساختند.

او به تارکِ سعادت شتافته به عنایات خسروانه خلعتِ افتخار دربر گرفت، و مواجب پدرش بدو مقرّر شد و یک کرور و شش لک تنگه زیاده از آن تنخواه یافت. اگرچه از ساده‌لوحی آرزوی آن داشت که به خطاب پدر سرافراز شود، امّا به خطاب «خان‌جهانی» ممتاز ساخته به جاگیر رخصت فرمودند. و محمودخان ـ پسرش ـ به دوام ملازمت سرافرازی یافت.

حضرت گیتی‌ستانی در دارالخلافهٔ آگره به صورت و معنی کامگار و کامبخش بودند تا آنکه در محرّم نهصدوسی‌وسه از کابل خبرِ بهجت اثر رسید که از ستر عظمی و مهد علیا ماهم بیگم ـ والدهٔ ماجدهٔ حضرت جهانبانی ـ فرزندی گرامی شرفِ ولادت یافته. حضرت گیتی‌ستانی او را محمّدفاروق نام نهادند.

ولادتش در بیست‌وسیوم شوّال سنهٔ نهصدوسی و دو واقع شده بود و در نهصدوسی‌وچهار پیش از آنکه به نظر عطوفت پیوندِ پادشاهی منظور گردد این جهان را پدرود کرد.

۳) شروانی

ذکر بعضی از سوانح این سال سعادت اتّصال و خبر طغیان راناسانکا و وصول حضرت جهانبانی به حضرت گیتی‌ستانی



روز چهارشنبه بیست‌وچهارم صفر فرمان طلب به نام حضرت جهانبانی صادر شد که جونپور را به بعضی از امرا سپرده، خود به زودترین وقتی دریافتِ سعادتِ حضور نمایند که راناسانکا لشکری گران از هندو و مسلمان[1] فراهم آورده، قدمِ جرأت پیش نهاده است. و به این خدمت محمّدعلی ـ ولد مهتر حیدر رکابدار ـ تعیّن شد.

در آن سال نظام‌خان ـ حاکم بیانه ـ به وسیلهٔ خدمت منبع البرکات امیر رفیع‌الدّین صفوی آمده، زمین‌بوس نمود و قلعهٔ بیانه را به اولیای دولت قاهره سپرد. تاتارخان نیز گوالیار را پیشکش نموده شرفِ آستان‌بوس دریافت. محمّدزیتون نیز دهولپور را به ملازمانِ عتبهٔ جلالت سپرده اختیار ملازمت نمود. و هر کدام فراخورِ اخلاص و عقیدتْ مشمولِ الطاف پادشاهی شده از صوادمِ حوادث بی‌غم گشتند.

شانزدهم ربیع‌الاوّل سال مذکور مادرِ سلطان ابراهیم به وسیلهٔ باورچیان

---

۱) م: هندو مسلمان

قصدی کرده بود، به خیر گذشت. بداندیشان را این خیالِ خام ناگوار افتاد. به سزا رسیدند.

چون فرمان عنایت به حضرت جهانبانی رسید، شاه میرحسین و امیرسلطان جنید برلاس را به حکومت جونپور مقرّر فرموده، قاضی جیا را که از تربیت‌یافتگانِ حضرت گیتی‌ستانی بود به معاضدتِ این دو امیر گذاشته، متوجه استلام اورنگ خلافت شدند. و شیخ‌بایزید را به اوده تعیّن فرمودند. و بنابر آنکه عالم‌خان کالپی را داشت و تدارک مهم او به صلح یا به جنگ از ضروریات تدبیر ملک بود، مرور عساکر منصور را به صوبهٔ کالپی انداختند و به مقدّمات امید و بیم او را در سلک بندگان [۱۰۵] درآورده، در رکاب نصرت اعتصام خود به درگاه گیتی‌پناه آوردند و در ساعت مسعود روز یکشنبه سیوم شهر ربیع‌الثانی در چهارباغ دارالخلافهٔ آگره ـ که به هشت‌بهشت موسوم و بتازگی ترتیب یافتهٔ بهار دولت و اقبال بود ـ به سعادتِ ملازمتِ حضرت گیتی‌ستانی مشرّف شدند.

در همین روز خواجه دوست خاوند از کابل آمده به تلقّی اکرام معزّز گشت. در این ایّام پیوسته از مهدی خواجه ـ که در بیانه بود ـ عرایض می‌آمد و از شورش راناسانکا و پایِ جرأت‌نهادن او به پیکار خبر می‌رسید.

مصاف نمودن حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی به راناسانکا و رایات فتح افراختن

دولتمندی که خرد والا را ـ که ایزد جهان آرا تاج سلطنتِ معنوی بر فرقِ عزّت او نهاده است ـ بزرگ داشته در امتثال اوامر آن خدیو خدایی اهتمام نماید، هر آینه نقد آرزوی او کنار نهند و کار او از اندیشهٔ مختصر عادتیانِ روزگار برتر ساخته کامیاب دین و دنیا گردانند.

نمونهٔ این امر بدیع، حال نصرت‌قرینِ حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی است که هر چند دولت افزود، هوشمندی زیاده شد و هر چند اسباب مستی بسیار فراهم آمد، فروغ هشیاری بیشتر تافت. پیوسته به جانب کبریای احدیّت ملتجی بوده در دادودهش و انتظام مهام ملک گیری و ملکداریْ سر مویی از شاهراه عقل تجاوز نفرمودند. و در این وَلا ـ که راناسانکا به جمعیّت و شجاعت خود مغرور شده سودای نخوت در دماغ او پیچیده و بدمستی آغاز کرده، پا از دایرهٔ اعتدال بیرون نهاد و به قدم دلیری و دلاوری نزدیک آمد ـ آن حضرت همچنان عنایتِ خاص ایزد را حصار ساخته، از هجومِ عامْ اندیشه به خود راه نداده متوجّه دفع آن غنوده‌بختِ[1] پریشان روزگار شدند.

---

۱) د: سیه‌بخت

و روز دوشنبه نهم جمادی‌الاولیٰ به عزم استیصال این فتنه از دارالخلافهٔ آگره کوچ فرموده در نواحی شهرِ سرادقاتِ عظمت منصوب ساختند. اخبار متواتر رسید که آن سیه‌روزگار با لشکری گران حوالی بیانه را تاخته است و جمعی که از قلعهٔ بیانه بیرون آمده بودند، تابِ مقاومت نیاورده بر گشته‌اند. و سنگرخان[۲] جنجوهه به شهادت رسیده، امیر کتّه‌بیک زخمی است.

در این منزل چهار روز توقّف نموده، روز پنجم نهضت فرمودند و در عرصهٔ مندهاکر ـ که در میان آگره و سکری[۳] است ـ نزول اجلال اتّفاق افتاد. در خاطر خطیر گذشت که در این نزدیکی آبی بزرگ که سپاهِ اقبال را وفا بکند، در غیر قصبهٔ سکری ـ که بعد از ادای شکر این فتح حضرت گیتی‌ستانی آن را معجم ساخته شکری به «شین» منقوط نام فرموده‌اند و الحال به یُمن دولتِ روزافزون حضرت شاهنشاهی به اسم فتح پور(٦٥) که فتح‌بخشِ دلهاست، مشهور است ـ آبی دیگر [۱۰٦أ] نشان نمی‌دهند. دور نباشد که لشکر مخالف سرعت نموده این آب را متصرّف شود.

بنابراین اندیشهٔ صایب، روز دیگر به آیین عظمت متوجّه فتح‌پور شدند و امیردرویش محمّد ساربان را جهت تعیین جای دولتخانه پیشتر فرستادند. امیر مذکور در نواحی کول فتح‌پور ـ که غدیری است پهناور و آبگیری است دریاصفت ـ جایی شایسته قرار داد و آن عرصهٔ دلگشا مخیّم سرادقات فتح و نصرت شد.

و از آنجا کسان به طلب مهدی خواجه و سایر امرا که در بیانه بودند شتافتند. بیگ میرک ملازم حضرت جهانبانی و جمعی از نوکران خاصهٔ خود را جهت زبانگیری فرستادند. صبحگاه فرستاده‌ها رسیده به موقف عرض رسانیدند که لشکر مخالف از بساوز[٤] یک کُروه پیشتر فرود آمده است که مسافت مابین هژده کُروه باشد. در همین روز مهدی خواجه و محمّدسلطان‌میرزا و سایر امرا که در بیانه بودند آمده به دولتِ آستان‌بوس سربلند شدند.

در این ایّام هر روز میانهٔ قراولان چَپقُلَشها[۵] می‌شد و بهادرانِ کارطلب دادِ

۲) ز: شکرخان ۳) د: سیکری ٤) ح: پیشاور ۵) ج: جنگلها

دستبرد داده، موردِ آفرینِ پادشاهی می‌شدند. تا آنکه روز شنبه سیزدهم جمادی‌الآخر نهصدوسی‌وسه در نواحی موضع خانوه از سرکارِ بیانه حوالی[۶] کوهی ــ که در دو کُروهی مخالفان مخیّمِ سُرادقاتِ اجلال بود ــ راناسانکا با لشکر گران قدم پیش نهاد.

آن حضرت در واقعاتِ خودْ مرقومِ کِلک بیان فرموده‌اند که به قاعدهٔ هندوستان ــ که یک لک ولایت را صد سوار و کروری را ده‌هزار سوار اعتبار می کنند ــ ولایتِ راناسانکا به ده کرور رسیده بود که جای یک لک سوار باشد. بسیاری از سران و سرورانِ نامور ــ که هرگز در هیچ معرکه یکی از ایشان تبعیّت و امداد او نکرده ــ فرمانبرداریِ او نموده ضمیمهٔ لشکر او شده بودند؛ چنانچه سلهدی[۷] حاکم رای‌سین و سارنگپور و غیر آن سی‌هزار سوار را ولایت داشت؛ راول اودی سنگه‌باکری دوازده‌هزار سوار؛ حسن‌خان میواتی حاکم میوات دوازده‌هزار سوار؛ بهاریمل ایدری چهارهزار سوار؛ نربت‌ها دا[۸] هفت‌هزار سوار؛ ستردی کهجی[۹] شش‌هزار سوار حاکم جرهل؛ پرم‌دیو[۱۰] حاکم میرنهه چهار هزار سوار؛ نرسنگهه دیوچوهان چهارهزار سوار؛ و محمودخان ولدسلطان سکندر اگرچه ولایت نداشت امّا به امید سروری اسلاف ده‌هزار سوار با خود همراه ساخته بود که مجموع جمعیّتِ گروه مخالف به دو لک و یک هزار سوار رسیده بود.

چون آمدن مخالفان به مسامع علیّه رسید، به ترتیبِ عساکر نصرتْ مآثر اشتغال فرمودند. موکب خاص پادشاهی در غُول متمکّن شد. دست راست آن چین تیمورسلطان[۱۱]، میرزاسلیمان، [۱۰۷] خواجه دوست خاوند، یونس‌علی، شاه‌منصور برلاس، دوریش‌محمّد ساربان، عبداللّه کتابدار، دوست ایشک آقا و جمعی دیگر از امرای عظام مقرّر شدند؛ بر دست چپْ علاءالدّین بن سلطان بهلول لودی، شیخ زین خوافی، امیر محبّ علی ــ ولد نظام‌الدّین علی‌خلیفه ــ تردی‌بیگ ــ برادر قوچ‌بیگ ــ شیرافگن ــ ولدقوچ‌بیگ ــ آرایش‌خان، خواجه‌حسین و

---

۶) م: حواله ۷) ح: سلاح‌الدّین ۸) الف: پربت‌هادا؛ م: نربت‌هادا. ۹) ز: کهچی

۱۰) ح: بیرم‌دیو ۱۱) الف: حسین تیمورسلطان

جمعی دیگر از ملازمان سلطنت و ارکان دولت قرار گرفتند و بُرانغار به وجود دولتْ‌پیرای حضرت جهانبانی آراسته شد؛ در یمین نصرت مکینِ حضرت جهانبانی، قاسم حسین سلطان، احمدیوسف اوغلاقچی، هندوبیگ قوچین، خسرو کوکلتاش، قوام‌بیگ اردوشاه، ولی‌خازن، قراقوزی، پیرقلی سیستانی، خواجه‌پهلوان بدخشی، عبدالشکور و جمعی دیگر از بهادرانِ تهوّر آیین تعیّن شدند؛ بربسارِ ظفرقرینِ حضرت جهانبانی، میرهمه، محمّدی کوکلتاش، خواجگی اسد جامه‌دار نامزد گشتند؛ و در برابغار از امرای هندوستان ـ مثل خانخانان، دلاورخان، ملک داد کررانی، شیخ گهورن ـ به آداب خدمت قیام نمودند؛ و جُرانغارِ میمنت آثار سیدمهدی خواجه، محمّدسلطان‌میرزا، عادل سلطان بن مهدی سلطان، عبدالعزیز میر آخور، محمّدعلی جنگ، قتلق قدم قراول، شاه‌حسین باربیگی، جان بیگ‌اتگه، و از امرای هند جلال‌خان، کمال‌خان ـ اولادسلطان علاءالدّین ـ علی‌خان شیخ‌زادهٔ فرملی، نظام‌خانِ بیانه[۱۲] و جمعی دیگر از غازیانِ شجاعت‌پیشه و بهادران جلادت‌پرور کمربندگی به اخلاصِ کامل بستند.

و جهت تولقمه تردی یکه[۱۳]، ملک‌قاسم ـ برادر باباقشقه ـ و جمعی کثیر از مغول در جانب برانغار تعیّن یافتند. سومن اتگه و رستم ترکمان با جمعی[۱۴] از خاصانِ پادشاهی در طرف جرانغار نامزد شدند. و به طریق حزم موافق قانون غُزاتِ روم جهت پناه تفنگچیان و رعداندازان ـ که در پیشِ سپاه دولت بودند ـ صفی از ارابه ترتیب نموده، با زنجیر اتصال دادند. و به جهت ترتیب و انتظام[۱۵] این صف نظام‌الدّین علی‌خلیفه مقرّر شد. سلطان‌محمّد بخشی اعیان و ارکانِ افواج قاهره را در محالِ خود مقرّر داشته به استماع احکام پادشاهی ـ که به الهام ربّانی پیوند داشت ـ در حضور اقدس ایستاده بودند. و تَواچیان (٦٦) ویساولان را به اطراف و جوانب روانه می‌کرد و احکام و اوامرِ مُطاعه را در ضبط و ربط عساکرِ اقبال به سرداران می‌رسانید.

چون ارکان لشکر به آیین شایسته قایم گشته هر کس به جای خود استقرار

---

۱۲) ح: میانه ۱۳) ز: ترديكه ۱۴) الف، ب، ج، د: جماعه؛ ح: جماعهٔ کثیر ۱۵) الف: نظام

گرفت، فرمانِ [۱۰۸] مُعلّی شد که هیچ کس بی حکم از محلّ خود حرکت ننماید و بی رخصت قدم در میدان محاربه ننهند.

از روز یک پاس گذشته بود که آتش جنگ[۱۶] اشتعال یافت[۱۷].

شعر

سپاه از دو سو جنبش انگیختند
شب و روز در هم در آمیختند[۱۸]
دهاده بر آمد ز هر دو طرف
دو دریای کین بر لب آورده کف
سمِ بادپایانِ فولاذ نعل
به خونِ دلیران زمین کرده لعل
جهاندار در موکبِ خاصِ خویش
خرامنده بر لبک رقاصِ خویش.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

در برانغار و جرانغار چنان قتال عظیم شد که زلزله در زمین و ولوله در زمان افتاد. جرانغار مخالف به جانب برابغار پادشاهی جنبش نموده، بر خسرو کوکلتاش و ملک‌قاسم و[۱۹] باباقشقه حمله آورد. چین تیمورسلطان[۲۰] به حکم عالی به کومک ایشان رفت و مردانه دستبردی نموده، مخالفان را برداشته قریب به عقب غُول ایشان رسانید. جُلْدی این فتح به نامِ او مقرّر شد.

مصطفی رومی از غول حضرت جهانبانی ارابه‌ها را پیش آورد و به تفنگ و ضرب‌زن آنچنان صفوفِ مخالف را درهم شکست که زنگ از آیینهٔ دلهای بهادران بزدود و وجودِ بسیاری از مخالفان با خاکِ هلاک برابر کرده، بر باد فنا داد. و چون زمان زمان افواج اعدا از پی هم می‌رسیدند، حضرت گیتی‌ستانی نیز

۱۶) ح: قتال ۱۷) الف: گرفت ۱۸) الف، ج، د، ه: شب و روز را درهم آمیختند
۱۹) در اکثر نسخه‌ها: ندارد ۲۰) الف، م: حسین تیمور سلطان

مردم را چیده‌چیده[۲۱] از پی هم به کومک سپاه منصور می‌فرستادند: دفعه‌ای قاسم‌حسین سلطان، احمدیوسف و قوام‌بیگ را فرمان شد؛ دفعه‌ای هندوبیگ قوچین مأمور گشت؛ دفعه‌ای محمّدی کوکلتاش و خواجگی اسد را حکم رسید. و بعد از آن یونس‌علی و شاه‌منصور برلاس و عبدالله کتابدار و از پسِ[۲۲] ایشان دوست ایشک آغا و محمّد خلیل آخته‌بیگی به کمک مأمور شدند.

برانغار مخالف به کرّات و مرّات حمله بر جرانغار لشکر فیروزی اثر آورد. هر نوبتْ غازیانِ اخلاص‌نهاد بعضی را به تیربارانِ بلا زمین دوز می‌کردند و برخی را به برق و خنجر شمشیر خاکستر می‌ساختند. مؤمن اتگه و رستم ترکمان به موجب حکم والا از عقب سپاهِ ظلمت آیین شتافتند و ملّامحمود و علی‌اتگه ــ باشلیق ملازمانِ خواجه‌خلیف ــ به کمک آنها رفتند. محمّد سلطان‌میرزا، عادل‌سلطان، عبدالعزیز میر آخور، قتلق قدم قراول، محمّدعلی جنگ‌جنگ، شاه‌حسین باریبگی[۲۳] مغول غانجی دست به محاربه گشاده، پای ثبات محکم کردند.

و خواجه‌حسین با جماعت دیوانیان به کمکِ ایشان رفتند و همه بهادرانِ[۲۴] لشکر [۱۰۹] فیروزجنگ ــ که عزیمتِ جانفشانی کرده همّت به جان‌ستانی بسته بودند ــ لوای گیرایی کام خود از انتقام دشمن بلند کردند و چشمهٔ امید مخالفان را به خاک ناکامی انباشتند.

شعر

گره بر گره دستِ پیکان زنان
زره بر زره پشتِ رویین‌تنان
ز هر سو سنانهای خاراگذار
فروبسته راه سلامت به خار
درخشنده شمشیرهای بنفش
ز دیده بصر می‌ربود از درفش

---

۲۱) م: جنده‌جنده ۲۲) ح: پی ۲۳) م: شاه‌حسین بارکی ۲۴) م: برادران

غبارِ زمین کِلّه بر ماه بست
نفس را درونِ گلو راه بست.

چون زمان کار و کارزار از بسیاری سپاه دشمن امتداد یافت، به ملازمانِ خاص پادشاهی ـ که در پس ارّابه مانند شیر در زنجیر بودند ـ فرمان شد که از راست و چپ غول بیرون آمده و جای تفنگچیان را در میان گذاشته، از هر دو جانب کارزار بنمایند. به موجبِ اشارهٔ والاجوانانِ شجاعت‌نهاد و دلاورانِ جلادت‌آیین، چون شیرانِ زنجیرگسل خود را به اختیار خود یافته، دادِ دلیری و دلاوری دادند و چکاچاک تیغ و شپاشاپِ تیر به افلاک رسانیدند. نادرالعصر علیقلی با توابع خود در پیشِ غول ایستاده بود و در انداختنِ سنگ و ضرب‌زدن و تفنگ کارنامه‌ها به تقدیم می‌رسانید.

مقارن این حالت فرمان[25] قضا نفاذ وارد شد که ارّابه‌های غُول پیشتر روانه شوند. و آن حضرت خود به دولت و اقبال به جانب سپاه مخالف به عزم درست و همّت بزرگ نهضت فرمودند و از اطراف و جوانب عساکر عالیه این معنی را مشاهده نمود، به تموّجِ دریاجنبش نمودند و یکبارگیِ دلاورانِ اقبالمند حمله بر صفوف مخالفان آوردند.

در اواخر روزْ نایرهٔ قتال چنان اشتعال یافت که میمنه و میسرهٔ سپاهِ نصرت‌قرینْ میمنه و میسرهٔ لشکرِ خذلان‌نورد را ربوده و رانده، با قلب تیرهٔ مخالفان در یک محلّ فراهم آوردند و به نحوی از صولتِ[26] صدمات دلاوری بر آن گروهِ پریشان‌روزگار تاختند که همهٔ این تیره‌بختان دست از جان شسته و دل از زندگانی برگرفته، بر جانب راست و چپ غُول پادشاهی حمله آوردند و خود را بغایت نزدیک رسانیدند.

غُزاتِ عالی درجات به همّتِ والا پایِ ثبات و قدم استقامت استوار داشته، لطمات نبرد و صدمات مردانِ مرد به کار بردند و به تأیید آسمانی مخالف را مجالِ

۲۵) الف،د،و،ز: قهرمانِ فرمان ۲۶) م: صورت

قرار و محلّ ضبط نماند تا آن تیره‌بختانِ سیه‌روزگار بی اختیار عنانِ ثبات از کفِ تدبیر گذاشته رو به گریز نهادند و از این مصافِ مردآزمایی[۲۷] نیم‌جانی به سلامت بردن مغتنم خود دانستند.

نسایم فتح و ظفر بر اشجار أعلام دولت آثار[۲۸] وزیدن گرفت و غنچه‌های نصرت و تأیید از [۱۱۰] اغصانِ نوکل و تردّد به شگفتن آمد. لشکر مخالف بسیاری طعمهٔ تیغ خون‌آشام و تیر شاهین‌پرواز گشت. خون گرفته‌ای چند ـ که بقیةالسیف بودند ـ رخسارِ همّت غبار آلودِ ادبار ساخته، خس و خاشاکِ وجود خود را جاروبِ هزیمت از میدان نبرد پاک رُفتند و سراسیمه چون ریگِ روان گم‌گشتهٔ صحرای آوارگی شدند.

حسین‌خان میواتی به ضرب تفنگ در گرد فنا رفت(۶۷). راول اُدیسنگ، مانک چند چوهان[۲۹]، رای چندربهان، دلپت‌رای[۳۰]، کنکو، کرم سنگه، دونکرسی و بسیاری از سردارانِ کلان ایشان غبار راه عدم گشتند و چندین هزار زخمی در زیر دست‌وپای بادپایان لشکر اقبال نیست‌ونابود شدند. محمّدی کوکلتاش، عبدالعزیز میرآخور، علی‌خان و بعضی دیگر را به تعاقب راناسانکا تعیّن فرمودند.

و حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی کامیابِ اقبال شده بر این نصرتِ عظمی و عطیّهٔ علیا سجدات شکرگذاری حضرت باری ـ عزّ اسمُهُ ـ که گشاد و بستِ صوری و معنوی بازبستهٔ سلسلهٔ تقدیر اوست، به جای آورده به نفس نفیس یک کُروه از جنگگاه مخالفان را رانده پیشتر بردند، تا آنکه شب درآمد. و آن روز سیاه بود. بر دشمنان و شبستانِ عشرت بر دوستان. همّت ارجمند از کارِ اعدا جمع ساخته و کوس کامیابی بلندآوازه کرده مراجعت فرمودند و بعد از گذشتن ساعتی چند از شب به منزلگاه رسیدند.

و چون تقدیر ایزدی نرفته بود که آن مخذول دستگیر شود، از آن مردم ـ که در پی گریخته‌ها نامزد شده بودند ـ اهتمام شایسته به ظهور نیامد. آن حضرت می‌فرمودند که وقت نازک بود به امید کس نگذاشته ما را خود بایستی رفت. شیخ

---

۲۷) ح: مردآزما ۲۸) در بعضی نسخه‌ها: دولت اثمار ۲۹) ج: مانک‌سنگ ۳۰) ز: دلیپ‌رای

زین‌صدر ــ که از افاضل گرامی‌قدر بود ــ تاریخ این فتح عالی را «فتح پادشاه اسلام[۶۸]» یافت. و میر گیسو از کابل نیز همین تاریخ نوشته فرستاده بود.

آن حضرت در واقعات می‌فرمایند که در فتوحات سابق نیز مثل این توارد در فتح دیپالپور[۳۱] شده بود که وسط شهر ربیع‌الاوّل دو کس تاریخ یافته بودند.

چون فتحی چنین به همّت کشورگشایْ روی نمود، تعاقب سانکا نمودن و به ولایت او شتافتنْ موقوف داشته، تسخیر میوات پیشنهاد همّت والا شد و محمدعلی جنگ‌جنگ، شیخ کهورن [۱۱۱] و عبدالملوک[۳۲] قورچی را با جمعی کثیر بر سر الیاس‌خان فرستادند که در میان دو آب سر فتنه برافراشته، قصبهٔ کول را گرفته بود و کچک علی ــ حاکم آنجا ــ را در بند کرده. چون لشکر منصور نزدیک آمد او تاب مقاومت نیاورده بر کران شد.

و چون موکب عالی به دارالخلافهٔ آگره رسید، آن شور بختِ پریشان روزگار را گرفتار ساخته به درگاه معلّی آوردند و به یاسا رسید. و چون تسخیر میواتْ مصمّمِ ضمیرِ جهان‌آرای بود به آن صوب شرفِ نهضت اتفّاق افتاد. چهارشنبه ششم رجب به نواحی الور ــ که حاکم‌نشین میوات است ــ نزول اجلاس شد. خزاین الور در انعام حضرت جهانبانی اختصاص یافت. و چون این ملک نیز داخلِ ممالک محروسه شد، به عزیمتِ انتظامِ ممالک شرقی رجوع به سمت مستقّر خلافت روی نمود.

---

۳۱) ط: دهولپور ۳۲) ب، ح: عبدالملک

رخصت حضرت جهانبانی به کابل و بدخشان و نهضت موکب جهان‌نوردِ حضرت گیتی‌ستانی به مستقرّ خلافت



چون انتظام ممالک کابل و بدخشان و استحکام آن ولایت بر ذمّت سلطنت علیا لازم بود و وقت مقتضی، و از سال نهصدوهفده ـ که خان‌میرزا به موتِ طبیعی رخت ارتحال از این عالم بربست ـ حضرت گیتی‌ستانی بدخشان را به حضرت جهانبانی مکرمت فرموده بودند و اکثر ملازمان در آن خدمت اشتغال داشتند، لاجرم حضرت جهانبانی طراز کشورستانی[1]، گوهر تیغ اقبال، فروغ ناصیهٔ اجلال، عنوان مفاخر و معالی، طغرای مثال بی‌مثالی، قُرّهٔ عیون السلطنة والخلافة[2] ابوالنّصر نصیرالدّین محمّدهمایون را در سه کروهی الور نهم رجب این سالِ همایون‌فالْ رخصتِ آن ممالک فرمودند.

و در همین زودی توجّهِ والا بر استیصالِ ببن افغان[3] ـ که در زمانِ آشوب راناسانگا لکنهو را محاصره نموده گرفته بود ـ مصروف داشتند و قاسم حسین‌سلطان، ملک‌قاسم باباقشقه، ابوالمحمّد نیزه‌باز، حسین‌خان و از امرای

---

۱) الف: طراز کسوت کشورستانی   ۲) ه: قُرّةالعیونِ سلطنت و خلافت   ۳) م: بین افغانان

هندوستان علی‌خان قرملی، ملک داد کررانی، تاتارخان، و[۴] خان‌جهان را به محمّدسلطان‌میرزا همراه ساخته فرستادند. و آن بخت‌برگشته[۵] به استماعِ نهضت مواکب عالی، اسباب و اشیای خود را گذاشته، نقد جان در کف گریخت.

آن حضرت در اواخر این سال سیر فتح‌پور و باری فرموده به فرّ قدوم عالی دارالخلافهٔ آگره را پایهٔ آسمانی بخشیدند. در نهصدوسی‌وچهار به سیر کول کوچ فرموده از آنجا به شکار سنبل[۶] توجه [۱۱۲] گماشتند و آن کوهستان دلگشا را تماشا کرده به دارالخلافه نزول اقبال فرمودند. در بیست‌وهشتم صفر فخر جهان‌بیگم و خدیجه‌سلطان‌بیگم از کابل سعادت تشریف ارزانی داشتند. آن حضرت بر کشتی سوار شده استقبال فرمودند و لوازم فتوّت به جای آوردند.

و چون خبرِ متواتر می‌رسید که میدنی رای حاکم چندیری جمعیّت می کند و رانا نیز استعدادِ پیکار می‌نماید و برای ادبار خود اسباب سرانجام می‌دهد، بنابراین به ساعت سعادت‌افزای متوجّه چندیری شدند و شش‌هفت هزار جوانِ جان‌نثارِ کارگزار را همراه چین تیمورسلطان[۷] از حدود کالپی بر سر چندیری فرستادند. صباح چهارشنبه هفتم جمادی‌الاولیٰ فتح چندیری بر وجه دلخواه نقش بست و «فتح دارالحرب[۶۹]» تاریخ این تأیید الهی است. بعد از حصول این مأمول چندیری را به احمدشاه نبیرهٔ سلطان ناصرالدّین عنایت فرمودند و یک‌شنبه یازدهم جمادی‌الاولیٰ مراجعت اتّفاق افتاد.

از بعضی ناقلانِ ثقه مسموع شده است که پیشتر از توجّه رایات به صوب چندیری، رانا ارادهٔ طغیان نموده لشکر می کشید. چون به ایرج[۸] رسید آفاق نام ملازم حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی آن را محکم ساخت. آن سیه‌بخت آمده محاصره نمود. شبی یکی از بزرگان او را در خواب به صورت مهیب ظاهر شده تهدید نمود چنانچه او از وحشت و دهشت آن خواب بیدار شد و لرزه بر اعضای او مستولی شده، تب[۹] کرد و به همان حال مراجعت نمود. در اثنای راه

---

۴) ج،د،ز: ندارد ۵) هـ: تیره‌بخت ۶) الف: به سرکار سنبل؛ ح: به شکار سنبهل

۷) الف،هـ،و: حسین‌تیمور ۸) ح: ایرج‌پور ۹) ج: تپ

سپاهِ اجل بر او تاخت آورده از این عرصه او را هزیمت داد.

و عساکر فیروزی‌مند از آب برهان‌پور می گذشت به مسامع علیّه که معروف و بِبن و بایزید استیلا یافته‌اند و ملازمان درگاه قَنّوج را گذاشته به راپری آمده‌اند و قلعهٔ شمس آباد را از ابوالمحمّد نیزه‌دار به زور گرفته‌اند، بنابراین عنانِ عزیمت به آن حدود منعطف شد و جمعی از بهادرانِ کارطلب را پیشتر روانه ساختند. به مجرّد دیدن سپاهی زبان گیران پسرِ معروف از قنّوج گریخت و ببن و بایزید و معروف خبر نهضت موکب شاهی را شنیده از گنگ گذشته در برابر قنّوج به طرف شرقی گنگ به خیال گذربندی نشستند.

راياتِ عاليه کوچ بر کوچ رسید. و روز جمعه سیوم محرّم سال نهصدوسی‌وپنج میرزاعسکری ـ که او را از کابل به جهت مصلحت مُلْتان(۷۰) پیش از یورش چندیری طلب داشته بودند ـ آمده به شرف ملازمت استسعاد یافت. روز جمعه ـ که عاشورا[۱۰] بود ـ گوالیار مخیّم سُرادقاتِ جلال شد و صبح آن تماشای عمارات راجه به کرماجیت و مانسنگهٔ فرموده، متوجّه دارالخلافه [۱۱۳] شدند. پنجشنبه بیست‌وپنجم محرّم دارالخلافه به فرّ مقدم گرامی مورد سعادت شد.

دوشنبه دهم ربیع‌الاوّل قاصدانِ حضرت جهانبانی از بدخشان آمدند و عرایضِ متضمّن انواع خوشدلی و خرّمی آوردند. مرقوم بود که اِز صبیّهٔ قُدسیه یادگار طغایی در خانهٔ حضرت جهانبانی فرزندی شد و نام آن را اَلامان نهاده‌اند. چون این لفظ نزد عوام مشتبه به عبارتی ناسنجیده می‌شد، خوش نیامد. نیز چون بی‌استرضای خاطر مقدّس بود پسندیده نیفتاد. رضاجویی پدر و آنگاه چنین پدر و چنین پادشاهْ مثمرِ سعادات صوری و معنوی است و نارضامندیْ باعثِ صدگونه ناپسندیدگی ظاهری و باطنی. و لهذا اگر در عالم اسباب شتافتنِ آن نوباوهٔ سلطنت را از این جهانِ گذران از همین نارضامندی دانند در پیشِ مزاج‌دانانِ روزگار چه دور باشد.

بالجمله چون دارالخلافه مستقرّ رایات عالیات شد، به اساطین دولت و سلاطین عزّت از امرای ترک و هند به آیین شگرف جشنی بزرگ ساخته، در

۱۰) اکثر نسخه‌ها: عاشوره؛ م: عاشور

تصفیهٔ ملک شرق و اطفای نایرهٔ تمرّد ارباب عصیان کنگش فرمودند. بعد از گفتگوی بسیار قرار بر آن یافت که پیشتر از توجّه رایات عالیات، میرزاعسکری با لشکری گران متوجّه شرق شود و امرای آن طرف آب گنگ با لشکرهای خود همراه شده در این خدمت جهد عظیم به تقدیم رسانند.

به موجب این قرارداد دوشنبه هفتم ربیع‌الآخر، میرزاعسکری رخصت یافته، متوجّه شد و خود به سیر و شکار به سمت دهولپور توجّه فرمودند. در سیوم جمادی‌الاولی خبر آمد که محمود پسر اسکندربهار(۷۱) را گرفته، سرِ شورش دارد. از شکار مراجعت نموده، به دارالخلافهٔ آگره نزول اقبال فرمودند. و قرار یافت که خود نیز به دولت و اقبال یورش ممالک شرقیّه فرمایند.

در این اثنا قاصدان از بدخشان آمدند که حضرت جهانبانی لشکر آن اطراف را جمع نموده و سلطان ویس[۱۱] را به خود همراه ساخته با چهل‌وپنجاه هزار کس بر سر سمرقند عزیمت رفتن دارند و حرف صلح هم در میان است. در ساعت منشورِ عنایتْ شرف صدور یافت که اگر کار از مصالحه[۱۲] نگذشته باشد تا صاف‌شدن مهمّ هندوستان صلح گونه نمایند. و در فرمان عطوفت تبیان[۱۳] طلب هندال‌میرزا و خالصه‌ساختن کابل مذکور بود. و نوشته بودند که ان‌شاءالله تعالی سبحانه چون کار هندوستان ـ که قریب‌الاختتام است ـ به انجام رسد، مخلصان هواخواهِ کاردانِ[۱۴] فراخ حوصله را گذاشته خود متوجّه ولایت موروثی خواهیم شد. باید که استعداد این یورش را جمیعِ بندهای آن حدود نموده منتظر موکب عالی باشند.

پنجشنبه هفدهم ماه مذکور خود به دولت و اقبال از آب جون عبور فرموده [۱۱۴] متوجه شرق‌رویه شدند. در این روز ایلچیان نصرت‌شاه، والی بنگاله، پیشکشهای گرامی آورده اظهار بندگی نمودند. دوشنبه نوزدهم[۱۵] جمادی‌الاخریٰ در کنار دریای گنگ میرزاعسکری سعادتِ ملازمت دریافت و حکم شد که میرزالشکر خود آن طرف آب فرود می‌آمده باشد. و در نزدیکی کره

---

۱۱) ح: سلطان‌اویس ۱۲) ج، ح: صلح؛ ز: مصلحت ۱۳) ز: نشان ۱۴) ه: کاردانان

۱۵) م: نوزدهم دوشنبه

خبر ویران‌شدن محمودخان پسر سلطان‌اسکندر رسید. تا حدود غازی‌پور شتافته به بهوجپور و بهیه نزول اقبال فرمودند. در آنجا ولایت بهار به میرزامحمّد زمان قرار یافت.

پنجم رمضان روز دوشنبه از بنگاله و بهار خاطر جمع فرموده، به جهت دفع شرّ بین و بایزید به جانب سروار نهضت اتّفاق افتاد.

مخالفان به افواج قاهره جنگ کرده شکست یافتند. آن حضرت خرید و سکندرپور سیر فرموده و خاطر از این حدود جمع ساخته، به ایلغار متوجّه دارالخلافهٔ آگره شدند و در اندک‌زمانی عرصهٔ آن مصرِ اقبال را از فرّ قدومِ والاغیرتْ نزهت‌سرایِ مقدّس گردانیدند.

و حضرت جهانبانی جنّت آشیانی تا یک سال در بدخشان عشرت پیرای خاطر سعادت مظاهر بودند. ناگاه بیکباره شوق محفل عالیِ حضرت گیتی ستانی ـ که عالمی بود از کمالات صوری و معنوی ـ گریبانگیر شده، بی‌اختیار عنان تماسک از دست داده و بدخشان را به میر سلطان‌ویس ـ که میرزاسلیمان به دامادی او انتساب داشت ـ سپرده، به جانب آن قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال شتافتند؛ چنانچه در یک روز به کابل رسیدند. میرزاکامران از قندهار به کابل آمده بود. در عیدگاه به ملاقات آن حضرت سرور استسعاد یافت و حیران شده سبب توجّه را پرسید. فرمودند: «سلطان اشتیاق مرا کشان کشان می‌برد. هرچند به دیدهٔ خیال جمالِ آن کعبهٔ آمال را همواره مطالعه می کردم و غایبانه لقای جانفزای آن قبلهٔ اقبال را مشاهده می‌نمودم، امّا رتبهٔ عیان را حالتی است که بیان به کنه آن نتواند رسید».

و میرزاهندال را از کابل به حراست بدخشان رخصت فرمودند و از آنجا قدم عزیمت در رکاب همّت آورده و توسن شوق را در شاهراه عزیمت گرم ساخته، به اندک فرصتی به دارالخلافهٔ آگره ـ که از فرّ پایهٔ اورنگ پادشاهی سجده‌گاه سعادتمندان[16] روی زمین گشته بود ـ رسیده، به سعادتِ ملازمت کامیاب گشتند.

---

۱۶) الف: سعادت اندوزان

از غرایب حالاتْ آنکه، حضرت گیتی‌ستانی با والدهٔ ماجدهٔ ایشان بر تخت نشسته، به حرف و حکایت ایشان مشغول بودند که ناگاه کوکب درخشان از مطلعِ بدخشان سر زده بر منوال نجم سعادت فروزان شد. دلها گلشن و دیده‌ها روشن گشت. مقرّر است که هر روزِ شهریاران عید است [۱۱۵] امّا آن روز از قدوم مسرّت بخشِ حضرت جهانبانی جشن عیدی دیگر ترتیب یافت که فهرستِ روزنامهٔ دولت و تاریخ عنوانِ مسرّت توان ساخت.

و میرزاحیدر در تاریخ رشیدی نوشته که در سال نهصدوسی‌وپنج حضرتِ جهانبانی به موجب طلب حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی متوجّه هندوستان شدند و فقر علی[۱۷] را در بدخشان گذاشتند.

و در آن ایّام قُرّة‌العین سلطنت میرزاانور به رحمت ایزدی[۱۸] پیوسته بود و آن حضرت را از این واقعه اندوهی عظیم روی داده، مقدم گرامی حضرت جهانبانی را تسلّی‌بخشِ خاطر اشرف ساختند. حضرت جهانبانی مدّتی در ملازمت آن حضرت بهره‌مند دین و دولت بودند. و آن حضرت با ایشان مصاحبهٔ سلوک می کردند و بارها به زبان مقدّسِ ایشان می‌رفت که همایون مصاحب بی‌بَدَلی است. والحقّ انسان کامل عبارت از وجود اقدس آن حضرت بود.

چون از بدخشان متوجّه هندوستان شدند، سلطان‌سعیدخان ـ که از خوانین کاشغر است و نسبت خویشی دارد و با این همه به ملازمت حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی آمده رعایتها و تربیتها یافته ـ به طلب سلطان‌ویس و دیگر امرای بدخشان به خیالِ خام خود رشیدخان را در یارکند گذاشته[۱۹] متوجّه بدخشان شد. پیشتر از آنکه او به بدخشان آید میرزاهندال به بدخشان[۲۰] رسیده، قلعهٔ ظفر را عشرتگاه خود ساخته بود. سعیدخان سه ماه محاصرهٔ قلعه نموده بی‌بهره به کاشغر مراجعت نمود.

در هندوستان به موقف عرض حضرت گیتی‌ستانی چنان رسید که کاشغریان آمده، بدخشان را متصرّف شدند. آن حضرت به جهت انتظام مهام

---

۱۷) د، ح: فقیرعلی ۱۸) د: حق ۱۹) ج: در پای کتل گذاشته؛ ح: در یارکهند گذاشته

۲۰) الف، ه، د: ندارد

بدخشان خواجه‌خلیفه را حکم رفتن فرمودند. خواجه از معامله نافهمی تقاعد نمود. آن حضرت به حضرت جهانبانی ـ که با بخت جوان و دولت بیدار در حریم حضور کامیاب سعادت بودند ـ فرمودند که در رفتن خود چه صلاح می‌بینید، ایشان عرض کردند که از محرومی سعادت حضور آزار کشیده‌ام و نذر کرده‌ام که دیگر به اختیار خود حرمان بر خود نپسندم. و امتثال حکم اقدس را چاره نیست.

بنابر آن، میرزاسلیمان را رخصت بدخشان فرمودند و به سلطان‌سعید نوشتند که: با وجود چندین حقوق صدور این امر بغایت عجب نمود. اکنون میرزاهندال را طلبیدیم و میرزاسلیمان را فرستادیم. اگر حقوقِ منظور داشتهٔ بدخشان را به سلیمان‌میرزا ـ که نسبت فرزندی دارد ـ بدهند، بموقع خواهد بود، والّا ما از ذمّتِ خود ساقط کرده میراث را به وارث [۱۱۶] سپردیم؛ دیگر ایشان دانند.

میرزاسلیمان[۲۱] پیش از آنکه به کابل رسد، بدخشان از آسیب بداندیش محروس و مصون بوده محلّ امن‌وامان شده بود ـ چنانچه گزارش یافت. و چون میرزاسلیمان[۲۲] به بدخشان رسید هندال‌میرزا به موجب حکم عالی بدخشان را به میرزاسلیمان سپرده، خود متوجّه هندوستان شد.

و آن حضرت، حضرت جهانبانی را بعد از چند گاه ـ که در ملازمت بودند ـ به سنبل[۲۳] ـ که به جایگیر ایشان مقرّر بود ـ رخصت فرمودند و تا شش‌ماه در سنبل کامیاب عیش‌وعشرت بودند، تا آنکه عارضهٔ تب بر مزاج اعتدال امتزاجِ ایشان طاری شد و رفته‌رفته به امتداد کشید. حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی از این خبرِ جانکاه بیقرار شده، از فرط عطوفت فرمودند که به دهلی آرند و از آنجا به کشتی روانه سازند تا در حضور طبیبانِ حاذق معالجه نمایند و جمعی کثیر از اطبّای دانا ـ که در پایتخت حاضرند ـ به استصواب افکار در علاج همّت گمارند.

در اندک فرصتی، به راه دریا قدوم گرامی ارزانی داشتند. هرچند اندیشه[۲۴] در معالجات به کار بردند و تدبیراتِ صحیح نمودند، مزاج[۲۵] از انحراف به صحّت

۲۱) م: میرزاسلیمـــان ۲۲) ح: سنبهـل ۲۳) م: میرزاسلیمـان ۲۴) چ: تدبیـر ۲۵) ح: مزاج اقدس

زایله رجوع نکرد. و چون مرض مزمن گشت، روزی در آن طرف آب چون نشسته به اتفاق دانایانِ عصر اندیشهٔ معالجه می‌فرمودند، میر ابوالبقا ـ که از اعاظم افاضل آن روزگار بود ـ به عرض رسانید که از خردپرورانِ پیشین چنان رسیده که در امثال این امور که اطبای صوری از معالجهٔ آن عاجزند، چارهٔ کار چنین دیده‌اند که بهترین اشیا را تصدّق نموده صحّت از درگاه الهی مسئلت نمایند.

حضرت گیتی‌ستانی کشورگشایی فرمودند که بهترینِ چیزها نزدیک همایون منم، و بهترین و شریفتر از سرمن[۲۶] همایون چیزی ندارد. من خود را فدای او می‌سازم. ایزد جهان آفرین قبول کناد.

خواجه‌خلیفه و دیگر مقرّبانِ بساط والا به عرضِ اشرف رسانیدند که ایشان به عنایت الهی صحّت عاجل خواهند یافت و در سایهٔ دولت آن حضرت به عمر طبیعی خواهند پیوست. این حرف چرا بر زبان اقدس می گذرانند. مقصود از آنچه از بزرگانِ پیشین نقل افتاده آن است که بهترینِ مال دنیا تصدّق نمایند. پس همان الماس بی‌بها ـ که از مواهب غیبی در جنگ ابراهیم به دست افتاده بود و آن را به ایشان عنایت فرموده‌اند ـ تصدّق باید کرد.

فرمودند: «مالِ دنیا چه وقع[۲۷] دارد و عوض همایون چون تواند شد. خود را فدای او می کنم که کار بر او سخت شده و طاقت از آن گذشته که [۱۱۷] بی‌طاقتی او را توانم دید و این همه رنج او را توانم تاب آورد». آنگاه به خلوت مناجات درآمده شغل خاصّی که این طبقهٔ قُدسیه را می‌باشد به جایْ آورده سه بار بر گرد حضرت جهانبانی جنّت آشیانی گشتند. چون دعوت ایشان به عزِ اجابت پیوسته بود اثر گرانی در خود یافته فرمودند: «برداشتیم، برداشتیم»(۷۲).

فی‌الفور[۲۸] حرارت غریبه [ای] عارض بدن آن حضرت شد و در عنصر حضرت جهانبانی خفّ‌ـی[۲۹] طاری گشت، چنانکه در اندک فرصتی صحّت کامل روی نمود و ذات معلّیٰ صفاتِ حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی زمان‌زمان گرانترمی‌شد تا به حدّی رسید که اختلال در مزاج تزاید و تضاعف گرفت و امارات رحلت و انتقال از وجناتِ حال هویدا گشت، تا آنکه با دلِ بیدار و باطنِ

---

۲۶) الف،ز،هـ:من،م:سرهی ۲۷) ح:وقر ۲۸) م:بالفور ۲۹) م:جفتی

حقیقت‌بینْ ارکان دولت و اعیان مملکت[۳۰] را احضار فرموده، دست بیعتِ خلافت را بر دست همایونی نهاده به جانشینی و ولیعهدی حود نصب فرمودند و بر تخت خلافت جلوس داده خود در پایهٔ سریر خلافت مصیر صاحب فِراش گشتند(۷۳).

خواجه‌خلیفه، قنبرعلی‌بیگ، تردی‌بیگ، هندوبیگ و جمعی کثیر در ملازمت حضرت بودند نصایح بلند و وصایای گرامی ـ که سرمایهٔ دولت ابدی و پیرایهٔ سعادت جاودانی تواند بود ـ به جای آوردند و به داد و دهش، عدل و احسان، تحصیل رضای الهی، رعایت رعایا و نگهبانی خلایق، عذرپذیرفتن مقصران و گذراندن جرایم گناهکاران، رعایت حزم کارآگاهان[۳۱] و از پاانداختنِ سرکشان و ستمکاران رهنمونی فرمودند. و بر زبانِ اقدس راندند که خلاصهٔ وَصایای ما آن است که قصدِ برادران نکنید هرچند سزاوار آن گردند.

الحقّ پاس انفاس وصیّت آن حضرت بود که حضرت جهانبانی جنّت آشیانی چندین جفاها از اخوان کشیدند و به انتقام نکوشیدند ـ چنانچه از سوانح احوال روشن خواهد شد.

و در هنگام اشتدادِ مرضِ حضرت گیتی‌ستانی فردوس‌مکانی، میرخلیفه از آنجا که عالم بشریّت است به واسطهٔ توهمّی که از حضرت جهانبانی به خاطر او راه یافته بود، کوتاه اندیش گشته، می‌خواست که مهدی‌خواجه را به سلطنت بردارد. و خواجه نیز از تباه‌رایی و بدمستی و نامعامله‌فهمی به خود خیالِ باطل راه داده، هر روز به دربار آمده هنگامهٔ هجوم گرم می‌ساخت. آخرالامر به وسیلهٔ درست‌گویانِ دوربین، میرخلیفه به راه راست آمده، از این اندیشه باز آمد. خواجهٔ مذکور را منع کرد[۳۲] که به دربار حاضر نشود، و منادی کردند که کسی به خانهٔ او نرود. به تأیید الهی کار به جای خویش و حقّ به مرکز خود قرار گرفت(۷٤).

[۱۱۸] به تاریخ ششم جمادی‌الاولیٰ نهصدوسی‌وهفت در چهارباغی ـ که بر لبِ آب جون در دارالخلافهٔ آگره سرسبز کردهٔ آن بهارِ اقبال بود ـ این عالم

---

۳۰) ز: سلطنت ۳۱) ب: کارآگاهان و دانایان ۳۲) ز: حکم فرمود

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بیوفا را بدرود کردند(۷۵). فضلای عهد در تواریخ و مراثیِ آن حضرت قصاید و تراکیب گفتند، از آن جمله مولانا شهاب معمّایی این مصراع تاریخ یافته: «همایون بُوَد وارث ملک وی»(۷٦).

محال است که کمالات ذاتی و صفاتی آن ذات قُدسی آیات به دفترها گفته آید[۳۳]. مجملش آنکه اصول هشتگانهٔ[۳٤] جهانبانی را ـ که اوّل بخت بلند باشد، دوم همّت ارجمند، سیوم قدرت کشورگشایی، چهارم ملکداری، پنجم کوشش در معموری بلاد، ششم صرف نیّت[۳۵] بر رفاهیّت عباد، هفتم خوشدل‌ساختن سپاهی، و هشتم ضبط ایشان از تباهی ـ به تمام و کمال بر وجه مستوفی داشتند و در فضایلِ مکتسبهٔ متعارفهٔ رسمیّهٔ روزگار نیز سرآمد بودند.

آن حضرت را در نظم و نثر پایهٔ عالی بود، خصوصاً در نظم ترکی؛ و دیوان ترکی آن حضرت در نهایت فصاحت و عذوبت واقع شده و مضامین تازه در آن مندرج است. و کتاب مثنوی که مبین نام دارد تصنیفی است مشهور و نزد زبان‌دانانِ این لغت به مزیّتِ تحسین مذکور. رسالهٔ والدیهٔ خواجه احرار را ـ که دُردانه‌ای است از بحر معرفت ـ در سلک نظم کشیده‌اند و بغایت مطبوع آمده.

واقعات خود را از ابتدای سلطنت خود تا حال ارتحال از قرار واقع به عبارت فصیحِ بلیغ نوشته‌اند که دستورالعملی است به جهت فرمانروایان عالم و قانونی است در آموختن اندیشه‌های درست و فکرهای صحیح برای تجربت‌پذیران و دانش آموزانِ روزگار. و آن دستورالعمل دولت و اقبال را به موجب حکم جهان‌مطاع شهنشاهی به تاریخ سی‌وچهار الٰهی، وقتی که رایات عالیات از گلگشت بهارستان کشمیر و کابل مراجعت فرموده بود میرزاخان خانخانان بن بیرم‌خان به فارسی ترجمه نمود تا فیض خاص‌الخاص آن به عموم تشنه‌لبان رشحات سعادت فایز شود و گنج پنهان او در نظر تهیدستانِ دانش آشکار گردد.

آن حضرت در فنون موسیقی نیز دستگاه والا داشتند. همچنین به زبان

۳۳) م: گفته‌اند ۳٤) م: هنگامه ۳۵) ز: همّت

فارسی نیز اشعار دلپذیر دارند. از آن جمله این رباعی از وارداتِ طبع آن حضرت است:

رباعی

درویشان را گرچه نه از خویشانیم
لیک از دل و جان معتقد ایشانیم
دور است مگوی شاهی از درویشی
شاهیم، ولی بندهٔ درویشانیم.

و این دو مطلع نیز از اشراقاتِ ضمیر انور[۳۶] است [۱۱۹]:

مطلع اوّل

هلاک می‌کندم فرقتِ تو دانستم
وگرنه رفتن ازین شهر می‌توانستم.

مطلع دوّم

تا به زلف سیهش[۳۷] دل بستم
از پریشانی عالم رَستم(۷۷).

آن حضرت را در عروض رسایل شریف است، از آن جمله کتابی است مفصّل که شرح فنّ تواند بود(۷۸).

از آن حضرت چهار سلطنت‌پیوند و سه دخترِ بلنداختر ماندند: اوّل حضرت جهانبانی نصیرالدّین محمّد همایون پادشاه؛ دوّم کامران‌میرزا؛ سیوم عسکری‌میرزا؛ چهارم هندال‌میرزا. صبیّات قدسیّات: گلرنگ‌بیگم،

۳۶) م: انوار ۳۷) متن: سهیش

گلچهره‌بیگم، گلبدن‌بیگم. این هر سه از یک والده‌اند.

از اجلّهٔ اهل صحبت و ارباب قرب و اصحاب کمال ـ که در بساط عزّت حضرت فردوس مکانی کامیاب سعادت بودند ـ یکی میرابوالبقاست که در علم و حکمت پایهٔ بلند داشت؛ دیگر شیخ زین صدر نبیرهٔ شیخ زین‌الدّین خوافی: به دو واسطه علوم متعارفه ورزیده بود، حدّت طبع داشت و از نظم و انشا آگاه بود، به دوام صحبت آن حضرت امتیاز داشت و در ایّام دولت حضرت جهانبانی جنّت آشیانی امارت هم یافته بود؛ دیگر سلطان‌محمّد کوسه: لطیف‌طبع و شعرشناس بود، از مصاحبان میرعلیشیر(۷۹)، و در ملازمت معزّز؛ دیگر مولانا شهاب معمّایی(۸۰) «حقیری» تخلّص: از علم و فضل و شعر نصیبه‌ای وافر داشت؛ دیگر مولانا یوسفی طبیب(۸۱). او را از خراسان طلب فرموده بودند، در مکارم اخلاق و میمنتِ دست و مزیدِ توجّه ممتاز بود؛ دیگر سرخ‌ودایی: کهنه‌شاعر بی‌تعیّن بود، به فارسی و ترکی شعر می گفت؛

دیگر ملاّ بقایی بود: در شعر سلیقهٔ درست داشت، در زمینِ مخزن به نام نامی آن حضرت مثنوی گفته است؛ دیگر خواجه نظام‌الدّین علی خلیفه: در قدم خدمت و محرمیّت و رزانت عقل استقامت تدبیر در نظر آن حضرت مرتبهٔ عالی داشت، از فضایل و کمالات خصوصاً طبّ بهره‌مند بود [۱۲۰]؛ دیگر میردرویش محمّد ساربان: مرید و منظور ناصرالدّین خواجه احرار در خوش‌صحبتی و فضیلت امتیاز داشت و در بارگاه مقدّس اعتبار تمام یافته بود؛

دیگر خواندمیر مورّخ: او فاضل و خوش‌صحبت بود. تصانیف مشهور چون حبیب‌السّیر، خلاصةالاخبار، دستورالوزراء و غیره دارد؛

دیگر خواجه کلان‌بیگ: از امرای بزرگ و اهل نشست بود، در سنجیدگی اطوار و شایستگی فضایل ممتاز بود. برادرش کیچک خواجه مُهردار و معتمد خاص و اهل نشست بود؛ دیگر سلطان‌محمّد دولدی: از امرای بزرگ بود و اخلاق پسندیده داشت. چون مقصود از این شگرف‌نامه احوالِ سلسلهٔ علیّهٔ حضرت شاهنشاهی است از احوال دیگران بازمانده، شروع در[۳۸] قدسی اطوار حضرت

---

۳۸) م: ندارد

جهانبانی جنّت آشیانی می‌کند و به اختتامِ سرگذشت[۳۹] این بزرگان، خود را آمادهٔ احوال‌نویسی بزرگِ دین و دنیا[۴۰]، و خدیوِ صورت و معنی می‌سازد.



۳۹) ج،ح: احوال ۴۰) م: دینی

ذکر جلوس[1] حضرت جهانبانی جنّت آشیانی نصیرالدّین محمّد همایون پادشاه غازی

مظهر کرامات عالی، مصدر الهامات متعالی، رافع سریرِ خلافت عظمی، ناصب لوای ریاست کبریٰ، ملک بخشِ ممالک‌ستان، مسندنشینِ سعادت‌نشان، مؤسّس قوانینِ نصفت و عدالت، مرتِّبِ براهین عظمت و جلالت، منبع رأفت و احسان، موردِ انهار علم و عرفان، ابرِ مدرارِ صفوت و صفا، بحر موّاج فتوّت و وفا، حقگزینِ حقیقت‌شناس، کثرت آیینِ وحدت اساس، هم پادشاه درویش نصاب و هم درویش پادشاه خطاب، چمن پیرای نظام دین و دنیا، نخلبند بهار صورت و معنیٰ، کرسی کُرهٔ اسرار ابدی و ازلی، عُضادهٔ اصطرلاب حکمت علمی و عملی، در صعابِ[2] ریاضت و منازلِ[3] افاضتْ افلاطون یونانی، در فنون حکمت و مسالکِ همّتْ اسکندرِ ثانی، گوهر هفت‌دریا و فروغ چهار گوهر، مطلع انوار اعظم و مشرق سعد اکبر، همای آسمان بالِ بلندپروازی نصیرالدّین[4] محمّد همایون پادشاه غازی ـ اَنٰارَاللّٰه بُرْهٰانَهُ.

سبحان اللّٰه! گویا بر نفسِ قُدسی و نور قدّوسی نقاب بشری و جلباب عنصری انداخته بودند. میدانِ عبارت در تکاپوی مدایحش تنگ است و جولانِ

---

۱) متن،م: ندارد ۲) ج: صفات ۳) الف،ب،د: مناهل ۴) ط: ابوالنصر نصیرالدّین

اشارت از شهرستان مناقبش فرسنگ در فرسنگ. للّه‌الحمد که نزدیک شد که بی‌اختیار دست از سلسلهٔ علیّه بازداشته، در دامن [۱۲۱] مقصود حقیقی آویزم. اکنون شروع مجملی از وقایع بدایعِ حضرت جهانبانی جنّت آشیانی می‌نمایم که هم مقدمهٔ نزدیک مقصد دوربین من است و هم شرح احوال پیر و پادشاهِ مرا متضمّن. هم خدای مجازی این خدیو الهی را پرده گشایی کرده، تشنه‌لبانِ دانایی را به زلال معرفت سیراب می‌سازم، و هم خود را تشنه‌جگر به ساحل دریای شرحِ شمایل قدسیهٔ این کامل‌الذّات نزدیک می گردانم.

حاشا حاشا! بیان کمالات این جوهرِ فرد کجا از مثل منی آید. ثناگویِ او مثلِ اویی می‌باید. های‌های! آن گوهر یکتای دریای معرفت را مثل کجاست. سخن خود را آبی می‌دهم و برای خود کاری می کنم. دل را آشنای معرفت می‌سازم و زبان را جلای معنی می‌بخشم. ای جویای دریافتِ سوانح! آگاه باش و پذیرای سخن شو که ولادت باسعادت حضرت جهانبانی جنّت آشیانی شب سه‌شنبه چهارم ماه ذیقعدهٔ نهصدوسیزده در ارک کابل از بطن مقدّس حضرت قدسی قباب پرده‌نشین سرادقاتِ عفاف ماهم‌بیگم واقع شد. و آن عفّت‌پناه از دودمان اعیان و اشراف خراسان‌اند و به سلطان‌حسین میرزا نسبت خویشی دارند.

از بعضی ثقات شنیده شد که چنانچه نسبتِ والای والدهٔ ماجدهٔ حضرتِ شاهنشاهی به حضرتِ شیخ جام(۸۲) می‌رسد، نسبت عالی آن قدسی قباب نیز به همان سلسلهٔ مقدّسه منتهی می‌شود. حضرت گیتی ستانی فردوس مکانی وقتی که به پرسش فرزندانِ سلطان‌حسین‌میرزا در هرات نزولِ اقبال ارزانی داشتند، آن عصمتْ قباب را در حبالهٔ عقد[۵] درآورده بودند. مولانا مسندی تاریخ ولادت آن حضرت را «سلطان همایون‌خان» یافته. «شاه فیروز قدر»، «پادشاه صف‌شکن» و کلمهٔ «خوش‌باد» نیز تاریخ این زمان سعادت‌قِران می‌شود که افاضل عصر یافته‌اند(۸۳). و خواجه کلان سامانی گفته:

---

۵) الف: نکاح، هـ: عقد خود

شعر

سال مولود همایونش هست
زاد کاللّه تعالی قدرا
برده‌ام یک الف از تاریخش
تا کشم میل دو چشم بد را.

جلوس آن حضرت بر سریر فرماندهی نهم جمادی‌الاولیٰ نهصدوسی‌وهفت در دارالخلافهٔ آگره[6] بوده است. «خیرالملوک»(۸۴) تاریخ جلوس اشرف شده. و بعد از چند روز سیر دریا فرموده‌اند و سفاین طرب در بحر شوق[7] درآورده یک کشتی پر از زر در آن روز انعام کرده‌اند و به این زربخشی [۱۲۲] بنای دولت را اساس رزین[8] نهاده. آری، کسی را که فرمانروای جهان گردانند اوّل داد و دهش را به او کرامت[9] فرمایند.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

شعر

نه هر مردمی سرفرازی کند
سر آن شد که مردم‌نوازی کند
دَد و دام را شیر از آن گشت شاه
که مهمان‌نوازست در صیدگاه.

و یکی از فضلا تاریخ این موج بخشش را «کشتی زر» یافته(۸۵).

از بدایت حال تا هنگام سریرآرایی که سنّ اشرف به بیست‌وچهار رسیده بود آثار بختیاری و کامگاری از ناصیهٔ اقبالش پیدا و انوار بشری و سروری از لایحهٔ مجد و جلالش هویدا بود. و چگونه شعشعهٔ بزرگی و بزرگ‌منشی از جبین

---

۶) م: ندارد ۷) ه: سفاین شوق در بحر طرب ۸) متن: زرّین ۹) ب: مکرمت

منبعش پیدا نباشد که حاملِ نور شهنشاهی و خازنِ گنج معارف الهی بودند.

همین نور بود که در فتوحات حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی ظهور داشت؛ همین نور بود که در اشراقات انوار جهانگیری حضرت صاحبقرانی جلوه‌گر شد؛ همین نور بود که از صدف بحر عفّت آلنقوا در نقاب موالید از اصداف و لآلی شاهوار نمودار گشت؛ همین نور بود که به روشنایی آن اغزخان دولت آرای شد؛ همین نور بود که از آدم تا نوح به اندازهٔ استعدادات نورافزای بود. اسرار سواطع این نور و آثار عجایب این ظهور از دایرهٔ حصر و احصا بیرون است. هر کس را قوّتِ شناختِ کُنه این معانی نیست و قدرت دریافت این دقایق نی.

مجملاً حضرت جهانبانی به نیروی این نور ایزدی ــ که در چندین دهور و اعصار به روشی خاص لباسی مخصوص پوشیده جهان‌افروز بود، و نزدیک است که به ظهور اعلیٰ رسد، چنانچه فرّ بزرگیهای صوری و معنوی از پیش طاقِ پیشانی نورانی آن حضرتْ پرتو ظهور دارد و کمال حیا با نهایت شجاعت در ذات مقدّس فراهم آمده ــ همگیِ همّت عالیٔ مصروفِ رضاجوییِ پدر بزرگوارِ سپهرْ مقدار داشتند و فرط شجاعت را با کمالِ تمکین و وقار پیوند داده بودند. با این بزرگی و بزرگ‌منشی نگاهی به خود نینداختند و خود را در میان ندیدند، لهذا به یمن نیّتِ درست و همّت بلند به هر کاری که متوجّه شدند و به هر خدمتی که مأمور گشتند فیروز آمدند و در تمامیِ عمرِ سعادتْ قرینْ دانش را با دولت و دولت را با شفقت و مرحمت جمع ساخته جهان آرای بودند. در اقسام علوم، خاصّه ریاضی، در زمان خود نظیر و سهیم نداشتند. با صولت سکندری، دانشِ ارسطو در ذات عالی سمات[۱۰] فراهم بود.

چون در متابعتِ مراسم وصیّت به تقسیم مملکتِ صوری پرداختند [۱۲۳] غایت عدالت را کار فرمودند و کمال انصاف، بلکه وفور تفضّل و احسان، به جای آوردند. فوز به کمالاتِ معنوی ــ که سلطنت حقیقی همان تواند بود ــ آن خود عطیّهٔ الهی بود که اختصاص به وجود اشرف آن حضرت داشت که هیچ‌یک

۱۰) م: صفات

از اخوان را از نعیمِ آن موایدِ میراث بهره[ای] نرسید. هر یکی از منسوبان درگاه را مواجب و مناصب عنایت فرمودند: محالِ جایگیر میرزا کامران کابل و قندهار مقرّر شد؛ سرکار سَنْبَل به میرزا عسکری اختصاص یافت؛ سرکار الور به میرزا هندال مکرمت فرمودند؛ بدخشان به میرزا سلیمان مقرّر و مسلّم داشتند(۸۶).

با تدبیرِ درستِ دلهای جمیع ارکانِ دولت و اعیان سلطنت و عموم افراد عساکر منصوره در قید اطاعت و انقیاد آوردند. هر کس که دم مخالفتی می‌زد مثل محمّدزمان میرزا بن بدیع‌الزمان میرزا بن سلطان‌حسین میرزا ــ که در خدمت حضرت فردوس مکانی گیتی‌ستانی بوده به دامادی آن حضرت مشرّف بود و از کوته‌نظری و ناقص‌بینیْ آستینِ منازعت می‌افشاند ــ کمر خدمتکاری بر میان موافقت بست.

آن حضرت به دولت و اقبال بعد از پنج شش ماه به تسخیر قلعهٔ کالَنْجَر(۸۷) متوجه شدند. قریب یک ماه آن قلعه را محاصره داشتند. چون کار بر اهل قلعه تنگ شد، حاکم کالنجر اطاعت نموده، دوازده من طلا با دیگر اسباب پیشکش فرستاد. آن حضرت نظر بر الحاح و زاری او داشته او را بخشیدند و از آنجا علم مراجعت برافراشته، متوجه قلعهٔ چنار شدند. افواج گیتی‌ستان آمده به محاصرهٔ آن پرداخت.[۱۱]

پوشیده نماند که این قلعهٔ فلکْ اساس در تصرّف سلطان‌ابراهیم بود و از جانب او جمال‌خان خاصه خیل سارنگخانی به حراست او اشتغال داشت. بعد از قضیهٔ سلطان‌ابراهیم چون پیمانهٔ عمرِ جمال‌خان از بداندیشی پسرِ نابرخوردار او پُر شد، شیرخان به فسون و فسانه کوچِ او را ــ که لادملک نام داشت و در سیرت و صورت ممتاز بود ــ به زنی خواست و به این حیله اینچنین قلعه‌ای عالی را به دست آورد.

شیرخان چون از آمدن افواج جهانگشای آگاهی یافت، جلال‌خان پسر خود را با جمعی از معتمدان در آن قلعه گذاشته، خود برآمد و ایلچیانِ کاردان را فرستاده در گریزت سخن‌سرا شد. آن حضرت زمانه‌سازی فرموده سخنان او را به

---

۱۱) الف، د: پرداختند

موقف قبول داشتند. او عبدالرّشید پسر خود را برای خدمت حضرت جهانبانی فرستاد تا از صدمات مواکب پادشاهی محفوظ مانده اسبابِ نخوت و استکبار سرانجام دهد. این پسر پیوسته در ملازمت [۱۲٤] بوده دایم خدمت کردی. و در هنگامی که رایات جهانگشای برای تنبیه و تأدیب سلطان‌بهادر(۸۸) به مالوه رسید آن بی‌سعادت از موکب همایون گریخت[۱۲].

در سنهٔ نهصدوسی‌ونه ــ که بین و بایزید از گروه افغانان سر فتنه برداشته بودند ــ آن حضرت متوجّه شرق رویه شدند. بایزید در مبارزت بهادرانِ اخلاص گزین به نشیب آبادِ عدم فرو شد و خس و خاشاک آشوب این گروه اشرار را پاک ساختند و سلطان‌جنید برلاس را جونپور و آن حدود مرحمت نموده به مرکز خلافت مراجعت فرمودند.

چون طنطنهٔ ملک گیری و فیروزمندی آن حضرت به اقطارِ ممالک بلندی یافت در نهصدوچهل فرمانروای گجرات سلطان‌بهادر تحف و هدایا مصحوب ایلچیانِ دانشور فرستاده محرّک سلسلهٔ اخلاص[۱۳] شد. آن حضرت فرستاده‌های او را به نوازشِ خسروانه ممتاز ساخته و مناشیر عنایت فرستاده خاطر او را مطمئن فرمودند.

هم در این سال قریب دارالملک دهلی بر کنار دریای جون شهری اساس فرموده، نام آن را دین‌پناه نهادند. یکی از فضلا تاریخ آن را «شهر پادشاهِ دین‌پناه» یافته(۸۹).

بعد از این محمّدزمان میرزا و محمّدسلطان میرزا با پسرش الغ‌میرزا، طریق بغی و عدوان پیش گرفتند. آن حضرت عنان عزیمت به جانب این گروه منعطف ساخته بر کنار گنگ نواحی بهوجپور نزول اجلال فرمودند و یادگار ناصرمیرزا را با لشکر گران از آب گذرانده بر سر باغیان فرستادند او به تأیید ایزدی جنگ کرده مظفّر گشت. محمّدزمان‌میرزا، محمّدسلطان‌میرزا، ولی خوب میرزا به دست افتادند. محمّدزمان را مقیّد ساخته به بیانه فرستادند و آن دو کس را در چشم میل کشیده از پایهٔ اعتبار انداختند[۱۴].

---

۱۲) ح: گریخته رفت ۱۳) ط: یکجهتی ۱٤) م: ندارد

و محمدزمان میرزا قدر عافیت ندانسته فرمان لبّاسی ظاهر ساخته از بند بر آمد، و گریخته به طرف گجرات پیش سلطان‌بهادر رفت.

اکثر ممالک معمورهٔ دلگشای هندوستان ـ که در زمانِ سعادتْ پرتوِ حضرت فردوس مکانی گیتی‌ستانی از عدم فرصت و قلّت مجال[15] مفتوح نشده بود ـ به بازوی دولت و نیروی اقبال خود تسخیر نمودند.



۱۵) ج: محال

ذکر آمدن میرزاکامران از کابل به پنجاب

چون میرزاکامران خبر شنقارشدن حضرتِ گیتی‌ستانی فردوس مکانی شنید از روی بی‌حوصلگی میرزاعسکری را قندهار سپرده، متوجّه هندوستان شد که شاید کاری تواند پیش برد [۱۲۵].

هر گاه تاج دولت به تارکِ دولتمندی سربلندی یافته حمایتِ ابزدی و صیانتِ الهی نگاهبانیِ او کند، اندیشهٔ تباه را جز تباهی‌شدن چه گریز.

و چنین روایت کنند که در آن ایّام میریونس علی به حکم حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی حاکم لاهور بود، میرزا کامران این اراده به خاطر آورده با قراچه‌بیگ از راه مکر و تلبیس شبی اعراض کرد و سخنان درشت با او گفت. قراچه‌بیگ شب دیگر با سپاهیان خود از اردوی میرزا گریخته به لاهور آمد. میریونس علی مَقدم او را گرامی داشته، کمال مردمی به جا آورد و اکثر اوقات او را به منزل خود می‌طلبید و با هم صحبت دوستانه می‌داشتند.

قراچه‌بیگ منتظر فرصت می‌بود تا آنکه شبی در مجلس شراب در هنگامی که سپاهیان عمدهٔ او به جاپگیر رفته بودند گرفته دربند کرد و کسان خود را بر دروازه‌های قلعهٔ لاهور تعیّن کرد و به تعجیل به طلب میرزا کامران کس فرستاد. میرزا ـ که منتظر این معنی بود ـ ایلغار کرده زود خود را به لاهور رسانید و شهر را متصرّف گشت. و میریونس علی را از بند بر آورده عذرخواهی کرد و گفت:

«اگر اینجا می‌باشید حکومت لاهور تعلّق به شما دارد». میریونس علی قبول خدمت او نکرد[1] و از او رخصت گرفته متوجّه ملازمتِ حضرت جهانبانی جنّت آشیانی گشت.

میرزا کامران کسان خود را به پرگنات سرکارِ پنجاب تعیّن نمود و تا کنار آب ستلج ـ که به آب لودهیانه اشتهار دارد ـ به تصرّف در آورد. از راه گریزت ایلچیان دانا[2] فرستاده اظهار عقیدت و اخلاص نمود و استدعای مقرّر داشتن این محال کرد. حضرت جهانبانی نیز از آنجا که دریای جودِ ایشان موج خیز بود این محال را به مقتضای نسبتِ عقیدت ظاهری و پاس نصایحِ دولت‌افزای حضرت گیتی‌ستانیِ فردوس مکانی بر او مسلّم داشتند و فرمانِ معلّیٰ در مسلّم داشتِ کابل و قندهار و پنجاب شرفِ نفاذ یافت.

میرزا از این عاطفت غیر مترقّب شکرانه‌ها به جای آورد و پیشکشیها به درگاه والا فرستاد. بعد از این پیوسته ابواب رسل و رسایل مفتوح داشته، مدایح حضرت جهانبانی گفته فرستادی. از آن جمله دفعه[ای] این غزل گفته به ملازمت آن حضرت فرستاد:

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

غزل

حُسن تو دمبدم افزون بادا
طالعت فرخ و میمون بادا
هر غباری که ز راهت خیزد
نورِ چشمِ منِ محزون بادا
گرذکان از ره لیلی آید
جای از دیدهٔ مجنون بادا[۱۲۶]
هرکه گِرد تو چو پرگار نگشت
او از این دایره بیرون بادا

۱) ب: قبول این معنی نکرد ۲) الف: کاردان

کامران تا که جهان راست بقا
خسرو دهر همایون بادا.

و همانا که دعای او به اجابت رسیده بود که به مقتضای کم اخلاصی از دایرهٔ اعتبار بلکه از دایرهٔ هستی بیرون آمد ـ چنانچه در جای خود گزارش یابد.

بالجمله آن حضرت به مقتضای رأفت ذاتی نظر بر ظاهر انداخته، او را مشمول مراحم خسروانی می‌داشتند و به محض التفات جایزهٔ غزل[۳] تقریب ساخته، حصار فیروزه را شفقت فرمودند. و همواره میرزا پاسِ ظاهر داشته در موقف فرمانبرداری می‌ایستاد و مشمول عواطف و محفوف عنایات می‌شد.

در نهصدوسی‌وسه هلالی ایالت قندهار را میرزا کامران به خواجه کلان‌بیگ داد. باعث بر این آنکه میرزا عسکری به کابل می‌آمد در اثنای راه به هزارها جنگ کرده شکست یافت میرزا کامران را این ناخوش آمد و قندهار از او تغیّر کرد.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۳) م: عزل

نهضتِ موکبِ مقدّسِ حضرت جهانبانی جنّت آشیانی به تسخیر بنگاله و فسخ عزیمت و مراجعت به مستقرّ خلافت[1]



چون خاطر مقدّس حضرت جهانبانی از مهمّات ممالک محروسه فارغ شد، در نهصدوچهل‌ویک عنان عزیمت به فتح دیار[2] شرقی معطوف داشتند که به نیروی اقبال ممالک بنگاله مفتوح شود. رایات اقبال به قصبهٔ کنار ــ که در حدود کالپی است ــ رسیده بود به مسامع علیّه رسید که سلطان‌بهادر محاصرهٔ قلعهٔ چیتور[3] نموده، جمعی کثیر همراه تاتارخان پسر سلطان علاءالدّین کرده است. و او به اندیشهٔ تباه خیالات محال در سر دارد. آن حضرت به استشارهٔ بخت بیدار در جمادی‌الاوّل نهصدوچهل‌ویک توجّه بر دفع مخالفان گماشته، کوسِ مراجعت بلندآوازه کردند.

بر مُستَبْصِرانِ کار آگاه پوشیده نیست که سلطان‌بهادر همیشه در اندیشهٔ بلندپروازی می‌بود و خار آرزوی تباه در کام جان شکسته می‌داشت. امّا چون پیش از عهد ایالت گجرات ــ که مجرّدانه می گشت ــ به چشم عبرت کارنامهٔ جنگ حضرت فردوس مکانی گیتی‌ستانی را ــ که به سلطان ابراهیم واقع شد ــ

---

۱) ب: دارالخلافه ۲) ج،ح: ممالک ۳) الف،ب: چتور

دیده بود به هیچ وجه مقابلهٔ سپاه نصرت قرین این دودمان عالی به خود قرار نمی‌داد، و این معنی را مکرّر به محرمان خاص خود اظهار می کرد.

چون تاتارخان آمده او را دید، همواره مقدّمات باطل خاطرنشان می کرد و پیش آمدن از حریم ادب را آسان [۱۲۷] وامی‌نمود و سلطان‌بهادر چندان مقیّد نمی‌شد. تا آنکه روزی پوست کنده به تاتارخان گفت که: من تماشاگرِ دستبرد این سپاه شگرف بوده‌ام. لشکر گجرات حریف ایشان نیست. من به تدبیر و حِیَل لشکر ایشان را به خود رام خواهم ساخت. و به همین نیّتْ ابوابِ خزاین گشاده زربخشی کردی. و از این جنس لشکر ــ که حکمِ نمود بی‌بود داشت ــ تا ده هزار کس ملازم خود ساخته بود.

در این اثنا محمّدزمان میرزا به اتّفاق نوکران یادگار بیگ طغایی ــ که نگاهبان او بودند ــ از بندخانه بر آمده به گجرات رفت. والی آنجا به مقتضای سودای خامی که می‌پخت، آمدن میرزا را غنیمت دانسته در مراعات احوال او پرداخت.

حضرت جهانبانی به سلطان‌بهادر نوشتند که مقتضای مواثیق و عهود آن است که جماعه‌ای از حقوق خدمت به عقوق مبدّل گردانیده به آن صوب گریخته رفته‌اند، گرفته به درگاه معلّیٰ فرستند. یا آنکه از پیشِ خود رانده اخراج نمایند تا آثار یکجهتی بر عالمیان ظاهر گردد.

سلطان‌بهادر از معامله نافهمی یا مستی دنیا در جواب نوشت که اگر بزرگزاده‌ای به ما پناه آورد و به قدر رعایتی یابد، به قاعدهٔ محبّت و اخلاص منافاتی ندارد و به عهود و مواثیق مضرّتی نمی‌رساند؛ چنانچه در زمان سلطان‌سکندر لودی با آنکه در میان ایشان و سلطان‌مظفّر کمال موافقت بود سلطان علاءالدّین برادر او و چندین سلاطین نزادان به تقریبات از آگره و دهلی به گجرات آمدند و آثار مردمی دیدند. و این معنی اصلاً باعث فتور در مواد مودّت نگشت.

حضرت جهانبانی منشور سعادت در جواب فرستادند به این مضمون که علامت رسوخ و ثبات بر جادّهٔ عهد و پیمان غیر از این نیست که امری که موجب

تزلزل ارکان صداقت بوده باشد مطلقاً به عمل نیاید تا رخسار وفاق به ناخنِ خلاف خراشیده نگردد ــ و این دو بیت در آن جریدهٔ اقبال درج بود:

نظم

ای آنکه لاف می‌زنی از دل که عاشقست
طوبیٰ لک ار زبان تو با دل موافقست

بیت

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد
نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد.

زنهار صدهزار زنهار! پند ما را به گوش هوش شنیده آن مخذول را به پایهٔ سریر اعلیٰ فرستند، یا دستِ رعایت از تربیت او بازداشته در آن ولایت نگذارند، و الاّ به کدام دلیل اعتماد بر موافقت توان کرد. عجب که این واقعه را قیاس بر قضیّهٔ علاءالدّین و امثال او کرده‌اند. این قیاس [۱۲۸] مَعَ الْفارِق را چه پایهٔ قبول؟ آن چیز دیگر بود و این طرز دیگر است. و شاید از جرایدِ تواریخ معلوم شده باشد که حضرت صاحبقرانی با وجود خلافی که از ایلدرم بایزید به ظهور آمده بود، بالطبع به یورش روم مایل نبودند؛ چه، مشارالیه به جنگ فرنگ اشتغال می‌داشت، امّا چون قرایوسف ترکمان و سلطان‌احمد جلایر گریخته پیش او رفتند، آن حضرت چندین مرتبه او را به نصایح ارجمند از رعایت آنها منع فرمودند، چون او[۴] از قبول این امر سر باز زد آنچه مقدورِ همّت بود به ظهور رسید.

سلطان‌بهادر از تنگ شرابی و بدمستی[۵] جواب هوشمندانه ننوشت. در این میان تاتارخان سخنان دور از کار ــ که فریبندهٔ کوته‌اندیشان تواند بود ــ به

۴) ط: چون قیصر روم ۵) م: جرمستی

سلطان‌بهادر می گفت و در روان‌ساختنِ خود به سمت ممالک محروسه مبالغه داشت و اظهار می کرد که لشکر پادشاهی به عشرت خو کرده، فراغت دوست شده است و آنچنان که سلطان دیده بودند نماند. بنابر تسویلات فتنه‌انگیزان سلطان‌بهادر اسباب روان شدن تاتارخان آماده ساخته، بیست کرور زر قدیم گجرات ـ که چهل کرور معمول دهلی است ـ به قلعهٔ رنتهنبور فرستاد که به صلاح تاتارخان در مواجب سپاهی نو خرج کرده شود.

پس از آن سلطان علاءالدّین ـ پدر تاتارخان ـ را با فوجی عظیم به جانب کالنجر فرستاد که در آن ناحیت رفته، شورش افزایند. برهان‌الملک مُلتانی[۶] و طایفه‌ای از گجراتیان را نامزد ساخت که به حدود ناگور شتافته عزیمت پنجاب نمایند. و به خیال آنکه در لشکر منصور سراسیمگی پدید آید لشکر خود را متفرّق ساخت[۷].

هر چند تیزهوشان کاردان گفتند که یک‌جارفتن لشکر مناسب می‌نماید، سودمند نیامد. و نیز بی‌میمنتی پیمان‌شکنی را به رمز و تصریح بر لوحهٔ ظهور نگاشتند، فایده نکرد. به خود اندیشهٔ نادرست راه داد که چون طبقهٔ لودیان دعوی ریاست هندوستان دارند تلاش ایشان در پیمانِ سلطان مضرّتی ندارد و نتایج نقض عهد به سلطان عاید نخواهد شد. تاتارخان را به عزیمت بی‌اصل روانهٔ سمت دهلی ساخت و خود را خارج و داخل ساخته داعیهٔ محاصرهٔ قلعهٔ چیتور پیش گرفت، تا هم این قلعه را بگشاید و هم در وقت حاجتْ میان به امداد لودیان بندد.

پوشیده نماند که سلطان علاءالدّین عالم‌خان نام داشت. او برادر سکندر لودی و عمّ سلطان‌ابراهیم بود. بعد از قضیّهٔ سلطان‌سکندر با سلطان‌ابراهیم مخالفت نمود و در حدود سرهند دعوی سلطنت کرده، سلطان علاءالدّین خطابِ خود ساخت و به اتّفاق جمعی از افغانانِ [۱۲۹] دو رویه[۸] متوجّه آگره شد. سلطان‌ابراهیم به قصد پیکار بر آمد. نزدیک هودل چون هر دو فریق به هم رسیدند، سلطان‌علاءالدّین مقاومتِ جنگ صف را در خود ندیده، شبیخون آورد و کاری نساخت. خسران‌زده بازگشت و از راه سالوسی و بددرونی به کابل رفت،

۶) ز،م: بنیانی ۷) م: متفرّق و نیز ساخت ۸) در اکثر نسخ: دوروی

در جنگِ ابراهیم از سپاهیِ لشکر منصور بود. تاتارخان به گجرات شتافت و سلطان‌بهادر او را اعتبار کرد. حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی بعد از فتح هندوستان بر مکامنِ خاطر او آگاهی یافته به بدخشان فرستادند. به دستگیری افغانانِ سوداگر از قلعهٔ ظفر گریخته به افغانستان(۹۰) آمد از آنجا به بلوچستان پیوست و از آن دیار به گجرات شد.

القصّه چون این فوجها روانه شدند، تاتارخان دست به خزانه[۹] نهاده به جمع لشکر پرداخت. قریب چهل هزار سوار از افغان و غیره بر او گرد آمدند. تا آنکه آمده بیانه را گرفت. چون به حضرت جهانبانی ــ که به یورش تسخیر ممالک شرقیه نهضت فرموده بودند ــ این خبر رسید، عنان توجّه مصروف ساخته در زودترین هنگامی به دارالخلافهٔ آگره نزول اجلال فرمودند. میرزاعسکری، میرزاهندال، یادگار ناصرمیرزا، قاسم‌حسین سلطان، میرفقیرعلی، زاهدبیگ، دوست‌بیگ را با هژده‌هزار سوار به دفع این فتنه روانه ساختند و فرمودند که دفع این فوج بزرگ ــ که به خیال تباه دهلی رویه می آید ــ در معنی استیصال فوجهای دیگر است. پس همان بهتر که همّت بر دفع همین فوج[۱۰] گذاشته شود.

چون افواج قاهره نزدیک لشکر مخالف رسید، ترس بر لشکرِ غنیم غالب آمده، هر روز جمعی از ایشان جدا می‌شدند؛ چنانچه لشکر مخالف رفته‌رفته در اندک‌زمانی به سه هزار سوار کشید. چون به اِبرام تمام این لشکر اختیار کرده بود و مبلغ کثیر خرج شده، نه رایِ رفتن داشت و نه روی جنگ کردن. آخر دست از جان شسته در مندرایل به معرکه در آمد و چندان که توانایی داشت دست‌وپا زده آخر کار بی‌دست‌وپا شده هدفِ تیر هلاک و علفِ تیغ مبارزان سفاک گشت. از پراکندگی این لشکر همان‌طور که بر خاطر اقدس پرتو افتاده بود به ظهور آمد و آن دو فوج دیگر از صیتِ نصرت و اقبالِ لشکر منصور خودی خود پراگنده شدند [۱۳۰].

---

۹) الف: خزانها ۱۰) ح: این فوج بزرگ

ذکر نهضت حضرت جهانبانی جنّت آشیانی به تسخیر گجرات و شکست سلطان‌بهادر و فتح آن ممالک

هرچند خاطر جهانگشای از اندیشهٔ تسخیر ولایت گجرات فارغ بود ـ که والی آنجا پیوسته راه وفاق ِ اخلاص می‌پیمود ـ لیکن چون جهان آفرین خواهد که ملکی را به فرّ قدوم دادگری آرایش بخشد تا گزیر اسباب آن را آماده سازد.

مصداق این معنی کردارِ والی گجرات است که از غرور ذاتی و هجوم خوش آمدگویان و فزونی مستی و مستان و کمی هشیاری و هشیاران بی‌جهتی نقضِ عهود و نقصِ روابط صوری نمود و مصدر چندین امور ناملایم شد، لاجرم همّت والا تقاضای آن نمود که موکب عالی متوجّه گجرات گردد. بنابراین در اوایل جمادی‌الاولی نهصدوچهل‌ویکم به قاید دولت و هدایت اقبال، به ساعتِ مسعود، پایِ عزیمت در رکابِ سعادت نهاده، عنانِ اقبال به عزم تسخیر گجرات معطوف داشتند.

چون نزدیک قلعهٔ رای‌سین نزول اجلال اتّفاق افتاد، اهل قلعه عرایض با پیشکشهای گرامی فرستادند که قلعه از [آنِ] پادشاه است و ما بندهٔ پادشاهیم. هرگاه کار سلطان‌بهادر ساخته شود، این قلعه چه خواهد بود؟ الحق چون مقصد فتح ممالک گجرات بود، به آن مقیّد ناشده، متوجّه ولایت مالوه شدند.

چون سارنگپور مخیّم سرادقات اقبال شد، طنطنهٔ یورش جهانگشای و کوچ بکوچ نهضت اعلام منصوره به سلطان‌بهادر ــ که قلعهٔ چیتور را محاصره داشت ــ رسید، از خواب غفلت بیدار شده به ملازمان خود مشورت نمود. جمعی بر آن شدند که مهم قلعه همه[1] وقت میسر است و از اهل قلعه بالفعل ضرری نمی‌رسد، مناسب وقت آن است که مهم قلعه را موقوف داشته روبروی لشکر پادشاهی شویم.

صدرخان ــ که سر آمدِ طبقهٔ علم و فضل بود و در جرگهٔ سپاهیان صاحب‌منصب والا گشته، به اصابت رای و تدبیر می‌زیست ــ گفت: «مناسب آن است که کار قلعه را ــ که نزدیک رسانیده‌ایم ــ به آخر رسانیم. و ما که بر سر کفّار آمده باشیم پادشاه اسلام بر سر ما نخواهد آمد، و اگر بیاید در ترک غزا و جنگ به او معذور باشیم». این رای پسندیدهٔ خاطر سلطان‌بهادر آمد و از روی استقلال ثبات قدم ورزید، تا آن که در سیوم شهر رمضان نهصدوچهل‌ویک سلطان قلعهٔ چیتور را مفتوح ساخت و به صوب موکب عالی روان شد.

مخیّم سرادقاتِ اقبال عرصهٔ اجّین بود. چون جسارت سلطان‌بهادر به مسامع علیّه رسید، آن حضرت نیز تیزتر توجّه فرمودند و در نواحی مندسور ــ که از مضافات مالوه است ــ در کنار کولاب ــ که در کلانی و پهناوری دریایی [۱۳۱] بود ــ از دو جانب این دو لشکر فرود آمد. میان هراولِ حضرت جهانبانی بچکه‌بهادر[2] و جمعی و میان هراولِ سلطان‌بهادر سیدعلی‌خان[3] و میرزامقیم ــ که خراسان خان خطاب داشت ــ کارزار پیوست. مخالفان را شکست افتاد و سلطان‌بهادر نیز شکسته‌خاطر شد.

تاج‌خان و صدرخان به او گفتند لشکر ما بتازگی فتح چیتور کرده و هنوز چندان ضرب و حرب لشکر پادشاهی ندیده، به دلِ قوی به کارِ جنگ خواهد پرداخت. توقّف ناکرده متوجّه جنگ باید شد. رومی‌خان ــ که توپخانه حوالهٔ او بود ــ و جمعی دیگر به سلطان گفتند که توپخانه‌ای عظیم همراه داریم. با وجود چنین استعداد آتشبازی خود را بر تیغ زدن چه معنی دارد؟ مناسب آن است که

---

۱) م: هم ۲) ح: چکه‌بهادر ۳) ح: رشید علیخان

حصارِ ارابه[۴] کرده به دور آن خندق زده، اوّل این سلاح دوردست را کارفرماییم تا لشکر مخالف روزبروز تنقیص پذیرفته از هم پاشند، و جنگ تیر و شمشیر به جای خود است.

آخر بر همین قرار ایستادند. همواره هنگامهٔ جنگ گرم می‌شد، و پیوسته شکست بر گجراتیان می‌افتاد.

از سوانحِ اقبالْ آنکه روزی جمعی از بهادران و یکّه جوانانْ بزمِ باده‌پیمایی گرم کرده بودند. هر یکی سرخوش گشته سخن از مردانگی می‌راندَ. یکی را که هوش معامله‌دانی[۵] کمتر مانده بود به حکایت در آمد که از گذشته تا کی حرف سرایی شود؟ امروز غنیم در برابر است متوجّه او باید شد و عیار کار خود را ظاهر ساخت. و بی آنکه به هوشیارانِ لشکرِ منصور آگاهی افتد این بزم‌آرایان میگسار[۶] ـ که قریب دویست کس بودند ـ مسلّح شده بر سر اردوی غنیم روان شد.

چون نزدیک رسیدند یکی از اعیان گجرات با قریب چهارهزار کس ـ که بیرون اردو آمده پاس می‌داشت ـ پیش آمد. عرصهٔ نبرد آنچنان آراسته گشت که به گفت درنیاید. گجراتیان را دل از دست رفت. انهزام یافته به اردو در آمدند. این رزم‌دوستان کارنامه کرده معاودت نمودند.

صیتِ این دلیری و دلاوری آرام‌رُبایِ لشکر سلطان‌بهادر شد. بعد از آن از قلعهٔ ارّابهٔ خویش کم کسی بر آمدی و پیوسته سپاه نصرت قرین به اطراف و جوانب رفته راهِ آمدوشد غلّه می‌زدند. تا آنکه در اردوی گجراتیان قحطِ عظیم پدید آمد.

روز عید رمضان، محمّدزمان میرزا با پانصدششصد کس قدم جرأت پیش نهاده، بر آمد. از این طرف نیز جمعی به جنگ پیش آمدند. دو سه مرتبه مردم گجرات تیر انداخته گریختند [۱۳۲] و به حیله و روباه‌بازی عساکر فیروزی مآثر پادشاهی را بر مجرای توپخانه رسانیدند و بیکبار توپها را آتش دادند. آن روز بعضی مردم پادشاهی را چشم‌زخم رسید.

بعد از هفده روز ـ که ساعت مختار بود ـ حضرت جهانبانی قرار دادند که

---

۴) م: حصار را ارابه ۵) ب: معامله‌فهمی ۶) ح: این بزم‌آرایان و می کشان

بر سر اردوی سلطان‌بهادر رفته جنگ اندازند. در این میان روزبروز کار گجراتیان به بیم و هراس بیشتر می کشید و بی‌دولتی را اسباب آماده‌تر می گشت. تا آنکه به محض اقبال ازلی شب یک‌شنبه بیست‌ویکم شوّال سال مذکور سلطان‌بهادر خود ویران شده بفرمود تا تمام ضربزنها و دیگهای کلان را پردارو کرده آتش دادند تا همه درهم شکستند.

چون شام درآمد سلطان‌بهادر با میران محمدشاه[7] و پنج‌شش کس از نزدیکان خود از فرجهٔ سراپرده برآمده، رو به جانب آگره کرده به جهت پی غلط کردن به جانب مندو روانه شد. صدرخان و عمادالملک خاصه خیل هر دو به اتّفاق هم با بیست‌هزار سوار از راهِ راست متوجّه مندو شدند. محمّدزمان میرزا با جمعی جهت فتنه و فساد به صوب لاهور رفت.

آن روز غریب غریو و غوغا و آشوب از لشکر گجراتیان برخاست و حقیقت حال در اردوی معلّی ظاهر نبود. حضرت جهانبانی با سی‌هزار سوار از شام تا صبح مسلّح ایستاده بودند و انتظار ظهورِ تباشیرِ فتح غیبی داشتند. تا آنکه بعد از یک پاسِ روز معلوم شد که سلطان‌بهادر به صوب مند و فرار نموده است. بهادران لشکر فیروزی‌مند به اردوی سلطان‌بهادر آمده، دست به غارت گشودند و اسباب و اموال و فیل و اسب فراوان به دست درآمد. خداوندخان ـ که هم استاد و هم وزیر سلطان مظفّر بود ـ به دست افتاد. آن حضرت او را به نوازشهای پادشاهانه اختصاص فرموده، در ملازمت نگاهداشتند و یادگار ناصرمیرزا، قاسم‌سلطان و میرهندوبیگ را با لشکر گران عقب لشکر گریخته فرستادند.

آری، هر کس که به تیره‌رایان نشیند تیره‌رای شود، خصوصاً عهد و پیمان شکسته با چنین خدیو جهان ـ که قبلهٔ صدق و سداد باشد ـ شعبده‌بازانه پیش آمده نردِ مخادعت بازد، هر آینه او را چنین روز پیش آید.

مجمل آنکه چون صدرخان و عمادالملک از آن جا روان شدند راست به قلعهٔ مندو برآمدند. حضرت جهانبانی نیز متعاقبِ عساکرِ منصوره آمده در بغلچه نزول اجلال فرمودند و دور قلعه مخیّمِ اقبال گشت. رومی‌خان از لشکر مخالف

---

۷) الف: میرزامحمّدشاه؛ ز: میران‌محمّد شجاع

گریخته، به ملازمت [۱۳۳] پیوست و خلعت سرفرازی یافت.

روز چهاردهم سلطان‌بهادر از راههای مختلف گشته از طرف دروازهٔ چولی مهسیر[۸] بر قلعهٔ مندو بر آمد و سخن صلح در میان آورد که گجرات و چیتور ـ که الحال به دست آمده ـ به سلطان باشد و مندو و آن حدود به ملازمان حضرت جهانبانی متعلّق شود. مولانا محمّد پیرعلی از طرف حضرت جهانبانی و صدرخان از طرف سلطان‌بهادر در نیلی سبیل با هم نشسته قرار دادند.

در آخر همین شب حارسانِ قلعه از محنتِ تردّدْ مانده شده بودند که از عقبِ قلعه، سپاه نصرتْ قرینْ، مقدار دویست نفر بعضی نردبانها نهاده و برخی به طنابها دست زده، به قلعه بر آمدند و از دیوار حصار خود را به پایان انداخته، دروازهٔ قلعه را ـ که در آن سمت بود ـ گشودند؛ اسپان را در آورده سوار شدند و سپاهیان دیگر از راه دروازه در آمدند.

خبر به صاحب مورچل ـ که ملّوخانِ مندو والی بود و لقب قادرشاهی داشت ـ رسید. خود را بر اسب گرفته تاخته تاخته پیشِ سلطان آمد. سلطان هنوز در خواب بود. از آواز قادر شاه بیدار شده در میان خواب و بیداری رو به گریز نهاد و با سه چاری بیرون شتافت. در اثنای راه بهوپت رای ولد سهلدی ـ که از جملهٔ مجلسیان او بود ـ با مقدار بیست سوار از عقب آمده ملحق شد. چون به دروازهٔ سر میدان رسیدند، از سپاهیان نصرت قرین قریب به دویست سوار روبروی آمدند. سلطان خود اوّل به اینها تاخت و چندی دیگر متعاقب او تاختند. آخر فوج شکافته با ملّوخان و یک ملازم دیگر به در رفت و به قلعهٔ سونکر آمد. اسبان را طنابها بسته پایان فرستاد و خود نیز به هزار تعب فرود آمده، راه گجرات گرفت.

در نواحی قلعه قاسم حسین‌خان ایستاده بود. بوری[۹] نام اوزبکی ـ که از نوکری سلطان گریخته ملازم قاسم حسین‌خان شده بود ـ سلطان را شناخت و به خان گفت. خان از کهنه عملگی شنیده را ناشنیده انگاشت تا آنکه سلطان نیم‌جانی به سلامت برد و تا رسیدن به قلعهٔ جان‌پانیر هزاروپانصد کس آمده به

---

۸) الف: چولی مهیر؛ ج: جولی منیر؛ ز: چولی میسر ۹) ب، د: نوری

سلطان پیوستند. چون به قلعه رسید از خزاین و نفایس آنجا آنچه توانست به بندر دیپ فرستاد.

سخن چون به اینجا رسید، اندکی از آغاز این فتحِ سعادتْ انجام گفتن چاره نیست: چون بهادران نصرت‌پیشه اینچنین تیزدستی نموده بالای قلعهٔ مندو رفتند و اینچنین کارنامهٔ جلادت نمودند، در آن سحر خبر مشخّص بیرون نیامد. چون دو ساعت از روز گذشت خبرِ [۱۳٤] در آمدنِ جنود اقبال در درونِ قلعهٔ مندو و مفتوح شدن آن به موقف عرضِ حضرت جهانبانی رسید.

آن حضرت سوار دولت شده متوجّه قلعه گشتند و از دروازهٔ دهلی در آمدند. صدرخان همچنان با تمام مردم خود بر در خانه ایستاده جنگ می کرد. هر چند زخمی شده بود، پای ثبات محکم داشت. آخر مردم اعیان عنانش گرفته به جانب سونکر بردند و کس بسیار به همراهی او شتافته، آنجا متحصّن شد. سلطان عالم نیز آنجا رفت. سپاهِ ظفرقرینْ سه روز نهب و تاراجِ منازل مخالفان کرد. بعد از آن حکم بر منعِ یغماگرانْ شرف نفاذ یافت و معتمدان را پیش صدرخان و سلطان عالم فرستادند. این کاردانان به نصایح گرامی دلهای ایشان را اطمینان بخشیدند. بعد از درازی گفت‌وشنود و کوتهی سخن، آن متحصّنان را امان داده به ملازمت آوردند. چون از سلطان عالم چند مرتبه فتنه و فساد سر زده بود، او را پی کرده، رها کردند و اشفاق خسروانه در بارهٔ صدرخان به ظهور آمد.

بعد از سه روز از این فتح، از قلعه پایان آمده با ده هزار سوار کارطلب به طریق ایلغار متوجّه گجرات شدند. حکم شد که اردوی معلّیٰ منزل بمنزل متعاقب می آمده باشد.

چون عساکر فیروزی مآثر به جان‌پانیر نزدیک شد به جانب دروازهٔ پیلی[10] قریب به حوض عمادالملک ـ که سه گُروه دورهٔ اوست ـ ایستاده افواج ترتیب دادند. چون خبر به سلطان‌بهادر رسید قلعه را مضبوط ساخته از دروازهٔ دیگر ـ که به جانب شکرتلاو است ـ بیرون آمده به جانب کمبایت[11] فرار نمود. در شهر به اشارت او آتش در گرفت. حضرت جهانبانی به شهر نزول اقبال کرده، حکم

---

۱۰) ح: هلهلی ۱۱) ح: کهنمبایت

فرمودند که آتشها را به آب رحمت فرو نشانند. میر هندوبیگ و جمعی دیگر را در حدود جان‌پانیر گذاشته و مقدار هزار سوار به خود همراه گرفته، به جانب سلطان‌بهادر ایلغار فرمودند.

سلطان به کمبایت رسیده به جانب دیپ شتافت و صد غراب جنگی را ـ که به خیالِ فرنگ ساخته بود ـ آتشی زد که مبادا عساکر عالیه سوار شده تعاقب نمایند. آخر همان روز ـ که او به دیپ رفت ـ حضرت جهانبانی به کمبایت نزول اجلال فرمودند و ساحل دریای شور مخیّم سرادق اقبال شد و از آنجا جمعی را به تعاقب سلطان‌بهادر از کمبایت روانه ساختند.

سلطان چون به دیپ در آمد بهادرانِ نصرت قرین از نزدیکی دیپ به غنایم فراوان برگشته به کمبایت آمدند و به تأییدات آسمانی[۱۲] در سال [۱۳۵] نهصدوچهل‌ودو فتح مندو و گجرات روی نمود. آری! آن را که با خدای بازگشت است و معیار آن نیّت درست، هر آینه مقصود را در کنار او نهند.

در غُرّهٔ شعبان این سال میرزا کامران از لاهور به قندهار رفت و به سام‌میرزا ـ برادر شاه طهماسب صفوی ـ جنگ عظیم کرده، فتح نمود.

مجمل این سرگذشت آنکه سام‌میرزا با جمعی کثیر از قزلباشیّه به قندهار آمد. قندهار را خواجه کلان‌بیگ استحکام داده بود. تا هشت ماه نگاه داشت. در این اثنا میرزا کامران به استعدادِ تمام از لاهور نهضت نمود. میان میرزا کامران و سام‌میرزا جنگ عظیم دربیوست و آغزیوارخان[۱۳] را ـ که از امرای کلانِ قزلباشیّه و آتالیق‌میرزا بود ـ در جنگ دستگیر کرده به قتل رسانید(۹۲) و بسیاری از لشکر قزلباش سر به صحرای عدم نهادند. میرزا کامران مظفّر و منصور معاودت نموده به حدود لاهور رسید. و شورش میرزا محمّد زمان برطرف شد(۹۳).

و شرح این داستانِ اقبال به رسم اجمال آنکه پیشتر گزارش یافته بود که میرزا محمّدزمان بعد از شکست‌یافتن سلطان‌بهادر به داعیهٔ فتنه‌انگیزی به صوب لاهور شتافت. چون مشارالیه به حدود سند آمد شاه‌حسین ولد شاه‌بیگ ارغون حاکم سند در پیشِ خود جای نداده رهنمونی لاهور کرد که میرزا کامران متوجّه

---

۱۲) ط: به تأییدات آسمانی و توفیقات ازلی ۱۳) ح: اغرنوازخان؛ ط: اعزازخان

قندهار شده است و مُلکی، چنین معمور خالی است، آن‌جا باید شتافت. میرزای بخت‌برگشته عرصه را خالی خیال نموده به لاهور آمد و محاصره نمود. در این اثنا میرزا کامران به نواحی لاهور آمده، کوس سطوت زد. میرزا محمّدزمان سراسیمه‌وار چارهٔ کار خود غیر از آنکه باز به گجرات رود، ندید. محروم و مخذول برگشته، باز به آن دیار رفت.

در این سال میرزا حیدر کورگان از کاشغر راهِ بدخشان سر کرده میرزا کامران را در لاهور دریافت. در بهار دیگر شاه‌طهماسب خود به حدود قندهار آمدند. و خواجه کلان‌بیگ جمیع کارخانه‌ها را از توشکخانه و رکابخانه و غیرها به آیین مناسب ترتیب داده، مقالید قلعه و کارخانه‌ها را پیش شاه فرستاد و گفت: «سامان قلعه داری ندارم. توانایی نبرد نیست. و آمده دیدن در آیینِ نمک‌شناسی و در ملّت حفظ حقوق صاحبی نوکری روا، نی. ناچار خانه آراستن و به مهمان سپردن و خود را کناره داشتن مناسب می‌داند». و خود به راهِ تَتّه و آچ[۱۴] به لاهور آمد(۹۴).

و میرزا کامران یک ماه کورنش نداد[۱۳۶] که چرا این قدر نتوانستی نگاهداشت که من خود را می‌رساندم.

بعد از سرگذشت بسیار، میرزا کامران سرانجام نموده، بار دوّم یورش قندهار نموده متوجّه شد. میرزا حیدر را به جهت سربراهی مهمّات لاهور گذاشت. شاه طهماسب پیشتر از توجّه میرزا، بداغ‌خان قجار را ــ که از امرای بزرگ بود ــ به حکومت قندهار گذاشته رفته بود. میرزا کامران آمده قندهار را محاصره نمود. بداغ‌خان امان طلبیده رفت. میرزا قندهار را متصرّف شده و استحکام داده به لاهور مراجعت نمود.

سخن کجا بود به کجا کشید! همان بهتر که از این دست باز داشته به سررشتهٔ مقصود پیوندم.

القصّه، چون حضرت جهانبانی به مردم کم به حدود کمبایت نزولِ اجلال فرموده بودند، ملک احمدلاد و رکن داود ــ که از اعیان سلطان‌بهادر بودند و

۱۴) الف، ه: آچه؛ ح: اوچه

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نزدیکِ کولی و اره به سر می‌بردند ـ به کولیان و کواران آن سرزمین قرار دادند که با موکب حضرت جهانبانی مردم کم رسیده‌اند، فرصت غنیمت دانسته شبیخون باید آورد. و به این قرار مستعد شدند.

از آثار بیداریِ اقبالْ آنکه پیرزنی از این معنی خبردار شده خود را به حوالی سراپردهٔ پادشاهی رسانید و به یکی از نزدیکان درگاه گفت که حرفی ضروری است. می‌خواهم بیواسطه به موقفِ عرض رسانم. چون مبالغه از حدّ متجاوز می‌کرد و آثار راستی از پیشانی حال او ظاهر بود، رخصت بار یافته قراردادِ شبیخون را به عرض اقدس رسانید. آن حضرت فرمودند که این دولتخواهی از کجا تو را به خاطر رسید؟ گفت: «پسر من در بند یکی از ملازمان رکاب دولت است. خواستم که به جایزهٔ این دولتخواهی او را از بندْ استخلاص نمایم. اگر دروغ گفته باشم مرا با پسر سیاست فرمایید.

حسب‌الحکمْ پسر او را پیدا ساختند و برهر دو موکّل گذاشتند. از روی احتیاط سپاه نصرت قرین را آماده ساخته خود را به کناره کشیدند. نزدیک سحر به‌یک‌بار پنج شش هزار بهیل و کوار بر سراپرده‌های دولت ریختند. حضرت جهانبانی با سپاه دولت قرینْ خود را بر سر تلّی کشیده بودند. کواران آمده به تاراج اردو پرداختند و اکثر کتب نفیسه ـ که مصاحبانِ معنوی بودند و پیوسته با خود داشتندی ـ تلف شد؛ از آن جمله تیمورنامه ای بود به خطّ ملاّسلطان‌علی و تصویر استادبهزاد ـ و اکنون در کتابخانهٔ حضرتِ شاهنشاهی موجود است.

القصه، در اندک‌فرصتی صبحِ سلامت از مطلعِ اقبال دمید و بهادرانِ جلادت آیین رو به زَیْنِ بی‌اعتدالان آورده به شیبهٔ تیر همهٔ آن به دولتانِ سیه‌بخت را منهزم و متفرّق گردانیدند. آن پیرزن سفیدرویی یافت و به کام خود رسید. سطوتِ غضبِ پادشاهی و صولتِ قهرِ جبّاری به جوش آمده، حکم غارت کردن و سوختن کمبایت نافذ گشت. [۱۳۷] بعد از آن قطع‌نظر از تعاقب سلطان‌بهادر نموده به جان‌پانیر مراجعتِ موکب عالی شد و تا چهار ماه آن قلعه را محاصره داشتند. اختیارخان ـ که از قاضی‌زاده‌های قصبهٔ نرباد[۱۵] بود، که از قصبات آن

۱۵) ج: زیاد، م، ح: نریاد

ولایت است و به رشد و کاردانی از معتمدان سلطان شده بود ــ در لوازم نگاهداشتِ قلعه سعی بلیغ به جای آورد و با این همه محافظت و احتیاط گاه گاه از درّه‌های کوه ــ که از کثرت درخت و انبوهی خارزار گذر پیاده به صعوبت میسّر بود چه جای سوار ــ بعضی از هیزم‌کِشانِ کوهنورد به مصلحتِ منافع خود منفذی پیدا کرده از قسم غلّه و روغن به قصد گران‌فروختن در پای قلعه می‌بردند و مردم قلعه طنابها فروهشته زر پایان می‌فرستادند و متاع بالا می‌کشیدند.

چون مدّت محاصره به دور و دراز کشید، روزی حضرت جهانبانی سیرِ اطراف قلعه خود به دولت و اقبال می‌فرمودند و محلّی که جای درآمدِ عساکر ممکن باشد می‌جستند. یک‌مرتبه از طرف هالول ــ که باغستان بود ــ سیرکنان پیشتر رفتند. جمعی که غلّه و روغن فروخته از میانِ جنگل برآمده بودند به نظر اشرف درآمدند. حکم شد که تحقیق کنند که این جماعه چکاره‌اند. گفتند: «هیزم کشیم». چون از اسباب هیزم‌کشی از تبر و تیشه همراه نداشتند، سخن ایشان مقرون به صدق نگشت. حکم اشرف شد که تا به راستی سخن نگویند از سیاست نجات نیابند، بناچار اقرار کردند که حال این است.

حکم شد که پیش باشند و آن جایگاه را بنمایند. چون نظر فرمودند دیدند که شصت هفتاد گز بلندی است در کمال همواری که برآمدن بر آن در کمال دشواری است. به حکم عالی میخهای آهنین هفتادهشتاد حاضر ساختند و به فاصلهٔ یک گز چپ و راست در دیوار کوه فرو کوفتند و جوانان بهادر حکم یافتند که بر این معراجِ مردانگی برآیند.

سی‌ونه نفر برآمده بودند که به نفس نفیس خود خواستند که برآیند. بیرامخان[۹۵] به موقف عرض رسانید که این مقدار توقّف شود که مردم از میان راه بالاتر روند آنگاه خود متوجّه شوند. این بگفت و خود پیش شد و از عقب بیرام‌خان حضرت جهانبانی خود به دولت و اقبال صعود فرمودند[۹۶]. آن حضرت چهل‌ویکم بودند. خود ایستاده قریب سیصد جوان را از این سُلّم فولادی به سلامت بالا گرفتند. و حکم شد که لشکرِ نصرت‌پیوند ــ که به مورچلها تعیّن یافته بودند ــ به قلعه حمله کنند [۱۳۸].

مردم درون غافل از این واقعه به جنگ مردم بیرون رو نهاده سر از کنگره‌های حصار فرو می‌داشتند که ناگاه این سیصد جوان از عقب آمده به شپهٔ[۱۶] تیر اهل قلعه را بی‌پا ساختند. و از آگاه‌شدنِ آنکه حضرت جهانبانی خود به ذات اقدس بر مدارجِ فتح به دولت و اقبال متصاعد گشته‌اند، مخالفان تیره‌رای هر یک به سوراخی فرو رفتند.

نقّارهٔ فتح بلند آوازه شدو اختیارخان از جایی که بود بالاتر بر سرِ کوهچه‌ای ـ که آن را مولیه(۹۷) گویند ـ بر آمده متحصّن شد. روز دیگر امان داده او را طلبیداند. او با وجود دانش و سر براهی مهمّات سلطنت از علوم حکمت، خصوصاً هندسه و هیأت، نصیبهٔ تمام داشت و از شعر و معما نیز بهره‌مند بود. در مجلس عالی به رخصتِ نشستن در جمع مجلسیانِ دانشور سرفراز شد و به عواطفِ خسروانه امتیاز یافت و داخل مقرّبان عتبهٔ سلطنت شد. یکی از فضلا تاریخ این فتح [را] «اوّل هفتهٔ ماه صفر» یافته است.

چون ولایت گجرات تا آب مهندری در تصرّف اولیای دولت در آمد و از آن طرف در عملِ هیچ کس نبود، رعایای آن حدود به سلطان‌بهادر عرضه داشت نوشتند که محصول ولایت رسیده و عاملی که به مراسم تحصیل قیام نماید از او چاره نیست. اگر کسی تعیّن شود رعایا از عهدهٔ ادای مال بیرون آیند. سلطان به هر یک از ملازمانِ خود از این مقوله حرف می‌زد همه را خاموش می‌یافت. عمادالملک قدم جرأت پیش نهاده استدعای این خدمت نمود، بدین موجب که به مقتضایِ برآمدِ کار از ولایت هر جا و هر قدر که به هر کس دهد بازپُرس او نباشد.

عمادالملک با دویست سوار متوجّه احمدآباد شد. در راه به مردمی که می‌دانست مواجب چند نوشته می‌داد. چون به احمدآباد رسید ده‌هزار سوار بر او گرد آمد. هر که دو اسب داشت یک لک گجراتی به او می‌داد. در اندک فرصتی سی‌هزار کس فراهم آورد. مجاهدخان حاکم جونه‌گده[۱۷] با ده‌هزار سوار آمده به او پیوست.

در آن ایّام حضرت جهانبانی به جهت فتح قلعهٔ جان‌پانیر و به دست افتادن

---

۱۶) م: بشنید ۱۷) م: جونه کر

مال و اسباب و اموال فراوان به بزم خسروانی اشتغال می‌داشتند و پیوسته بر لب حوض دورویه جشنهای پادشاهانه و بزمهای رنگین ترتیب می‌یافت.

از جلایل شرایط فرماندهی آن است که خدمتکاران خاص و ملازمانِ بساط قُرب را ضابطه‌ای چند قرار دهند و در هر گروهی یکی از خردمنشانِ احتیاط اندیش تعیّن فرمایند تا همواره از نشست و برخاست، ماند و بود، آمد و رفتِ این گروه خبردار بوده از صحبت بد ـ که پدر و مادر اندیشه‌های تباه است ـ نگاهبانی نماید؛ علی‌الخصوص وقتی که خدیو زمان را کثرت مشاغل پرده [۱۳۹] بر جزئیات امور کشیده باشد. و باید که به این اکتفا نکرده منهیانِ راست گفتارِ درست کردار تعیّن نمایند تا همواره از حقیقت احوال و مغز مقاصدِ این جماعه به مسامع اقبال می‌رسانیده باشند، وگرنه بسیاری از تنگ‌حوصلگان را به واسطهٔ دوامِ ملازمت سطوتِ پادشاهی کمتر ملحوظ باشد و بادهٔ تقرّب از هوش برده در پالغز خسران ابدی اندازد و فسادهای عظیم از این بدمستی روی نماید؛ چنانچه در این والا سانح شد.

شرحش آنکه در خلال احوال ـ که شادمانی فتوحاتِ غیبی بزم‌آرای دولت روزافزون بود ـ چندیِ از کم‌حوصلگانِ ناقص‌نهاد که به حسب سرنوشت داخل باریافتگان حواشی مجلس عالی شده بودند، از کتابدار و سلحدار و دواتدار و امثال آن اتّفاق نموده به باغستان هالول ـ که بوی گلهایش سودای جنون را تازه سازد و هوای دلگشایش خون خفته را به جوش آرد ـ رفته بزمِ صراحی و جام ترتیب دادند و در عالم سرخوشی ـ که رخت عقل و هوش را به یغما داده بودند ـ کتاب ظفرنامه در میان داشته مبادی احوال نصرت قرین حضرت صاحبقرانی می‌خواندند که آن حضرت در آغاز بهار دولت از مخلصانِ جان‌سپار چهل کس همراه داشتند. روزی از هر یکی دو تیر فرا گرفتند و یک‌جا بسته به هر یکی دادند که بشکنند. هرچند بر سرِ زانو نهاده زور آوردند فایده نکرد. چون آن تیرها را از هم گشود به هر یک دو دو تیر دادند، هر کدام تیرها را بشکستند. آن حضرت فرمودند که ما چهل تنیم، اگر مثل این دستهٔ تیر یکدل باشیم به هر جا که متوجّه شویم ظفر ملازم ما باشد. و به این اندیشهٔ درست و خیال بلند کمر همّت چُست

کرده متوجّه ملک گیری شده بودند.

آن بیخبرانِ بیخرد این سرگذشت را شنیده خیال نکردند که هریکی از آن چهل تن لشکری بود از تأیید آسمانی. قیاس بر محض صورت نموده در اندیشهٔ تباه افتادند و خودها را چون شمردند چهارصد به شمار آمدند. از عالم دیوانگی و بیهوشی مضمونِ اتّفاق را در عدد چهارصد اقوی یافته داعیهٔ گرفتنِ دکن را به خود مصمّم ساخته در آن بدمستی ساحت فرازونشیب راه اجل پیمودن گرفتند.

روز دیگر هرچند از این نزدیکانِ دور نشان جستند، اثری و علامتی نیافتند. عاقبت پی بر خیالِ فاسدِ ایشان برده به قصد گرفتنِ ایشان هزار کس تعیّن فرمودند. در اندک‌زمانی آن بخت برگشته‌های اجل رسیده را دست و گردن بسته به درگاه والا آوردند.

روز سه‌شنبه بود که آن حضرت جامه‌های سرخ‌رنگ بهرامی در بر کرده بر کرسی قهر و غضب نشستند و زمرهٔ گناهکاران را گروه گروه [۱۴۰] می آوردند. در حقّ هر طایفه فراخورِ رقمِ تقدیر و مقتضای کمال عدالت حکم می‌فرمودند. بعضی را دست‌بسته پایمال فیلانِ کوه‌پیکر ساختند. برخی را که سر از خطّ ادب[۱۸] برده بودند به برداشتنِ بارِ سر از تن[۱۹] اختصاص دادند. جماعه‌ای که دست از پا نشناخته به خیال فاسد دست زده بودند بی‌دست‌وپا گشتند. فرقه‌ای که از خودبینی گوش بر اوامر پادشاهی نداشته بودند گوش و بینی را بر جا نیافتند. طایفه‌ای که سرانگشت عزیمت بر حرف خطا نهاده بودند نقش انگشت در مشت ندیدند.

بعد از اختتام این قضایا و احکام، وقت نماز شام رسید. امام ــ که خالی از سادگی نبود ــ در رکعت اوّل سورهٔ اَلَم تَرَ کَیفَ خواند. بعد از فراغِ سلام حکم گردونِ انتقام به نفاذ پیوست که امام را ته پای فیل اندازند که او عمداً سورهٔ فیل را به کنایه خوانده و این عدالت به ظلم فرود آورده فالِ بد زده است. مولانا محمّد پرغلی عرضه داشت نمود که این امام معنی قرآن نمی‌داند. امّا چون سورتِ آتش غضب زبانه کشیده بود غیر از خطاب عتاب در جواب نشنید. بعد از زمانی چون پرتو ساده‌لوحی امام بر حاشیهٔ ضمیر قدسی تافت و اشتعال نایرهٔ غضب تسکین

۱۸) م: عدالت ۱۹) م: برداشتن بار از سر تن

پذیرفت، تأسّف عظیم فرموده تمام شب را به رقّت و بکا گذرانیدند.

بعد از انصرام این امر تُردی بیگ‌خان را در جان‌پانیر گذاشته، رایات نصرت را متوجّه احمدآباد ساختند و بر لب آب مهندری نزول اجلال فرمودند. عمادالملک نیز دلیری کرده پیش آمد. به هر یک کوچ موکب معلّی او نیز کوچ می‌کرد. میان قصبهٔ نرباد و محمودآباد با میرزاعسکری ـ که هراول بود و چند منزل پیشتر می‌آمد ـ روبرو شده، جنگِ عظیم درپیوست و شکست بر میرزا افتاده بود که یادگار ناصرمیرزا، قاسم حسین‌خان، و هندوبیگ با جمعی کثیر رسیدند و علم دولت را افراشته طنطنهٔ وصول کوکبهٔ عظمت پادشاهی به گوش مخالفان رسانیدند که اینک موکب عالی رسید.

این سخن گفتن و صدا به گوش اعدا رسیدن و فتح یادگار ناصرمیرزا و شکست مخالفان مَعاً روی نمود. یادگار ناصرمیرزا چون از همه پیش بود جنگ بر سر او آمد. از جانب مخالفان عالم‌خان لودی و چندی دیگر تردّد نمایان کردند تا عمادالملک نیم‌جانی به سلامت به در برد. درویش‌محمّد قراشیر پدر شجاعت‌خان در آن جنگ به شهادت رسید.

در این اثنا سطوح رایات پادشاهی رسید و فتح بر فتح روی نمود. در آن هنگام که موکب مقدّس [۱۴۱] آن حضرت رسید از سه‌هزار بیشتر و از چارهزار کمتر از مردم مخالف کشته افتاده بود. از خداوندخان پرسیدند: «دیگر احتمال جنگ مانده است یانه؟» او جواب داد: «اگر آن غلام مبروص؛ یعنی عمادالملک، خود در این جنگ بوده جنگ آخر شد و اگر او خود نبوده است ظاهراً یک حرکت مذبوح دیگر محتمل است».

به تحقیقِ این معنی مردم متعیّن شدند. دو کس زخمی که در میان کشته‌ها نیم‌کشته افتاده بودند از ایشان به وضوح پیوست که این جنگ به سرکردگی عمادالملک بود. روز دیگر موکب والاشکوه کوچ کرده، پیشتر نزول اجلال فرمود و میرزاعسکری با عساکر دولت همچنان پیش‌پیش می‌رفت.

چون این طرف حوض کانگریه[۲۰] مخیّمِ اقبال شد میرزاعسکری به عرض

---

۲۰) ح: کانگره

رسانید که اگر تمام اردو به شهر در آید به عموم خلایق آزار خواهد رسید. حکم شد که یساولان بر سر هر دروازهٔ شهر باشند و غیر از میرزاعسکری و مردم او هیچ کسِ دیگر را به ادرون نگذارند. چون به سعادت کوچ فرموده در حوالی سرکیج[۲۱] ـ که معموره‌ای است دلکش ـ نزول اجلال فرمودند، روز سیوم با مخصوصانِ بساطِ عزّت به سیر شهر در آمدند. بعد از آن به تنسیق مهمّات گجرات توجّه مبذول داشته سرانجام شایسته دادند. و هندوبیگ را با جمعی کثیر گذاشتند که به هر جا احتیاج کمک شود خود را به آنجا رساند. پتن را به میرزایادگار ناصر عنایت فرمودند. قاسم حسین سلطان را بروج و نوساری[۲۲] و بندر سورت عنایت فرمودند. دوست بیگ ایشک آقا کمبایت و برووده یافت و محمودآباد به میربوچکه‌بهادر اختصاص گرفت(۹۸).

چون انتظام مهام گجرات صورت بست، به دولت و اقبال متوجّه بندر دیب شدند. در وقتی که موکب عالی از دندوقه ـ که درسی کُروهی احمدآباد است ـ گذشته بود عرایضِ دولتخواهان از دارالخلافهٔ آگره رسید که چون رایات عالی از پایهٔ سریر خلافت مصیر بسیار دور شده متمرّدان این حدود سربغی و تمرّد برداشته دست افساد گشاده‌اند. و از مالوه نیز مسرعان آمدند که سکندرخان و ملّوخان خروج کرده بر سر مهترِ زنبور جاگیردارِ سرکارِ هندیّه آمدند. و او اموال خود را گیرانده به اُجّیْن آمد. جمیع سپاهیان ـ که در این صوب جابجا تعیّن بودند ـ در اجّین فراهم آمدند و ارباب فتنه به جمعیّتی فراوان آن شهر را محاصره نمودند. درویش‌علی [۱٤۲] کتابدار ـ حاکم اجین ـ به زخم بندوق در گذشت و باقی متحصِنان قلعه امان طلبیده دیدند.

رای گیتی‌نمای بر آن قرار گرفت که مراجعت فرموده چندگاه در مالوه بوده مندو را مستقرّ اورنگ اقبال گردانند، تا هم ملک مالوه از اهل فساد پاک شود و هم ولایت گجرات ـ که به تجدید مفتوح گشته ـ به ضبط در آید و هم نایرهٔ فتنه و فساد ـ که در حدود مستقرّ سلطنت اشتغال یافته ـ منطفی شود[۲۳] بنابراین گجرات را به میرزا عسکری و گروهی از امرا سپرده، عنانِ معاودت معطوف

۲۱) الف: سرگنج ۲۲) ب: نوسادری ۲۳) م: ندارد

داشته به کمبایت نزول فرمودند و از آنجا به برودہ و بروچ و از آن به جانب سورت تصریف اعِنّهٔ اقبال نموده از آن راه به سیر آسیر و برهان پور توجّه فرمودند. هفت روز در برهان‌پور توقّف نموده، از آنجا کوچ فرمودند و از پهلوی قلعهٔ آسیر گذشته مندو را مخیّم فتح و اقبال ساختند.

فتنه اندوزان به محض صیتِ معاودت رایات اقبال پریشان شده هر یکی به گوشه‌ای خزید. آن حضرت را آب و هوای ولایت مالوه مطبوع مزاج اقدس افتاد. اکثر ملازمان رکاب دولت را جایگیردار آن ولایت فرمودند و درهای کامرانی و کامبخشی بر روی روزگار گشودند.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

گذاشتن میرزاعسکری گجرات را به خیال فاسد

بزرگی که قدر نعمت و دولت نشناخته راه ناسپاسی سپرد هر آینه به دست خود تیشه بر پای خود زند و به زور خود در هاویهٔ هلاکت افتد. مصداق این مقال احوال میرزا عسکری و امرای گجرات است که از تنگ حوصلگی به اندک کامیابی اندیشه‌ها به خود راه دادند، و از زیست ناشایسته اوّل گرد خلاف در یکدیگر پدید آوردند و غبار نفاقْ ساحت احوال ایشان را تیره گردانید؛ چنانچه قریب سه ماه گذشته بود که مخالفان گرد فتنه انگیختند.

خان جهان شیرازی و رومی خان ــ که خواجه صفر نام داشت و قلعهٔ سورت بنا کردهٔ اوست ــ با یکدیگر اتّفاق کرده ولایت نوساری را که در تصرّف عبداللّه خان خویشِ قاسم حسین خان اوزبک بود بر آوردند. عبداللّه خان آن نواحی را گذاشته به بروج آمد. و مقارن این حال بندر سورت نیز گرفتند. خان جهان از راه خشکی روانهٔ بروج شد و رومی خان از راه دریا بر غرابهای جنگی سوار شده با توپ و تفنگ به بروج[1] آمد. قاسم حسین خان دست و پا گم کرده به جان پانیر شتافت و از آنجا به احمد آباد پیش میرزا عسکری و هندو بیگ [۱۴۳] آمد که کمک بگیرد. سیّد اسحق ــ که از سلطان بهادر خطاب شتابخانی داشت ــ کمبایت را به تصرّف در آورد. یادگار ناصر میرزا به طلب عسکری میرزا از پتن به احمد آباد رفت. دریاخان و محافظ خان از رابسین بر آمده پیش سلطان به دیپ می‌رفتند، پتن را خالی یافته متصرّف گشتند.

---

۱) ط: بهرونچ

و از کمال بی‌اتّفاقی و بی‌تدبیری حال به اینجا رسید که غضنفرنامی از نوکران یادگار ناصرمیرزا با سیصد سوار جدا شده پیش سلطان‌بهادر رفت و محرّک آمدن سلطان شد. و نوشته‌های دولتخواهان او پی‌درپی رفت تا آنکه سلطان‌بهادر متوجّه احمدآباد گشت و بزودی نزدیک سرکیج فرود آمد. عسکری‌میرزا، یادگار ناصرمیرزا، هندوبیگ، قاسم‌حسین‌خان نزدیک به بیست‌هزار سوار عقبِ اساول روبروی سلطان رفته فرود آمدند و تا سه شبانه‌روز مقابله داشتند. و از آنجا نه با حضرت جهانبانی اخلاص درست داشتند و نه سودای پاک از تبه‌رایی و اندیشهٔ نادرست جنگ ناکرده به جانب جان‌پانیر روان شدند و انواع خسران روی داد.

نمک‌خوردن و کاسه بر سر خوان شکستن و در محلّ تقدیم شکر عرصهٔ تقصیر و ساحتِ کم‌خدمتی پیمودن ظاهر است که به چنین روز نشاند. سبحان اللّه! گرفتم که دل اخلاص گزین ـ که گوهری است بی‌بها و در خراب آبادِ دنیا کم به دست افتد ـ نداشتند، نقدِ معامله‌دانی و سوداگری ـ که رایج این چار بازار است ـ چرا از دست داده بودند.

القصه سلطان‌بهادر که هزارگونه اندیشمندی داشت دلیر گشته متعاقب روان شد. سیّدمبارک بخاری هراول سلطان بود. نزدیک به لشکر پادشاهی رسید. چند اول یادگار ناصرمیرزا بود. برگشته جنگ مردانه کرد و بسیاری از هراول را به قتل رسانید. به دست میرزا زخمی رسید. غنیم به محمودآباد ایستاد و میرزا مراجعت کرده به لشکر ملحق شد.

میرزاعسکری چون دل بایَ داده بود از آب[۲] مهندری ـ که پیش راه بود ـ بی‌محابا گذشت. خیلی از سپاه رخت زندگانی به سیل فنا دادند. سلطان نیز تا آب مهندری آمد. میرزا چون به جان‌پانیر رسید، تُردی‌بیگ‌خان لوازم مهمانداری به جای آورده به محلّ خود بازگشت. روز دیگر میرزایان به اندیشهٔ فاسد به تُردی بیگ‌خان پیغام فرستادند که ما پریشان‌احوال آمده‌ایم و لشکر بدحال است. از خزانهٔ قلعه پاره‌ای برسم مساعدت برای مابفرست که به لشکر

---

۲) ط: میرزاعسکری به سرعت متوجّه جانپانیر شده از آب

بدهیم و اینجا نفس راست [١٤٤] کرده به دفع خصم مبادرت نماییم. و به مندو که معسکر والاست قاصد به شش روز می‌رسد، عرایض می‌فرستیم.

تُردی‌بیگ قبول این معنی نکرد و میرزایان کنگاش گرفتنِ او نمودند که تمام خزاین را متصرّف شوند و سلطنت به نام میرزاعسکری مقرّر شود. اگر به بهادر دستی یابیم بهتر والاّ ـ چون حضرت جهانبانی را هوای مالوه خوش آمده است و حدود دارالخلافهٔ آگره خالی است ـ به آن صوب توجّه کنیم.

تُردی‌بیگ خان از قلعه فرود آمده، به ملازمت میرزایان می‌رفت که در اثنای راه این خبر به او رسید. برگشته به قلعه شتافت و کسی پیش میرزایان فرستاد که بودن شمایان اینجا مناسب نیست. میرزایان پیغام دادند که مامی‌رویم. تو بیا تا وداع کرده و بعضی سخنان گفته، روان شویم. او بر منصوبهٔ ایشان اطلاّع داشت. جواب آن چنانچه بایست داد و صباح آن روز توپ انداخت. میرزایان به خیال فاسد از آنجا کوچ کرده از راه گهات کرجی به طرف دارالخلافهٔ آگره روان شدند و تا لشکر فیروزی‌مند در حدود جان‌پانیر بود سلطان از آب مهندری ـ که پانزده کُروهی جان‌پانیر است ـ نگذشت.

چون خبر برگشتنِ میرزایان و رفتنِ ایشان به صوب آگره شنید و بر خیالات واهیهٔ ایشان ـ مطلّع شد از آب گذشته بر سر جان‌پانیر آمد. تُردی بیگ‌خان با وجود محکمی قلعه و سرانجام لوازم قلعه‌داری قلعه را گذاشته، راه سلامت پیش گرفت و در مندو به شرف بساط بوس مستسعد گشت و صورت اراده‌های ناصوابِ میرزایان را به عرض اقدس رسانید.

حضرت جهانبانی به ملاحظهٔ آنکه میرزایان بی‌اعتدالی نموده به دارالخلافه پیشتر نروند، از راه چیتور به ایلغار نهضت فرمودند. از اتّفاقات حسنه آنکه در میان راه در نواحی چیتو به هم رسیدند. میرزایان بیچاره شده به دولت ملازمت مشرّف شدند. آن حضرت به مقتضای عطوفت ذاتی و عفو جبلّی اعمال ناپسندیدهٔ ایشان را منظور نداشته و لطف عمیم را عذرخواه گناه ایشان ساخته، اصلاً به روی نیاوردند و فیض احسان را ضمیمهٔ عفو گردانیده به عنایات خسروانه امتیاز بخشیدند.

و یکی از ناسازگاریهای زمانه که باعث توجّه موکب عالی حضرتِ جهانبانی از این دیار به حدود آگره شد آن بود که محمّدسلطان میرزا و الغ‌میرزا ولد او که از شاهراه اطاعت انحراف نموده، طریق بَغیْ و طغیان مسلوک داشته بودند ـ چنانچه سابقاً گذارش یافت ـ در این ولا باز از بی‌سعادتی ذاتی از کُنج خُمُول برآمده سر به شورش برآوردند. و همانا جمعی که برای نابینا ساختن او تعیّن شدند شرایط احتیاط به تقدیم نرسانیده بودند پَرگنهٔ بلگرام(۹۹) را تاخته به قَنوج [۱۴۵] رفتند. پسرانِ خسرو کوکلتاش که در آنجا بودند امان طلبیده قنوج را به آنها دادند.

میرزاهندال ـ که در آگره بود ـ به دفع این فتنه برآمد. در حدود بلگرام از آب گنگ گذشته هر دو لشکر به هم رسیدند و جنگ درپیوست. چون رواج کار فتنه‌سازانِ حقّ‌ناشناس به شعلهٔ خَس ماند، در ساعتْ به وزیدن نسیم اقبال آن شعله فرو نشست و شمالِ فتح وزید. لشکر اقبال تعاقب نموده به اوده آمد. در آنجا الغ‌بیگ‌میرزا و پسران او جمع شده باز آمادهٔ پیکار شدند.

در این اثنا مژدهٔ وصول موکب عالی از گجرات به دارالخلافهٔ آگره رسید. مخالفانِ ادبارمنش باز به جنگ اقدام نموده شکست یافتند و میرزاهندال به فتح مراجعت نموده شرف استلام عتبهٔ والا دریافت. چون موکب والای حضرت جهانبانی به آگره رسید بهوپال‌پای حاکم بیجاگده قلعهٔ مندو را خالی یافته دلیرانه درآمد. قادرشاه نیز به مندو متعاقب رسید. میران محمّد فاروقی نیز از برهان‌پور آمد. سلطان‌بهادر قریب دو هفته در جان‌پانیر بوده باز به دیپ رفت.

چون به انظارِ سطوت و جلالِ حضرت جهانبانی و قهرمان اقبالِ این دودمانِ عالی‌دولت از او برگشته بود، کاری که برای سود خود می‌اندیشید سرمایهٔ زیان او می‌گشت؛ چنانچه بعد از هزیمت از عساکر منصوره و مشاهدهٔ صدمات جنود عظمت کسان را با تحف و هدایا پیش وزری‌فرنگ ـ که امیرالامرای بنادر بود ـ فرستاده استدعای آمدن خود کرد.

در این اثنا که میرزاعسکری گجرات [را] گذاشته رفت و سلطان به دیپ آمد، وزری با غُرابها و مردم جنگی از راه دریا به بندر دیپ آمد و احوالْ معلوم او

شد. به خود اندیشید که چون در این وقت سلطان از مدد ما مستغنی است مبادا بعد از دیدن به غدر پیش آید. خود را مریض وانموده، کسان پیشِ سلطان فرستاد که به موجب طلب آمده‌ام. چون صحّتی رو دهد به خدمت می‌رسم.

سلطان از شاهراه احتیاط بیرون آمده در سیوم رمضان نهصدوچهل‌وسه اواخر روز با معدودی بر غراب سوار شده به پرسش‌وزری رفت. به مجرّد رفتن تمارض او دریافت. از آمدن پشیمان شده فی‌الحال برگشت. فرنگیان به خود اندیشیدند که چون اینچنین صیدی در قید ما آمده اگر بنادری چند از او بگیریم بر جای خود است. وزری بر سر راه آمده اظهار نمود که این مقدار توقّف نمایند که بعضی تحف به نظر درآید. سلطان گفت: «از دنبال فرستند». و این سخن گفته بزودی متوجّه غُرابِ خود شد.

قاضی‌فرنگ سر راه بر سلطان گرفته تحکّم در توقّف نمود. سلطان از روی بی تحمّلی شمشیر کشیده او را از میان به دو نیم زد و از غراب ایشان به غراب خود جست. غُرابهای فرنگ که دوردور ایستاده بودند نزدیک شده سلطان را [۱۴٦] گرد گرفتند. جنگ درپیوست. سلطان و رومی‌خان خود را در آب انداختند. رومی‌خان را آشنایی از مردم فرنگ دستگیری کرده پیش خود کشید و سلطان غرقهٔ دریای فنا شد. همراهان سلطان نیز ضایع شدند. تاریخِ این واقعه را «فرنگیان بهادرکش(۱۰۰)» یافته‌اند.

و بعضی می‌گفتند سری برآورده به ساحل نجات افتاد و بعد از آن در گجرات و دکن هرچندگاه آوازهٔ ظهور او در میان مردم می‌افتاد، چنانچه یک بار در دکن شخصی پیدا شد و نظام‌الملک قبول کرد که اوست و با او چوگان باخت. ازدحام بر گردِ او شد. از این هجوم نظام‌الملک ملاحظه نموده قصد او کرد. همان شب از سراپردهٔ او غایب شد. مردم جزم کردند که نظام‌الملک او را ضایع ساخته.

روزی میر ابوتراب ـ که از اکابر گجرات است ـ نقل کرد که ملّا قطب‌الدّین شیرازی که نسبت استادی به سلطان‌بهادر داشت، در آن ایّام در دکن بود. به قسم[۳] می گفت که بیقین سلطان‌بهادر بود. بعضی سخنان که در میان من و

---

۳) م: تقسیم

او گذشته بود و غیر کسی نمی‌دانست مذکور ساختم. نشانها درست آمد. در وسعت آبادِ قدرت ایزدی وقوع امثال این امور محال نتوان گفت.

باری چون سلطان آن روز به آب فرو رفت و منتسبان او به خاک نشستند، محمّدزمان‌میرزا جامهٔ کبود بر مصیبت سلطان پوشیده در لباس زرّاقی خزاین گجرات بعضی را به دستِ تصرّف خود در آورد، بعضی به دست فرهنگ در آمد و جزوی به غارت رفت. خود را با مادر سلطان‌بهادر نسبت فرزندی درست کرده گاهی با فرنگیان[4] دعوی خون سلطان ظاهر می‌ساخت و گاهی زرهای خطیر پنهان و پوشیده بدیشان می‌فرستاد که تجویز خطبه به نام او کنند.

تا آنکه روزی چند در مسجد صفا خطبه به نام او خواندند و مدتی به لوندی همان‌جا به سر برد، تا آنکه عمادالملک بر سر او لشکر آورده هزیمت داد و از آنجا بیچاره و خجالت‌زده روی امید به آستان‌بوس حضرت جهانبانی آورد ــ چنانچه مجملی در جای خود گزارش یابد.

و از تفصیل این مقدّمات ــ که ذکر آن بتقریب از تذییلاتِ مقصود و محسناتِ کلام است ــ درنوردیده شروع در اصل مقصود می‌نماید.

چون حضرت جهانبانی جنّت آشیانی به دارالخلافهٔ آگره نزول اجلال فرمودند از اطراف و نواحی آن بی‌باکان ــ که سر تمرّد برداشته گردنِ تنازع افراشته بودند ــ در مقام اطاعت [۱۴۷] و انقیاد آمده، فرمان‌پذیر گشتند و باج و خراج را سرمایهٔ امن و امان خود ساختند. اکناف ممالک محروسه به رفاهیّت و استقامت آراسته[5] گشت.

---

۴) م: فرنگان ۵) ح: آراسته و پیراسته

نهضت موکب مقدّس حضرت جهانبانی جنّت آشیانی به تسخیر بنگاله و فتح آن ممالک و مراجعت به مستقرّ خلافت و آنچه در این میان روی داد.



چون خاطر جهان آرای از مهمّات این حدود پرداخت همّت خسروانه بر سرانجام تهیّهٔ یورش گجرات بود که باز عنان عزیمت به آن صوب معطوف دارند و برخلاف سابق ممالک را به مردمی که از اوضاع ایشان صفت استقامت در مملکتداری هویدا باشد و تبدّل احوال و توسّط اختلال به مبانی اطوار ایشان راه نیابد بسپارند و خاطر اقدس را از استحکام این صوبه فارغبال ساخته به مستقرّ خلافت جاه و جلال معاودت نمایند.

در این اثنا خبر خروج شیرخان و فتنه‌انگیزی او به حدود شرق به مسامع قدسیه رسید. عزم تسخیر بنگاله که بر پیشگاه خاطر فیض مظاهر قبل از مهم گجرات چهره گشا بود و به جهت دواعی مذکور در پردهٔ توقّف و تراخی جلوه داشت، آن داعیه از سر نو تازه شد. حکم عالی به استعداد یورش بنگاله صادر گشت و قرار یافت که در این نهضت والا دفع شیرخان نموده تسخیر ممالک بنگاله فرمایند.

ذکر احوال شیرخان

و این شیرخان از طبقهٔ افغانان سور بود. نام قدیمش فرید است ابن حسن ابن ابراهیم شیراخیل[۱]. و این ابراهیم پیوسته سوداگری اسب می کرد و در زمرهٔ سوداگران تعیّنی نداشت. در موضع شمله از اعمال نارنول متوطّن بود. پسرش، حسن، بقدر رشدی پیدا کرده از سوداگری به سپاهگری آمد. مدّتی در پیش رایمل جدّ رایسال درباری ــ که اکنون در خدمت حضور حضرت شاهنشاهی شرف امتیاز دارد ــ نوکری می کرد. از آنجا به موضع جونه از اعمال سهسرام پیش نصیرخان لوحانی[۲] ــ که از امرای سکندر لودی بود ــ رفته ملازم شد و به خدمت و کاردانی خود را از همسران گذرانید.

چون نصیرخان درگذشت، پیش دولتخان برادر او کمر خدمت بست و از آنجا در سلک ملازمان ببن[۳] ــ که از امرای بزرگ سلطان‌سکندر لودی بودند ــ منسلک شد [۱۴۸] و کار او قدری پیش آمد. اکثر سرانجام مهام به تدبیر او صورت می‌یافت. فرید پسر او از زیاده‌سری و بدنهادی پدر خود را رنجانیده جدا شد. مدّتی از نوکران تاج‌خان لودی بود، چندگاه در اوده ملازم قاسم‌حسین خان اوزبک شد، و مدّتی نوکر سلطان جنید برلاس گشت.

روزی سلطان‌جنید برلاس به تقریبی او را با دو افغان[۴] دیگر که از ملازمان او بودند به ملازمت حضرت فردوس مکانی گیتی‌ستانی برده بود؛ به مجرّد آنکه نظر دوربین حضرت بر او افتاد بر زبان مقدّس گذشت که سلطان‌جنید چشمانِ این افغان ــ و اشارت به فرید فرمودند ــ دلالت بر شور و فتنه‌انگیزی می کند. او را مقیّد باید ساخت و آن دوی دیگر را نوازش فرمود. فرید از نگاه حضرت گیتی‌ستانی اندیشه به خود راه داده پیش از آنکه سلطان به مردم خود سپارد فرار نمود.

در این اثنا پدر او را اجل دررسید و اموال به دست او افتاد و در حدود سهسرام در جنگلستان جونه ــ که پرگنه‌ای است از رهتاس به راهزنی و دزدی و مردم کشی[۵] سر فتنه برافراشت و به اندک‌زمانی به روباه‌بازی و نادرستی خود از سرهنگان روزگار گذرانید؛ چنانچه سلطان بهادر گجراتی و نادرستی خود را از

---

۱) الف، ج: شیراخیل ۲) الف، ج، د، هـ: نوحانی ۳) الف، ح: بین ۴) م: افغانان ۵) م: مقدم کشی

سرهنگان روزگار گذرانید؛ چنانچه سلطان‌بهادر گجراتی به دست سوداگران امداد خرج کرده او را پیش خود طلبید. او آن را دستمایهٔ فساد ساخته در رفتن بهانه آورد و در دست‌اندازی و تاخت‌وتاراج مواضع و قصبات اهتمام نمود و در اندک‌فرصتی بسیاری از مردم رند و اوباش بر او گرد آمدند.

در این میان حاکم بهار ـ که یکی از امرای نوحانی بود ـ رخت زندگانی بربست و کسی که سررشتهٔ امارت را انتظام دهد نبود. شیرخان با اوباشان خود به ایلغار خود را رسانید و مال فراوان به دست آورد. از آنجا باز برگشته به جای خود درآمد و بر سر الغ‌میرزا ـ که نزدیک سرو بود ـ ناگهانی ریخت و به حیله‌پردازی بر او غالب آمد. از آنجا برگشته بنارس را تاخت. چون جمعیّت مال و مردم به هم رسیده بود به پَتْنَه[۱۰۱] رفته آن حدود را متصرّف شد. در سورج گده ـ که سرحدّ ملک حاکم بنگاله است ـ با لشکر آنجا جنگ کرده نصرت یافت. آن حدود را نیز به تصرّف درآورد و تا یک سال با نصیب‌شاه والی بنگاله جنگ و جدل می‌نمود و مدّتی مدید محاصرهٔ گورکهپور داشت.

و از غرایب آنکه شیرخان منجّمی ممتاز را شنید که راجهٔ ادیسه دارد. او را طلب نمود که چون خیالهای فاسد و داعیه‌های باطل در سر داشت از کار او آگاهی بخشد. راجه او را رخصت نداد، لیکن منجّم نوشته فرستاد که تا یک سال تو را بر بنگاله دست نیست و در فلان تاریخ دست خواهی یافت. و آن روز دریای گنگ یک ساعت پایاب خواهد شد. قضا را آنچه [۱۴۹] نوشته بود همان‌طور به ظهور آمد.

شعر

شنیدم ز دانا که دانش بیست
ولیکن پراکنده با هر کیست.

و در این ایّام که رایات نصرت به فتح مالوه و تسخیر گجرات توجه فرمود، فرصت

را غنیمت دانسته زیاده‌سری را از اندازه گذراند.

این است مجمل مبادی احوال شیرخان و خاتمهٔ کار او و وخامت عاقبت او در خلال احوال گرامی حضرت جهانبانی گزارش خواهد یافت تا ارباب فتنه و فساد را کارنامهٔ عبرت گردد.

الحاصل، چون یورش ممالک شرقیّه در ضمیر جهان آرای حضرت جهانبانی نقش بست، میرفقیرعلی ـ که از امرای کلانِ حضرت فردوس مکانی گیتی‌ستانی بود ـ به ضبط دارالملک دهلی قرار یافت و حکومت دارالخلافهٔ آگره را به عهدهٔ اهتمام میرمحمّدبخشی ـ که از معتمدان دولت بود ـ تفویض شد. یادگار ناصرمیرزا ابن عمّ آن حضرت به کالپی ـ که جایگیر او بود ـ رخصت یافت که در آن حدود بوده انتظام‌بخش آن صوبه باشد. نورالدّین محمّدمیرزا ـ که گلرنگ بیگم همشیرهٔ آن حضرت در حبالهٔ عقد او بود و عفّت‌قبابِ عصمت نقاب سلیمه سلطان‌بیگم از سرادق صلب او به وجود آمده ـ قَنّوج و آن نواحی به حراست او نامزد گشت.

بالجمله آن حضرت سرانجامِ مهمّات ملک فرموده با مخدّرات تتقِ عصمت به راه کشتی شرق‌رویه نهضت فرمودند. میرزاعسکری و میرزا هندال همراه بودند و از امرا ابراهیم‌بیگ چابوق[۶]، جهانگیر قلی‌بیگ، خسروبیگ کوکلتاش، تُردی‌بیگ خان، قوچ‌بیگ، تُردی‌بیگ اتاوه، بیرام‌خان، قاسم حسین‌خان اوزبک، بوچکه‌بیگ[۷]، زاهدبیگ، دوست‌بیگ، بیگ‌میرک، حاجی محمّد باباقشقه، یعقوب‌بیگ، نهال‌بیگ، روشن‌بیگ، مغل‌بیگ، و جمعی کثیر از امرای عالیقدر در رکاب نصرت اعتصام بودند و از راه بحر و برّ لشکر فیروزی اثر می‌رفت.

آن حضرت خود گاهی بر کشتی نشسته و گاهی بر اسب سوار شده به مشاغل ملکی و ضوابط ملک گیری پرداخته، عنان عزیمت به صوب قلعهٔ چناده[۸] ـ که شیرخان در آنجا بود ـ معطوف داشتند (۱۰۲). و از آنجا که میرزامحمّدمان از سعادت بهره‌ای داشت چون موکب عالی در نزدیکی چناده رسید گرد خجالت بر

۶) الف: چالوق ۷) ب، د: کوچک‌بیگ ۸) ج: چنار

جبین و عرقِ حیا بر روی از گجرات رسیده، شرفِ عتبه‌بوسی دریافت.

و مجملی از این واقعه آنکه پیش از آنکه میرزا از گجرات بیاید همشیرهٔ عزیزهٔ آن حضرت معصومه سلطان‌بیگم [۱۵۰] ــ که کوچ میرزا باشد ــ در آگره گناه میرزا را درخواست کرده فرمان استمالت گرفته بود و آن حضرت از روی عواطف ذاتی رقم عفو بر جرایم او کشیده، کامیاب الطاف ساخته طلب فرموده بودند. چون میرزا نزدیکی موکب معلیٰ رسید جمعی از امرای معتبر را به استقبال فرستادند.

چون مسافت یک‌روزه در میان ماند میرزاعسکری و میرزاهندال به موجب اشارت عالی رفتند. میرزاعسکری به موجب حکم دست تسلیم تا سینه و میرزاهندال به دستورِ تعلیم دست بر سر نهاده دریافتند و میرزا را از راهِ احترام به اردوی معلّی آوردند. آن روز میرزا به موجب فرمان پادشاهی به خیمهٔ خود فرود آمد. روز دیگر به دولتخانهٔ عالی آمده استلام بساط اقدس نمود و به نوازشهای خسروانه سعادت افتخار یافت و دومرتبه در یک مجلس به خلعتِ خاصه و کمر و شمشیر و اسب سرافراز شد.

آری، به درگاه خاصان ایزدی سیئات را به حسنات خریداری کنند و بدیها را در عداد نیکوییها به شمار آرند. در کارخانهٔ کرم الهی چنین مشیّت رفته که رحمت خاص او فراخورِ عصیان می‌رسد هرچند جرم و اثم بیشتر آرند عفو و کرم بیشتر یابند. و این صفت نسبت به سلاطین که ظلّ اللّه‌اند مناسبتر و مطابقتر است که در گذشتن از گناهان ضرری به سِعَت رحمت و فسحتِ دولت ایشان نمی‌رساند و نامرادی ــ که شرمندهٔ افعال ناشایسته است ــ او را از وبال عقوبت پروانهٔ نجات می‌بخشد.

ملخّص آنکه حضرت جهانبانی جنّت آشیانی با وجود چنین عصیان بزرگ ــ که بخشش را سزاوار نباشد ــ به اخلاق ربّانی متخلّق گشته در مکافات بدی به نیکویی پیش آمدند. والحمدللّه که حضرت شاهنشاهِ زمان را این خصایل شایسته و این اخلاق سنجیده ملکهٔ فطرت عالی و ذاتی عنصر قدسی است و در اجرای سیاسات چندان به ملاحظه و تأنّی‌اند که هیچ پادشاهی والاشکوه از دور

آدم تا این دم به این صفاتِ کمال آراسته نگشته ـ چنانچه در این شگرف‌نامه اندکی از بسیار گفته آید. حق ـ تعالی ـ این نسبت را روزافزون گرداند و به نتایجِ این شیمهٔ کریمه بر عمر و دولت آن حضرت برکات کرامت فرماید.

القصه، چون شیرخان از طلوع رایات نصرت پرتو اطلاع یافت، قطب‌خان ـ پسر خود ـ را با جمعی در قلعهٔ چناده گذاشت و قلعه را استحکام داده به جانب بنگاله روان شد. آن ملک را به جنگ گرفت و مال بسیار به دست آورد. چون موکب گیتی گشای حضرت جهانبانی [۱۵۱] جنّت آشیانی به حدود چناده نزول اجلال فرمود، رای عالم آرای بر تسخیر آن قلعه قرار گرفت. رومی‌خان ـ که در فتح حصونِ حصین و قلاع سماوی ارتفاع یگانهٔ روزگار بود و بعد از فتح مندسور از سلطان‌بهادر جدا شده در سلک ملازمان درگاه اِنسلاک یافته به منصب میرآتشی سربلندی داشت ـ بر کشتیها ترتیبِ ساباط نمود و از قطعه‌های پخته[۹] بر روی تخته آنچنان سطحه‌ای مرتّب ساخت که خردمندان دقیقه‌شکاف و هنرمندان حکمت‌اساس در صنعتگری آن انگشت حیرت به دندان گرفتند. آن‌چنان نقبها به دیوار فرو برد که به آتش‌زدن آن منافذ زمین و زمان در لرزه آمد(۱۰۳).

قطب‌خان پسر شیرخان از آنجا فرار نمود و سایر اهل قلعه امان طلبیده، بر آمدند، قلعه به تصرّف اولیای دولت در آمد. امان‌یافته‌ها که قریب دوهزار کس بودند، اگرچه حضرت جهانبانی قول رومی‌خان را معتبر داشته به او بخشیده بودند، امّا مؤیّدبیگ دولدی ـ که از نزدیکان بساط عزّت بود ـ به تسویل دستهای ایشان را فرمود که بریدند، و آنچنان نمود که حکم پادشاهی است. و اینچنین تحکّمی از دست او به وجود آمد. حضرت جهانبانی ملامت فرمودند. رومی‌خان به عواطف پادشاهانه اختصاص یافت و اعتبار و جاه او افزونی گرفت. قلعه را در جُلدوی او مرحمت فرمودند. و در چند روز به حسب سرنوشت محسود روزگار شده، مسموم از عالم رفت.

چون خاطر خطیر از این مهم فراغ یافت، یورش بنگاله پیشنهاد همّت والا

---

۹) د، هـ، ح: قطعه‌های تخته؛ م: قلعه‌های پخته

شد. نصیب‌شاه والی بنگاله زخمی به درگاه جهان‌پناه آمده از شیرخان استغاثه نمود. این معنی ضمیمهٔ بواعث تسخیر بنگاله و علاوهٔ دواعی توجّه عالی گشت. آن حضرت او را به تفقّدات خسروانه مستظهر ساخته، به انواع اشفاق خسروانی شرف امتیاز بخشیدند.

و چون این یورش والا مصمّم گشت، جونپور و آن حدود را به میرهندوبیگ ـ که از کبار امرا بود ـ مکرمت فرمودند. چناده به بیگ میرک عنایت شد. سامان و سرانجام این دیار فرموده از راهِ برّ و بحر عساکر نصرت‌قرین در جنبش آمد.

چون عرصهٔ پَتْنه مضرب خیام گردون قباب شد، دولتخواهانِ درگاه به موقف عرض رسانیدند که موسم باران رسیده است. اگر آن حضرت یورش بنگاله تا گذشتن این موسم موقوف دارند، در آیین ملک گیری به روشِ فیروزی‌یافتن بر حصول مأمول هر آینه اقرب خواهد بود؛ چه، عبور سوار در بنگاله در این موسم بغایت دشوار است و باعث ویرانی و تباهی سپاهی.

والی بنگاله نظر بر اغراض خود به عرض اشرف رسانید که شیرخان در بنگاله خود را [۱۵۲] هنوز راست نکرده است، بزودی بر سر او رفتن باعث استیصال او بسهولت خواهد بود. آن حضرت به جهت نگاهداشت خاطر آن مهم رسیده و صورت معقولیت کنگش او حکم بر نهضت رایات جهانگشای فرمودند. در بهاگلپور لشکر را دو جا ساختند. میرزا هندال را با پنج‌شش هزار کس از آب گذرانید که از آن طرف آب می‌رفته باشد.

چون ساحت منگیر معسکر اقبال شد خبر آمد که جلال‌خان پسر شیرخان ـ که خود را پس از پدر سلیم‌خان نام نهاده بود ـ با خواص‌خان، برمزید، سرمست‌خان، هیبت‌خان نیازی و بهارخان[۱۰] به مقدار پانزده‌هزار کس آمده قصبهٔ گدهی را ـ که بر مثابهٔ دروازهٔ بنگاله است ـ مضبوط کرده آهنگ فتنه و فساد دارد.

حقیقت معامله آنکه شیرخان به استماع توجّه رایات عالیات جنگ را به

---

۱۰) الف،هـ،و: بهادرخان؛ ب، ح: بهارخان

هیچ وجه به خود قرار نداده راه جهارکهند پیش گرفت که چون موکب عالی به بنگاله در آید از این راه به بهار و آن صوب رفته، شورش افزاید و هم اموال بنگاله را به مأمنی رساند. و جلال‌خان و جمعی را نزدیک کدهی گذاشته، مقرّر ساخت که چون افواج گیتی گشا نزدیک رسد من به شیرپور برسم اینها به ایلغار خود را به من برسانند و از اقدام بر دلیری متقاعد باشند.

حضرت جهانبانی از بهاگلپور، ابراهیم‌بیگ جاپوق، جهانگیر قلی‌بیگ، بیرم‌بیگ، نهال‌بیگ، گرگ علی‌بیگ، بچکه‌بهادر و جمعی کثیر نزدیک به پنج‌شش هزار کس تعیّن فرمودند. چون عساکر پادشاهی به نواحی کدهی رسید، جلال‌خان از سخن پدر بیرون رفته، فوج بسته به سرِ اردو آمد. این مردم خود را راست نکرده بودند که جنگ را به اسلوب انتظام دهند و آداب ترتیب افواج قایم سازند. لشکر مخالف بسیار و این مردم بر سر استعداد و عزیمت جنگ نه.

بیرام‌خان چندمرتبه برگشته، بر سپاه دشمن تاخت و روی سپاه را از هم گسلانید و چَپقُلَشهای دلیرانه کرد، امّا از کمک افواج قاهره به سبب بی‌ترتیبی کوتاهی شد و کارها بر حسب دلخواه انتظام نیافت. علی‌خان مهاونی و حیدربخشی و چندی دیگر از اعیان دولت‌پایهٔ والای شهادت یافتند.

چون این خبر به مسامع قدسی رسید، آن حضرت خود بسرعت نهضت فرمودند. در این توجّه کشتی بحرآرا ـ که به جهت سواری خاصه بود ـ در کهکام غرق شد. و چون موکب پادشاهی نزدیک افغانانِ تیره‌روزگار رسید این سیه‌بختان فرار نمودند. آن حضرت میرزاهندال را ـ که ترهت و پرنیه[11] به او نامزد [۱۵۳] شده بود ـ به موجب التماس او رخصت فرمودند که به جایگیر تازهٔ خود رفته به سامان لایق از آن طرف بنگاله در آید.

حضرت جهانبانی از آنجا کوچ‌بکوچ متوجّه بنگاله شدند و به تأییدات الهی در سال نهصدوچهل‌وپنج فتح بنگاله شد. شیرخان با سایر افغانان خلاصهٔ خزینهٔ بنگاله را گرفته از راه جهارکهند به حدود رهتاس[14] آمد و به روباه‌بازی قلعهٔ رهتاس را متصرّف شد.

---

۱۱) د: پتنه

گرفتن شیرخان قلعهٔ رهتاس را[1]

مجملی از این سرگذشت آنکه چون به حدود رهتاس ـ که قلعه‌ای است در غایت محکمی و نهایت استحکام ـ رسید به راجه چنتامن برهمن حاکم قلعه کسان فرستاده احسانهای قدیم او را به یاد آورد و طرح بکجهتی انداخته، التماس نمود که امروز مرا کار افتاده است. می‌خواهم که مردمی به جای آری و اهل و عیال مرا و همراهان مرا در قلعه جای دهی و مرا رهین احسان خود سازی.

به صد زبان چاپلوسی و نیرنگسازی راجهٔ ساده‌لوح به فریب آن شعبده‌باز قبول کرد. این بیگانهٔ ملک آشنایی ششصد دولی سرانجام داد و در هر دولی دو جوان مسلّح را درآورد و به اطراف دولی کنیزان را گماشت. به این حیله سپاهی را درآورده قلعه را گرفت و عیال خود و سپاهی را در آن قلعه گذاشته، دست فتنه دراز کرد و راه بنگاله مسدود ساخت.

حضرت جهانبانی هوای بنگاله را خوش کرده به عیش و شادمانی نشستند و عساکر اقبال ملکی معمور وسیع را دریافته اسباب بی‌پروایی را سرانجام دادند. در این هنگام میرزا هندال به موافقت اصحاب نفاق و ارباب فتنه اندیشه‌های تباه به خود راه داده، بی‌رخصت عالی در عین موسم باران متوجّه دارالخلافهٔ آگره شد. هرچند مناشیر نصیحت فرستادند سودمند نیامد. پس از روزی چند در دارالخلافه

---

۱) م: عنوان فصل را ندارد

آمده اسباب شورش را ترتیب می‌داد و در خلوتخانهٔ دماغ بی‌فرِ ایزدی سودای سلطنت می‌پخت.

شیرخان وقت را غنیمت دانسته درِ فتنه و فساد گشود، آمده بنارس را محاصره کرد. به اندک فرصتی بنارس را در تصرّف خود آورد و میرفضلی حاکم آنجا را کشت. از آنجا روانهٔ جونپور شد ـ جونپور را بابابیگ جلایر پدر شاهم‌خان(۱۰۵) داشت که بعد از فوت هندوبیگ به او مکرمت فرموده بودند ـ در قید ضبط در آورده در مقام استحکام آن شد. یوسف‌بیگ پسر ابراهیم‌بیگ چابوق از اوده عزمِ بنگاله کرده می‌رفت. آمده همراه شد. پیوسته اطراف و جوانب به قراولی می‌رفت و طلبکار نبرد و پیکار [۸۵۴] می‌بود.

جلال‌خان این خبر را شنیده به دو سه‌هزار کس ایلغار کرده، رسید. یوسف‌بیگ سپاهی‌لشکر را دیده مستعدِ جنگ شد. هرچند همراهان کثرت مخالفان و قلّت خود را گفتند فایده نداشت. در نواحی جونپور مردانه شربت واپسین درکشید. مخالفان روز دیگر آمده جونپور را قبل کردند. بابابیگ جلایر در نگاهبانی دادِ مردانگی و کاردانی داد و حقیقت احوال به میرزایان و امرا نوشت و عرایض متواتر نیز به درگاه معلّی ارسال داشت.

میرفقرعلی از دهلی به دارالخلافهٔ آگره آمده و نصایح ارجمند به میرزاهندال به ظهور آورد. بعد از گفتگوی بسیار میرزا را از آگره بر آورده آن طرف آب گذرانید. و محمّد بخشی را بر آن داشت که آنچه در وقت گنجد امداد میرزا نماید که بزودی به جونپور خود را رساند. از آنجا میرفقیرعلی رخصت گرفته، به حدود کالپی رفت که یادگار میرزا را مستعد لشکر سازد و در حدود آگره میرزایان با هم اتفاق کرده پیشتر روانه شوند.

مقارن این حال خسروبیگ کوکلتاش، حاجی محمّد باباقشقه، زاهدبیگ، میرزانظر و جمعی دیگر از ناهنجاری و شورانگیزی از بنگاله فرار نموده پیش میرزا نورالدّین محمّد ـ که او را در قنّوج گذاشته بودند ـ آمدند. میرزا آمدنِ ایشان را به میرزاهندال نوشت و استدعای استمالت ایشان نمود. میرزاهندال نوشته‌های التفات مصحوبِ محمّدغازی توغبایی ـ که از معتمدان میرزا بود ـ

فرستاد و شرح آمدن امرا را به یادگار ناصر میرزا و میر فقرعلی نیز نوشته روان ساخت.

امرا خود پیش میرزا نورالدّین محمّد انتظار جواب نبرده به کول که در مواجب زاهدبیگ بود ـ آمدند. فرستاده از راه خبر یافته نزد ایشان شتافت. کوته‌اندیشان نمک بحرام زبان هذیان گشاده، بصریح گفتند که ما دیگر روی بندگی پادشاه نداریم. اگر شما چنانچه خیال کرده‌اید به نام خود خطبه می‌خوانید در ملازمت شما بوده خدمات شایسته به تقدیم می‌رسانیم، وگرنه پیش میرزا کامران می‌رویم. آنجا کامروایی و دوستکامی در کنار ماست.

محمّدغازی توغبایی آمده پیغام امرا پنهانی رسانید و گفت که یکی از دو کار ناچار است. یا خطبه به نام خود باید خواند و امرا را طلب داشته نواخت. یا به بهانه‌ای امرا را گرفته مقیّد کرد. میرزاهندال که پیوسته سرش به سودای محال می‌خارید، این معنی را از مغتنمات دانسته به وسیلهٔ مواعید لطف حرام‌نمکانِ عاقبت نااندیش را طلب داشته دل آسا نمود و خیال تباه را بیشتر استحکام داد.

چون تفرقهٔ بنارس و جونپور و آن حدود به مسامع علیّهٔ حضرت جهانبانی رسید و حقیقت ارادهٔ طغیان میرزاهندال معلوم شد، شیخ بهلول را که از اعیان مشایخ هند و مقرون جلایل عواطف [۱۵۵] پادشاهی بود از بنگاله رخصت فرمودند که به ایلغار خود را به دارالخلافه رساند و به مواعظ حقیقت اساس میرزا را از خیالات فاسده باز آورده بزودی در استیصال افغانان یکدل و یکزبان سازد.

در چنین هنگام که امرا اندیشه‌های نادرست و فکرهای ناسودمند پیش دارند و نزدیک است که میرزاهندال را از جادهٔ قدیم بلغزانند، ناگاه به طریق ایلغار شیخ رسید. میرزاهندال به استقبال بر آمده شیخ را به اِعزاز و اجلال به منزل خود آورد. شیخ سخنان سنجیدهٔ دولتخواهانه گفته میرزا را به عزم خدمتی که بر آمده بود ثابت‌قدم ساخت. روز دیگر محمّدبخشی را آورد که آنچه سامان و سرانجام لشکر باشد از زر و شتر و اسب و یراق جنگ همه را سامان نماید. محمّدبخشی معذرت خواست که خزینه نیست که به سپاهی داده شود، امّا اسباب و اجناس فراوان است. همه را به دلخواه سرانجام می‌دهم.

چهارپنج روز بر این سخن نگذشته بود که میرزانورالدّین محمّد از قنّوج به ایلغار آمد. همانا که امرا قرار داده سخن یکی ساخته بودند آمدنِ او باعث تقویت ارادهٔ امرا شد و مرتبهٔ دیگر محمّد غازی توغبابی را پیش امرا فرستاد. امرا همان سخن را معاودت نموده گفتند و قرار دادند که علامت قبولِ سخن ما آن است که شیخ بهلول را ـ که فرستادهٔ پادشاه است و صلاح کار ما را برهم می‌زند ـ علانیه به قتل رسانید تا بر همگنان یقین شود که شما از پادشاه یکسو[۲] شده‌اید تا بخاطر جمع ملازمت کنیم.

شیخ در سامان اسباب سفر بود و براق لشکر سرانجام می‌داد که فرستاده باز آمد و به اتّفاق میرزا نورالدّین محمّد داعیهٔ ناخجسته مصمّم شد. میرزا نورالدّین محمّد بفرمودهٔ میرزا هندال، شیخ را از خانه گرفته و از آب گذرانده در ریگستانی ـ که نزدیک باغ پادشاهی بود ـ فرمود که گردن زدند(۱۰۶). امرای مخذول‌العاقبت آمده میرزا را دیدند و در ساعتِ نحس و وقت اختلال خطبه به نام میرزا هندال خواندند و پیشتر کوچ کردند. هرچند عصمت‌مآب دلدار آغاچه بیگم والدهٔ ماجدهٔ میرزا هندال و بیگمانِ دیگر نصیحت کردند اصلاً سودمند نیامد و زبانِ حالش این مضمون می‌سراید:

بیت

با دست نصیحت کسان در گوشم

امّا بادی که آتشم تیز کند.

چون میرزا خطبه به نام خود خواند و پیش والدهٔ خود رفت، آن عصمت‌قباب جامهٔ کبود دربر داشت. میرزا گفت: «در چنین وقت شادکامی این چه طور جامه‌ای است که پوشیده‌اید؟» آن عصمت‌قباب از روی دوربینی فرمودند: «چه می‌بینی؟ من ماتم تو را می‌دارم. [۱۵۶] تو خردسالی و از حرف و

۲) م: یک رو

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حکایت فتنه‌سازانِ ناعاقبت‌اندیش راهِ صواب گم کرده‌ای و کمر بر هلاک خود بسته‌ای. محمّد بخشی آمده گفت شیخ را خود کشتید. در بارهٔ من چرا توقّف دارید؟» میرزا او را استمالت نموده همراه گرفت.

یادگار ناصرمیرزا و میرفقرعلی این قضیّهٔ ناگوار شنیده از حدود کالپی به راه گوالیار ایلغار کردند و خود را به دارالملک دهلی رسانده در استحکام مبانی شهر و لوازم قلعه‌داری اهتمام نمودند. میرزا در حمیدپور[۳] ـ که نزدیک فیروزآباد است ـ رسیده بود که خبر ایلغار یادگار ناصرمیرزا و میرفقرعلی به جانب دهلی رسید. میرزا و امرا کنگاش کرده به تصرّف[۴] دهلی متوجّه شدند. اکثری از جایگیرداران خرد از اطراف و نواحی آمده، میرزا را دیدند و کوچ‌بکوچ رسیده دهلی را محاصره کردند.

یادگار ناصرمیرزا و میرفقرعلی در قلعه‌داری کمر همّت بستند و میرزا کامران صورت واقعه نوشته التماس دفع فتنه و فساد نمودند. میرزا از لاهور متوجه شد. چون به حدود قصبهٔ سنپت[۵] رسید میرزا هندال کار ناساخته به حدود دارالخلافهٔ آگره شتافت. میرزا کامران چون قریب به دهلی رسید میرفقرعلی آمده میرزا کامران را دید. یادگار ناصرمیرزا بر همان نهج در استحکام قلعه کوشش داشت. میرفقرعلی به مقدّمات هوش‌افزا میرزا کامران را به آگره روانه ساخت. میرزا هندال، در آگره ماندن به خود قرار نداده به الور(۱۰۷) رفت. میرزا کامران به آگره آمده از عصمت‌قباب دلدار آغاچه‌بیگم استدعا کرد که میرزا هندال را دلاسا نموده به ملازمت طلبند.

آن کدبانوی سرادقِ دانش میرزا هندال را از الور آورده و فوطه در گردن او انداخته به میرزا کامران ملاقات داد. میرزا به آیین لایق پیش آمد و روز دیگر امرای فتنه‌انگیز را گناه بخشوده کورنش داد. و میرزایان و امرا به اتّفاق یکدیگر از آب جون عبور کردند که دفع فتنهٔ شیرخان نمایند، امّا چون سعادت رهنمون این گرامی‌نژادان نبود[۶] توفیق این خدمت دولت‌پیرای نیافتند.

الحاصل، چون به میامن تأییدات آسمان ملک بنگاله به دست اولیای

---

۳) م: حمیرپور ۴) د: به صوب ۵) د: سونپت؛ م: سپنته ۶) م: بود

دولت ابدپیوند در آمد و پایتخت آن ولایت مستقر موکب عالی شد و امرای عظام ولایت عظیم در جایگیرهای خود یافتند، مواد عیش و عشرت آماده ساخته ابواب غفلت بر روی روزگار خود گشادند و ارکان سلطنت به انتظام امور ملکی کمتر پرداختند. فتنه‌انگیزان ملک ـ که همیشه فسحت آباد عالم از آن قسم بی‌باکان خالی نباشد ـ سر آشوب و شورش بر آوردند و نزدیک بود که فتنهٔ غنوده مژگانِ فروهشته را بالا کند. اختلال در مبانی احتیاط راه یافت، چنانچه خبری [۱۵۷] که اعتماد را شاید به معسکر اقبال نمی‌رسید و اگر اندکی از بسیار معلوم یکی از مقرّبان بساط عزّت می‌شد یارای آن نداشت که به موقف عرض اقدس رسانَد؛ چه، نقش چنان نشسته بود که حرف ناملایم مذکور مجلس قدسی سرشت نشود.

رفته‌رفته چون حقیقت فتنهٔ هندوستان به وسیلهٔ دولتخواهان حقیقی ـ که صلاح خود منظور نداشته آنچه حقّ باشد به عرض رسانند ـ معروضِ موقفِ حضور شد، حضرت جهانبانی به دولت و اقبال ارکان خلافت را طلب داشته عزیمت انصراف موکب عالی مصمّم ساختند. هرچند از کثرت باران زمین تمام در زیر سیلاب بود و آبهای دریا شورش طوفانی داشت و قطعاً هنگام یورش نبود، به مقتضای صلاح وقت مراجعت را از لوازم پاس دولت دیدند. تفویض ملک بنگاله به زاهدبیگ می‌فرمودند. آن بی‌دولت روش کهنه عملهٔ باطل اندیش در میان آورده اراده‌های تباه پیش گرفت و از تیره‌رایی و سیه‌بختی فرار نموده پیش میرزاهندال آمد آن حضرت حکومت بنگاله به جهانگیر قلی‌بیگ عنایت فرموده جمعی کثیر را به معاونت او گذاشتند و در عین باران عنانِ مراجعت معطوف داشته متوجّه مستقرّ خلافت شدند.

شیرخان چون آوازهٔ مراجعت موکب پادشاهی و روان‌شدن میرزایان از دارالخلافهٔ آگره شنود، از جونپور دست بازداشته متوجّه رهتاس شد و مقرّر ساخت که اگر رایات عالیات بر سر او آید از جنگ یکسو شده از راهِ جهار کهند که آمده بود باز مراجعت نموده ارادهٔ بنگاله نماید، و اگر نقش چنین ننشیند و متوجّه دارالخلافه شوند و قابو باشد از عقب در آید و قصد شبیخون کند.

چون موکب والای حضرت جهانبانی به تِرهُت[۷] رسید شیرخان کمی لشکر و بی‌سرانجامی اردوی معلّیٰ معلوم کرده، شیرک شد و با لشکر فراوان و استعداد تمام قدم پیش نهاد و نزدیک نزدیک لشکر از هر طرف قابو می‌طلبید و هیچ‌کس را مجال آن نمی‌شد که از نیرنگسازی غنیم واقف شود. ابن‌علی قراول‌بیگی رفته خبرِ مشخص آورد و به وسیلهٔ میرزامحمّد زمان حقیقتِ حال به عرض اقدس رسید.

اگرچه موکب عالی از آب گنگ عبور فرموده به سمت مستقر خلافت متوجّه بود، چون خبر رسیدن شیرخان و نزدیک‌شدن او به معسکر اقبال شعله‌افروز نایرهٔ عضب پادشاهی شد، از کمال سطوت و قهر عنان توجّه به جانب او منعطف ساختند. هرچند معروض شد که در چنین وقتی که بی‌سامانی عساکر اقبال ـ که بادپایان گیتی‌نورد چندین مسافت بعیده را پای در گل پیموده‌اند ـ در اعلامرتبه [۱۵۸] است روی عزیمت به جانب غنیم آوردن و عرصهٔ قتال به قدم استعجال پیمودن از پیشگاه مصلحت دور است، لایق دولت آنکه در جایی طرح اقامت انداخته و سرانجام لشکر نموده عزیمت دفع فتنه کرده شود. آن حضرت پرتو التفات بر این سخنان نینداخته از آب گنگ رجوع نموده به جانب مخالفان نهضت فرمودند.

باید دانست که رسمی است قدیم و قاعده‌ای مستمر که چون کارآگهان ملک تقدیر نقدی گرانمایه به یکی مقرّر سازند، بیشتر از آن ابواب ناکامی گشوده در کشاکش اندوه اندازند تا خوشحالی آن گوهر یکتا از جا نبرد و به تدارک آن غم پرداخته کار به اعتدال آرد، بنابر آن چون ظهور کوکب روشنی‌افزای جهانیان ـ که از جیب قاجولی‌بهادر در عالم مثال آگاه‌دلان را نموده به دولت انتظار سرافراز گردانیده بود ـ نزدیک رسید، هرآینه اگر پیشتر از آن نامرادی بظاهر روی نماید چهرهٔ تأمّل خردپروران دوربین خراشیده نگردد، و لهذا با لشکری چنین که عالمی تسخیر توان کرد از افغانی چند تیره‌رای ناشسته روی چنین امور به ظهور آمد.

---

۷) م: ترهن

بنابر آن برخلاف مصلحت دیدِ اولیای دولت به جانب افغانان توجّه موکب عالی واقع شد و در موضع بهیه[۸] از مضافات بهوجپور با شیرخان تقابل اتفاق افتاد. در آنجا سیاه آبی است کنباس[۹] نام. در میان دو لشکر واقع شد. موکب عالی آب را پل بسته عبور فرمود. هرچند لشکر پادشاهی اندک و بی‌سامانی بسیار بود پیوسته در قراولان طرفین جنگی که دست می‌داد نصرت از جانب اولیای دولت قاهره می‌بود و افغانان از هر طرف به قتل می‌رسید تا آنکه مدّت تقابل و تقاتل به امتداد کشید و برادران گرامی ـ که هر یکی گشایش اقلیمی را بس بود ـ از کوتاه‌بینی اندیشه‌های دور از کار سنگِ راهِ دولت خود ساخته به سعادت اتفاق فایض نگشتند و توفیق ادراک خدمت در چنین وقتی مساعد روزگار دولت ایشان نشد.

هرچند مَناشیر نصیحت می آمد نقش آن الواح الـهی در ضمایر این آهنین‌دلان صورت نمی‌بست و شیرخان از روی روباه‌بازی گاه کسانِ معتبر به درگاه معلیٰ فرستاده درِ صلح می‌زد، و گاه اندیشهٔ فاسد جنگ را در عرصهٔ خیال جولان می‌داد تا آنکه به فریب و فسون جمعی از پیاده و مردم زبون را با اسباب آتشبازی روبرو گذاشته خود دو منزل عقب رفته نشست. عساکر پادشاهی ـ که پیوسته نصرت ایشان را بود ـ از مقدّمات مکرافزای آن حیله‌اندوز واقف نشدند و پس رفته نشستند.

به حسب تقدیر [۱۵۹] چون امری می خواهد که ظاهر شود به قدر بی‌پروایی به ارکانِ کار آگاهی ملحق می گردد و از این سبب در شرایط نگاهبانی تهاونی عظیم راه می‌یابد، تا شبی که ـ یاتیش محمّد زمان‌میرزا بود ـ از او غفلتی تمام واقع شد. آن روباه باز که فرصت را در کمین بود شبگیر کرده وقت صبح از عقب اردوی معلّی پیدا شد[۱۰] لشکر خود را سه توپ داشت: یک توپ خود، یک توپ جلال‌خان، و یک توپ خواص‌خان. لشکر پادشاهی را فرصت زین کردن اسب و مجال جیبه[۱۱] پوشیدن نشد.

حضرت جهانبانی از غفلت سپاه اطّلاع یافته حیران نقش کارگاه تقدیر

---

۸) ح،م: بهینه ۹) ب: کشن؛ ح: کیناس ۱۰) چ: ندارد ۱۱) ب: چلته

شدند. سررشتهٔ تدبیر از دست رفته بود. در وقت سواری باباجلایر، تردی‌بیگ و قوچ‌بیگ به ملازمت رسیدند. حکم اشرف شد که زود رفته مهد علیا حاجی‌بیگم را بر آرند. آن دو وفاکیشِ غیرت‌اندیش بر در سراپردهٔ عزّت شربت گوارای شهادت درکشیدند. میر پهلوان بدخشی نیز با جمعی کثیر در گرد سراپردهٔ عصمت توفیق جان‌نثاری یافت.

وقت بغایت تنگ شده بود. حضرت مهد علیا بیرون نتوانستند آمد. و از آنجا که حفظ و صیانت ایزدی متکفّل حال و ضامن مآل بود، ساحت حریم حرم عفّت را عواصف خیال بداندیشان نتوانست پیمود و غبار اندیشهٔ تیره‌جانان بر حواشی سرادقاتِ عصمت‌پردگیان جاه و جلال نتوانست نشست، و نفوس ناموس الهی از تقدیس خانهٔ رفعت به دورباش حاجبان غیرت حراست پرده‌نشینانِ خلوتخانهٔ عفّت نمود و خیال فاسد در ضمیر آن تیره‌درونان راه نیافت. شیرخان آن عصمت‌قباب را در کمال صیانت و پرده‌پوشی به آبروی تمام روانه ساخت.

بالجمله چون آن حضرت متوجّه پل شدند پل را شکسته یافتند. ناچار خود را سواره چون نهنگان دریانورد به آب زدند. قضا را از اسب جدا می‌شوند. مقارن این حال چون نگهداشتِ ایزدی حافظ احوال آن حضرت بود، سقّایی خضرِ راه ایشان گشت و به دستیاری شناوری او از این گرداب فتنه به ساحل نجات رسیدند.

آن حضرت در این اثنا از وی پرسیدند که نام تو چیست؟ او به عرض رسانید که نظام. فرمودند که نظام اولیایی؟ و عنایت و مرحمت به جای آورده به او وعده فرمودند که چون سلامت بر تخت سلطنت نشینم، تا نیمروز تو را پادشاهی می‌دهم (۱۰۸).

و این قصّهٔ پرغصّه در نهم صفر نهصدوچهل‌وشش بر ساحل آب گنگ بر گذر چوسه[۱۲] از مکمن تقدیر پرده‌گشا گشت. میرزا محمّدزمان، مولانا محمّد برغلی[۱۳]، مولانا قاسم علی‌صدر، مولانا جلال نقوی و بسیاری [۱۶۰] از امرا و

۱۲) ز: جوسه ۱۳) ب: شیرعلی، ح: پیرعلی، م: پرغلی. صورت صحیح آن مولانا محیّ‌الدّین محمّد فرغری است (قانون همایونی، ص ۱۰).

افاضل غریق بحر فنا گشتند(۱۰۹). آن حضرت با میرزا عسکری و معدودی الغار کرده به دارالخلافهٔ آگره نزول اجلال فرمودند(۱۱۰). میرزا کامران به آستان‌بوس عالی سرافراز شد.

بعد از چند روز میرزا هندال بوسیلهٔ میرزا کامران و والدهٔ ماجدهٔ او شرمنده و سرافگنده از الور آمده ملازمت نمود. آن حضرت به مقتضای مراحم ذاتی نوازش فرموده تقصیرات او را بر روی او نیاوردند و به تفقدات بی‌پایان ـ که از اندازهٔ بشری زیاده باشد ـ پیش آمدند. و چون ناگهان از روی بی‌تدبیری امری سرنوشت به ظهور آمد همواره در تدارک این امر می‌بودند و در سرانجام آلات و ادوات تلافی اشتغال داشتند، از اطراف مملکت امرا و سپاهیان به استلام عتبهٔ علیه مشرّف می‌شدند.

در این اثنا سقّای پاک‌سرشت به امید وعدهٔ گرامی در پای‌تختِ عظمت حاضر گشت. حضرت جهانبانی که تاج‌ده و تخت بخشش ملک مروّت و احسان بودند، چون سقّای بینوا را از دور دیدند فی‌الحال خسروِ عهدِ خود را بر سریر وفا جای دادند تخت سلطنت را به جای آن حضرِ راه خالی ساخته سقّا را به موجب وعدهٔ او تا نیمروز بر تخت نشاندند و به تخت‌نشین ملک نیم‌روز برابر ساختند. و بعضی احکام و اوامر پادشاهی را که گنجایش آن نداشت مستثنی ساخته به حکمرانی پایهٔ امتیاز او را بلندی بخشیدند و از بحر موّاج بخشش گرد احتیاج از چهرهٔ احوال او و قبیلهٔ او برداشتند. و هر حکمی که در آن جلوس بر او رنگ شاهی از سقّا ظهور یافت به امضا مقترن گشت. میرزا کامران از ظهور چنین علوّ همّت چینِ شکایت[۱۴] ظاهر ساخت و خاطرِ آزارجوی را بهانه پدید آمد.

بعد از این قضیّه از روباه‌بازی، شیرخان قصد بنگاله کرد و تا حدود بهار آمده متوقّف شده جلال‌خان را با جمعی پریشان بر سر بنگاله تعیّن کرد و به اندک فرصتی با جهانگیر قلی‌بیگ جنگ درپیوست و او دادِ جلادت داده عرصهٔ نبرد را به قدم شجاعت پیمود، امّا از آنجا که مشیت الهی و حکمت ازلی نقشبند صورتی دیگر بود تمامی امرای بنگاله در دفع فتنه اتّفاق شایسته ننمودند و فراغت

۱۴) م: حکایت

دوست بوده در این جنگ فراهم نیامدند؛ لاجرم جهانگیر قلی‌بیگ بعد از کوشش و کشش در معرکه نتوانست قدم ثبات افشرد، روی گردانیده به زمینداران پناه آورد و به عهدوپیمان نادرست بر آمد، و او و جمعی کثیر به صحرای نیستی شتافتند. شیرخان خاطر از بنگاله فراهم آورده به حدود جونپور آمده شورافزا شد و آن ملک را به تصرّف و تغلّب خود درآوده دست فتنه [۱۶۱] دراز ساخت. و قطب‌خان ـ که پسر خرد او بود ـ با جمعی کثیر از اوباشان بر سر کالپی و اتاوه فتنه‌ساز گشت.

چون این خبر به مسامع قدسیّه رسید یادگار ناصرمیرزا و قاسم‌حسین اوزبک ـ که آن حدود به جایگیر ایشان مقرّر بود ـ و اسکندرخان ـ که از جانب میرزاکامران به اهتمام بعضی محال کالپی قیام داشت ـ بر سر او نامزد شدند. این شیرمردان معرکهٔ دلاوری در برابر آن روبه‌صفتان حیله‌گر درآمده جنگ عظیم کردند. به تأییدات غیبی فتح روی داد و قطب‌خان در میدان جنگ کشته شد.

و حضرت جهانبانی مدّتی در دارالخلافهٔ آگره به سرانجام سپاه نصرت‌قرین و گردآوری دلهای پریشان برادران و خویشان و اصلاح بواطن و سرایر ایشان اشتغال داشتند. هرچند رخسار غبارآلود ضمیر میرزاکامران را به زلال نصایح شستند، چهرهٔ صفا به هیچ‌وجه روی ننمود و چندان که زنگارِ خلاف به مصقل مواعظ زدودند جلای وفاق در آیینهٔ روزگار او به هیچ روی پدید نیامد. و در چنین مهم عالی ـ که با وجود خلاف باطن اتّفاق ظاهر از لوازم پاس دولتش بود ـ در چنین هنگامی که با چندین استعداد قریب بیست‌هزار کس خوب با او بود و از دولت تفضّل و احسان حضرت جهانبانی از کابل تا داور زمین شمال رویه و تا حدّ سمانه جنوب رویه در حیطهٔ تصرّف داشت، با چنین پادشاهِ مفضل و برادر بزرگ و ولینعمت خود متعذّر و مقصّر ظاهر شده تمارض نمود و به مقتضای افراط غفلت و تفریط فکر از این خدمت گرامی تخلّف و تقاعد ورزید.

ایزد تعالی در این کارگاه مکافات نتایج کردار بر او عاید ساخت، چنانچه در صدر حیات سزای اعمال خود را به چشم خود دید ـ و بعضی از آن بعد از این به طرز اجمال به قلم توضیح در جای خود گذارش یابد ـ و چون به زبان خود فال بد

زده بود حال او نیز چنان شد

مصراع

چو اختر می گذشت آن فال شد راست

بیماریی چند مزمن پیش او آمد. از بخت‌برگشتگی بر تنبیهات غیبی متنبه نگشته بر مسلک ناخوشنودی منعم و بی‌رضایی مفضل خود اصرار ورزید، الّا خواجه کلان‌بیگ را با جمعی کنیز به لاهور فرستاد و روی از قبلهٔ اقبال گردانیده از دنبال[15] او خود روان شد و وبال و خسران را ـ که جلب مضرّت دوست و جذب منفعت دشمن باشد ـ باعث و بانی گشت.

هرچند حضرت جهانبانی فرمودند که میرزا اگر تو را توفیق همراهی نمی‌شود و اینچنین قابویی از دست می‌دهی مردم خود را همراه کن. میرزا بر عکس خواهش آن حضرت همگی در این اندیشه که [۱۶۲] مردم پادشاهی را بد راهی داده همراه خود ببَرد و میرزا حیدربن محمّد حسین گورکان ـ که خاله‌زادهٔ حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی بود و همراه میرزا کامران به دارالخلافهٔ آگره آمده شرف ملازمت حضرت جهانبانی دریافته بود و به نوازشهای فراوان ممتاز گشته ـ میرزا کامران بیماری خود را بهانه ساخته، او را به همراهی خود سعی کرد.

میرزا کامران میل نموده در مقام عذرخواهی شد و از بی‌فکری حرف رخصت در میان آورد. حضرت جهانبانی فرمودند که اگر نسبت خویشی منظور است از طرفین علی‌السویّه است و اگر ارادت و اخلاص است این نسبت به ما بیشتر ظاهر ساخته. و اگر تلاش ناموس و مردانگی است خود باید همراه ما شوی که ما بر سر غنیم می‌رویم. و آنکه میرزا کامران اظهار بیماری می‌نماید، تو طبیب نیستی و داروشناس نیی که همراه می‌روی. و آنکه میرزا لاهور با من تصوّر کرده، خیال فاسد است؛ چه، از بازپس ماندن از این یورش اگر امری سانح شود کنج

۱۵) ج: ندارد

سلامت در هندوستان نمی‌توان یافت. و نیز امر از دو بیرون نیست: اگر ما را فتح است شمایان را چه رو و کدام آبرو که از شرمندگی سر از زمین نتوانید برداشت که مردن برای زیستن شرف دارد؛ و اگر عیاذاً باللّه حال برخلاف این است، بودنِ شما در لاهور محال خواهد بود. و هر کس که این کنکاش به میرزا کامران داده، دماغش خبط یافته، با خیانت ورزیده و حق را از او پوشیده از راه خوش‌آمد در آمده است.

الحاصل، میرزا حیدر به دلالت بخت بیدار طریق هدایت یافت و به دولت رفاقت موکب عالی معزّز و ممتاز گشت و میرزا کامران از وفور جمعیّت خود سه‌هزار کس را به باشلیغی میرزا عبداللّه مُغُل همراه ساخت و خود توفیق خدمت نیافت.



توجّه موکب مقدّس حضرت جهانبانی جنّت آشیانی از دارالخلافهٔ آگره به سمت ممالک شرقیه به دفع فتنهٔ شیرخان، و مراجعت بعد از محاربت و سوانح عبرت‌افزا که بعد از آن وقوع یافته

چون کار آگهان بدایع طراز نگارخانهٔ تقدیر در نقش و نگار طرح دیگرند، اگر اکنون کار بر مراد نشود جای شکر است نه مقام شکایت، و لهذا ایزد جهان‌آرا اتّفاق از چنین برادران گرامی برداشت و جمعیّت را متفرّق ساخت و آن حضرت با لشکری [۱۶۳] اندک متوجّه بسیاری از دشمن شدند و از قوّت دل و استقلال همّتِ جبلّی خود و قلّت اولیا و کثرت اعدا را منظور نداشتند.

چون موکب عالی به بهوجپور رسید، شیرخان با لشکر انبوه آن طرف دریای گنگ آمده نشست. آن حضرت با سپاه معدود خود ارادهٔ عبور از آب فرمودند و در اندک زمانی بر گذر بهوجپور پل بسته شد. جمعی از بکّه‌جوانانِ تیزجلو قریب صدوپنجاه نفر خود را مستعدّ کارزار ساخته بر اسپان بی‌زین سوار شده به آب زدند و مانند شیران دریایی از موج و گرداب نیندیشیده، به دریا در آمدند؛ و چون نهنگان دریانورد در بحر غدّار قطره زده از آب گذشته، جمعی کثیر را منهزم ساختند و دادِ مردانگی و پهلوانی داده بر مؤدّای مراجعت عزم ارادهٔ معلّیٰ نمودند.

چون نزدیک پل رسیدند افغانان فیلِ گردبازنامی را ـ که در جنگ چوسه به جانب فوج عدو مانده بود ـ به شکستن پل سردادند. آن فیل بی‌اعتدال خود را بر سر پل رسانیده قواعد آن را درهم شکست. در این وقت از اردوی معلّیٰ توپی رها کردند که قوایم فیل گردباز را خورد ساخت. لشکر غنیم که زور آورده بود هزیمت یافت. جوانان فدوی دادِ شجاعت داده به سلامت آمدند و صلاح در آن دیدند که کنار آب گرفته به قَنّوج روان شوند. به ملاحظه و تأنّی کوچ‌بکوچ می‌رفتند در اثنای راه کشتیهای مخالفان نمودار شد. توپی از توپخانهٔ پادشاهی سردادند. کشتی کلانِ مخالفان درهم شکست و از تلاطم امواج قهر زیروزبر شد. مدّت یک ماه زیاده در نواحی قَنّوج تقابل بود.

در اواخرِ حال محمّدسلطان‌میرزا و پسران الغ‌میرزا و شاه‌میرزا ـ که نسبت ایشان به حضرت صاحبقرانی منتهی می‌شود و نبیرهٔ دختری سلطان‌حسین میرزااند، و به ملازمت حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی سربلند بودند، و بعد از شنقارشدن آن حضرت به حضرت جهانبانی جنّت آشیانی مخالفتها به ظهور آوردند، چنانچه ایمایی بر این معنی گذارش یافت ـ چون ستیزهٔ باطل را رونق و بها نباشد و ستیزه‌کار با ولینعمت کامروا نه، کار ناساخته باز به عتبهٔ علیّهٔ حضرت از کمال مروّت و فتوّت گناهان کردهٔ ایشان را ناکرده انگاشته به مراحم پادشاهانه سعادت امتیاز بخشیدند.

و چون در سرشت اصلی این ناسپاسان بدنهاد افتاده بودند، باز از بی‌دولتی و کم‌فرصتی در چنین وقتی اختیار فرار نموده پای از دایرهٔ قرار و اصطبار بیرون نهادند و راهنمای گریختگان دیگر [١٦٤] شده راه گریز به بی‌دولتان نمودند و بسیاری از مردم طریق حرام‌نمکی سپرده خود را به کنار کشیدند.

رای مصلحت اقتضای حضرت جهانبانی چنان مقتضی گشت که از آب عبور نموده، به هر رنگ جنگی باید انداخت تا هر صورتی که از پردهٔ غیب چهره گشا باشد جلوهٔ ظهور نماید و اگر در این مقصد تأخیر رود کار طور دیگر خواهد شد، و جمعی کثیر جدا شده خواهند رفت. به همین عزیمت ـ که سد راه‌رفتنِ مردم نمایند ـ پل بسته عبور فرمودند و پیش لشکر خندق زده ارّابه‌های

توپخانه در جای خود انتظام دادند و مورچلها قسمت فرمودند. شیرخان در برابر انبوه فتنه و آشوب را فراهم آورده، خندق زده، نشست. هر روز جوانان از هر طرف بر آمده کارزار می کردند.

در این اثنا تحویل سرطان شد و موسم باران در رسید. سحاب چون پیلان مست به جوش و خروش آمده چکیدن گرفت. آن سرزمین که مضرب خیام عالی بود از آبِ باران لبالب شد. ناچار فضای بلند[ی] که از آسیب و گزند آب محفوظ باشد طلب کردند تا سراپرده‌ها و توپخانه و اردوی معلیٰ را به آن ساحت کشند. و قرار یافت که صباح ــ که روز عاشوراست ــ افواج را ترتیب داده بایستند. اگر مخالف از خندق بر آمده پیش آمد، به جنگ پردازند و اگر به حال خود بماند به جایی که جهت نزول مقرر شده فرود آیند.

دهم محرّم سنهٔ نهصدوچهل‌وهفت به آن داعیه سوار شدند و صفها آراستند. محمّدخان رومی، پسران استادعلیقلی، استاداحمد رومی و حسن خلفات ــ که سرکارداران توپخانه بودند ــ هر کدام گرونه‌ها و دیگها را نصب کرده به قانون مقرر زنجیر کشیدند. قُول به وجود شریف آن حضرت امتیاز یافت، میرزاهندال را پیش قُول جای مقرر شد، میرزاعسکری برانغار سر کرد، و یادگار ناصر میرزا جرانغار را انتظام داد.

میرزاحیدر در تاریخ رشیدی خود می‌نویسد که آن حضرت در آن روز مرا جانبِ چپ خود که یمین من به یسار آن حضرت اقتران و اتصال داشت جای داده بودند و از بنده تا حدّ جرانغار قول بیست‌وهفت امرای توقدار بودند.

شیرخان نیز پنج توپ ساخته بر آمد. دو جوق که در کمیّت بیشتر بودند بیرون خندق ایستادند و سه جوق متوجّه لشکر شدند. جلال‌خان، سرمست‌خان و تمام نیازیان روبروی میرزاهندال آمدند. مبارزخان، بهادرخان، رای‌حسین جلوانی و جماعهٔ کررانی مواجههٔ یادگار ناصر میرزا و قاسم‌حسین خان در رسیدند. خواص خان، بر مزید و جمعی دیگر مقابل میرزاعسکری شدند.

اوّل جنگ [۱۶۵] میان میرزاهندال و جلال‌خان اتّفاق افتاد. چپقلشهای غریب به ظهور آمد. جلال‌خان از اسب افتاد. جرانغار پادشاهی غنیم خود را

برداشته بر غُول ایشان زد. چون شیرخان این را مشاهده نمود خود با لشکر فراوان هجوم آورد. خواص‌خان و همراهان او نیز بر میرزاعسکری حمله آوردند. به مجرّد حملهٔ افغانان، اکثر امرا دست به کارزار نبرده روی بازپس نهادند.

آن حضرت به نفس نفیس خود دو مرتبه بر سر لشکر مخالف تاخته تردّد فرمودند، هرچند حسابی نیست که پادشاه خود مرتکب جنگ شود، امّا در این وقتِ مرد آزمایی جودت جلادت و حدّت شجاعت کجا می گذارد که عمل بر قانون شود، چنانچه دو نیزه در این کارزار به دست آن حضرت شکسته شد، و دادِ تردّد و مردانگی دادند؛ امّا برادران برادری به جای نیاوردند و امرا قدم رسوخ در دایرهٔ ثبات نگاه نداشته از وخامت تقصیرات خود ذاهل شدند و چشم‌زخمی چنین به ولینعمت روا داشتند.

و آن بزرگوارِ صورت و معنی ـ که به دیدهٔ حقیقت بینا و به مشاهدهٔ اسرار توانا بودند ـ با چنین لشکر بسیار کم پُرنفاق تهی از اخلاص که متوجّه این یورش شده‌اند همانا که به خاطر غیور عبور کرده باشد که به بارگی مردانگی به شهرستان عدم شتافتن و سمند حیات را به سرمنزل فنا تاختن به مراتب بهتر است از مدارا به دشمنان دوست‌نما و به ایشان به نفاق درساختن و نردِ ردّوبدل به حریفان کجباز باختن. از آبی که به این بی آبرویان خورده شود سراب اولیٰ. چنانچه از روش تاختن به نفس نفیس خود در نظر اهل روزگار صورت این معنی بغایت ظهور داشت. بعضی از دولتخواهانِ یکجهت دست شفاعت و الحاح در رکاب دولت زده، به زور بر آوردند. این حرف نظر به وسایل عالم اسباب می گویم، والاّ در عالم تحقیق بر آرندهٔ ایزد جهان آراست.

چون صعود کوکبهٔ ایجاد و علوّ طنطنهٔ ظهورِ حضرت شاهنشاهی در زمان خاص و مکان مخصوص نزدیک شده بود دادارِ بدایع آفرین اینچنین نیرنگ هویدا ساخت. گروهی از خردمنشان را قیاس آنکه این واقعه به رسم مزید آگاهی و تنبیه احرار است، نه از قسم پاداش کردار؛ چنانچه نزد حکمای سلف مقرّر است که حوادث روزگار نسبت به خواص به منزلهٔ صیقل است و نسبت به عوام به جای زنگار.

طایفه‌ای از روشن‌ضمیرانِ پاک‌سیرت را مظنّه آنکه، این سانحه نقش تربیتی است. چون کارکنان کارگاهِ تقدیر مستعدّی را به پایهٔ بلند می‌رسانند، نخستین او را جامع مراتب کونیّه از شادی و غم، صحّت و سقم، راحت و محنت [۱٦٦] بسط و قبض می گردانند تا مرتبهٔ والای سروری را شایسته شود.

و برخی از تیزروان عرصهٔ شهود بر آن‌اند که غرض از این ابتلا آن است که مشیّت[۱] الهی بر آن رفته که هر گاه سعادتمندی را عطیهٔ عظمیٰ کرامت می‌شود و زمان حصول این دولت علیا نزدیک می‌رسد، در پیشگاه آن وقت مورد مِحَن و مصرف فتن می‌سازند و گرد نقصی بر اذیال جاه‌وجلال او می‌نشانند تا چون بر درجهٔ کمال و ذروهٔ قصویٰ متصاعد شود خالِ این نقطهٔ سپند عین‌الکمال او گردد.

روشنتر بیان کنم که چون اوان ظهور نور اقدس از مظاهر انسی و مطالع بشری که طینت قدسی زینت حضرت آلَنْقُوا حامل آن گشته بود و در مکامن بطون و ظهور افراد متنوّع جلوه‌گر شده قدم در عالم ملک و شهادت می‌نهاد، به نظرات خاص ایزدی در مراتب رفعت شرف تربیت می‌یافت و اکنون که زمان ظهور مقصود اصلی از آن نور ــ که وجود اقدس حضرت شاهنشاهی است ــ قریب شد، قضیّهٔ نامرضیه را سپند این دولت ارجمند ساخته، جمال آرای کارگاه ابداع چنین کارفرمایی کرد. اکنون از پرده گشایی باز آمده به سرِ سخن می آید.

بالجمله چون شکستی که درستی جهان را آغاز اساس باشد به ظهور آمد تا کنار آب گنگ ــ که تخمیناً یک فرسخ بوده باشد ــ امرا بی‌جنگ رو گردانیده شتافتند و جزای کافرنعمتی و حق‌ناشناسی یافته، غریق گرداب ناکامی شدند و سفاین حیات خود را به مکافات نادرستی به موج‌خیز فنا دادند.

حضرت جهانبانی به قدم ثبات و تمکین بر فیل سوار شده از آب عبور فرمودند و به کنار دریا از فیل فرود آمده، راهِ برآمد ملاحظه می‌نمودند. چون کناره بلند بود راهِ برآمد میسّر نمی‌شد. یکی از سپاهیان از غرقاب نجات یافته در آنجا رسیده، دست مقدّس آن حضرت را گرفته بالا آورد؛ و در معنیٰ به دستیاری سعادت جاودانی بخت و دولت به خود کشید. آن حضرت نام و مولد او پرسیدند.

---

۱) م: سنّت

او به عرض رسانید که نام من شمس‌الدّین محمّد و مولد من غزنی است. از ملازمان میرزا کامران‌ام. آن حضرت او را به نوازشهای خسروانه امیدوار فرمودند.

در این اثنا مقدم‌بیگ از اعیان میرزا کامران آن حضرت را شناخته، خود را در سلک جمعیّت‌یافتگان نوید دولت درج ساخت و به این نیّت اسب خود را پیش کشید و به مواعید الطاف پادشاهی نوید اختصاص یافت. حضرت جهانبانی از آنجا متوجّه دارالخلافهٔ آگره گشتند و در اثنای راه میرزایان آمده همراه شدند.

چون به حدود موضع بهنگاپور[۲] رسیدند، اهل آن قصبه راهِ خرید و فروخت به مردم پادشاهی بسته در مقام بی‌هنجاری درآمدند [۱۶۷] چنانچه هر کس به دست ایشان می‌افتاد قصد او می‌نمودند. حقیقت این معامله چون به عرض مُعلّیٰ رسید حکم عالی شد که میرزا عسکری و یادگار ناصرمیرزا و میرزا هندال رفته، به این گروه شقاوت‌پیشه دستبردی نمایند و تأدیب کنند. قریب سی‌هزار کس از سوار و پیاده از این گروه شقاوتمند فراهم آمده بود.

چون حکم پادشاهی به ایشان رسید، میرزا عسکری از رفتن تقاعد نمود. یادگار ناصرمیرزا قمچی[ی] چند انداخته می گوید که از بی‌التفاتی شمایان کار به این‌جا رسید، هنوز متنبّه نمی‌شوید. و یادگار ناصرمیرزا و میرزا هندال فرمانبرداری نموده متوجّه آن جماعت شدند. جنگ عظیم درپیوست و جمعی کثیر از کواران بی‌سعادت به قتل رسیدند. میرزایان تنبیه نموده مراجعت کردند. میرزا عسکری که شکایتناک آمده بود معاتب شد.

و از آنجا حضرت جهانبانی ایلغار فرموده به آگره نزول اجلال فرمودند. اطراف مملکت برهم خورده بود و فتنه از هر طرف سربرداشته. صبح دیگر به منزل قدوة‌الاکابر میررفیع ــ که از سادات صفوی به کمال علم و عقل متفرّد و به اِکرام و اِجلال سلاطین ممتاز وقت بود ــ تشریف برده مشورت فرمودند. آخرالامر رای جهان‌آرای قرار بر آن یافت که به جانب پنجاب نهضت فرمایند. اگر میرزا کامران را عقل داوری و سعادت یاوری کند و در مقام تلافی و تدارک درآمده کمر نیکو خدمتی بربندد، هر آینه رخنهٔ فتنه بسته می گردد. به این عزیمت

---

۲) ج: بنکانور؛ م: بنکانو

صایب از آنجا متوجّه لاهور شدند. میرزاعسکری به سنبل شتافت و میرزاهندال به الور رفت.

و هژدهم محرّم این سال قاسم‌حسین سلطان به موافقت بیگ‌میرک در ساحت دهلی سعادتِ رکاب‌بوس دریافت و جمعی کثیر در ملازمت فراهم آمدند. در بیستم شهر مذکور از آنجا پیشتر نهضت فرمودند. در بیست‌ودوم این ماه در قصبهٔ رهتک هندال‌میرزا و میرزاحیدر دولتِ حضور اقدس دریافتند. در بیست‌وسوم ماه حضرت جهانبانی در همین منزل نزول اقبال فرمودند. اهل قلعه دروازهٔ شهر را بر روی آن حضرت بستند و ابواب شقاوت بر خود گشودند. آن حضرت به دولت و سعادت متوجّه شده در اندک‌زمانی اهل قلعه را تنبیه فرمودند. در هفدهم صفر موکب والا به سهرند[۳] رسید. در بیستم این ماه میرفقرعلی در اثنای راه محمل حیات بربست.

و چون موکب عالی در حوالی لاهور قریب سرای دولتخان رسید، میرزاکامران به استقبال آمده، ملازمت کرد. آن حضرت در باغ خواجه دوست منشی ــ که دلگشاترین منازل لاهور بود ــ به دولت فرود آمدند. میرزاهندال در باغ [۱۶۸] خواجه‌غازی ــ که در ایّام دیوان میرزاکامران بود ــ منزل گرفت. متعاقب آن میرزاعسکری از سنبل[۴] رسید و در خانهٔ امیر ولی‌بیگ نشست. در این ولا دولتمندِ سعادت‌منش شمس‌الدّین محمّد ــ که بر کنارهٔ دریا دست داده بود ــ آمد و به نوازشهای خسروانه سربلندی یافت.

در غُرّهٔ ربیع‌الاوّل نهصدوچهل‌وهفت تمامی برادران گرامی و امرا و سایر ملازمان جمع آمدند و با وجود چندین اسباب آگاهی و تنبیهات آسمانی این عزیزان آگاه نمی‌شدند و کمر صدق بر میان همّت نمی‌بستند و درهر چندگاه در ملازمت حضرت جمع آمده کنکاش می کردند و بر اتفاق و یکجهتی عهد و پیمان می‌بستند و اکابر و معارف را بر این گواه می گرفتند، و اکثر اوقات خواجه خاوند محمود برادر خود عبدالحق و میرابوالبقا داخل کنکاش می‌بودند. تا آنکه روزی جمیع میرزایان و اعیان دولت و اکابر جمع شده بر اتّفاق و یکجهتی

---

۳) م: سرهند ۴) ح: سنبهل

تذکره نوشتند و تمام اهالی و اعیان گواهی خود را بر آن سجل سعادت ثبت نمودند.

و چون این محضرِ وثوق به اختتام رسید شروع در کنکاش کردند. آن حضرت در هر باب نصایح بلند و کلمات ارجمند فرمودند و بر زبان گوهر بیان گذشت که وخامت عاقبت طایفه‌ای که از جادۀ قویم اتّفاق عدول کرده‌اند بر همگنان روشن است، علی الخصوص در این نزدیکی چون سلطان‌حسین‌میرزا در خراسان کوس رحلت زد هجده پسر کامگار اقبالمند گذاشت با چنان دولتی مستقل و سامانی موفور. از بی‌اتفاقی برادران ملک خراسان ـ که چندین سال به میامن معدلت مرکز امنیّت بود ـ در اندک فرصتی مورد چندین حوادث گشته به شاهی بیگ انتقال یافت و از جمیع فرزندان به غیر بدیع‌الزمان‌میرزا ـ که به روم رفت ـ اثری نماند، و همۀ فرزندان میرزا به اَلسنه و اَفواهِ خواص و عوام مطعون و ملوّم شدند. و حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی هندوستانی بدین وسعت را به چه مشقّت گرفته‌اند. اگر از بی‌اتّفاقی شمایان از حیطۀ تصرّف بر آمده به دست چنین ناکسان در آید دانایان شما را چه گویند؟ اکنون در این باب سر به جیب تفکّر نیک فرو باید برد و از گریبان غیرت بیرون باید آورد تا در میان خلایق سربلندی حاصل آید و موجب گردآوری رضای ایزدی گردد.

هر یک از ارباب عهد و پیمان و اصحاب مواثیق و ایمان چنین عهد قریب را فراموش کرده به مقتضای هوا و هوس خود حرف‌سرا گشت. میرزا کامران گفت: «آنچه به خاطر من می‌رسد آن است که پادشاه و همۀ میرزایان، جریده، روزی چند در جبال به سر برند و اهل و عیال تمام مردم را من برداشته به کابل ببرم [۱۶۹] و به مأمنی رسانده، باز آمده ملحق گردم.» و میرزا هندال و یادگار ناصرمیرزا گفتند: «بالفعل جنگ ما با افغانان صورت نمی‌بندد و مناسب آن است که به حدود بکر[۵] رفته آن ولایت را به دست آریم و به قوّت وی گجرات را تسخیر کنیم. و چون این دو ملک به دست افتد و کار به انتظام آید تخلیص این ملک به اَحسَن وُجُوه میسّر خواهد شد».

---

۵) ح: بهکر

میرزاحیدر گفت: «مناسب آن است که تمام میرزایان از کوه سهرند تا کوه سارنگ دامنه‌ها را مستحکم ساخته بنشینند و من متعهدم که به اندک تقویتی در دو ماه کشمیر را مستخلص سازم. و چون خبر گرفتن کشمیر رسد، هر کس متعلّقان خود را به کشمیر فرستد که مأمنی محفوظتر از آن نیست. چهار ماه می‌باید که شیرخان برسد و با گردونه‌ها و ضرب‌زنه‌ها ــ که اعتضادِ محاربهٔ اوست ــ به کوهستانها نمی‌تواند رسید، و دراندک‌فرصتی لشکر افغان ویران خواهد شد».

چون زبان اینها با دل موافق نبود، سخن ناتمام شده، مجلس تمام شد. و هرچندگاه سخن در میان می آمد[۶] آن حضرت نصایح ارجمند می‌فرمودند که شاید میرزا کامران را چراغ خرد روشن شود و از تیره‌رایی برگشته، در مقام صفا آید. میرزا از سخن خود برنمی گشت و همگی همّت او آنکه هر یکی به طرفی ویران شوند و خود به کابل رفته گوشهٔ عشرت را غنیمت شمارد. و پیوسته در اندیشه‌های نادرست فرو رفته بود و سخنان اقبال‌بخشِ هوش‌افزا او را بیدار نمی‌ساخت. بظاهر دم از موافقت می‌زد و می گفت: «به فلان ساعتِ مسعود برانیم و از یکدلی و یکرنگی به پیکار مخالف کمر همّت می‌بندیم» و از راه باطن اساس مخالفت را استوارتر می‌ساخت. تا اینکه از خیرگی و تیره‌رایی قاضی عبدالله صدر خود را پنهانی پیش شیرخان فرستاد که رابطهٔ وداد استحکام دهد، و پیمان محبت به او بندد، و کام خود را از مدد دشمن جوید. و در مضمون مکتوب چنان نوشت که اگر پنجاب به دستور سابق بر من مقرّر دارند، در اندک‌زمانی کارهای شایسته به تقدیم رسانم.

شیرخان بعد از این واقعه تا دهلی آمده قدم پیش نمی‌نهاد. این قضیّه را از مساعدات بخت خود می‌شناخت و اندیشمند بود که اگر پیشتر روم مبادا کار من پستتر افتد و از جمعیّتی که در لاهور می‌شنید متوهّم بوده کمال هراس داشت.

در این اثنا صدر پُرغدر ــ که با دنائت فطرت شرارت جبلّت داشت ــ رسید. شیرخان که مدار رشد او بر روباه‌بازی بود، صدر را [۱۷۰] گرم دریافت و از مژدهٔ

---

۶) م: می آید

بی‌اتّفاقی از یکدل به هزاردل شده و جواب او را موافق مدّعای میرزا گفت. و این بی‌دولت تحریص پیش آمدن مخالف نمود و مقدّمات خذلان در میان آورد. شیرخان حیله‌سازی[۷] را به او همراه ساخت تا بر حقیقت معامله آگاهی یافته بازگردد. میرزا کامران فرستادهٔ شیرخان را در باغ لاهور دید. و در آن روز جشن داشت. حضرت جهانبانی را نیز التماس کرده آورد.

بار دیگر میرزای کوته‌اندیشِ خام‌طمع باز همان بی‌سعادت را پیش شیرخان فرستاد. در این مرتبه این نمک‌حرام به کنار دریای سلطانپور رسیده، حرفِ نادولتخواهی در میان آورد و شیرخان را بر گذشتن آب دلیر ساخت. در این اثنا مظفر ترکمان که به قراولی به نواحی آب سلطانپور تعیّن شده بود، آمده به موقف عرض رسانید که لشکر از آب سلطانپور عبور کرده جنیدبیگ[۸] برادرزادهٔ من ــ که به سیرت و صورت از مقبولان و منظورانِ درگاه بود ــ به شهادت رسید.

اواخر جمادی‌الاوخریٰ حضرت جهانبانی و میرزایان از آب لاهور ــ که پایاب بود ــ عبور فرموده، کوچ‌بکوچ تا به کنار آب چناب رسیدند. و حضرت جهانبانی را چون داعیهٔ کشمیر تصمیم یافته بود جمعی را همراه میرزا حیدر ساخته میرزا پیشتر از خود به صوب کشمیر فرستادند.

در آن هنگام که میرزا کامران به جنگ سام‌میرزا به قندهار شتافت، میرزا حیدر را از جانب خود به حکومت لاهور گذاشته بود. خواجه‌حاجی، ابدال باکری، رمکی‌چک[۹] و جمعی از امرای کشمیر مخالفت والی آنجا نموده به حدود لاهور آمده بودند که به آشنایی میرزا حیدر لشکری از میرزا کامران گرفته ولایت کشمیر را در تصرّف خود در آرند. و هر چند میرزا حیدر سعی نمود نقش این آرزو صورت نبست و در وقتی که میرزا هندال خطبه به نام خود ساخته فتنه‌انگیز شد و میرزا کامران از حدود لاهور به دارالخلافهٔ آگره توجّه نمود، میرزا حیدر به کوشش تمام از دارالخلافه لشکری به باشلیقی باباجوجک ــ که از عمد[ه]های میرزا کامران بود ــ ترتیب داده، فرستاد که به بدرقهٔ امرای کشمیر ــ که نام ایشان ذکر یافت ــ رفته، ولایت کشمیر را در تصرّف آرند.

---

۷) ط: گریزی ۸) م: جلیدمیگ ۹) ح: ریکی‌چک

باباجوجک در رفتن مساهله نمود، تا آنکه قصهٔ پرغصهٔ گذرچوسه ــ که چشم‌زخم دولت ابدپیوند بود ــ بر زبان عام افتاد. مشارالیه فسخ عزیمت نمود. امرای کشمیر در حدود نوشهر[۱۰] و راجوری در شعاب جبال به سر برده منتظر امری می‌بودند. و از ایشان پیوسته نوشته‌ها به میرزاحیدر [۱۷۱] می آمد مشتمل بر مُرَغّباتِ تسخیر کشمیر. میرزا آن خطوط را به موقف عرض حضرت جهانبانی می‌رسانید و خاطر اقدس را روزبه‌روز به سیر ملک دلگشای کشمیر شوق می‌افزود.

در این ولا به موجب آن رخصت دادند که اوّلاً میرزا با جمعی به نوشهر رود. اگر امرای کشمیر ــ که همواره ترغیب رفتن کشمیر می کردند ــ آمده بینند سکندر توپچی را مردم خود ــ که جابگیردار نزدیک آن حدود است ــ آمده ملحق شود و چون به عقبه[۱۱] رسد، امیرخواجه کلان‌بیگ ــ که از امرای کلان حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی بود و مجملی احوال او ایراد یافته ــ خود را به کمک رساند. و چون خبر رسیدن خواجه کلان‌بیگ به مسامع علیّه رسد، حضرت جهانبانی خود به دولت و اقبال متوجه آن صوب گردند.

و آن حضرت در کنار دریای چناب بودند که میرزاکامران و عسکری‌میرزا با خواجه عبدالحق و خواجه خاوند محمود متوجه کابل شدند، و محمّدسلطان‌میرزا و الغ‌بیگ‌میرزا و شاه‌میرزا از حدود مُلتان صیتِ تفرقه شنیده بر لب دریای سند به میرزاکامران ملحق شدند.

و در غُرّهٔ رجب نهصدوچهل‌وهفت حضرت جهانبانی را ــ که عزم رفتن کشمیر مصمّم بود ــ میرزاهندال، یادگار ناصرمیرزا و قاسم‌حسین‌سلطان ابرام نموده به جانب سند بردند. خواجه کلان‌بیگ که همراهی حضرت جهانبانی جنّت آشیانی قرار داده بود از سیالکوت[۱۱۱] رفته به میرزاکامران همراه شد و سکندر توپچی خود را به کوه سارنگ کشید.

و در رجب نهصدوچهل‌وهفت که حضرت جهانبانی به سعی میرزایان متوجّه حدود سند شدند، بعد از چند منزل هندال‌میرزا و یادگارناصرمیرزا از بی

---

۱۰) الف، ح، د: نوشهره ۱۱) ح: قصبه

تأمّلی به اغوای بیگ‌میرک ـ که از ملازمت جدا شده به ایشان پیوسته بود ـ راه مخالفت پیش گرفته از آن حضرت جدا گشتند.

در این اثنا قاضی عبدالله با چندی از افغانان رسید. قراولان میرزا هندال ایشان را گرفته پیش میرزا آوردند. افغانان سیه‌روزگار به قتل رسیدند و عبدالله تیره‌بخت که نفسی چند از عمرش هنوز مانده بود، به شفاعت میربابا دوست از سیاست نجات یافت. و تا بیست روز میرزایان در تیهِ حیرت سرگردان بودند. هیچ نمی‌دانستند که چه کار کنند و کجا روند. از بخت و سعادت جدا گشته و هم‌صحبتی دولت را گذاشته مقصد گم کرده و راهِ مقصود را پی نبرده هایم و متحیّر می‌گشتند.

و حضرت جهانبانی به راه دشت متوجه بکر بودند و به تخمین و قیاس راهی می‌رفتند. آب نایاب، غلّه هیچ جائی، به بدرقهٔ تحمّل و زاد توکّل طی منازل و قطع مراحل می‌شد. تا آنکه روزی آواز نقاره رسید. بعد از تحقیق ظاهر شد که در دو سه کروهی میرزا هندال [۱۷۲] و یادگار ناصر میرزا قدمی در وادی طلب می‌زنند. حضرت جهانبانی میرابوالبقا را ـ که از همراهی میرزا کامران جدا گشته در این یورش مصاحب موکب عالی و جلیس محفل والا بود ـ پیش میرزایان فرستادند تا از مستقرّ این موکب اعلام دهند و سخنان سعادت‌بخش خردافزا گفته میرزایان را به استلام عتبهٔ علیّه هدایت بخشد.

میر به موجب اشارت عالی میرزایان را پندپذیر ساخته، به دولت ملازمت و سعادت مرافقت رهنمون گشت و باتّفاق متوجّه ولایت بکر شدند. و خواص خان و فوجی عظیم افغانان از دنبال می‌آمد. هرچند لشکر ظفر قرین بغایت اندک بود به جنگ دلیری نمی‌کرد.

در اواخر شعبان که اردوی والا به اُچه رسید، امیر سیدمحمّد باقر حسینی که دیباچهٔ سادات و علمای عهد بود، رحلت نمود و همانجا مدفون شد. آن حضرت بر فوت او تأسّف عظیم فرمودند و چون عالم کون و فساد نشأه‌ای است گذشتنی و گذاشتنی، رضا به قضا ـ که شیوهٔ بالغ‌نظران مقام تسلیم است ـ داده، به حکم ایزدی راضی گشتند.

و چون نزدیک به وطن بخشوی لنکاه ــ که از زمینداران و اعیان آن سرزمین بود ــ مخیّم سرادقاتِ جلال شد، فرمان عنایت و منشور التفات و خلعت فاخر مصحوب بیگ محمّد بکاول و کچک بیگ[۱۲] فرستادند و او را به خطاب «خان جهانی» و عَلَم و نقاره امیدوار ساخته، در باب دولتخواهی و خدمتکاری و فرستادن غلّه به اردوی معلّیٰ امر فرمودند. بخشوی لنکاه استقبال فرستاده نموده تسلیمات به جای آورد و به احترام پیش آمد. اگرچه بخت یاوری نکرد که آمده سعادت زمین‌بوسی دریافت دریابد، امّا در آنچه مأمور شده بود فرمانبرداری نموده، به تقدیم رسانید. هم پیشکش لایق فرستاد و هم سوداگران را سربراه کرد که اقسام اجناس به معسکر والا آورده فروختند. و کشتی بسیار سامان نمود که از آب عبور فرموده متوجّه بکر شوند. و یادگار ناصرمیرزا به رسم هراولی پیش‌پیش می‌رفت.

و در بیست و هشتم رمضان نهصد و چهل و هفت رایات عالی به حدود بکر رسید. پیش از این به دو روز قاضی غیاث‌الدّین جامی را ــ که انتساب به این دودمان عالی داشت و به فضایل و مکارم متحلّی بود ــ به منصب صدارت ممتاز فرمودند.

چون به توفیق ایزدی چندین اخطار سفر قطع نموده به حدود بکر منزل شد، قصبهٔ لُهری[۱۳] ــ که در کنار دریای سند روبروی بکر واقع شده است ــ مضرب خیام عالی گشت، آن حضرت به نفس نفیس خود در باغی که حوالی آن قصبه در نزاهت و لطافت عدیل نداشت نزول اجلال [۱۷۳] فرمودند. عمارات دلپذیر ــ که در آنجا تعمیر یافته بود ــ به ذات اقدس حضرت جهانبانی رونق پذیرفت و سایر بساتین و منازل به ملازمان رکاب دولت تقسیم یافت. میرزا هندال چارپنج کروه گذشته فرود آمد و بعد از چند روز از آب گذشته منزل کرد. و یادگار ناصرمیرزا نیز بعد از او به آن جانب آب منزل گرفت.

سلطان محمود بکری ــ که از توابع میرزاشاه حسین بیگ[۱۴] ارغون بود ــ ولایت بکر را ویران ساخته، استحکام قلعه‌داری نمود و کشتیها را از این طرف

---

۱۲) م: کیچک بیگ   ۱۳) م: لوهری   ۱۴) م: حسن بیگ

آب برده در زیر قلعه لنگر کرد. و این شاه‌حسین‌بیگ ولد میرزاشاه‌بیگ ارغون است که چون حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی قندهار را از او به زور گرفتند، او به حدود تَته و بکر افتاد و تمامی این ناحیه را در تصرّف خویش در آورد.

چون موکب همایون به قصبهٔ لُهری فرّ نزول یافت، منشور عالی به سلطان‌محمود فرستادند که آمده احراز سعادت آستانبوس نمایند و قلعه را به ملازمان درگاه سپارد. او معروض داشت که من نوکر میرزاشاه حسین‌ام. مادام که او به ملازمت نیاید آمدن من در آیین نمک‌خوردن پسندیده نیست و بی‌رخصت او قلعه‌سپردن هم سزاوار نه. و امثال این ضعیف‌نالی[15] نمود. آن حضرت او را معذور داشته، امیرطاهر صدر و میرسمندر را ـ که از ملازمان معتمد بودند ـ پیش میرزاشاه‌حسین به تَته فرستادند و به مواعید عنایات شرف امتیاز بخشیدند.

میرزاشاه‌حسین فرستاده‌ها را به آداب دید و شیخ‌میرک را ـ که نقاوهٔ اولاد شیخ‌پوران[16] بود و جماعهٔ ارغون[17] از قدیم به شیخ مذکور اراده و اعتقاد داشتند ـ به رسم رسالت با پیشکش لایق مصحوب ایلچیان پادشاهی به درگاه معلّی فرستاد و عرضه داشت نمود که ولایت بکر محصول کم دارد. ولایت جاجکان در معموری و آبادانی و کثرت زراعت و بسیاری غلّه ممتاز است. مناسب دولت آن است که عنان عزیمت به آن صوب منعطف سازند و آن را در تصرّف در آرند که هم سپاه دولت را فراغت خواهد بود و هم من به خدمت نزدیک خواهیم شد. دولت به من قرین و سعادت همنشین آمده که آن حضرت به این حدود نزول اجلال ارزانی داشته‌اند. به مرور و تدریج دغدغه‌ها را از خاطر زایل کرده به سعادت رکاب‌بوس سرفراز خواهم شد. و معروض داشت که چون من به عزّ بساط بوس مستسعد گردم به اندک توجّه حضرت ملک گجرات در حوزهٔ تصرّف اولیای دولت خواهد در آمد و بعد از انتظام مهام آن سایر ممالک هندوستان [۱۷٤] به دست خواهد افتاد.

آن ناجوانمرد حقوق را به عقوق مبدّل ساخته و از در مکر و تزویر در آمده سخنان دروغ راست‌نما را جلوه می‌داد.

---

۱۵) ط: ضعیف بالی ۱۶) ج، ح: بوران ۱۷) ب: ارغونیان؛ ح: ارغونها

آن حضرت، میرزا هندال را به جانب پاتر[۱۸] و آن حدود تعیّن فرمودند. تا پنج‌شش ماه خود در نزهتگاه لُهری بسر بردند که شاید حاکم تَتّه را سعادت پیش گیرد. در این اثنا به جهت سرافرازی میرزا هندال به یورت او به حدود پاتر تشریف ارزانی داشتند و به مقدم دولت‌فزا پایهٔ سعادت او را سربلند گردانیدند.

چون زمان ظهور نیّر اقبال و طلوع نجم جاه‌وجلال ـ که زینت‌بخش جمال صورت و معنی و حسن‌افزای کمال دینیٰ و عقبیٰ است ـ نزدیک رسید، اسباب حصول این دولت عظمی و آثار وجود این عطیهٔ کبرا زمان‌زمان آماده‌تر می گشت که به فیض قدوم آن نورپرورد ایزدی دیدهٔ انتظار چندین هزارسالهٔ قدسیان عالم بالا روشنی پذیرد، و شام امید زمانه از پرتو نور مَقدم آن دُرّهٔ اکلیل خلافت ضیای صبح سعادت گیرد، آن بود که در این یورش در خوبترین آنی و شریفترین زمانی در نهصدوچهل‌وهشت حضرت مهد علیا قدسی نشانی مریم مکانی را ـ که فروغ عفّت و طهارت و نورِ سلطنت و ولایت از جبینِ مبینش می‌درخشید ـ به آیین پادشاهی و روش بزرگی در حبالهٔ عقد درآورد و جشن اقبال آراستند و از گنجینهٔ انعام نقدها بر فرق روزگار ریختند و دلها را به نعیم و دولت مسرور و معمور ساختند. خواجه هجری جامی در این امر سعادت پیرا کمال خدمت و عبودیت به جا آورد و از آنجا همعنان دولت و اقبال متوجّه اردوی معلّیٰ شدند و مدتی حدود بکرّ مخیّم سعادت بود.

رفته‌رفته از بی‌دولتی زمینداران گرانی غلّه و ویرانی ولایت روی داد و پیوسته در خاطر میرزایان ـ که همرکاب و هم‌عنان بودند ـ اندیشه‌های سست و فکرهای نادرست که در مشرب منافقان گوارا و مطبوع تواند بود، می گذشت، تا آنکه میرزا هندال به موجب اغوای یادگار ناصرمیرزا ـ که پیوسته در باطن داعی مخالفت بود ـ به تحریک قراچه‌خان که از جانب میرزا کامران ایالت قندهار داشت، برخاسته به قندهار رفت و کس پیش یادگار ناصرمیرزا فرستاده از رفتن خود و طلبیدن او اعلام بخشید.

چون این خبر به مسامع قدسیّهٔ آن حضرت رسید، روزِ سه‌شنبه هژدهم

۱۸) ج: باندر؛ م: باتر

جمادی‌الاولی نهصدو چهل وهشت به منزل میرابو البقا تشریف برده صحبت بزرگانه داشتند و به اعزاز تمام [۱۷۵] خدمتِ میر را پیش یادگار ناصر میرزا به رسم رسالت فرستادند که میرزا را از خطر گاهِ خطا به مسلک مستقیم صواب آورد. میر به سعادت رفته میرزا را به سخنان سعادت آموز و مقدّمات نصیحت آمیز از راه مخالفت باز آورده به شاهراه موافقت رهنمونی کرد و بدین عقیدت و آیین حقیقت خوانده، از اندیشه‌های نادرست بازداشت و مقرّر ساخت که میرزا از آب گذشته ادراک ملازمت نماید و بعد از این در پیشگاه خدمتکاری و جانسپاری ثابت‌قدم باشد؛ مشروط بر آنکه چون هندوستان فتح شود از سه حصّه یک حصّه از او باشد، و چون به کابل نزول اجلال واقع شود غزنی و چرخ[۱۹] و موضع لوه گهر[۲۰] ـ که حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی به والدهٔ میرزا عنایت فرموده بودند ـ به او تعلّق گیرد.

روز چهارشنبه میر خدمت رسالت به تقدیم رسانیده مراجعت نمود. مردم قلعهٔ بکّر از رفتن میر واقف شده جمعی را بر سر کشتی فرستادند و بر میر تیرباران کردند. زخمی چند کاری به میر رسید. روز دیگر از این عالم فانی به ملک بقا پیوست. حضرت جهانبانی را از این واقعهٔ غم‌اندوز رقّت تمام روی داد. تأسف عظیم فرمودند و بر زبان حقایق ترجمان آن حضرت گذشت که از مخالفتها و سرکشیهای برادران و حق‌ناشناسی نمک‌پروردها و بدمددی یاران و دوستان ـ که ملک هندوستان از دست بیرون رفت و چندین کلفتها روی نمود ـ همه یک طرف و واقعهٔ میر یک طرف، بلکه هنوز آن حوادث طرف این نمی‌تواند شد.

والحق بزرگی میر همین قدر بود که از روی قدرشناسی فرمودند، لیکن چون در ذات مقدّس حضرت جهانبانی خرد دوربین و عقل حقشناس ودیعت نهادهٔ دست قدرت بود، در چنین مواقع ـ که لغزشگاه بزرگان دین و دولت است ـ قرین عقل کامل بوده به رضا و تسلیم گراییدند و هر آینه در امثال این سوانح دانش‌ربا ـ که بسا مردم را پای صبر از جای می‌رود ـ هوشمند خداپرست با عقل خداداد مشورت فرموده به رضا گراید. و اگر به واسطهٔ هجوم عوام و استیلای به

---

۱۹) و: جرخ ۲۰) الف: لوهگدهه

تنگنای شکیبایی در سازد.

للّه‌الحمد که آن حضرت اگرچه به مقتضای بشریّت در اوّل حال قدرت مغلوب احزان و هموم شدند، لیکن به رهنمونی عقل کامل به طرزی ــ که بالغ‌نظرانِ خداشناس در گلستان رضا و تسلیم گلدسته‌بند و میوه‌چین باشند ــ به سوانح کونی خرسند گشته بهبود را در تقدیر ایزدی دانستند و به دیدهٔ حقایق‌بین تماشاگر شقایقِ ابن حدایق [۱۷۶] شدند. بعد از پنج شش روز از این سانحهٔ عبرت‌بخش یادگار ناصرمیرزا از آب عبور نموده، سعادت ملازمتِ حضرت جهانبانی دریافت. آن حضرت او را به روابط مهربانی پیوند روحانی دادند.

در این اثنا شیخ‌میرک فرستادهٔ حاکم تَتّه را رخصت داده به حاکم تته منشور عالی فرستادند که آنچه التماس نموده بود به موقف قبول پیوست، به شرطی که از روی عقیده آمده ملازمت کند. والی تته مدّتی حرف آمدن در میان داشت. چون سخن او از چراغ صدق بی‌فروغ بود پرتو وقوع نمی‌تافت، تا آنکه حضرت جهانبانی بکَر و آن حدود را به یادگار ناصرمیرزا مکرمت فرموده غُرّهٔ جمادی‌الاخری نهصدوچهل‌وهشت به صوب تته نهضت فرمودند. و اینچنین ولایت خراب ــ که به میامن عدالت پادشاهی رو به آبادانی نهاده ارتفاع غلّات و محصول حبوبات به درجهٔ اعلی رسیده بود ــ به میرزا داده پیشتر عزیمت فرمودند.

نزدیک قلعهٔ سیهوان[۲۱] فضیل‌بیگ برادر منعم‌خان و ترش‌بیگ[۲۲] برادر بزرگ شاهم‌خان و جمعی دیگر تا بیست نفر بر کشتی سواره می‌رفتند که جمعی از قلعه برآمده قصد این جماعه نمودند. اینها به اتّفاق از کشتی برآمده به جانب مخالف تاختند. مخالفان رو به گریز نهاده به قلعه درآمدند. چندی از این شیران بیشهٔ مردانگی نیز به قلعه درآمدند. چون از کومک ناامید بودند مراجعت نموده به اردوی معلّی ملحق گشتند.

و در هفدهم رجب حضرت جهانبانی به دولت و اقبال رسیده قلعهٔ سیهوان را محاصره فرمودند. پیشتر از آنکه موکب همایون به گرد قلعه نزول فرماید، محافظان حصار حدایق و عمارات حوالی قلعه را ویران ساخته بودند. در ایّام

---

۲۱) ز: سهوان ۲۲) ح: ترس‌بیگ

محاصرهٔ حاکم تته پیش آمده سر راه گرفت و نگذاشت که غلّه به اردوی ظفر قرین رسد. از امتداد محاصره و کم‌رسیدن غلّه به معسکر اقبال، فرومایه‌های بی‌حقیقت راه گریز پیش گرفتند. تا آنکه مردم کلان را ـ که گمان حقیقت به آنها برده می‌شد ـ پای صبر از جای لغزید، چنانچه میرطاهر صدر و خواجه غیاث‌الدّین جامی و مولانا عبدالباقی برخاسته به اردوی حاکم تته رفتند و میربرکه، میرزاحسن، ظفرعلی ولد فقیرعلی‌بیگ و خواجه محبّ‌علی‌بخشی پیش یادگار ناصرمیرزا شتافتند.

در این اثنا به مسامع علیّه رسید که منعم‌خان و فضیل‌بیگ و جمعی دیگر اتّفاق نموده می‌خواهند که خود را بر کناره کشند. آن حضرت از روی احتیاط منعم‌خان را [۱۷۷] ـ که سرکردهٔ آنها بود ـ مقیّد ساختند. سخن به این سربند داشته به شرح شمّه‌ای از احوال یادگار ناصرمیرزا پرداخته می‌شود.

چون آن حضرت او را به بکّر گذاشتند او لُهری[۲۳] را جای اقامت خود ساخت. دومرتبه مردم قلعه برآمده غافل بر سر میرزا ریختند و خواهی‌نخواهی از جانب میرزا مردانگیها در این جنگ به ظهور آمد. محمّدعلی قابوچی و شیردل ـ که هر دو به منعم‌خان قرابتی داشتند ـ مردانه شربت خوشگوار شهادت درکشیدند. بار سیوم دلیرانه از کشتی برآمده در ریگ زمین جنگ صف کردند. در این مرتبه مردم میرزا آنچنان دستبردی نمودند که قریب سیصد[۲۴] چهارصد کس مخالف به قتل رسید و آن ریگ تفسیده به خون فاسدِ این خون گرفته‌ها سیراب شد. آنچنان ترس فرو گرفت که دیگر ارادهٔ پیشدستی نکردند.

میرزا شاه‌حسین بیشتر از پیشتر داعیهٔ فریب به خود قرار داده میرزا را از راه راست بیرون برد و بابرقلی مهردار خود را پیش او فرستاد که من پیر شده‌ام و غمخواری ندارم. صبیّهٔ خود را به تو نسبت می‌کنم، و خزاین به تو می‌گذارم، و روزی چند که از حیات مستعار من باقی است رایگان از دست نمی‌دهم و باتّفاق ملک گجرات تسخیر خواهد شد.

الغرض، آن ساده‌لوح را به مواعید کاذبهٔ عُرقوبی فریفته ساخت و او از

۲۳) ج: بهری؛ د: لوهری ۲۴) متن: سه صد

سخافتِ عقل و اعوجاجِ فکر، داغ بیوفایی بر جبین حال خود نهاد. اگر ذرّه‌ای از مروّت و شمّه‌ای از فراست در جبلّت او تعبیه می‌بود، بر تقدیر صدق مواعید هم هرگز قدم در دایرهٔ بیوفایی نمی‌نهاد و بر سخنان غرض آمیزِ غدراندیشان گوش هوش نداشته به حقیقت‌ورزی خود را سربلند می‌داشت.

و چون حضرت جهانبانی عسرت لشکر را دیده، کس پیش یادگار ناصرمیرزا فرستادند که خود را بر سر حاکم تتّه ـ که سر راه گرفته ـ بزودی رساند تا معسکر اقبال از تنگنای ضیق به توسعه گراید. میرزا اگرچه از دل برگشته بود، امّا پاس ظاهر به قدر نموده پیشخانهٔ خود بیرون فرستاد و در روان‌شدن بر همان خیال خام تعلّل و اهمال می‌نمود.

در این اثنا حضرت جهانبانی، شیخ عبدالغفور را ـ که از نسل مشایخ ترکستان بود و آن حضرت او را یکی از مقرّبان[25] خود ساخته بودند ـ فرستادند که اهتمام نموده میرزا را بزودی بیارد. این بی‌سعادت چنانچه گفته‌اند:

مصراع

کین ره که تو می‌روی به ترکستان است [۱۷۸]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

کجروی کرده برعکس مدّعا چندان سخنان ناشایسته خاطرنشان میرزای کوتاه‌بین کرد که در ارکان ظاهر میرزا نیز خللِ تمام راه یافت و پیشخانه را که بیرون فرستاده بود برگردانیده و عذرهای ناموجّه گفته، فرستاد.

چون معلوم حضرت جهانبانی شد که روزگار همچنان بر سر ناسازگاری است و تنگی معسکرِ اقبال از اندازه می‌گذرد، توقّف در حوالی قلعه مناسب وقت ندیده، به تاریخ هفدهم ذیقعده به جانب بکر و لُهری توجّه فرمودند. در خلال این حال یکی از اعمال نامرضیّهٔ یادگار ناصر میرزا آن بود که به اغوای حاکم تته گندم و هاله ـ که از زمینداران دولتخواه بودند و در کشتی به هم رسانیدن و غیر

۲۵) ج: ملازمان؛ د، هـ، م: میرمالان؛ ز: میرپالان

آن دولتخواهیها به موکب عالی نموده بودند ـ گرفته پیش حاکم تته فرستاد تا آن حق‌ناشناس آنها را به جریمهٔ توفیق این خدمت به قتل رسانید. آن حضرت این عمل ناشایستهٔ او و صد مثل آن را گذرانده همواره در مقام مدارا بودند که شاید بر صفحهٔ اعمال رقم پشیمانی کشیده در مقام تدارک در آید.

چون رایات عالی به حدود لهری رسید یادگار ناصر میرزا با جمعیّت خود به قصد اردوی معلّی متوجّه گشت. آن حضرت از شنیدن این خبر فی‌الفور به دولت و اقبال سوار شدند. هاشم‌بیگ که از معتمدان خیر اندیش میرزا بود، از این حرکت شنیع آگاهی یافته بسرعت خود را به میرزا رسانید و جلو میرزا را به عنف گرفته، تاب داد و انواع سرزنش و نکوهش کرد و تلخ و درشت[۲۶] گفت، که مگر راه و رسم مروّت و شرم و آداب ادب و آزرم از عالم برافتاد. چنین سبکسری کردن و با ولینعمت خود برابری نمودن در کدام مذهب و ملّت و کدام قانون عقل و حکمت رواست؟



شعر

نیکو مثلی زد آن سپهدار
کاندازهٔ کار خود نگه دار

بر پایهٔ قدر خویش نه پای
تا بر سر آسمان کنی جای

هر مرد که شغل خویش نگذاشت
بر خورد ز هر چه در جهان کاشت.

امثال این سخنان هوش‌افزا گفته، میرزا را به بندر لُهری باز آورد. و در این اثنا جمعی کثیر مثل قاسم‌حسین سلطان راهِ بی‌حقیقتی پیش گرفته از آن حضرت جدا شدند و به جانب یادگار ناصر میرزا آمدند.

---

۲۶) هـ: ترش

چون به مقتضای غوامض حکمت الهی و دقایق مصلحت ازلی ـ که در ضمن هر نامرادی چندین اسباب مراد سرانجام می‌یابد ـ در دیار سندنقش مراد ننشست و عیار جوهر [۱۷۹] نامردمی مردم گرفته آمد و بی‌اخلاصی لشکر و بد مددی برادران و بی‌خردی اقربا و نامساعدی روزگار مشاهده افتاد، خواستند که در لباس تجرید و تفرید[۲۷] قدم شوق در بادیهٔ رهروان راه خدا زنند و حلقهٔ کعبهٔ مراد و سررشتهٔ دامن مقصود به دست آرند، یا آنکه کنج عزلتی گزینند و زاویهٔ فراغتی از دیدنِ اخوان زمان اختیار کنند، و از این جهان پرآسیب و جهانیان پرفریب بر کران باشند.

جمعی از همرهان خیراندیش ـ که در شدّت و رخا ملازم رکاب دولت و مقارن عنان رفاقت بودند ـ به الحاح و زاری درخواست ترک این ارادت نموده، به عرض مقدّس رسانیدند که مصلحت در آن است که در این ولا[۲۸] سایهٔ همای دولت بر سر ولایت مالدیو انداخته، نفسی[۲۹] راست کنند که بارها عرایض عبودیت فرستاده لاف بندگی زده است و لشکر و سامان دارد؛ ظاهر آن است که وقت را غنیمت شمارد و در رکاب دولت بوده، مصدر خدمات پسندیده گردد و بتدریج آنچه مکنون و مأمول خاطر دولتخواهان است صورت وقوع یابد.

حضرت جهانبانی خاطر ارباب اخلاص را نگاه داشته به آن صوب توجّه فرمودند و منشور عنایت متضمّن نصایح دولت‌افزا مصحوب ابراهیم‌بیگ ایشیک آقا به یادگار ناصرمیرزا فرستادند که شاید بر افعال شنیعهٔ خود واقف گشته مسلک ندامت[۳۰] پیموده باشد، و از آیین شقاوت باز آمده اختیار سعادت موافقت نماید. در آن فرمانِ عطوفت نشان این بیت رقمزدهٔ کلکِ عنایت شده بود:

بیت

ای به رخسارِ چو مه چشم و چراغ دگران
سوختم چند شوی مرهم داغ دگران.

---

۲۷) م: تجرّد و تفرید ۲۸) م: والا ۲۹) م: نفستی ۳۰) ز: هدایت

میرزای غنوده‌عقل چون بخت بیدار نداشت نصیحت در مزاج او کارگر نیامد و به همان خام‌طمعی طریق بیوفایی اختیار کرده در حدود لُهری تقاعد نمود.

حضرت جهانبانی بیست‌ویکم محرّم نهصدوچهل‌ونه به جانب اُچّه نهضت فرمودند و از آنجا سیزدهم[۳۱] ربیع‌الاوّل به جانب مالدیو عنان عزیمت انعطاف دادند. در چهاردهم این ماه به قلعهٔ دبوراول نزول اجلال فرمودند. در بیستم ساحت واصل‌پور مضرب خیام رفعت اعتصام شد. هفدهم ربیع‌الآخر در دوازده کروهی بیکانیر (۱۱۲) اتّفاق نزول افتاد.

در اثنای راه، دوربینانِ مجلس قدس از مکر و غدر مالدیو اندیشمند بوده، سخنانی که لایق آداب حزم باشد به موقف عرض می‌رسانیدند و پیوسته به مضمون احتیاط ـ که عنوان منشور دولت است ـ آگاهی می‌دادند. تا آنکه میرسمندر ـ که از هوشمندان سرآمد بود ـ به حکم عالی پیش مالدیو [۱۸۰] شتافت و بر مکتوبات ضمیر و منویات خاطر او اطّلاع یافته معاودت نمود و به عرض اقدس رسانید که هرچند مقدّمات اخلاص تمهید می‌دهد، امّا ظاهر آن است که پرتو صدق نداشته باشد.

چون رایت اقبال نزدیک او رسید، سنگای ناگوری ـ که از معتمدان مالدیو بود ـ به عنوان سوداگری در اردوی معلّیٰ رسیده الماس گرانبها را در مقام جستجوی خریداری درآمد؛ چنانچه از اوضاع او بوی خیر استشمام نمی‌شد. حضرت جهانبانی فرمودند که به این مشتری خاطرنشان کنید که امثال این جواهر گرانبها به خریدن هم نمی‌رسد: یا به جوهر شمشیر آبدار به دست افتد که رای جهان‌آرای به او انضمام یافته باشد، یا به عنایت پادشاهان والا میسّر می‌شود.

و بالجمله از آمدن این مزوّر اندیشمندتر شدند و بر دریافت سمندر تحسین نمودند و باز از روی حزم و احتیاط ـ که دام کار فرمانروایان است، علی‌الخصوص در هنگام فترت و تنگدستی ـ رایمل سونی را فرستادند که به مسارعت خود را به آنجا رساند و آنچه به فروغ فراست دریابد عرضه داشت نماید. اگر مجال نوشتن نباشد به اشارت معهود اعلام نماید. اشارتِ وفا و وفاق

۳۱) تمام نسخ: هژدهم. قیاساً تصحیح شد

مالدیو آنکه فرستاده هر پنج انگشت را با هم گیرد و علامت خلاف و نفاقْ آنکه انگشت خنصر تنها بگیرد.

و موکب عالی از قصبهٔ پهلودی ـ که در سی کروهی جودهپور که موطن مالدیو است ـ دو سه منزل گذشته به کنار کول جوگی نزول اقبال فرموده بود که قاصدِ رایمل سونی رسید و انگشت خنصر را گرفت. از این اشارت کشف حقیقت شد. عاقبت به صریح نیز انجامید که اندیشهٔ این سیه‌بختِ تیره‌روز گاز مکر و غدر است و جمعی کثیر را به عنوان استقبال تعیّن کرده خیالات باطل در سر دارد.

آن حضرت عنان عزیمت به صوب پهلودی منعطف گردانیدند. اگرچه گروهی از مردم بر این‌اند که مالدیو در بدایت حال در مقام خیراندیشی و خدمتکاری بود، آخر به واسطهٔ اطّلاع بر بی‌سامانی سپاه و قلّت لشکر از نیّت اصلی برگشت، یا به واسطهٔ مواعید خداع آمیز شیرخان و ملاحظهٔ استیلای او، یا به سبب تحذیر او از اعانت و خدمت؛ بر هر تقدیر راه هدایت و سعادت از دست داده ورق گردانید و جمعی اتّفاق دارند که از مبدأ تا مختم اظهار بندگی نمودن و عرایض عبودیّت فرستادن بالکل مبتنی بر نفاق و شقاق بود [۱۸۱].

القصّه، چون هنگام جهان آرایانِ نگارخانهٔ تقدیر در آرایش کار دیگر بودند هر کاری که پیش گرفته می‌شد به نظام نمی‌انجامید و از هر جا که خیریّت و نیکی امید بود شرارت و بدی به ظهور می آمد. و چون زراندودیِ این سیاهِ ناسره به محک تجربه رسید و غدر این نادرست در پیشگاه خاطر مقدّس ظهور یافت، تُردی‌بیگ‌خان و منعم‌خان و جمعی دیگر از ملازمان موکب مقدّس را حکم شد که پیشتر رفته سر راهِ بداندیشان را گرفته، نگذارند که به اردوی معلّیٰ پای جرأت نهاده دست اضرار رسانند. همچنین ملاحظه کرده می آمده باشند و اگر قابو باشد دستبردی هم نمایند.

و آن حضرت با معدودی از جانسپاران حقیقت کردار و مخدّرات سرادق عصمت روان شدند. از سپاهیان ظفرپیکر شیخ‌علی‌بیگ جلایر، ترسون‌بیگ ـ ولدبابا جلایر ـ فضیل‌بیک و جمعی دیگر بودند که مجموع عدد ایشان تا به بیست

نفر می‌کشید. دیگر بعضی از غلامان خاص و شاگردپیشه‌های وفاکیش، و از طبقهٔ اهل سعادت ملاتاج‌الدّین و مولاچاند منجّم در رکاب نصرت قباب حاضر بودند.

چون موکب عالی از پهلودی گذشته به ساتلمیر رسید، فوجی از مردم مالدیو نمودار شد و امرایی که به دفع این مردم تعیّن شده بودند راه گم کرده به طرفی دیگر افتادند و گروه مخالف را عبور در حوالی رایات عالیات واقع شد. آن حضرت که کوه و جهان شجاعت بودند پای ثبات در دامن تمکّن و وقار در آورده با عقل خداداد و خرد مادرزاد رجوع فرمودند، و اکثر از عفایف را پیاده ساخته، اسپان ایشان را به مردم جنگی داده سه فوج ترتیب فرموده رو به غنیم آوردند. شیخ علی‌بیگ با سه چهارِ دیگر از برادرانِ حقیقت اساس پیشتر شده بر فوج مخالف ــ که در تنگنای تنگی در آمده بود ــ تاختند. تاختن همان بود و برداشتن همان. جمعی کثیر از مخالفان به قتل رسیدند و به تأیید ایزدی اولیای دولت ظفر یافتند. و حضرت جهانبانی بعد از ادای مراسم شکر متوجه حدود جیسلمیر شدند.

غُرّهٔ جمادی‌الاولیٰ جیسلمیر مورد موکب عالی شد. در این منزل امرا ــ که راه گم کرده بودند و از اراجیف مجروح خاطر شده ــ سعادت ملازمت دریافته، گرد موکب والا توتیای چشم اقبال خود ساختند. رای جیسلمیر ــ که رای لونکرن نام داشت ــ از بی‌دولتی در مقام بدمددی شد و گولِ آب را محافظت کرد تا موکب پادشاهی ــ که محنت چول [۱۸۲] کشیده و از بادیهٔ سراب در این مرحلهٔ خراب رسیده بود ــ از بی آبی در آزار باشد. شیران بیشهٔ حقیقت پیش آمده دستبردی نمودند و آن گروه بی‌شکوه را شکست دادند. و از آنجا نهضت فرموده متوجّه حصار فیض انحصارِ امرکوت گشتند.

دهم جمادی‌الاولی بعد از عسرت معیشت و تنگی آب به آن حصن حصین ــ که مطلع نیّر جلال مخزن گوهر اقبال است ــ شرف نزول ارزانی داشتند. حاکم قلعه که راناپرشاد[۱۱۳] نام داشت قدوم عالی را پیرایهٔ افتخار دولت خود دانسته، خدمات پسندیده به تقدیم رسانید.

از برکات وجود مقدّس حضرت شاهنشاهی ــ که حیرت‌افزای دیده و ران

زمانه گشت ـ آن است که در هنگام سعادت‌بخش که حضرت مریم مکانی به آن یگانهٔ کارخانهٔ تکوین حامله بودند، روزی که در چولی درآمده گرم رفتن بودند، میل اقدس به انار شد. در آن صحرای بی آب و دانه که نشان غلّه بدشواری به هم رسد، متفحّصانِ بارگاه مقدّس حیران ماندند، که ناگاه شخصی انبان پر از جواری به فروختن آورد. چون او را در بارگاه مقدّس حاضر ساخته در مقام برآوردن شدند، ناگاه از میان آن ظرف انار کلان سیراب پدید آمد. موجب عشرت و انبساط گشت و جهانی در حیرت فرو شده حمل بر کرامات نمودند.

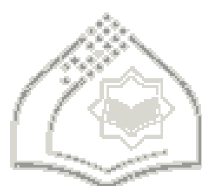
روزی چند در آن سرزمین دلگشا توقّف اتّفاق افتاد. در اینجا تُردی‌بیگ خان و جمعی دیگر ـ که مال و منال و اسباب و اشیا را، که همه به دولت ابد قرین به هم رسانده بودند، در چنین عسرت و شدّت از آن حضرت با وجود اظهار طلب دریغ می‌داشتند ـ به اتّفاق رای امرکوت گیراندند. و آن حضرت از کمال مروّت و فتوّت ذاتی غایت مهربانی و انصاف بعضی از احوال ایشان به جهت مدد خرج ملازمان رکاب نصرت اعتصام برداشته قسمت فرمودند و اکثر آن را به همان پست‌فطرتان تنگ‌حوصله باز دادند.

سبحان اللّٰه! از یُمن برکات ذات قدسی‌سمات[۳۲] حضرت شاهنشاهی ظل اللّهی، گردن ابنای زمانه و رقبهٔ اهل روزگار چگونه در قید کمند ارادت و اخلاص آمده است که در آن روزگار امرای عظام و امنای کبار به ادنیٰ درجهٔ اخلاص مشرّف نبودند و در مال ـ که از برکات عنایت صاحب به هم رسانیده بودند ـ در چنین وقت احتیاج خست نمودند، و امروز محقران و دورایستادگان بارگاه عبودیّت[۳۳] را در صفت جانسپاری شوق ـ عروج بر اعلیٰ مدارج کمال اخلاص است، اگرچه در مقام خطاب و عتاب باشند؛ فکیف [۱۸۳] خاصان درگاه و مقرّبان پایهٔ اورنگ والا. ایزد ـ تعالی ـ قرون و دهور این برگزیدهٔ ازلی را برای انتظام احوال جهان و جهانیان بر مسند رأفت و سریر خلافت سربلند دارد.

چون حضرت جهانبانی را داعیهٔ پیش‌رفتن در ضمیر صایب تمکّن داشت و وقت ظهور صاحب زمین و زمان نزدیک رسیده بود، به ملاحظهٔ اختیار ساعت

۳۲) ج: قدسی‌صفات ۳۳) م: مقدّس

سعادت آثار غُرّهٔ رجب نهصدو چهل ونه هودج عفّت و محمل عزّت حضرت مریم مکانی را با بعضی از جانسپاران در آن حصار سعادت اساس به جهاندار جان آفرین سپرده به دولت و اقبال پیشتر نهضت فرمودند.



رسیدن نوید ولادت مسعود حضرت شاهنشاهی به حضرت جهانبانی جنّت آشیانی و تتمهٔ سخن[1]

در این هنگام که چشم امید بیدارنشینانِ شب انتظار باز بود و درِ نا امیدی بر روی روزگار فراز، شرف ولادت حضرت شاهنشاهی ظلّ‌اللهی روی نمود. در شب یکشنبه پنجم رجب نهصدوچهل‌ونه (۹۴۹) آن نور پروردِ الهی ـ چنانکه گذارش یافت ـ از بطن مکوّن به عالم ظهور آمد تا همهٔ غمهای جهانیان به شادی جاوید انجامد و دل حضرت جهانبانی ـ که آبله‌زدهٔ کلفت بود ـ مرهم آسایش یابد. آشوبخانه صورت نظام گیرد و تفرقه‌زارِ معنی به جمعیّت گراید. نظارگیانِ قوّت از تماشای فعل کامروا شوند و منتظران ملک صورت و معنی کامیاب گردند. خرد را صاحب پدید آید و انصاف را پدر مهربان شود. تمیز را دوستِ دانا گردد و عدالت را پادشاهِ راستین باشد. عطوفت[2] را جوهرشناسِ خرده‌بین ظهور کند و قدردانی را بازاز رواج گیرد. صلح کلّ را میانجیِ دانش‌نواز پیدا شود و ظاهر را آراینده و باطن را نماینده گردد.

المنّةلله که بر حسب امید شب دیجورِ تفرقه را سحر جمعیّت ساطع شد و شام اندوه را صبح شادمانی طلوع نمود؛ آرزوی آسمانیان برآمد و آبروی زمینیان پیدا گشت.

---

۱) م: تولّد حضرت شاهنشاهی عرش آشیانی در سنه نهصدوچهل‌ونه ۲) م: محبّت

و چون این بارقهٔ ظلمت‌سوز و لامعهٔ گیتی‌افروز از آسمان قدس در آن گل زمین پرده گشایی نمود، مژده‌رسانان تیزرو به رسانیدنِ این نوید سعادت شتافتند. و در اثنای راه که چشم دوربین حضرت جهانبانی به ظهور این لایحهٔ غیبی نگران بود، از این مژدهٔ جانبخش یک دل هزار دل شده، سجدات شکر پروردگار ـ که در خارستان نامرادی گل مراد شگفانَدْ و در تهیدستی ناکامی هزاران کام در کنار نهادْ ـ به جای آورد؛ و درون و بیرون جشن شادی ترتیب داده به نشاط پرداختند، و وضیع و شریف، غنی و فقیر، خرد و بزرگ دستِ شوق‌افشان و پای عشرت کوبان در آن جشن اقبال به کامیابی الطافِ [۱۸٤] بیکران شرف افتخار یافتند.

و شرح این جشن عالی ـ که عید آسمان و نوروز روزگار بود ـ و وصول مهد عزّت حضرت شاهنشاهی به موکب والای حضرت جهانبانی و بعضی سوانح دیگر ـ که لیاقت طغرایی این منشور سعادت و عنوانی این مثال اقبال داشت ـ در ابتدای این کتاب عالی خطاب اندراج یافته؛ چه، این ارژنگ معنوی در نگارش بدایع واردات و شرایف واقعات و جلایل فتوحات حضرت شاهنشاهی انتظام می‌یابد از ابتدای شرف ولادت اقدس و هرچه غیر این نگاشتهٔ قلم نیاز گردد تقریبی است و سیرابی سخن، و پیوند معنی بر آن باعث. و المنّة‌لله که احوال گرامی این سلسلهٔ ابدی اعتصام نیز از آدم تا این دم بطناً بعد بطنٍ به طریق اجمال گزارش می‌یابد، و تا می‌رود نقاب از چهرهٔ تفصیل می گشاید.

القصّه، از آنجا که عنصر ذات مقدّس حضرت جهانبانی جنّت آشیانی جهان‌مروّت و فتوّت بود، برای خاطر اصحاب اخلاص ارادهٔ تجرّد را موقوف داشته و انتظام عالم تعلّق را که وجود سلاطین مخصوصِ این معنی است، در نظرِ دوربین آورده متوجّه ولایت مالدیو شدند. مالدیو دیومالِ ددسیرت قدر این دولت بیدار ـ که به خواب نتوان دید ـ نشناخته آن چنان ناشایسته پیش آمد. ناگزیر باز به التماس جانسپارانِ بارگاهِ سلطنت متوجّه سند شدند که شاید حکّام آنجا از خواب غفلت بیدار گشته تدارک گذشته نمایند. هرچند رای جهان آرای بر این نبود، به هر حال بر حسب تقدیر صورت معاودت اتّفاق افتاد.

چون موکب عالی نزدیک به آن حدود رسید، معلوم شد که ارغونیان در قصبهٔ جون انبوه شده ارادهٔ مقابله و محاربه دارند. حضرت جهانبانی شیخ علی‌بیگ جلایر را ــ که اباً عن جدٍّ به جانسپاری و اخلاص موروثی از زمان ارتفاع رایت دولت جهانگیر حضرت صاحبقرانی علَم امتیاز می‌افراشت ــ با جمعی از دلیران و دلاوران پیش فرستادند، و خود به دولت متعاقب نهضت فرمودند. چون پشت شیخ‌علی‌بیگ به موکب منصور قوی بود روی به معرکهٔ نبرد شیرمردانه نهاد و به اندک کس دادِ جلادت داده، در کم‌فرصتی هنگامهٔ آن جماعه متفرّق و منهزم ساخت.

تباشیر صبح ظفر از مشرق تیغ و افق کمان بر دمید، و خورشید اقبال ظلمت‌سوزِ آن عرصهٔ عبرت شد، و ساحت قصبهٔ جون مخیّم موکب عالی گشت. و در این قصبهٔ رفیع‌عتبه ورودِ هودج عزّت حضرت مریم مکانی و مهد عظمت حضرت شاهنشاهی از حصار امرکوت ــ که مولد اشرف بود ــ به سعادت و اقبال اتفاق افتاد [۱۸۵]، چنانچه تفصیل آن طراز عنوان کلام شد.

و چون این معموره بر کنار آب سند واقع شده و در کثرت حدایق و انهار و لطافت فواکه و اثمار در بلاد سند امتیاز داشته و بعضی مصالح دیگر نیز ضمیمهٔ آن شده بود، چندگاه در ظاهر قصبه در میان بساتین طرح اقامت اتّفاق افتاد. در اطراف و جوانب پیوسته با ارغونیان جنگ می‌شد و آن جماعه شکستهای درست می‌یافتند. شیخ تاج‌الدّین لاری ــ که از منظوران حضرت جهانبانی بود ــ در این ایّام به درجهٔ شهادت رسید.

روزی شیخ‌علی‌بیگ جلایر و تُردی بیگ‌خان و جمعی به تاختِ ناحیتی نامزد شده بودند، سلطان‌محمود بکری و جمعی کثیر بر سر ایشان ریختند. تردی‌بیگ‌خان در جنگ مساهله نمود. شیخ علی‌بیگ ثبات قدم ورزیده در آن عرصهٔ رزم ــ که بساط بزم شیرمردان بود ــ شگفته‌روی شربت شهادت آشامید[۳]. خاطر مقدّس حضرت جهانبانی از واقعهٔ چنین مخلصی بغایت مجروح شد، و بعضی امور دیگر در میان آمد، لاجرم دل از حدود بکر سرد ساخته ارادهٔ توجّه به

---

۳) م: چشید

جانب قندهار مصمّم ساخت.

در خلال این ایّام، هفتم محرّم نهصدوپنجاه، بیرام‌خان از حدود گجرات تنها خود را به پایهٔ سریر مقدّس رسانیده مرهمی بر جراحت خاطر اشرف نهاد و موجب انس و الفت گشت. و از غرایب آنکه چون مشارالیه به معسکر اقبال رسید اوّل گذرش بر جنگگاه افتاد. پیش از آنکه سعادت ملازمت دریابد و بر مردم ظاهر شود، خود را آمادهٔ جنگ ساخته مردانه کارزار کرد؛ چنانچه سپاه نصرت قرین متحیّر ماندند که همانا از جنود غیبی است. و چون ظاهر شد که بیرام‌خان است، غریو از ایستادگان مصاف نصرت برخاست و باعث مسرّت خاطر حضرت جهانبانی گشت. و به این تقریب چند روزی در آن گل‌زمین توقّف روی نمود.

مجملی از احوال بیرام‌خان آنکه در قضیّهٔ نامرضیهٔ قَنوج جانسپاریها کرده سنبل رویه افتاد و به راجه مترسین ــ که از زمینداران معتبر آن سرزمین بود ــ در قصبهٔ لکهنور[4] التجابرد و مدّتی در حمایت او بود. چون این خبر به شیرخان رسید، کس فرستاده طلب داشت. راجه بیچاره شده، خان را پیش او فرستاد و در راه مالوه به او رسید. در اوّل مجلس شیرخان برخاسته دید. در جلب خاطر سخنان فریبنده گفت، و در میان سخنان اظهار نمود که [۱۸۶] هر که اخلاص دارد خطا نمی‌کند. بیرام‌خان در جواب گفت چنین است. هر که اخلاص دارد خطا نخواهد کرد. و از نزدیکِ برهانپور به هزارگونه بی‌قراری باتّفاق ابوالقاسم ــ حاکم گوالیار ــ فرار نموده روانهٔ سمتِ گجرات شد.

در راه ایلچی شیرخان که از گجرات می‌آمد آگاه گشته، کس فرستاد و ابوالقاسم را که به صورت و جثه نمودی داشت گرفت، بیرام‌خان از نیک‌ذاتی و جوانمردی به مبالغه گفت که من بیرام‌خان‌ام. ابوالقاسم مردی به جای آورده، گفت: «این ملازم من است. می‌خواهد که فدای من شود. زنهار دست از این باز دارید.» و همان معامله که:

---

۴) ح: لکهنو

مصرع

مرا بگذار و دست یار من گیر

در میان بود.

به این طریق بیرام‌خان نجات یافته به گجرات پیش سلطان‌محمود رفت. ابوالقاسم را که پیش شیرخان آوردند از ناشناسی آن معدن مروّت را به شهادت رسانید. بارها شیرخان می گفت که همان زمان که بیرام‌خان در آن مجلس گفت که هر که اخلاص دارد خطا نمی کند، فهمیده بودم که با ما نمی‌سازد.

و سلطان‌محمود گجراتی نیز هر چند تکلیفِ بودن کرد، بیرام‌خان قبول ننمود و رخصت سفر حجاز گرفته به بندر سورّت (۱۱۵) و از آنجا به ولایت هردوار[۵] شتافت، و از آنجا به زیر پای صاحب خود و ولینعمت جهانیان در قصبهٔ جون رسیده سربلند گشت.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۵) ح: ماروار

ظهور خارق عادت از حضرت شاهنشاهی که عنوان کرامات و دیباچهٔ مقامات تواند بود، در ماه هشتم از شرف ولادت

بر صحیفهٔ علم ایزدی ـ که لوح محفوظ ازل و ابد است ـ چنان ثبت افتاده که چون جهان آرایی را از افراد کاینات در جلوه گاه صورت و معنی تاج امتیاز بر تارک کرامتش نهند، از مبادی سعادتِ ولادت آن جلیل الشأن بوارقِ حالات و خوارق عادت از مطاوی احوالش پرتو ظهور یابد که هر یکی از آن منهی غیب باشد که به بانگ بلند طنطنهٔ علوّ مدارج قدرش به گوش هوش زمانیان رساند و به اظهار این معنی سعادت‌افزای جهانیان گردد.

از بدایع مصداق این حال آن است که در این زمان فرخنده که هفت ماه تمام از ولادت مسعود حضرت شاهنشاهی گذشته و به دولت و اقبال قدم در ماه هشتم نهاده بودند، امری بدیع از آن حضرت روی نمود. شامگاهی که پرتو تباشیر صبح دولت داشت، عفت قباب جیجی انگه آن نوباوهٔ باغ قدس را شیر می‌داد [۱۸۷] و از مخالفتِ عصمت نقاب ماهم انگه و جمعی دیگر آزردگی خاطر داشت. و از این که به عرض حضرت جهانبانی جنّت آشیانی رسانیده بودند که کوچ میرغزنوی سحر می کند که حضرت شاهزادهٔ عالمیان غیر از او به شیر دیگری میل نمی‌فرمایند، بغایت دلتنگ بود.

در این اثنا وقتی که کس آنجا حاضر نبود آن حضرت خلوت دیده متکلّم شدند و زبان کرامت بیان خود به تسلّی خاطر محزون جیجی انگه مسیح وار گشودند و فرمودند که خاطر خوش دار که نیّر آسمان خلافت در کنار تو قرار خواهد گرفت و شب اندوه تو را نور شادمانی خواهد بخشید، و زنهار این راز ما را آشکار نکنی و این اسرار قدرت الهی بی‌وقت شهرت ندهی؛ چه، حکمتهای غیبی و مصلحتهای کلّی در ضمن این مندرج است.

جیجی انگه می گفت مرا این نوید جانبخش عظیم در شگفت آورد و عقدهٔ اندوه بیکبار از دل من گشوده گشت. و از این رهگذر ـ که کفایت چنان نورپروردی و حضانت چنان فیض گستری بی‌مشارکت و منازعت دیگری از درگاه صمدیت حواله به من شد ـ انشراح خاطر یکی به صد و صد به هزار انجامید و روزبروز ابواب فرح و نشاط بیش از پیش بر روی روزگار من گشوده می گشت، و به شکر این نعمت عظمیٰ قیام نموده از دل و جان به خدمت متوجّه شدم، و نعمت و دولت دوجهانی به من روی آورد، و این راز سر به مُهر را پنهان می‌داشتم تا آنکه آن نونهالِ دولت سریر آرای ملک کشورگشایی گشته، روزی از عرصهٔ دهلی به شکار حوالی قصبهٔ پالم تشریف برده بودند. در آنجا ماری بغایت بزرگ و مهیب در سرِ راه پیدا شد که ارباب تهوّر را دل از جای رفته بود. آن حضرت در این مرتبه اعجاز موسوی ظاهر ساخته بی‌اندیشه‌ای ـ که به خاطر عاطر رسانند ـ ید بیضا نموده متوجّه مار شدند و به بشارت غیبی دلیرانه دُم مار به دست اقدس گرفته زبون ساختند. یوسف محمّدخان برادر عزیز کوکلتاش خود این آیت قدرت مشاهده کرده از روی تعجّب به من آمده نقل کرد.

در آن وقت آن راز سربسته و سرِّ سرپوشیده که خود دیده و شنیده بود به فرزند ارجمند خود در میان آورد و گفت آن حضرت در صغر سن آن اُعجوبه را نموده بود، اگر در کبر سن این کرامت نماید بدیع نیست؛ چه، هر فعل را وقتی است و هر قولی را محلّی. این راز سربسته که تا غایت بر زبان نیاورده بودم سبب آن بود که با هر که می گفتم باور نمی کرد، بلکه مدعیان به سخافتِ عقلِ من نسبت می کردند و چاشنی این سخن در کام مرام آنها تلخ می‌نمود، و نیز مرا در

اظهار آن رخصت نبود. اکنون فرزندِ من چون از تو سخن مار شنیدم لب به افشای آن راز گشودم که آن نشانهٔ خردسالی بود و این نمونهٔ کلان‌سالی. ای فرزند گرامی، از آن مظهر کرامات این علامات و مقامات بدیع نیست.

و جامع این شگرف‌نامه [۱۸۸] ابوالفضل این دو قضیه را اگرچه از مردم ثقه شنیده بود، امّا از آن عفّت مآب بیواسطه نیز استماع نمود. و آنچه راقم از کمالات قُدسیه و خوارق عالیه از این نور پرورد الهی به چشم خود دیده است و به نظر اندیشهٔ خود سنجیده، از اندازهٔ بشری و حوصلهٔ انسانی بیرون است. الحقّ آنچه از والدهٔ ماجدهٔ میرزاعزیز کوکه منقول شده حیرت‌بخش اصحاب ظاهر است، و آنچه این مسکین مشاهده نموده عبرت‌افزای ارباب باطن.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

توجّه موکب حضرت جهانبانی جنّت آشیانی به قندهار و از آن حدود سفر حجاز گزیدن و آهنگ عراق کشیدن



ارادت ازلی و مشیّت الهی بر این رفته که پادشاهی که خلعت والای دولتش را به طراز خلود و بقا مطرّز ساخت و قوایم سریر عظمت و سلطنتش را به قواعد ارکان استمرار و استعلا مشیّد و معزّز گردانند، بعضی طوارق انقلاب‌نما و سوانح انصراف انتماپیشِ راه او می‌آرند و فی‌الحقیقت آن نمودی است بی‌بوی و عقده‌ای است عاقبت محمود که کوته‌نظرانْ آن را از اسباب منقصت داشته، در حیّز اعتبار می‌درآرند؛ و بلندبینان خالِ رخسار دولت دانسته نشان دفع عین‌الکمال می‌سازند.

دولتمند را آنچه ناملایم طبع پیش راه آید آن را از متممّات کمالات می‌شمارد و بی‌دولت خسرانِ دین و دنیای خود دانسته به گریبان اندوه فرو می‌رود و رجعت کواکب ـ که سریرآرایان هفت‌اقلیم افلاک‌اند ـ نموداری است از این حال و تمثالی است از این نقش. هرچند آفتاب عالمتاب از ابر و غبار از نظر پنهان گردد، در حقیقت آن پرده‌ای بیش نیست که بر چشم جهانیان فروهشته می‌شود و منقصتی به آن بارگاه عالی نمی‌رسد: چون بظاهر سبب خفا می‌شود،

تندباد سطوات الهی عاقبت غبار را سرگردان ساخته به خاک سیاه می‌نشاند. و نیز حدیث طلوع و غروب نیّر اعظم راهبری است مشعله در دست؛ چه، همان نسبت و حالتی که آن گنج انوار را در مشرق است همان نسبت و حالت در تتق مغرب حاصل، و همان حالتی که در حین سمت‌الرأس و زوال نصف‌النهار است بی‌نقص کمال همان حال در وتد رابع نصف‌اللیل متیقّن.

و این تفاوت نسبت به رائیان خاکی‌نژاد و ساکنان مشتی گل مخیّل است، والاّ ذروهٔ جلال او از آن مقدّس‌تر است که اندیشه های ارباب نقص پیرامون آن تواند گشت؛ بنابراین مقدّمات هر که به صاحب دولتان تاجدار و تاجداران [۱۸۹] صاحب اقبال بداندیش بود سرانجام کار به نکال اعمال خویش گرفتار آید و در اضاعت وجود خود سبب اعظم باشد.

و مرآت این حال واقعهٔ عبرت‌افزای حضرت جهانبانی جنّت آشیانی است که در اندک‌فرصتی دامن اقبال آن حضرت ــ که غبارآلود حوادث بود ــ به سرچشمهٔ افضال شستشو یافت، جمیع کافرنعمتان به سزای نیّات و اعمال خود رسیدند و خرمن عمر و دولت ایشان به برق قهر الهی سوخته شد و نشان هستی این بی‌دولتان از صفحهٔ روزگار سترده گشت؛ چنانچه مصاعب و متاعب عسر و موارد و مطالع یسر جابجا به توافق ترتیب زمانی و تنسیق مکانی گزارش می‌یابد.

و بالجمله چون حضرت جهانبانی جنّت آشیانی را باطن قُدسیّ مظاهر از طرز دنیای ناپایدار افسرده گشته بود و از ولایت سند توجّه عالی برخاسته، به خاطر اقدس رسید که به حاکم تتّه صلح گونه فرموده به قندهار نهضت فرمایند، و چون موکب والا آنجا رسد حضرت شاهنشاهی را با جمعی از خاصان درگاه به حفظ ایزدی سپرده در شاهراه تجرید و تفرید نهند، و به ارتقای مصاعد شوق و شعف هماوار اوج عشق را زیر پروبال همّت گیرند، و چنانچه به طواف قبلهٔ دل مشرّف شده فیض معنوی یافته‌اند محمل به کعبهٔ گِل نیز برده صورت را به معنی متحّد سازند، و همچنان که نگارخانهٔ باطن سرانجام یافته صورتکدهٔ ظاهر را نیز آرایش دهند، تا این معنی باعث تألیف قلوب شود و موجب هدایت حقیقی ساده‌لوحان صورت گردد. در این اندیشه بودند که حاکم تتّه این معنی را دریافته سعادت خود

دانست و عرضه‌داشتِ صلح فرستاد.

چون آن حضرت را شاهباز بلندپرواز همّت به صید عنقا پر گشاده بود و نظر دوربین از صیدهای مختصر باز آمده بر آشیان بلند افتاده صورتِ التماس او به معرض قبول افتد، ارغونیان ـ که کار بر ایشان تنگ شده بود ـ از مژدهٔ صلح کلاه نشاط بر فلک انداختند، و این معنی را نهایت مطلب دانسته و نعمت غیر مترقّب شناخته پیشکش فراوان فرستادند و انواع معذرتها خواستند.

و آن حضرت به دولت و سعادت هفتم ربیع‌الآخر سال مذکور از قصبهٔ جون به صوب قندهار از راه سیوی توجّه فرمودند. میرزاعسکری خبر توجّه موکب پادشاهی شنیده، به فرمودهٔ میرزاکامران و بدعملی خود استحکام قلعه نموده با جمعی کثیر به اندیشهٔ نادرست متوجّه اردوی معلّیٰ شد که به پایمردی شقاوت رفته دستگیر کند.

در این اثنا امیراللّه‌دوست ـ که از فضلای عصر بود و چندگاه وکالت [۱۹۰] میرزاکامران به او تفویض داشت ـ و شیخ عبدالوهاب ـ از اولاد شیخ‌پوران ـ از جانب میرزاکامران به جهت خواستگاری دختر شاه‌حسین‌بیگ ارغون می‌رفتند، خبر موکب عالی شنیده در قلعهٔ سیوی متحصّن شدند. حضرت جهانبانی میراللّه دوست را مثال عالی فرستاده طلب فرمودند. او از بی‌سعادتی حرمانِ شرف ملازمت اختیار کرده عذر آورد که اهل قلعه مرا نمی‌گذارند.

چون موکب عالی به حدود شال(۱۱۶) ـ که از قندهار سه فرسخ است ـ نزول فرموده جلال‌الدّین‌بیگ ـ که از اعیان میرزاکامران بود و جایگیری در آن حدود داشت ـ به زبان‌گیری کسان گذاشته بود، دو کس از ملازمان پادشاهی را که پیشتر به سرچشمه‌ای رسیدند، دستگیر کرده بردند. یکی از آن دو کس فرصت یافته از چنگ آن مردم خلاص شده حقیقت آن بداندیشان ـ که از قراین احوال دریافته و از زبان آن جماعه شنیده بود ـ آمده به عرض اقدس رسانید.

حضرت جهانبانی کافرنعمتی این گروه دانسته، به مقتضای صلاح وقت رفتن قندهار برطرف ساختند و به جانب مستنگ[1] عنان عزیمت منعطف فرمودند.

---

۱) ج: مشتنگ؛ ح: مشنگ

پاینده محمد وبسی رخصت گرفته به قندهار متوجّه شد. مصحوبِ او منشورِ عنایت به خطّ قدسی نمطِ خود به میرزا عسکری مصدر به این عبارت ـ که برادرِ کم‌مهر بی‌ارادت معلوم نماید ـ نوشته به مواعظ و نصایح آگاهی بخشیدند، امّا گوش حق شنو کم و دلِ دانایِ درست‌فهم کجا؟ آن نصیحتها را ناشنیده انگاشته، بیشتر از پیشتر در مقام اقدام شقاوت شد.

قاسم‌حسین‌سلطان و مهدی قاسم‌خان و جمعی دیگر از ملازمان عسکری‌میرزا از رفتن او منع کردند که مبادا در این صورت مضطر شده از فرط ضرورت به جانب عراق توجّه فرمایند و حوادث عظیم روی دهد. ابوالخیر و جمعی از اشرار بعضی از سخنان خوش آمدِ خانه‌برانداز ـ که بظاهر صورتی دارد و بباطن جز خرابی و ویرانی نیفزاید ـ گفته، میرزا را بر داعیهٔ خطا مصمّم ساختند.

صبح آن روز ـ که شام ادبار او بود ـ میرزا به خیال فاسد متوجّه مستنگ شد. یک دو کروه راه رفته از ملازمان خود پرسید: «این راه را که دیده است» جی‌بهادر[۲] اوزبک(۱۱۷) ـ که نوکر قاسم حسین سلطان بود و در این بر آمدن نوکری میرزا اختیار کرده بود ـ گفت: «این راه را من بواقعی می‌دانم و مکرّر آمدوشد کرده‌ام.» میرزا جواب داد[۱۹۱] که راست می گوید. جایگیردار این حدود بوده است. او را فرمودند که پیشتر می‌رفته‌باش و راه را سر کن. او اظهار کرد که بابوی من زبون است. میرزا به جانب ترسون[۳] برلاس ـ که یکی از ملازمان او بود ـ اشارت کرد که اسب خود را به او بده. او بعد از تعلّل کار خود را به درشتی رسانده، اسب داد.

جی‌بهادر که سابقاً در هندوستان در سلک ملازمان پادشاهی منسلک شده بود، به رهنمونی سعادت از آنجا پاره‌ای راه پیشتر آمده جلوریز خود را به چادر بیرام‌خان رسانیده، پرده گشای حقیقت حال شد. بیرام‌خان به اتّفاقِ او در ملازمت حضرتِ جهانبانی آمد و از عزم نادرست آن حق‌ناشناس آگاه ساخت. آن حضرت کسان پیش تُردی‌بیگ‌خان و بعضی ملازم دیگر فرستادند که اسبی چند فرستند. آن تنگ‌چشمان فرومایه از ادراک این دولت متقاعد گشته ابا نمودند.

---

۲) یوچی‌بهادر؛ بعضی نسخه‌ها: جیبی‌بهادر؛ و بعضی جینی‌بهادر ۳) م: برسون

آن حضرت خواستند که خود به دولت سوار شده آنها را ادب کنند و سزای کردار در کنارشان نهند. بیرام‌خان به موقف عرض رسانید که وقت تنگ شده، فرصت توقّف برنمی‌تابد. کافرنعمتان را به قهر ایزدی حواله فرموده خود به دولت متوجّه ارادهٔ خود شوند.

التماس او مسموع آمده، آن حضرت با معدودی از مخلصانِ جانسپار راه دشت پیش گرفتند و ارادهٔ قندهار و کابل از خاطر اقدس بر آورده، به آهنگ حجاز و عراق شدند و بیابان‌نوردِ راه فراق گشتند. و خواجه معظم، ندیم کوکلتاش، میر غزنوی و خواجه عنبرناظم را حکم فرمودند که حضرت شاهنشاهی در مهد حمایت و حراست الطاف الهی است، غبار آسیبی به دامنش نمی‌رسد و به هر طوری که باشد هودجِ عزّت حضرت مریم مکانی را به موکب عالی رسانند.

این سعادتمندان گرم‌شتافته خدمت پسندیده به جای آوردند. قدری راه طی شده بود که شبی تیره‌تر از دل کافرنعمتانِ حق‌ناشناس روی نمود. بیرام‌خان به موقف عرض رسانید که حقیقت محبت زر و اسباب که میرزا عسکری دارد بر ضمیر انوار لایح است. در این وقت میرزا به خاطر جمع و دلِ آرمیده با دو سه نویسندهٔ خود در خیمه نشسته تفصیل اموال و اشیای اردوی معلیٰ را می‌بیند. لایق دولت آن است که تکیه بر عنایت الهی کرده، خود را ناگهانی بر آن خیمه رسانیم و کار او بسازیم. هر گاه میرزا از میان رفت ملازمان او همه نمک‌پروردِ این درگاه‌اند، ناگزیر آمده ملازمت اختیار می‌کنند.

آن حضرت از روی حساب و معامله این کنکاش را تحسین نمودند، امّا از پاک‌طینتی و خیراندیشی [۱۹۲] به گرد این داعیه نگشته، فرمودند: «اکنون رو به راه غربت نهاده‌ایم و راه دراز پیش گرفته فسخ آن نمی‌کنیم». مجدّداً حضرت شاهنشاهی را در پناه حضرت ذوالجلال ـ که دافع آفات و رافع مخالفات است ـ سپرده و هدایت ازلی بدرقهٔ راه ساخته و عنایت ابدی رفیق گاه‌وبیگاه کرده، بر توسن همّت زین دولت بستند و پای توجّه در رکاب توکّل آورده قدم پیش نهادند.

میرزا عسکری که به اندیشهٔ تباه نزدیک به مستنگ رسید، میرابوالحسن

صدر را پیشتر روان ساخت که رفته حضرت جهانبانی را ـ اگر داعیهٔ رفتن داشته باشد ـ به حرف و حکایت نگاه دارد. در وقت سواری حضرت جهانبانی، میرِ مذکور می‌رسد و می‌خواهد که از جانب میرزا پیغامی چند ساخته بگذراند و باعث توقّف شود. آن حضرت به تعلیم الهی به سخنان واهیهٔ او متوجّه ناشده، گرم‌رفتن می‌شوند. میرزاعسکری متعاقب رسیده شاه‌ولد و ابوالخیر و جمعی کثیر از مردم خود را فرستاد که اردو را محافظت نمایند و نگذارند که کسی از اردو به جایی رود. و حقیقت خبر کردن جی‌بهادر و روان‌شدن حضرت جهانبانی را از میرابوالحسن صدر بتفصیل معلوم کرد. تُردی‌بیگ‌خان و سایر ملازمان بی‌حقیقت آمده میرزا را دیدند، و میرزا همه را به مردم معتمد خود سپرد.

کوته‌اندیشی که از روز بد و عاقبت وخیم نیندیشیده راه نامرادی و بی‌آزرمی پیش می‌گیرد، در معنی تیشه بر پای دولت خود می‌زندو خود را آمادهٔ بلیّات و نکبات آسمانی می‌گرداند؛ چنانچه بر مطالعه‌کنندگانِ اوراق روزگار پوشیده نیست. میرغزنوی چون آمده میرزاعسکری را ملازمت کرد میرزا گفتند: «ما به جهت دیدن پادشاه آمده بودیم، چرا ایشان راه چول پیش گرفتند». باز پرسید: «میرزا کجااند؟» ـ یعنی حضرت شاهنشاهی ـ میرغزنوی گفت: «در منزل‌اند» میرزا گفتند: «خوب یک شتر میوه از رکابخانه به میرزا ببرند، من هم می‌آیم». و شب در خیمهٔ خود با یک دو نویسنده بعضی از اسباب که از سرکار پادشاهی آورده بودند، می‌دید و می‌نوشت. و صورت حال بعینه همچنان بود که بیرام‌خان به تفرّسِ صایب دریافته معروض داشته بود.

فردای آن روز چاشتگاه میرزا نقاره نواخته از منزل خود به اردوی معلّیٰ آمد و بر در دولتخانهٔ حضرت جهانبانی نزول نموده، جمیع مردم را یک‌یک از خرد و بزرگ گیراند. تُردی‌بیگ‌خان را به شاه‌ولد سپرد. هر کدام از مردم و ملازمان بیوفا را به مردم خود حواله کرد و به قندهار برد. جمعی کثیر را به قین و شکنجه هلاک ساخت [۱۹۳] و مبلغی کلّی از تُردی‌بیگ‌خان گرفت و در اندک‌فرصتی به پاداش اعمال خود رسید. حاشا! حاشا! آنچنان گناه را این پاداش چون تواند شد. این طوفان بلا را اگر گردی از نزول پاداش نام نهند هنوز

گنجایش ندارد.

شعر

گر بدکنش[۴] مرد بد روزگار
نکو گردد از پند آموزگار
سرانجام راز آشکارا کند
همان گوهر خویش پیدا کند.

بر باریک‌بینان رموز تقدیر پیداست که چون دست اقبالِ یکی از برگزیدگان ازل به نگین سلطنت بر آرایند و تارک دولت او را به تاج خلافت بلندی بخشند لوامع آثار و سواطع انوار آن همواره در پیشگاه احوال جلوه دهند.

از غرایب مبشرات غیبی و تفاؤلات آسمانی که در این ولا نسبت به حضرت شاهنشاهی به ظهور آمد آن بود که چون میرزاعسکری به اردوی معلّی رسید و اعمال ناشایست به جای آورد، میرغزنوی و ماهم آغا حضرتِ شاهنشاهی را بر دوش عزّت و کنار عافیت گرفته پیش میرزا آوردند. میرزا هرچند روی توجّه به جانب آن حضرت کرد و در مقام شگفتگی و زهرخند آمد، آن حضرت ـ که در آن هنگام مجموعهٔ کمالاتِ سال خُردان جهان بودند ـ با وجود خردسالی اصلاً شگفته نشدند. و قبض خاطر از ناصیهٔ حال آن حضرت هویدا بود. میرزا طربق شده گفت: «می‌دانیم که فرزند کیست، با ما چگونه شگفته شود».

و بعد از زمانی، انگشترین میرزا را که در گردن او حمایل بود و علاقهٔ گلگون آن نمایان، به طریق عادت اطفال ـ نی‌نی، بلکه به دستیاری اقبال ـ دست به جانب علاقه برده، خواستند بگیرند. میرزا در ساعت از گردن بر آورده به حضرت شاهنشاهی داد. دقیقه‌شناسانِ محفل این معنی را تفاؤل بر سعادت نمودند

۴) ح: بدکند

که عنقریب مهر دولت و نگین سلطنت به نام نامی آن حضرت شود و از چشمه‌سار افضال الهی آبِ رفته به جوی آید.

و از آنجا حضرت شاهنشاهی مؤیّد به تأیید الهی به رفاقت میرزا عسکری متوجّه قندهار شدند. در قیام و جلوس و نوم و یقظه سواطعِ بزرگی و فرمانروایی از پیشگاه احوال آن حضرت می‌درخشید و انوار خداشناسی از لایحهٔ اطوار و آثار هویدا بود.

در اثنای راه کوکی‌بهادر ــ که یکی از معتبران میرزا عسکری بود ــ نزدیک کجاوهٔ حضرت آمده به میرغزنوی گفت: «اگر میرزا را به من دهید به حضرت پادشاه می‌رسانم» میر مذکور جواب گفت که چون حضرت پادشاه خود نبردند، همانا مصلحت[5] در گذاشتن بود. و نیز بی‌حکم عالی این دلیری از من نمی‌آید. بهادر گفت: «من عزم ملازمت آن حضرت [۱۹٤] کرده‌ام که در چنین ایّام تنهایی لوازم خدمتکاری به جای آرم و می‌خواستم که این خدمت نیز به تقدیم رسانم. اکنون که مرا به این سعادت سرفراز نمی‌سازند نشانی از حضرت شاهنشاهی بدهند که به حضرت گذرانم». میرغزنوی طاقیهٔ آن حضرت ــ که اکلیل ماه سعادت بود ــ به بهادر داده او را به این دولت سربلند ساخت.

میرزا عسکری حضرت شاهنشاهی را هژدهم رمضان نهصدوپنجاه به قندهار آورده، در بالای ارک نزدیک خود نشیمنی مقرّر ساخت. ماهم آغا و جیجی‌انگه و اتگه‌خان به دوام خدمت کامیاب سعادت ابدی بودند و استفاضهٔ انوار قدسی می کردند. و میرزا آن نونهال اقبال را که در ظلّ حمایت ایزدی نشو و نما می‌یافت به سلطانم‌بیگم کوچ خود سپرد و آن عفت‌مآب از وفور عقل در لوازم مهربانی و مراسم خدمت اهتمام می‌نمود. بظاهر نگاهبانی می کرد و بباطن خود را در برابر نور مطلق داشته روشنی‌پذیر بود و روزبروز فرّ بزرگی از جبین نورافزای آن جهان‌سعادت بیشتر می‌دید.

هر که را تأیید الهی پرورش نماید و در حدّ ذات نور پرورد ایزدی باشد، بداندیش را در حقّ او جز نیکی در خیال نگذرد و از مخالف جز خدمت و موافقت

۵) د: که مصلحت

به ظهور نیاید؛ چنانچه مشیّت ازلی در این هنگام که عطوفت پدری و رأفت مادری بایدْ که تکفّل مهمّات نماید به دست دشمنان جانی پرورش می‌داد تا دوربینان ملک دانایی را پای ارادت محکمتر شود و کوته‌اندیشان ساده‌لوح را چراغ هدایت به دست افتد و حقیقت نگاهبانی ربانی بر دوست و دشمن ظاهر گردد.

از زبان اقدس حضرت شاهنشاهی شنیده‌ام که احوال یک‌سالگی خود را ـ علی‌الخصوص در آن هنگام که حضرت جهانبانی متوجّه عراق شدند و مرا به قندهار آوردند، یک سال و سه ماهه بودم ـ نیک به خاطر دارم. روزی ماهم‌انگه والدهٔ ادهم‌خان (۱۱۸) ـ که به حضانت و خدمت آن نونهال اقبال قیام می‌نمود ـ به میرزا عسکری معروض داشت که رسم بزرگان آن است که چون فرزند را زمانِ روان شدن به پای رسد، پدر یا پدرکلان یا کسی که در عرف به جای آنها تواند شد، دستار خویش را از سر برداشته در هنگام رفتن آن فرزند گرامی می‌زند؛ چنانچه آن نخل امید به زمین می‌آید. اکنون حضرت جهانبانی تشریف ندارند، شما به جای آن پدربزرگ‌اید. مناسب آن است که این شگون ـ که به منزلهٔ سپند چشم‌زخم است ـ شما به جای آرید. میرزا در ساعتْ دستار خود را گرفته به سوی من انداخت و من از پای در آمدم.

می‌فرمودند که این زدن و افتادن بشخصه مرا به خاطر است و نیز در همان ایّام برای تبرّک و تمیّن [۱۹۵] به جهت برداشتن موی سر مرا به مطاف باباحسن ابدال بردند. آن راه‌رفتن و آن موی سر گرفتن بعینه در پیش نظر است. کسی را که در نزهتْ‌سرای دل چراغستان افروخته باشند، صد مثل اینها و زیاده از آن چه دور نماید؟

چون سررشتهٔ سخن بدینجا کشید، برای سیرابی[۶] سخن از بقیّهٔ سرگذشتِ شیرخان و رفتن میرزا حیدر به کشمیر و حال کامران‌میرزا ـ که در بکر مخالفت کرده ماند ـ و میرزا هندال ـ که به قندهار شتافت ـ و یادگار ناصرمیرزا ـ که در بکر مخالفت کرده ماند ـ ناگزیر است، تا جویای آگاهی پذیرای عبرت گشته، به نیروی بخت بیدار زندگانی را به هشیاردلی و نیک‌عملی سپری کند.

---

۶) م: سرآبی

ذکر مجملی از احوال خسران مآلِ شیرخان

پوشیده نماند که شیرخان از آب بیاه گذشته به آهستگی قدم پیش می‌نهاد و با چندین اسباب نبرد به ملاحظهٔ تمام می‌بود و هراس عظیم داشت که مبادا از یک جانب بهادران موکب پادشاهی قدم در میدان کارزار نهاده دادِ انتقام دهند و دغلبازیهای تدبیرنمای او را بیکبار به هیچ بر آرند. جمعی کثیر را پیشتر روان ساخته بود و در احتیاط جنگ غایت ملاحظه را مرعی می‌داشت.

بعد از چند روزی که بی اتّفاقی میرزا کامران و مخالفت سایر برادران بر نزدیک و دور به وضوح پیوست به لاهور آمد. از آنجا تا خوشاب رفت و در بهیره و آن حدود روزی چند بود، و کس به طلب سلطان‌سارنگ ککهر و سلطان آدم ـ که از زمینداران معتبر آن حدود بودند ـ فرستاد. چون نعمت‌پروردهٔ حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی بودند و از دولت این دودمان عالی عمری کامرانی داشتند، حرف او را به گوش رضا نشنیدند.

شیرخان از آنجا به هتیاپور ـ که از محالِ منسوب ککهران است ـ شتافت و جمعی کثیر را بر سر ایشان فرستاد. ککهران دادِ مردانگی داده لشکر افغان را شکست دادند و افغانان فراوان در بند ایشان افتادند و به فروخت رفتند. شیرخان می‌خواست که خود بر سر ایشان رود. با هواخواهانِ خود مشورت کرد. همه صلاح در آن دیدند که کار این گروه که کوهسهای محکم و زمینهای قلب دارند،

به تدریج و تدبیر باید ساخت و مناسب آن است که در این حدود لشکری گران گذاشته شود که هم فکرِ لشکر منصور شده باشد و هم در حدود ولایت ککهران بوده دستِ تاخت و تاراج دراز کند؛ و قلعه‌ای مستحکم به جهت انتظام این دو کار اساس باید نهاد تا به مرور ایّام این مردم از تنگنای خود به تنگ آمده سر گردنکشی فرود آرند و خود بازگشته به سامان و سرانجام مملکتِ [۱۹۶] وسیع هندوستان باید پرداخت.

بنابراین مصلحت دیدْ قلعهٔ رهتاس را بنیاد نهاد و جمعی کثیر را گذاشته کوچ‌بکوچ برگشت و به آگره آمد و از آنجا به قلعهٔ گوالیار رفت که میرابوالقاسم آنجا متحصن بود. میر بیچاره از بی‌آذوقی[1] آمده دید. شیرخان در مقام ضبط و ربط شد و تمام هندوستان را سوای بنگاله به چهل‌وهفت اقطاع قسمت کرد و داغ اسب سپاهی در میان آورد و اندکی از تدبیرهای بسیار سلطان علاءالدّین را ـ که در تاریخ فیروزشاهی تفصیل یافته است ـ شنیده به عمل آورد.

و از آنجا بر سرِ پورنمبل ـ راجهٔ قلعهٔ رایسین و چندیری ـ رفت و به عهد و پیمان نادرست راجه را از قلعه برآورد و به سعی بعضی فقیهان گمراه و سفیهان تبه‌روزگار امان‌دادهٔ خویش را از هم گذرانید و از آنجا به آگره آمد[2]. و به طرز حکّام بنگاله سراها در طرق و مسالک به فاصلهٔ یک کروه بنا کرد، و بعد از بیماری جانکاه ـ که در آگره بر او طاری شد ـ بر سر مالدیو ـ که حاکم اجمیر و ناگور و بسیاری از محال و امصار بود ـ لشکر کشید و کار آن حدود به فریب و فسون ساخته به نواحی چیتور و رنتهنبور[3] شتافت. و آنجا نیز نیرنگسازیها نمود، تا نگاهبانان[4] آن قلاع کلیدها را فرستادند. و در آنجا جمعی گذاشتند در میانِ ولایت دهندیره درآمد. و از آنجا روی به قلعهٔ کالنجر آورد و آن را محاصره کرده ساباطها بر او مشرف ساخت و نقبها زد.

و دهم محرّم نهصدوپنجاه‌ودو به شعلهٔ آتشی که خود افروخته بود از دود آه

---

۱) م: بی‌آزقی ۲) ح،ط: بسعی بعضی فقیهان گمراه و سفیهان تبه‌روزگار برآمدن راجه همان بود و کشته‌شدن آن ساده‌لوح خون‌گرفته همان. از این جهت قطب‌خان ترک نوکری نموده منزوی شد و شیرخان از آنجا به آگره آمد. ۳) ح،د: رنتهبور ۴) ح: نگاهبانان

مظلومان بسوخت. تاریخ سوختن او «ز آتش مرد(۱۱۹)» یافته بودند. اگرچه در گرفتن این حصار حصین جانش از چاردیوار عنصر بر آمد، امّا قلعه به دست افتاد. پنج سال‌ودوماه[5] و سیزده روز به رنگ و ریو حکومت هندوستان کرد. بعد از او جلال‌خان، پسر خرد او، به هشتم‌روز جانشین پدر شد و اسلام‌خان نام نهاده اسم شاهی را بر خود بست. او هم در ناشایستگی اعمال از پدر خود گذرانده بود.

چون تسلّط این دو فتنه سرشتِ خداع‌منش در جنب شعشعهٔ مهچهٔ جهان‌افروزِ رایت این دولتِ ابدی اساس‌مانند فروغ کرمکان شبتاب حکم نمودِ بی‌بود داشت، حکمت غامضهٔ ایزدی به جهت مصلحتی چند ـ که در مکامن علم او منطوی بود ـ روزی چند جلوه داده به خاک ادبار برابر ساخت و روزگار از ننگِ وجود این معربدان ستیزه کار وارست.



۵) د، ح، م: ده ماه

ذکر مجملی از احوال میرزا حیدر[1]

و صورت حال میرزا حیدر آنکه چون تأیید حضرت جهانبانی یافته متوجّه کشمیر شد [۱۹۷] ـ چنانچه سمت گزارش یافت ـ چون به نوشهره[2] در آمد امرای مذکور ـ که اسامی آنها پیشتر گذشت ـ مخلصانه در آمده دیدند و راه و روش در آمدن کشمیر و گرفتن آن را مجدّداً خاطرنشان نمودند، میرزا تکیه بر نصرت ایزدی و دولت پادشاهی نموده بر طی عقبات کشمیر قدم پیش نهاد.

در این اثنا تفرقه در معسکر پادشاهی ـ چنانکه مذکور شد ـ راه یافت. خواجه کلان بیگ به میل خود یا به سعی میرزا کامران آن عزم را فسخ نموده، به میرزا کامران ملحق شد و مظفّر توپچی خود را به کوه سارنگ کشید. غیر از چندی از ملازمانِ قدیم میرزا حیدر و جمعی دیگر که حضرت جهانبانی به کمک نامزد فرموده بودند همراه نشدند؛ امّا، چون در کشمیر اختلاف و اختلال عظیم بود و هرج و مرج بیحدّ، به پشتگرمی مُرَغِّباتِ کشمیریان در بیست و دوم رجب نهصد و چهل و هفت از عقبهٔ پنوچ در آمد و بی جنگ و جدل تسخیر کشمیر نمود؛ چه، در آن ایّام مدّتی گذشته بود که کشمیر از حاکم مستقل خالی بود و امرا آن ملک را به تغلّب در تصرّف خود داشتند و بر یکی از مدعیان حکومت آن دیار اسم ریاست اطلاق کرده خود ملکرانی می کردند.

---

۱) م: عنوان فصل را ندارد   ۲) م: نوشهر

در این زمان نازک‌شاه نام شخصی به اسم بی‌مسمای حکومت اختصاص و اشتهار داشت و با این حالت هرگاه در میان یکدیگر اتّفاق و تدبیر و عقل و رای نباشد هرآینه کار ملک به این سرحدّ کشد. موسم چلّهٔ دی بود و باران به اشتدادی می‌بارید. کاچی چک چون رقم استقلال از جبههٔ احوالِ میرزا حیدر خواند، به مقتضای فریب و خداع ـ که کشمیری از آن گریز ندارند ـ از کشمیر برآمده پیش شیرخان رفت؛ چه، مقصود از آوردن میرزا حیدر کامروایی خود بود، چون آن میسّر نشد بلکه نقش دیگر نشستن گرفت، دست از این بازداشته در اندیشهٔ دیگر شد، طرح دیگر خیال کرد و خواهر اسمعیل ولدمحمّدشاه را به شیرخان داد. و به این وسیله خود را مقبول ساخته علاول‌خان و حسین‌خان سروانی[۳] و جمعی دیگر را تا مقدار دوهزار کس گرفته به کشمیر آمد.

در این اثنا ابدال ماکری ـ که استظهار او بود ـ به علّت استسقا درگذشت و میرزا حیدر اهل و عیال خود را در اندرکول ـ که استحکام تمام دارد ـ گذاشته متحصّن شد. اهل کشمیر همه جدا شدند و پیش میرزا مردم کم ماندند، و تا سه ماه در شعاب جبال به سر می‌بردند تا آنکه در روز دوشنبه بیستم ربیع‌الثانی نهصدوچهل‌وهشت جنگ دست داد و به تأیید یزدانی فتح کرد. هرچند مخالفان [۱۹۸] ـ چه از افغانان کومکی و چه از کشمیریان بی‌حقیقت ـ زیاده از پنج‌هزار سواره بودند، چون کار ایشان بر بیوفایی و حرام‌نمکی بود کاری از پیش نرفته شکست یافتند. جمعی کثیر از مخالفان به قتل رسیدند و گروهی دستگیر شدند. کشمیر به استقلال در تصرّف میرزا در آمد. و خطیب کشمیر مولانا جمال‌الدّین محمّدیوسف لفظ «فتح مکرّر (۱۲۰)» تاریخ این فتح یافته بود.

و تکرار این فتح اگرچه در همین رفتن میرزا نیز صورت دارد، امّا آنچه میرزا خود اشارتی در تاریخ خود می‌نماید آن است که یک بار میرزا فرستادهٔ سعیدخان[۴] ـ حاکم کاشغر ـ از راه درّهٔ لار به کشمیر آمد، و در چهارم شعبان

---

۳) ح: شروانی ۴) ه: که یک بار میرزا با فرستادهٔ سعیدخان امّا، نظر بر قصّهٔ تاختت میرزا بر کشمیر از جانب سعیدخان، عبارتِ نیک چنین است: یک بار میرزا ـ که در آن هنگام فرستادهٔ سعیدخان حاکم کاشغر بود ـ از راه درّهٔ لار

نهصدوسی‌ونه در تصرّف در آورده بود، و در سلخ شوّال سال مذکور با امرای کشمیر و محمّدشاه ـ که اسم حکومت به نام او بود ـ صلح گونه[ای] کرده دختر محمّدشاه را برای اسکندر سلطان پسر خود گرفته از راهی که آمده بود مراجعت کرد.

چون در این نوبت فتح غیبی دست داد و ملک کشمیر مسخّر شد، مدّت ده سال در انتظام آن ولایت سعی بلیغ نمود و آن عرصهٔ دلپذیر را که حکم خرابه‌ای داشت لباس شهری پوشانیده و اقسام محترفه و ارباب صناعات را از هر جا طلب داشته در مقام رونق و رواج آن ملک شد؛ علی‌الخصوص موسیقی را بازار گرم گشت و انواع ساز در میان آورد. مجملاً صورت ظاهری آن مملکت ـ که نشأه دنیایی اوست ـ معنی پیدا کرد، امّا به واسطهٔ تعصبهای خنکِ بی‌نمک میرزا ـ که منشأ آن نارسایی با دعویِ رسیدگی است ـ متاع معنی کشمیر ـ که عالم یکرنگی و دینداری است ـ کساد یافت. و تا امروز بوی تعصب از کشمیریان می‌آید که محبّت را تأثیر عظیم است، سیّما اطوار فرمانروایان که قوی‌اثر می‌باشد.

امید که به یمن آثار[5] حقیقت و حقانیّت حضرت شاهنشاهی صورت و معنی کشمیر اتحاد پذیرد و متاع حق‌پرستی و خداشناسی بی‌شایبهٔ تکلّف و تعصب رواج گیرد و از سهوهای عظیم ـ که میرزا را روی داد و میمنت نداشت ـ آن بود که با وجود فتح چنین، خطبه و سکّه به نام نازک شاه به دستور امرای کشمیر ساخت. بایستی که حقّ نمک حضرت جهانبانی به جای آورده وجوه دراهم و دنانیر و رؤوس منابر را بنام قدسی حضرت جهانبانی مشرّف می‌ساخت. همانا که با زمانه مدارایی می‌کرد، نه[6] بی‌اخلاصی را رواج می‌داد، و لهذا در آن ایّام ـ که فتح کابل شد ـ خطبه را به نام مقدّس حضرت [۱۹۹] جهانبانی ساخته سربلند شد. و در تاریخ نهصدوپنجاه‌وهشت هجری در شبیخونی که کشمیریان آورده بودند، مسافر ملکِ نیستی شد.

مجملی از این سانحه آنکه میرزا از آیین عدالت ـ که نگاهبان دولت است ـ عدول نموده به مقتضای هوا و هوس خود زیست کردن گرفت و هشیاری و

۵) در اکثر نسخه. انتشار ۶) م: ندارد

بردباری ـ که دو بازوی بختیاری است ـ از دست داد. مکر و غدر کشمیریان که به تدبیر و هوشمندی میرزا از پای در آمده بود باز برپا شد و این گروه خراب‌باطنِ نفاق‌سرشت راه خداع پیش گرفته در لباس دوستی کار دشمنی ساختن گرفتند.

عمدهٔ این کار آن بود که لشکر میرزا را به حیله‌ها از او جدا کردند و مردم کار آمدنی او را مُتفرّق ساختند. طایفه‌ای را به جانب تبّت و برخی را به صوب پکلی[7] و چندی را به طرف راجوری فرستادند. عیدی‌رینا[8] و حسین‌ماکری ـ پسر ابدال ماکری ـ خواجه حاجی بقّال کشمیری را که سر گروه مهمّات میرزا بود از راه برده به خود متّفق ساختند. و جمعی کثیر را به خود همداستان کرده بر سر میرزا روان شدند و غازی‌خان و ملک دولت چک نیز آمده ملحق گشتند.

قریب خانپور ـ که میان هیره‌پور و سری‌نگر که اصل شهر کشمیر و حاکم‌نشین است ـ بر سر میرزا شبیخون آوردند. میرزا نزدیک خانهٔ خواجه حاجی رفته بود تا قرابهادر را که دربند بود خلاص سازد، ناگاه به دست کمال‌دولی[9] حیات را سپری کرد. بعضی می گویند که تیری از ملازمان او نادانسته رسید.

۷) در بعضی نسخه: بکلی ۸) ح: عبدی‌زیبا ۹) ج: کمال دوبی؛ م: کمال دونی

ذکر مجملی از احوال میرزا کامران

چون مجملی از حالِ میرزا حیدر گذارش یافت، اکنون سرگذشت میرزا کامران نگارش می‌یابد.

در آن ایّام نامساعد که میرزا کامران از حضرت جهانبانی جدابی اختیار کرده به صوب کابل روان شد، چون به حدود خوشاب رسید سری و سروری را رنجه داشته و زمانهٔ لعبتباز را به کام خود پنداشته، خطبه به نام خود ساخت.

هر که خرد دوربین و مصاحب مصلحت آموز و همنشین دلسوز نداشته باشد هر آینه چنین کارهای ناشایسته از او به ظهور آید نه حقّ محبت شناسد و نه طریق مروّت داند، بدی دیگران را نیکی خود انگارد و تخم بدی در زمین نیکان افشاند. ظاهر است که از آن کشت و کار چه بدرود، و درخت امیدش کدام میوهٔ مراد بار آرد. روزگار بی‌عاقبت‌اندیش را بقایی نه، و دولتِ بزور بر خود بسته را پیوندی نه. سربلندی کاخ بی‌بنیاد را چه اساس که چون منار برفی زود از هم پاشد، و هلال شب اوّل را چه ثبات که چون برق خاطف تا چشم برهم [۲۰۰] زدن فرو نشیند. سلطنتش چون طراوت گل زودزوال، و دولتش چون نسیم بهار سریع انتقال.

و بالجمله از راه دهنکوت به کنار آب سند رسید. و در اینجا محمّدسلطان و الغ‌میرزا ــ که به حدود مُلتان خود را کشیده بودند و آنجا خود را نتوانستند

گرفت ـ برخاسته بر کنار دریا میرزا کامران را دیدند. و میرزا مدّتی آنجا توقّف نمود. و چون عُسرت غلّه به طغیان کشید پل بسته از آب گذشت و از آنجا به کابل آمده ابواب کامرانی بر روی روزگار خود گشاده، به مقتضای هوا و هوس روزگاری به سر می‌برد.

و مثلی که از جمشید مروی است ـ که تا شیر از بیشه نرود چراگاه بر آهو فراخ نشود، تا باز در آشیان گریز نکند دُرّاج را پریدن آسان نگردد ـ در این واقعه به ظهور آمد. غزنین و آن حدود را به عسکری‌میرزا داد و خواجه خاوند محمود را برسم رسالت پیش سلیمان‌میرزا به بدخشان فرستاد و خواهش متابعت نموده خواست که سکّه و خطبهٔ او در بدخشان نیز باشد. میرزاسلیمان فرستاده را بی‌مقصود برگردانید.

میرزاکامران از این معنی در تاب شده لشکر به بدخشان برد، و در نواحی موضع‌باری[1] میان فریقین جنگ پیوست. میرزاسلیمان چون آثار ضعف خود و قوّت میرزاکامران مشاهده نمود، کس فرستاده در آشتی زد و خطبه و سکّه به نام او ساخت. و میرزاکامران بعضی از محال بدخشان نیز از میرزاسلیمان جدا ساخته به مردم خود داد، و مقصود روا گشته مراجعت نمود.

در این اثنا خبر رسید که میرزاهندال آمده قندهار را متصرّف شد. میرزاکامران از اطراف و جوانب لشکر فراهم آورده متوجّه قندهار شد و تا شش ماه محاصرهٔ قلعه نمود. از بی‌آذوقی، میرزاهندال به تنگ آمده، امان طلبیده دید و قلعه را سپرد. میرزاکامران قلعه را به میرزاعسکری داده به کابل معاودت نمود. میرزاهندال را به همراهی خود آورد، و روزی چند در محنت داشته باز به مقتضای برادری و نفاق در لباس اتّفاق معمورهٔ جوی‌شاهی ـ که اکنون نسبت به نام جلالت انتظام حضرت شاهنشاهی یافته به جلال‌آباد مشهور است ـ به میرزا داد.

حاکم سند نیز اطاعت نمود و روزگار اسباب غفلت را آماده می‌کرد تا آنکه میرزاسلیمان بر آنچه میرزاکامران از بدخشان جدا کرده بود متصرّف شد و نقض عهد نمود. میرزاکامران بار دوّم لشکر به آن صوب برد و در حدود موضع

۱) م: تاری

اندراب جنگ درپیوست. میرزاسلیمان شکست خورده به قلعهٔ ظفر متحصّن شد. میرزاکامران تعاقب نموده، قلعه را محاصره کرد و از آمدوشد آذوق راهها را مسدود ساخت.

اکثری از اهل بدخشان آمده میرزاکامران را دیدند. میرزاسلیمان چون از سپاهیان خود ـ که چشم وفا داشت[۲] ـ ناامید شد و نیز از بی آذوقی کار قلعه به دشواری کشید، بی‌اختیار [۲۰۱] آمده دید. میرزاکامران قاسم برلاس و میرزاعبدالله و جمعی دیگر از هواخواهان خود را به سرداری[۳] برلاس مذکور به بدخشان گذاشته خود مراجعت نمود. خواجه‌حسین مروی تاریخ این سانحه را «جمعه هفدهم ماه جمادی‌الثانی» یافته بود. و میرزاسلیمان را با ولدش ـ میرزاابراهیم ـ در قید نگاه می‌داشت. و چون به کابل رسید تا یک ماه شهر را آیین بست و روزگار را به غفلت می گذراند. نه یاد معبود می کرد و نه داد مظلوم می‌داد. تا آنکه کوکبهٔ اقبال فلکْ صعودِ حضرت جهانبانی ارتفاع یافت و به دولت و سعادت آمده سزای او را در کنار او نهادند ـ چنانچه گذارش می‌یافت.

هر که با ولینعمت خود طریق بی حقیقتی سپرده مسلک بی‌اخلاصی شتافت، هر آیینه در همین نشأه پاداش اعمال خود دید. و هم بر این منوال است احوال میرزاهندال، که چون در چنان وقتی با چندین فتنه و فساد از ملازمت حضرت جهانبانی راه بیوفایی پیش گرفته متوجّه قندهار شده بود، قراچه‌خان ـ که از جانب میرزاکامران حاکم قندهار بود ـ آمدن میرزا شنیده از قلعه بر آمد، و باحترام دریافت، و آن ملک را به میرزا سپرد. روزی چند بر این نگذشته بود که میرزاکامران آمده آن را به تصرّف خود در آورد، و میرزا را مقیّد داشته تأدیب نمود ـ چنانچه مجملی مذکور شد.

و مقرّر است که انجام حال بیوفایان چون آغاز کار ایشان مردود دلهاست، هوشمندان از اعتبار ناپایدار اعتبار نگرفته در انتظار جزای این حق‌ناشناسان می‌باشند تا به سزایافتن ـ که اقتضای عدل حقیقی است ـ شکر گذار و مسرّت‌پذیر شوند که هم سرمایهٔ عبرت جهانیان می‌شود و هم دستاویز ندامت بی‌سعادتان

---

۲) م: ندارد ۳) م: سالاری

می گردد.

از آن جمله چون یادگار ناصرمیرزا ـ که به فریب و فسون حاکم تته از راهِ راست انحراف ورزیده در لُهری توقّف نمود ـ بعد از توجّه حضرت جهانبانی قریبِ دو ماه در آن حدود بود، آخر بر او ظاهر شد که حرف و حکایت حاکم تته از صدق و صفا فروغی ندارد و همهٔ آن مقدّماتِ حیلهٔپیوند مبتنی بر کذب و سفاهت است، ناچار از آن داعیه باز آمده به صوب قندهار روان شد.

هرچند هاشم‌بیگ ـ که از دولتخواهان راستگو و هواپرستان رضاجویِ او بود ـ گفت که رفتن به جانب میرزا کامران و گذاشتن ملازمت حضرت جهانبانی پسندیده نیست و دنیا جای مکافات است اندیشهٔ آن باید کرد، از آنجا که امری است ثابت هر کرا روز ادبار پیش آید عقل او تیره گردد و به آزار ولینعمتان جرأت نماید، و نصیحت خیر اندیشان باد شمرده به گوش هوش در نیارد، و سخنان سنجیدهٔ دانشوران افسانه و افسون پندارد؛ و بنابراین یادگار ناصرمیرزا از بی‌توفیقی متوجّه قندهار شد، و در زمانی که میرزا کامران قلعهٔ قندهار را از محاصره به تنگ آورده بود، آمده [۲۰۲] میرزا را دید و به همراهی میرزا به کابل آمد. و میرزا کامران پیش حاکم تته کس فرستاد که حضرت بلقیس مکانی شهر بانوبیگم و ولدایشان میرزاسنجر ـ که از یادگار ناصرمیرزا جدا شده در حدود بکر مانده بودند ـ به لوازم ادب روانه سازد. حاکم تته ایشان را با جمعی کثیر که از حضرت جهانبانی جنّت آشیانی جدایی اختیار کرده در آن حدود بودند، به آیین لایق روان ساخت. و خطایی یا عمدی ـ که واقع شد ـ آن بود که این مردم را از راه بیابان بی آب‌وعلف فرستاد و جمعی کثیر تلف شدند. چون به موضع شال رسیدند در این مردم تبی افتاد و حضرت بلقیس مکانی رحلت فرمودند. و از دو سه هزار آدمی که در این قافله سرگردان بودند معدودی جان به سلامت برده خود را به قندهار رسانیدند.

نهضت موکب مقدّس حضرت جهانبانی جنّت آشیانی به خراسان و عراق و آنچه در این سفر روی نمود

چون جواد قلم سوانح‌پیما قدمی چند زده سخن را به سرانجام آورد، اکنون به سرمقصود رفته راه به درازا می‌رود و مجملی از احوال نصرت انجامِ سفر خراسان و عراق ـ که حضرت جهانبانی را روی نمود و به بدرقهٔ عنایت ایزدیَ قطع فیافی و طی صحاری و براری فرمودند ـ گفته آید.

و آنچنان است که آن حضرت چون به مشیت ازلی قدم در وادی توکّل نهاده راه چولِ پرخطر اختیار فرمودند، ملازمان رکاب سعادت را به خطاب چولی مشرّف ساختند. از فضل نامتناهی‌الهی در این چولِ‌پرهول ملک هاتی بلوچ ـ که قافله‌سالار راهزنان بود ـ به زمین‌بوس شرف اختصاص یافت و آن حضرت را به منزل خود برده و در لوازم خدمتکاری کوشید و از آن وادی هولناک راهبری نموده به ولایت گرمسیر آورد. و میرعبدالحیّ ـ که کلانتر آن محلّ بود ـ به ملاحظه‌های نادرست اگرچه به سعادت ملازمت فایز نشد، امّا در لوازم مهمانداری و آداب خدمتکاری اهتمام تمام به جای آورد.

در آن حدود خواجه جلال‌الدّین محمود از جانب میرزاعسکری جهت تحصیل اموال آن ولایت آمده بود. آن حضرت بابا دوست بخشی را پیش او فرستادند تا رهنمای سعادت او گشته به ملازمت آورد. خواجه این را دولت عظیم

شناخته به ملازمت شتافت و هر چیز ـ که از نقد و جنس در بساط خود داشت ـ همه را نثار موکب سعادت کرد. حضرت جهانبانی او را نوازش فرموده میرسامانی سرکارِ خاصه را برای رزین او مفوّض داشتند.

و روزی چند در آن سرزمین بوده با دولتخواهانی که در این شورشِ اقبال‌آسا ملازم رکاب معلّیٰ بودند، نصایح [۲۰۳] دلپذیر و مواعظ ارجمند می‌فرمودند، و بیوفایی دنیا و بی‌اعتباری سلسلهٔ ظاهر را به چندین دلایل خاطرنشان فرموده خاطرِ اصحاب تعلّق را از تکاپوی این بازداشته، متوجّه مقصد حقیقی و مطلب اصلی که طلب ارباب همّت را سزاوار تواند بود می‌ساختند؛ و همگی همّت بلند آن حضرت مصروف آن بود که چون اسباب تجرّد و مواد تفرید روزبروز در تزاید است گوشهٔ خمول گزیده و ظاهر و باطن را از غیر بازداشته به یکتای بیهمتا پردازند، لیکن مروّت و مردمی نمی گذاشت که دلهای ملازمان رکاب دولت را به این انقطاع بالکل آزرده سازند.

و این گروه وفاکیش از آن رهگذر دست از خدمت باز نمی‌داشتند که چنین ذات کامل ـ که شایان خلیفگی حق است و در انتظام معموری ظاهر و باطن مثل او به وجود آمدن در ادوار و قرون مشکل ـ بیکبارگی دست از جهان باز دارد و سلسلهٔ سلطنت ابد قرین را منقطع سازد. همگی خواهش این طبقه آنکه بباطن با حق و بظاهر با خلق بوده به مقتضای نشأه جامعیّت کار فرمایند.

والحمدلله که گوهر یکتای آن دریای افضال، یعنی حضرت شاهنشاهی را این ملکه بر وجه کمال حاصل است. با وجود پرداختن به گیرودارِ عالم ملک و شهادتْ استغراق به بحر موّاج عالم جبروت و لاهوت بر نَهجِ مستوفی میسر، و قدم همّتش بر صعود مدارج علیا مقرّر و مسلّم.

القصّه، به مقتضای ارادت ازلی و فتوّت فطری، نوشتن مکتوب محبّتْ طراز به فرمانروای ایران و عنان عزیمت به صوب آن حدود منعطف داشتن در ضمیر الهام‌پذیر تصمیم یافت که اگر حاکم ایران حقوق موروثی منظور داشته لوازم محبت و فتوّت به تقدیم رساند، هر آینه یک بار دیگر به سلسلهٔ ظاهر پرداخته دل این گروه حقیقت‌اندیش به دست آورده باشد، و اِلاّ در اختیار انزوا به مشرب

مروّت بی اختیار باشند.

بنابراین، روز پنجشنبه غُرّهٔ شوال نهصدوپنجاه مکتوبی مصحوب چولی‌بهادر فرستادند به این مضمون که به حکم کارفرمایان قضا و قدر ـ که چندین مصالح و حِکَم در هر کاری ودیعت نهاده‌اند ـ سببی انگیخته آمد که ملاقات گرامی بزودی میسّر آید. و مجملی از سوانح احوال اظهار فرموده، این بیت در ضمن آن مرقوم ساخته بودند:

شعر

که گذشت از سرِ ما آنچه گذشت
چه به دریا، چه به کُهسار و چه دشت.

آن حضرت می خواستند که روزی چند در ولایت گرمسیر توقّف فرمایند، میرعبدالحیّ گرمسیری کسان فرستاده عرضه داشت که چنین استماع می‌افتد که میرزاعسکری جمعی کثیر را فرستاده است. مبادا به این حدود برسند و کار از علاج بگذرد. اگر به الکای سیستان و آن حدود ـ که به حاکم ایران [۲۰٤] تعلّق دارد ـ توجّه فرمایند، هر آینه از اندیشهٔ آسیب این گروه بی‌عاقبت موکب عالی محفوظ خواهد بود.

آن حضرت قلّت ارباب اخلاص و کثرت اصحاب خلاف و شقاق منظور داشتند و توقّف در آن ولایت از طریقهٔ حزم ـ که راه خردپروران است ـ دور دانسته، به سیستان نهضت فرمودند و از آب هیرمند[۱] عبور کرده به کنار گولی که این آب به آن در می آید نزول سعادت فرمودند.

احمد سلطان شاملو ـ حاکم سیستان ـ مقدم گرامی را دولت ناگهانی شمرده به آیین نیکبختان ملازمت کرد و به وظایف خدمتکاری و آداب میزبانی اقدام نمود و روزی چند در آن سرزمین عبرت‌فزا ـ که جولانگاه شاهسوارانِ

۱) ب: هیرمن؛ ج: هلند؛ ز،م: هلمند

عرصهٔ اقبال بود ـ به شکار قشقلداغ اشتغال نمودند و برای تسلّی خاطر همراهانِ وفااندیش خود را به مشاغل ارباب تعلّق مشغول داشته تماشاگر بدایع تقدیر بودند و از آنجا بدولت در سیستان نزول اقبال ارزانی داشتند. احمدسلطان والده و عورات خود را به ملازمت حضرت مریم مکانی ـ که در این یورش هودجِ اقبال و محمل اجلال ایشان همراه بود ـ فرستاد و جمیع اموال ولایت خود را پیشکش نمود. آن حضرت اندکی از آن، جهتِ انشراح خاطر او قبول فرموده، تتمّه را برگردانیدند(۱۲۱).

در این منزل حسینقلی‌میرزا برادر احمدسلطان ـ که از مشهد به دیدن والده و برادر آمده بود تا رخصت ایشان گرفته عازم سفر حجاز گردد ـ به شرف بساط بوس مشرّف شد. آن حضرت از او در باب مذهب و ملّت سخنان پرسید. به موقف عرض رسانید که مدّتی است در معتقدات شیعه و سنّی غور کرده می‌شود و کتب فریقین به مطالعه می‌رسد. آنچه شیعه اعتقاد دارد آن است که لعن و طعن اصحاب موجب درجات و ثواب است و معتقد سنیان آنکه سَبّ اصحاب کفر است. بعد از تأمّل و تفکّر خاطر بر آن قرار گرفته که به گمانِ ثواب کافر نمی‌توان شد. آن حضرت را این سخن بسیار خوش آمد و از فرط توجّه مشمول عنایت و استمالت ساخته تکلیف ملازمت فرمودند. او چون سفری پیش داشت و اسباب سفر سامان نموده بود از احراز این دولت متقاعد ماند.

و در اینجا حاجی محمّد باباقشقه و حسن کوله از میرزاعسکری جدا شده به موکب عالی پیوستند و صلاح[۲] وقت چنان اقتضا کرد که عنان توجه به صوب زمین داور(۱۲۲) منعطف شود که امیربیگ حاکم آنجا به ملازمت می‌رسد، و چمله‌بیگ حاکم قلعهٔ بست(۱۲۳) نیز[۳] احراز سعادت خدمت می‌نماید، و بزودی اکثر مردم میرزاعسکری جدا شده به ملازمت [۲۰۵] خواهند رسید و قندهار و آن حدود در تصرّف اولیای دولت‌خواهد در آمد.

چون احمدسلطان شنود که امثال این مقدّمات تمهید داده از سفر عراق مانع می‌آیند، به ملازمت اقدس آمده از مقام دولتخواهی و دلسوزی به عرض

---

۲) م: که صلاح ۳) م: بیست

رسانید که یورش عراق بر ذمّهٔ همّت علیا لازم است. این گرزه که از این سفر مانع می آیند بغیر از غدر و خدیعت غرضی ندارند.

چون احمدسلطان به عنوان عقیدت و اخلاص در خاطر حضرت جهانبانی جای کرده بود، سخن او به معرض قبول پیوست و بر این کنگاش عمل فرموده متوجّه عراق شدند و به این تقریب روزی چند حاجی محمّد مردودِ بساطِ قُرب بود. احمدسلطان ملازم رکاب معلّیٰ بوده می‌خواست که از راه کیلکی[۴] بدرقه باشد. آن حضرت را چون سیرهری مکنونِ ضمیر اقدس بوده به راه قلعهٔ اوک متوجّه آن سمت شدند.

چون مکتوب مودّت و منشور اخلاص حضرت جهانبانی جنّت آشیانی به تخت آرای ممالک ایران شاه‌طهماسب رسید، مقدم سعادت التزام آن حضرت را نعمت غیر مترقّب شناخته، خوشوقت شد و خواست که سایهٔ فرّ همای سعادت همایونی را بر فرق دولت خود جای دهد، و ادراک این سعادت را عنوان کارنامهٔ افتخار خاندان خود سازد؛ و به شکر این نعمت فرمود تا سه روز در قزوین نقّارهٔ شادمانی نواختند، و مکتوبی در جواب مشتمل بر کمال توقیر و احترام و استدعای تشریف حضور در اسرع ازمنه با اُلوف محامد و اثنیه و صنوف تُحف و هدایا مصحوب مقرّبان خاص ارسال داشت، و این بیت بر عنوان مکتوب ثبت نمود(۱۲۴):

شعر

همای اوج سعادت به دام ما افتد
اگر تو را گذری بر مقام ما افتد.

و فرستاده را رعایتی شایسته کرده روانه ساخت، و اظهار انواع شکرگذاری و حقشناسی و تذکار محبّت قدیمی نموده جلایل تعظیم و اکرام به جای آورد، و به

---

۴) الف: بیس کیلکی؛ ژ: تپس کیلکی؛ م: تبس کیلکی

حکّام و وُلاة بُلدان و امصار نوشت که در هر منزل و هر شهری که موکب همایونی نزول فرماید شرف روزگارِ این خاندان عالی دانسته، اعظم حکّام و اکابر و اهالی و موالی آن دیار به فوز استقبال شتافته، به تقدیم مراسم ضیافتهای پادشاهانه مشرّف گردند و از اسباب و اشیای لایقه و اشربه و اطعمه و فواکه تازه‌بتازه، منزل‌بمنزل مهیّا ساخته لایق نظر قبول اشرف گردانند.

و منشوری که به محمّدخان(۱۲۵) ـ حاکم هری ـ نوشته شده بود به جنس در سلک تحریر در آورد، تا دستورالعمل اهل درایت گردد و آگاهانِ راه‌ورسم مردمی نظر بر آن دیباچهٔ مروّت داشته، در تعظیم و تبجیل حادثه‌پیمایانِ [۲۰٦] مراحلِ نشیب و فراز حق انسانیّت به جای آورده دقیقه‌ای از آداب فتوّت فروگذاشت ننماياد.



فرمان شاه‌طهماسب به حاکم خراسان[1]

فرمان همایون شرف نفاذ یافت که ایالت پناه شوکت دستگاه، شمس الایالة و الاقبال شرف‌الدّین اوغلی تکلو للهٔ فرزند ارجمند ارشد و حاکم دارالسّلطنهٔ هرات و میر دیوان به انواع و اعطاف و الطاف شاهی سرافراز گشته، بداند که مضمون واجب‌العرض او که در این ولا مصحوب کمال‌الدّین شاهقلی‌بیگ برادر امارت‌پناه قراسلطان شاملو روانهٔ درگاه دولت‌پناه نموده بود، در تاریخ دوازدهم شهر ذیحجّه رسید و مضامین فرخنده آیین آن از آغاز تا انجام واضح و لایح شد.

و آنچه در باب توجّه نوّاب کامیاب، سپهر کابِ خورشیدْقباب، گوهر دریای سلطنت و کامگاری، دوحهٔ چمن آرای فرماندهی و جهانداری، نور عالم‌افروز ایوان سلطنت و جلال، سروِ سرافراز جویبار سعادت و اقبال، شجرهٔ طیّبهٔ گلشن شوکت و عظمت، ثمرهٔ شجرهٔ خلافت و نصفت، پادشاه برّین و بحرین، نیّر عالمتابِ فلک کامرانی، بدر بلندقدرِ اوج خلافت و جهانبانی، قدوه و قبلهٔ سلاطین عدالت آیین، مهتر و بهتر خواقین صاحب تمکین، شهریار عالی‌نسب تخت سروری، پادشاه والاحسب ملک عدل‌گستری، خاقان سکندرنشان، جم‌جاه عالی‌شأن، سلیمانِ تخت‌نشین، سلطان صاحب‌هدایت و یقین، جهانبان صاحب تاج‌وتخت، صاحبقران عالم اقبال و بخت، نور چشم

---

۱) هـ: فرمان شاه جنّت مکان علیّین آشیان شاه طهماسب روح‌الله روحه به حاکم خراسان

سلاطین روزگار، تاج فرق خواقین نامدار، المؤیّد من عندالله، نصیر الدّین محمّدهمایون پادشاه ـ خَلَّدَاللهُ تَعالیٰ عِزَّه حَسَبَ الآمالِ اِلیٰ یَوْمِ الْمَآل ـ نوشته بودند، چه گوید که چه مقدار سرور و حضور روی نمود:

شعر

مژده‌ای پیک صبا کز خبر مقدم دوست
خبرت راست بود ای همه جا محرم دوست
باشد آن روز که در بزم وصالش یک دم
بنشینم به مراد دلِ خود همدم دوست.

اَقدام بی‌ملال و توجّه آن پادشاه فرشته احترام را غنیمت عظمی دانسته، بداند که به مُشْتُلُقِ آن خبرِ خجسته اثرْ ولایت سبزوار از ابتدای حَمَل تشقان‌ائیل بدان ایالت‌پناه مرحمت فرمودیم، داروغه و وزیر خود را بدانجا فرستد که مال واجبی و وجوهات دیوانی آنجا را از ابتدای سالِ حال تصرّف نموده به مواجب لشکر ظفر اثر و ضروریات خود صرف نماید [۲۰۷] و به دستوری در این نشان مذکور شده فصل بفصل و روزبروز عمل نموده، از مضمون مُطاع تخلّف ننماید.

و پانصد کس از مردم عاقلِ روزگاردیده که هر کدام یک اسب کتل و استر رکاب ویراق در خور آن داشته باشند تعیّن نماید که به استقبال آن پادشاه صاحب‌اقبال رفته، با صد رأس اسبِ بدو که از درگاه معلّیٰ مَعَ زین‌طلا جهت آن حضرت فرستاده شد، و آن ایالت‌پناه نیز از طوایل خود شش رأس اسب بدو آسودهٔ خوش‌رنگ قوی‌جثّه ـ که لایق‌سواری آن شهسوار معرکهٔ دولت و کامگاری بوده باشد ـ انتخاب نموده و زینهای لاجوردیِ منقّش با عباییهای زربافت[۲] و زردوز ـ که لایق اسبان سواری آن پادشاهِ جم جاه باشد ـ بر بالای اسبان مذکور نهاده، هر اسب را به دو نفر ملازم خود داده روانه گرداند.

و کمر خنجر خاصهٔ شریفه که از نوّاب کامیاب مغفوری مرحومی علیّین

۲) م: زرباقت

آشیانی ـ أنارالله بُرهانه ـ شاه بابام [= شاه اسماعیل] به نوّاب همایون ما رسیده و به جواهر نفیس لطیف مکلّل بود، مع شمشیر طلا و کمر مرصّع جهت فتح و نصرت و شگون آن پادشاه سکندر آیین فرستاده شد؛ و موازیِ چهارصد ثوبِ مخملی و اطلس فرنگی و یزدی مرسل گشت که یک‌صدوبیست جامه جهت خاصهٔ آن حضرت است، تتمّه جهت ملازمان رکاب ظفر انتساب آن کامیاب؛ و قالیچهٔ مخملِ دوخوابهٔ طلابافت و نمد تکیهٔ کُرگی آستر اطلس و سه زوج قالینِ دوازده ذرعی گوشکانی خوش‌قماش[۳] و دوازده چادر قرمزی سبز و سفید فرستاده شد، به طریق أحسن رساند.

و روزبرز اشربهٔ لذیذ و لطیف سربراه نموده با نانهای سفید ـ که با روغن و شیر خمیر کرده باشند و رازیانه و خشخاش داشته باشد ـ مکمّل نموده جهت آن حضرت می‌فرستاده باشد. و جهت مقرّبان مجلس عالی و دیگر ملازمان فرداً فرداً ارسال می‌نموده باشد.

و آنچنان قرار دهد که فردا در منزل و مقامی که نزول نمایند، امروز چادرهای مصفّای لطیف و سفید و مُنقّش و سایبانهای اطلس و مخمل و رکابخانه و مطبخ و جمیع کارخانه‌های ایشان را مرتّب ساخته نصب نمایند که در هر کارخانه ضروریِ آن مهیّا باشد.

چون ایشان به دولت و اقبال نزول فرمایند شربت گلاب و آب لیمو[ی] خوش‌طعم ساخته و به برف و یخ سرکرده بکشند. و بعد از شربت مربّاهای سیبِ مشکان مشهدی و هندوانه و انگور و غیره با نانهای سفید به دستوری که مقرّر شده حاضر سازند. و سعی کند که اشربهٔ تمامی در نظر آن سلطنت‌پناه درآید، و گلاب و عنبر اشهب داخل نمایند. و هر روز پانصد طبق طعام الوان با اشربه مقرّر دارد که می کشیده باشند.

و ایالت پناه قزّاق سلطان[۱۲۶] و امارت مآل جعفرسلطان[۱۲۷] و فرزندان و قوم خود را [۲۰۸] تا هزار کس بعد از سه روز که آن پانصد کس رفته باشند به استقبال فرستد. و در آن سه روز امیران و لشکریان مذکور را رنگ‌برنگ به نظر در

۳) ط: خوش رنگ خوش‌قماش

آورد[۴]، و اسبان توپچاق و تازی مقرّر دارد که به ملازمان خود بدهند که هیچ زینت سپاهی را از اسب خود بهتر نیست و سروپای آن هزار کس نیز رنگین و پاکیزه ساخته باشند. و چنین قرار دهند که چون این امرا به ملازمت آن حضرت برسند زمین خدمت و عزّت به لب ادب بوسیده، یک [به] یک خدمت نمایند که در سرِ سواری و غیره ناگاه میان ملازمان امرا و ملازمان آن حضرت گفتگویی واقع نشود و به هیچوجه از وجوه آزردگی به نوکران پادشاه نرسد. و در وقت سواری و کوچ لشکر امرا از دوردور[۵] در فوج خدمت کنند و نوبت کشک هر یک از امرای مذکور که باشد در نزدیکیهای محلّی که قرار یافته باشد تردد نمایند و دگنک[۶] خدمت در دست گرفته به نوعی که در خدمت پادشاه خود کسی خدمت نماید، خدمت کنند. و آنچه نهایت ملاحظه باشد منظور داشته باشد.

و به هر ولایت که برسند همین فرمان را به والی آن ولایت نموده مقرّر دارند که آن امیر خدمت نماید و مهمانی بدستور به ظهور آورد که مجموع طعام و حلاوه و اشربه کمتر از یک‌هزاروپانصد طبق نباشد. و خدمت و ملازمت آن سلطنت‌پناه تا مشهد مقدس معلّی مُزَکّی تعلّق بدان ایالت پناه دارد.

و چون امرای مذکور به ملازمت رسند هر روز یک هزارودویست طبق الوان ــ که لایق خوان پادشاهانه باشد ــ در مجلس عالی آن پادشاه گرامی کشیده شود. و هر یک از امرای مذکور در مهمانی خود نه رأس اسب پیشکش نمایند، که سه اسب خاصگی باشد، دیگری به امیر معظم محمّد بیرامخان بهادر داده شود، و پنج دیگر به امرای مخصوص به هر کس که لایق باشد بدهند. و نه اسب تمامی از نظر خجسته اثر گذرانند و ذکر نمایند که کدام‌کدام اسب از نوّاب کامیاب است، و هر یک که قبل از این قرار یافته باشد ــ که از فلان و فلان امیر باشد ــ بگویند، که آن حکایت هر چند بدنماست لایق خواهد بود و بد نخواهد نمود. و بهر دستور که مقدور باشد ملازمان رکاب ظفر انتساب را مسرور دارند. و آنچه نهایت غمخوارگی و یکجهتی باشد به ظهور آورند، و خاطر آن جماعت را که از گردش روزگار ناهموار به قدر غباری دارد به دلداری و غمخوارگی ــ که در این

۴) م: آوردند ۵) م: دو ۶) متن: کتک

نوع اوقات لایق و خوشنماست ـ مسرور گردانند.

و این دستور همه‌وقت منظور باشد تا به حضور ما رسند. بعد از آن آنچه لایق باشد از جانب ما معمول خواهد گشت. و بعد از طعام متصرّفات حلاوه و پالوده ـ که از قند و نبات طبخ نموده باشند ـ [۲۰۹] و مرتباهای متنوّع مطبوع و رشته‌خطایی خاصه ـ که به گلاب و مشک و عنبر اشهب معطّر باشد ـ به مجلس برند. و حاکم ولایت بعد از مهمانی و خدمات مذکوره خاطر از ولایت آنجا جمع نموده تا به دارالسلطنهٔ هرات هر که رفیق خدمت و ملازمت بوده باشد دقیقه‌ای از دقایق خدمت و ملازمت نامرئی نگذارد.

و چون به دوازدهٔ فرسخی ولایت مذکوره رسند، آن ایالت‌پناه یکی از اویماقِ کاردان خود را در خدمت فرزند اَعِزّ ارشد ارجمند سعادت یار گذارد که از شهر و خدمت آن فرزند خبردار باشد. باقی لشکر ظفر اثر از شهر و ولایت و سرحدها از هزاره و نکدری[۱۲۸] و غیره، تا سی‌هزار کس ـ که به شمار صحیح رسد ـ از ملازمان کومکی آن ایالت‌پناه همراه برداشته استقبال نماید، و چادر و سایبان و اسباب ضروری از شتر و استر قطار همراه ببرد، چنانچه اردویی آراسته به نظر سعادت اثر پادشاه در آید.

و چون به ملازمت آن حضرت سرافراز گردد، پیش از جمیع حکایات از جانب ما دعای بسیار رساند و در همان روز که به ملازمت ممتاز گردد به تزوک و قاعدهٔ لشکر و اردو نزول نماید، و آن ایالت‌پناه به خدمت ایستاده رخصت مهمانی طلبیده سه روز در آن منزل مقام کند.

روز اوّل جمیع لشکریان ایشان را به خلعت فاخره ـ که اطلس و کمخاب یزدی و دارایی‌های مشهدی و خافی باشد ـ مخلّع سازد و مجموع را بالاپوش مخمل بدهد، و به هر نفر از لشکریان و ملازمان دو تومان تبریزی[۱۲۹] بوم‌الخرج بدهد. و طعامهای الوان به دستوری که مقرّر شده سربراه نماید و مجلس ملوکانه بدارد که زبانها به تحسین آن گویا باشد، و آفرینها به گوش عالمیان رسد، و تفصیل لشکر ایشان داده روانهٔ درگاه عالی نماید، و مبلغ دوهزارو پانصد تومان تبریزی از تحویلات سرکار خاصهٔ شریفه ـ که در دارالسلطنهٔ

مذکور می‌رسد ـ بازیافت نموده صرف ضروریّات نماید، و آنچه نهایت بندگی و خدمت باشد به جان منّت داشته به ظهور آورد، و از منزل مذکور تا شهر به چهار روز بیایند، و هر روز مهمانی طعام به دستور روز اوّل بکشند.

و باید که در هر مهمانی اولاد عظام آن ایالت‌پناه مانند چاکران و خدمتکاران کمر خدمت بر میان بسته آداب ملازمت به عمل آورند، و به لشکر آنکه این نوع پادشاه ـ که هدیه‌ای است از هدایای الٰهی ـ مهمان ما شده در ملازمت و خدمت آنچه نهایت تردّد باشد به جای آورند و تقصیر ننمایند که هرچند انواع جانسپاری و خونگرمی نسبت به آن حضرت بیشتر به جای آورند پسندیده‌تر خواهد بود.

و چون فردا به شهر خواهند رسید مقرّر دارد که امروز درون باغ عیدگاه سر خیابان چادرهای درون اطلس قرمزی میانه کرباس طیبی[7] و بالا مثقالی اصفهانی ـ که در این ایّام اهتمام داده عرض نموده بود ـ [۲۱۰] ترتیب دهند و ملاحظه نمایند که هر جا خاطر عاطر آن حضرت مسرور باشد و در هر گل زمین که در آب و هوا و لطافت و نزاهت امتیاز داشته باشد رضاجوی بوده در خدمت آن حضرت دست ادب ملازم‌وار بر سینه نهاده پیش رود و عرضه نماید که آن اردو و لشکر و اسباب تمام پیشکش نوّاب کامیاب است و خود در راه و سر کوچ دمبدم خاطر اشرف را به همزبانی که در کمال استحکام باشد خوشوقت سازد.

و خود از منزل مذکور ـ که فردا به شهر خواهند آمد ـ رخصت طلبیده متوجّه ملازمت فرزند گردد و صباح آن فرزند اعزّ[(۳۰)] ارشد را به عزیمت استقبال از منزل بیرون آورد، و سروپایی که در نوروز پارسال بدان فرزند ارسال داشته بودیم پوشانده و یکی از سفیدریشان[8] و اویماق تکلو ـ که پسندیده و معتمد آن ایالت‌پناه باشد ـ در دارالسّلطنهٔ مذکور گذاشته فرزند مذکور را سوار کند و در وقت توجّه به شهر ایالت پناه قزّاق سلطان را در خدمت نوّاب دارد، و چادر و شتر و اسب گذراند که چون فردا نوّاب کامیاب سوار شوند اردو نیز کوچ کند و ایالت‌پناه مشارالیه بدرقه باشد.

---

۷) م: طبسی ۸) م: سفید ایشان

و چون فرزند مذکور از شهر بیرون آید قدغن نماید که جمیع لشکریان بسان مقرّر سوار شده متوجّه استقبال شوند. و چون نزدیک آن پادشاه عظمت دستگاه رسند ــ چنانچه میدانِ میان ایشان یک تیر پرتاب بوده باشد ــ آن ایالت‌پناه پیش رفته، التماس نماید که پادشاه از اسب فرود نیایند. اگر قبول کنند در ساعتْ باز گردد و فرزند برخوردار را از اسب پیاده ساخته، بتعجیل روانه گشته ران و رکاب آن پادشاهِ سلیمان بارگاه بوسیده، قواعد خدمت و حرمت و عزّت ــ آنچه مقدور و ممکن باشد ــ به ظهور آورند.

و اگر نوّاب کامیاب قبول نفرمایند و پیاده شوند، اوّل فرزند مذکور را از اسب فرود آورند و خدمت کنند، و اوّل آن حضرت را سوار کرده دستِ پادشاه را بوسه داده فرزند مذکور را متوجّه سواری سازند، و به دستور سوار گردند، و متوجّه اردوی خود و منزل و مقام مقرّر شوند. و آن ایالتْ‌پناه خود نزدیکِ فرزند مذکور در خدمت پادشاه باشد که اگر پادشاه سخنی و حکایتی از فرزند ارشد استفسار نمایند و آن فرزند به واسطهٔ حجاب جواب آن چنانکه باید نتواند داد، آن ایالت پناه جواب لایق عرض نماید.

و در منزل مذکور آن فرزند پادشاه را مهمانی نماید بدین دستور که چون چاشتگاه نزول نمایند فی‌الحال سه صد طبق طعام الوان به طریق ماحضر به مجلش بهشت آیین آورند، و بین‌الصلوتین یک هزارودویست طبق طعام الوان بر طبقهای لنگری ــ که مشهور است به محمّد خانی ــ و دیگر اطباق چینی و طلا و نقره ــ سرپوشهای طلا و نقره بر روی آن خوانها نهاده ــ به مجلس آورند، و بعد از آن [۲۱۱] مربّیات لذیذ ــ آنچه ممکن باشد ــ و حلاوه و پالوده بکشند. پس از آن هفت رأس اسب لایق و رعنا از طوایل آن فرزند ارجمند نموده جُلهای مخمل و اطلس پوشانیده و تنگ قصب‌بافی ابریشمی بر جُل مخمل منقّش و تنگ سفید بر جُل مخمل سرخ و تنگ و سیاه بر جُل مخمل سبز بکشند.

و باید که حافظ صابرقاق، مولانا قاسم قانونی، استاد شاه محمّد سرنایی، حافظ دوست‌محمّد خافی، استادیوسف مودود[۱۰]، و سایر گوینده و سازندهٔ مشهور

---

۹) ب: بگذرد؛ م: گذرانند ۱۰) ب: مودودی

ـ که در شهر باشند ـ همه وقت حاضر بوده، هرگاه پادشاه خواهند بی‌توقّف به نغمه و ترنّم پرداخته آن حضرت را خوشوقت سازند، و هر کس که قابل آن مجلس تواند بود در خدمت از دور و نزدیک بوده باشد که به وقت طلب حاضر گردد و اوقات خجسته ساعات ایشان را به هر نوع که توانند شگفته داشته باشند.

و دیگر شنقار، باز، چرغ، باشه، شاهین، بحری و آنچه در سرکار فرزند و آن ایالت‌پناه یا اولاد عظام بوده باشد پیشکش نمایند، و ملازمان ایشان را تمام خلعتهای ابریشمی از هر جنس و هر رنگ علی‌حدّه علی‌حدّه فراخور آن کس از الوان مخمل، خارا، تکمهٔ گلابتون و طلاباف بپوشانند.

و چون به منزل خود روند ملازمان ایشان را به نظر خجسته اثر آن فرزند ارجمند در آورند. آن فرزند به خُلق کریم ـ که میراث آبا و اجداد اوست ـ بدیشان معاش نموده، به هر یک از ایشان جداجدا سروپا و اسب فراخور هر کس بدهد؛ و انعام زیاده از سه تومان نباشد، و دوازده تقوز پارچهٔ ابریشمی از مخمل، اطلس و کمخاب فرنگی و یزدی و بافتهٔ شامی[11] و غیره ـ که بغایت لطیف باشد ـ و سی تومان زر نقد در سی کیسه با قماش مذکور بکشند، و به لشکری به هر نفری سه تومان تبریزی ـ که ششصد[12] شاهی باشد ـ بدهند، و سه روز در سر خیابان و کاریزگاه سیر می‌فرموده باشند، و در این سه روز از درِ باغ چهارباغ شهر ـ که منزل پادشاهانه است ـ تا سر خیابان «۱۳۱» ـ که در باغ عیدگاه است ـ بفرمایند که محترفه اصناف چهارطاق‌بندی به آیین شیرین ببندند، و به هر صنعتگری یکی از امرای مذکور را شریک سازند تا به تعصب بکدیگر هر صنعت و شیرینکاری که دانند به عمل آورند.

انسب آن است که چون پادشاه آن مرز و بوم را به قدوم فرخنده مشرّف ساخته اوّل به شهری که آن نور چشم عالمیان است به وجود شریف خود آن را مشرف خواهند ساخت به نظرِ کیمیا اثر ایشان از مردم خوش‌طبع و شیرین گوی که در شهر هستند در آورند که باعث سرور باشد.

روز سیوم که از این چهار طاق و خیابان شهر و صفادادن چهارباغ فراغ

۱۱) در اکثر نسخه: تافتهٔ شامی ۱۲) الف،ب،ح: سه‌صد

خاطر روی نموده باشد، جارچیان را در شهر و محلّات [۲۱۲] و حدود و مواضع به نزدیک شهر مقرّر دارند، که چهار نماینده که تمامی مرد و زن صبح روز چهارم در سر خیابان حاضر گردند، و در هر دکان و بازاری که آیین بسته قالی و پلاس فرش انداخته باشند عورات و پیکها بنشینند. و چنانکه قاعدهٔ آن شهر است عورات با آینده و رونده در مقام شیرینکاری و شیرین گویی در آیند، و از هر محلّه و کوچه صاحبان نغمه بیرون می آمده باشد که در بلاد عالم مثل آن نباشد، و تمامی آن مردم را به استقبال فرمایند.

بعد از آن پادشاه را به عزّت و ادب گویند که پای دولت در رکاب سعادت نهاده سوار شوند، و فرزند در پهلوی آن حضرت ـ چنان که سر و گردن اسب ایشان پیش باشد ـ به راه رود، و آن ایالت‌پناه خود از عقب ایشان نزدیک‌نزدیک می‌رفته باشد که اگر از عمارات و منازل و بساتین هرچه پرسند جواب دانسته و سنجیده عرض نماید.

و چون به سعادت به شهر درآیند چهارباغ را سیر فرمایند، و در باغچه‌ای که در هنگام شکن نوابت همایون ما در آن بلدهٔ طیّبه[۱۳] جهت بودن و خواب کردن و مشق و خواندن تعمیر یافته بود و الحال مشهور است به باغ شاهی نزول ایشان فرمایند، و حمام چهارباغ و حمامات دیگر را سفید و پاکیزه سازند و به گلاب و مشک خوشبو کنند که هرگاه میل فرمایند محلّ آسایش بدنی باشد. روز اوّل فرزند به طعام وافر مهمانی نماید. و چون ایشان به فراغت متوجّه خواب شوند، آن ایالت‌پناه خود بدین دستور مهمانی کند که مذکور خواهد شد. چون ایشان به شهر درآیند همان روز عرضه داشت نماید و روانهٔ درگاه معلّی گرداند.

و مقرّر شد که معزّالدّین حسین کلانتر دارالسّلطنهٔ هرات، مردی خوشنویس صاحب وقوف تعیّن نماید که از روزی که آن پانصد کس استقبال نمایند تا آن روزی که به شهر درآیند روز نامچهٔ مفتح نوشته به ثبت و مهر آن ایالت‌پناه رساند، و جمیع حکایات و روایات بد و نیک که در مجلس گذرد به قلم گرفته به دست معتمدان داده، روانهٔ درگاه معلّی گرداند که بر جمیع اوضاع نوّاب همایون

---

۱۳) د: + خجسته

ما را اطلاع حاصل شود.

و مهمانی آن ایالت‌پناه بدین دستور که طعام و حلاوه و شیره[14] و میوه سه‌هزار طبق کشیده شود، ویراق ضروری مذکور بدین دستور سربراه نماید: اوّل پنجاه چادر و بیست سایبان و چادر بزرگ الابته[15] ـ که جهت خاصه ترتیب نموده عرض کرده بود ـ با دوازده زوج قالی دوازده ذرعی و ده ذرعی و هفت ذرعی و هفت زوج قالی پنج ذرعی و نه قطارمابه و دویست‌وپنجاه [۲۱۳] طبق چینی بزرگ و کوچک و دیگر اطباق و دیگها تمامی با سرپوشِ سفید قلعی کرده پاکیزه داشته باشد و قطارِ استر دو تقوز در مهمانی خود آن ایالت‌پناه پیشکش نماید.

وامرای مذکور را امر شده بود که مهمانی نمایند؛ بدین طریق که طعام و حلاوه و پالوده یک‌هزار وپانصد طبق بکشند، و سه اسب و یک قطار شتر و یک قطار استر ـ که آن ایالت پناه اوّل آن را دیده و پسندیده باشد ـ پیشکش نمایند. حاکم غوریان و فوشنج[16] و کرشو[17] در ولایت خود مهمانی نمایند(۱۳۲). حاکم باخَرز در جام مهمانی نمایند. حاکم خاف(۱۳۳) و ترشیز و زاوه و مَحوِلات در محال سرای فرهاد ـ که در پنج فرسنگی مشهد است ـ مهمانی نمایند، انتهی.

۱۴) و: اشربه ۱۵) الف: الابته ۱۶) الف: قوشج ۱۷) ح، د، م: کوشو. مراد کوسویه است

عزیمت موکب حضرت جهانبانی سوی هرات[1]

چون موکب عالی حضرت جهانبانی جنّت آشیانی در نواحی فَراه(۱۳۴) رسید ایلچی شاهی با فرستادهٔ حضرت جهانبانی آمد و حقیقت مغتنم دانستن مقدم گرامی و مسرورشدن او به وضوح پیوست.

آن حضرت را ــ که معدن مروّت بودند ــ از رفتن عراق و دلِ همراهان حقیقت گزین به دست آوردن چاره نماند، ناگزیر پای عزیمت در رکاب دولت آورده به عزم جزم متوجّه هرات شدند. در هر منزل از این نواحی که نزول اجلال می‌نمودند یکی از مشاهیر و اکابر خراسان به استقبال بیرون آمده به صدارت مقرّبان بساط اقدس ملازمت می‌کرد. صیتِ موکب پادشاهی ابواب شادمانی بر روی متوطّنان آن دیار گشوده خلایق از اکثر قصبات ــ مانند جام و تربت و سرخس و اسفراین(۱۳۵) ــ به هرات آمده انتظار مقدم عالی می‌بردند.

و چون قاصدان تاتار سلطان و اعیان خراسان ــ که استقبال نموده بودند ــ به محمّدخان اعلام نمودند که وصول موکب عالی به زیارتگاه نزدیک است(۱۳۶) محمّدخان با اعیان امرا مثل ویس سلطان و شاهقلی‌سلطان و اکابر فضلا مثل میرمرتضی صدر و میرحسین کربلایی و سایر اعزّه و اهالی به ادراک سعادت استقبال شتافتند و بر سر پل مالان(۱۳۷) ــ که سیرگاه مشهور هرات است ــ به

---

۱) عنوان از خ آورده شد

دولت رکاب‌بوس والا مشرّف گشته دعا و سلام از جانب شاه رسانیدند و شرح شوق شاهی و آداب تواضع ــ که جوهر بزرگی است ــ اظهار نموده آداب خدمت به تقدیم رسانیدند. و مقرّر شده بود که از پل مالان تا باغ جهان آرا راهها را جاروب کرده و آب‌زده دارند، و بزرگان و شرفای شهر از هر دو طرف هر روز آمده منتظر باشند.

چون رایات پادشاهی به منزل درقرا[۲] رسید، سلطان‌محمدمیرزا[۳] به سعادت استقبال شتافته آداب اخلاص و احترام به ظهور رسانید و به آیینی که مأمور بودند شاهزادهٔ کامگار سلطان‌محمّدمیرزا و دیگر [۲۱٤] امرای عالیقدر به شرف استقبال کامیاب سعادت شده قوانین اعزاز و اجلال به تقدیم رسانیدند(۱۳۸)، و از زیارتگاه تا پل مالان و از آنجا تا باغ جهان آرا ــ که سه چهار فرسخ مسافت است ــ تمام دشت و کوه را مردم شهر و قصبات فرو گرفته تماشایی بودند، و اجتماع خلایق به شادمانی بر نهجی بود که مگر در ایّام عید و نوروز بوده باشد.

غرّهٔ ذیقعدهٔ نهصدوپنجاه به هرات در باغ جهان آرا نزول فیض ورود فرمودند. محمّدخان جشن پادشاهانه ترتیب داده، پیشکشهای والا به نظر اشرف درآورده، و در مجلس اوّل صابر قاق ــ که در خوانندگی یگانهٔ خراسان و عراق بود ــ در مقام سه‌گاه غزل امیرشاهی [سبزواری] را خواند که ارکان وجودِ اهلِ وَجد و حال در تزلزل آمد. و الحق بسیار مناسب و بتأثیر خواند. مطلعش این است:

مبارک منزلی، کان خانه را ماهی چنین باشد
همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

و چون به این بیت رسید که:

۲) ج: ورقرار؛ هـ: قرار؛ و: در قرار؛ ح: قراة ۳) ز: محمودمیرزا

ز رنج و راحت گیتی مرنجان دل مشو خرّم
که آیین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد.

حضرت جهانبانی را رقّت شد و بغایت متأثر شدند و انعامها در دامن امید او ریختند(۱۳۹).

چون هری و سیر گاههای او بغایت خوش آمده بود و جشن نوروزی نزدیک رسیده، روزی چند آن‌جا توقّف افتاد. هر گاه آن حضرت به سیر سواری می‌فرمودند محمّدخان در ملازمت بوده، ادای نیکوبندگی به جای می آورد و از دو جانب آن حضرت زرها نثار می کرد، و هر روز مقامی مشهور سیرگاه می‌بود و هر وقت محفلی تازه عشرتگاه می گشت. و ترتیب انعقاد مجلس بر نظم معهود مقرّر بود. گاه عشرتسرای گازرگاه نشاط‌پیرای ضمیر اقدس می‌شد و گاه باغ مراد. همچنین باغ خیابان، باغ زاغان و باغ سفید را به نظر فیض‌بخش تماشا فرموده در هر گل زمین صبحتهای رنگین می‌داشتند.

در همین ایّام زیارت اولیای عظام، خصوصاً پیر هرات خواجه عبداللّه انصاری ـ قُدِّس سِرُّه ـ به نعمت نیاز فرمودند. تجرّدمنشانِ خدااندیش ـ از بزرگان کامل استعداد، عالی‌فطرتان صدق‌نهاد، خوش‌فهمان روزگار، و فضلای نامور ـ از صحبت فیض موهبت مستفیذ شدند.

بعد از فراغ از مراسم نوروزی و تماشای گشتگاههای عشرت‌افزا اهتمام در توجّه به مشهد اقدس فرموده از راه جام عزم خیر انجام فرمودند. در این روز احمدسلطان حاکم سیستان ـ که در دوام خدمت و حسن عقیدت ممتاز بود ـ مشمول توجّه و التفات پادشاهی شده [۲۱۵] رخصت ولایت خود یافت. و پنجم ذیحجهٔ این سال به جام رسیده زیارت مرقد منور حضرت زنده‌پیل احمدجام ـ قُدِّسَ سِرّه ـ فرمودند(۱۴۰).

چون نزدیک مشهد نزول اقبال شد، شاهقلی‌سلطان استاجلو ـ که ایالت آن حدود داشت ـ با آکابر سادات به دولت استقبال مشرّف شد و آداب خدمت به

جای آورد. پانزدهم محرّم نهصدوپنجاه‌ویک به مشهد مقدّس رسیده به زیارت روضهٔ رضویّه ـ عَلَیه وَ علیٰ عاٰکفها التَّحِیّة ـ فایز گشتند. چند روز در حواشی آن بقعهٔ شریفه اقامت فرمودند و از آنجا بدولت متوجه نیشابور شدند. شمس‌الدّین علی‌سلطان ـ که حکومت آنجا بدو متعلّق بود ـ با اهالی و موالی آنجا پیشواز آمده آداب عبودیّت و انواع خدمت و ارادت به تقدیم رسانید. آن حضرت سیر کان فیروزه ـ که در آن حدود است ـ فرمودند و از آنجا به سبزوار و از آنجا به دامغان رسیدند.

از عجایب در آنجا چشمه‌ایست قدیم که از زمان پیشین طلسمی در آن تعبیه کرده‌اند که هر گاه چیزی پلید در آن چشمه می‌افتد در هوا طوفان می‌شود و از شورش باد و خاک هوا تاریک می گردد. این را نیز به چشم عبرت امتحان فرمودند. در کارخانهٔ قادر حکیم و صانع بدیع خواص و تأثیرات اشیاء نه چندان است که به حیازت ادراکات افهام و اوهام احاطهٔ آن تواند نمود.

آنگاه از دامغان به بسطام توجه ارزانی داشتند و روضهٔ مقدّسهٔ بحر طامی شیخ بایزید بسطامی ـ قُدِّس سِرُّه ـ در سر راه نبود. عنان موکب منصرف ساخته زیارت فرمودند. و از آنجا به سمنان شتافته به صوفی آباد(۱۴۱) ـ که مرقد شیخ علاءالدّوله سمنانی است ـ نزول فرمودند.

و در سفر و حضر طریق انیق آن حضرت چنان بود که پیوسته به زیارت خداپرستان توسّل می‌جستند و به ظاهر و باطن از طوایف زنده‌دلان همّت می‌خواستند و منزل‌بمنزل که می‌رسیدند حکّام و اکابر آنجایی در خدمات کمال اهتمام به جای می آوردند و در اکثر اوقات رسایل شوق و جلایل هدایا از جانب شاه می آمد.

چون موکب عالی به حوالی ری رسید شاه به عزم ییلاق از قزوین به جانب سلطانیه و سورلیق بیرون بر آمد(۱۴۲). حضرت جهانبانی به دولت و اقبال در قزوین ـ که در آن نزدیکی پایتخت شاه شده بود ـ نزول فرمودند. اکابر و اهالی آنجا به شرف استقبال سعادت‌پذیر شده از صحبت فیض منقبت آن حضرت مستفیض گشتند. روزی چند در آنجا به سیر مواطن شریفه و اماکن متبرکهٔ آن

شهر توقّف فرمودند و در خانه‌های[۴] خواجه عبدالغنی[۵] [جلادتی] ـ که کلانتر اهل آن دیار بود و در اوایل شاه آنجا [۲۱۶] می‌بود ـ منزل داشتند. و از آنجا بیرام‌خان را پیش شاه فرستادند.

موکب شاهی نزدیک به مقصد رسیده بود که بیرام‌خان تبلیغ رسالت نموده از همان منزل به قدم مسرّت معاودت نمود، و از آنجا توجّه به سلطانیّه واقع شد. مخیّمِ شاهی میان ابهر[۶] و سلطانیه بود(۱۴۳).

چون موکب عالی به آن حوالی نزدیک رسید، اوّل اکابر امرا طبقه‌طبقه آمده ملازمت کردند. بعد از آن بهرام‌میرزا و سام‌میرزا ـ برادران گرامی شاه استقبال نمودند. و در جمادی‌الاولی نهصدوپنجاه‌ویک شاه خود استقبال فرموده با مراعات قواعد اعزاز و اکرام و تقدیم آداب اجلال و احترام ملاقات فرمودند، و شرایط توقیر و تعظیم و ضوابط تبجیل و تفخیم در دیدن به تقدیم رسید(۱۴۴).

در محل عالی ـ که در مدّت مدید به تذهیب آن نقاشان باریک‌بین در بدایع صنعتِ نقاشی ید بیضا نموده بودند ـ اوّل مجلس آرایی آن نگارخانهٔ خاطرفریب به اتّفاق حضرت جهانبانی چهره گشا گشت، و محفل پادشاهانه انعقاد یافت، و به قانون بزرگی و لوازمِ پرسشهای گرامی همدم همزبان گشتند، و ابواب اخلاص و اختصاص مفتوح داشته ابواب سرورِ صحبت و انبساط گشودند، و به تقریبات سخنان بلند در میان آوردند[۷].

میرزاقاسم گونابادی در کتاب مثنوی ـ که در احوال شاه انتظام داده ـ در باب ملاقات این دو شهریار کامگار چنین گفته:

مثنوی

دو صاحبقران در یکی بزمگاه
قِران کرده با هم چو خورشید و ماه

---

۴) د: خانهٔ ۵) ب: عبدالحق ۶) ب: الهر ۷) ح: و بر مصداق کلام‌الملوک ملوک‌الکلام سخنان بزرگ و حکایات بلند در میان آوردند

دو نور بصر چشم اقبال را
دو عید مبارک مه و سال را
دو کوکب کزیشان فلک راست زین
به هم در یکی عرصه چو فرقدین
دو چشم جهانی به هم همعنان
به هم چون دو ابرو تواضع کنان
دو سعد فلک را یکی برج جای
دو والا گهر را یکی دُرج جای.

شاه فرمود: «فتح هندوستان که حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی را میسّر شد حضرت جهان آفرینِ جهان‌بخش[۸] شمشیر جهانگیرِ شما را کلید گنج خانهٔ کشور گشایی گردانیدَ، و هر قصوری و فتوری که در مملکتداری و جهانبانی در این ولا پیش آمد از نامساعدی و بی اتفاقی برادران بی‌اخلاص بوده، و شما را در آن اختیاری نبود (۱۴۵). در عالم اسباب موافقت برادران [۲۱۷] امری مهم است؛ که کارهای بسته گشاده گردد. اکنون ما را برادر خُرد خود تصوّر فرموده مُمِدّ و معین دانند، که منّت بر جان خود نهاده آنچه شرایط امداد و لوازم اعانت و اسعاد بوده باشد بر حسب آرزو به تقدیم رسانیم، و سوابق حقوق را منظور داشته آن‌قدر کومک که در کار باشد سرانجام نماییم. و اگر خود ما را باید رفت به طریق کومک برویم (۱۴۶) ».

و بسیار از سخنان حقیقت‌پیرای ـ که بزرگ‌منشی را نشانِ بزرگ باشد ـ فرمودند، و چند روز جشن خسروانی داشتند. حضرت شاه هر روز خود به همهٔ کاروبار وارسیده مجلس غیرمکرّر می آراستند و زینت‌افزای صورت و معنی می گشتند و روزبروز در صداقت و محبت می‌افزودند.

ترتیب مجلس آرایی ـ که چنان شاهی به ذات خود مباشر شود ـ چگونه

۸) د: حضرت جان‌بخش جهان آفرین

بیان توان نمود که چقدر شامیانهای زربفت و مخمل و تاجه‌باف برپای می کردند، و خرگاههای منقّش و خیمه‌های معلّی چه مقدار نصب می‌شد. گلیمهای ابریشمی و قالیهای قیمتی آن قدر که نظر کار می کرد در آن سرزمین گسترده، دادِ عشرت و نشاط می‌دادند. و چه شرح دهد که در لوازم گذراندن تحف و هدایا ـ که امری است ضروری ـ به چه آیین خود توجّه می‌فرمودند.

و از اسبان عراقی چیده با زینهای مطلّیٰ و مرصّع و عباییها و زین‌پوشهای فاخر و استرهای بردعی آراسته و پیراسته و شترهای بدیع‌پیکر از قسم نر و ماده[۹] با پوششهای گرامی و چندین شمشیر و خنجر مرصّع به جواهر و تمثالهای نقود و قماشهای نفیس و پوستینهای کیش و جلغاوه و سنجاب و تین، و جامه‌های پوشیدنی از اجناس زربفت و مخمل و تاجه و اطلس و مشجّر فرنگی و یزدی و کاشی و چندین طشت و آفتابه و شمعدان زر و نقره مرصّع به یواقیت و لآلی و چندین طبقهای طلا و نقره و خرگاههای مزیّن و بساطهای اعلیٰ ـ که در کلانی و خوبی نادرهٔ روزگار بود ـ و سایر اسباب پادشاهانه یک‌بیک به نظر اقدس گذرانیدند، و جمیع ملازمان رکاب دولت را از نقد و جنس جداجدا رعایت فرمودند. و مراسم آداب پادشاهانه از طرفین به تقدیم رسید.

حضرت جهانبانی در روز جشن عالی الماس گرانبها ـ که خراج ملکها و اقلیمها بود ـ و دویست‌وپنجاه لعل بدخشانی به رسم ارمغانی به نظر شاه درآوردند. و بی‌شایبهٔ تکلّف، از وقت درآمدنِ حضرت جهانبانی به الکای شاهی تا زمان برآمدن به هر اسم و رسمی که از سرکار خاصه و منتسبان شاهی خرج شده بود زیاده از آن به اضعاف مضاعفه پاداش شد. و از آنجا متوجّه سلطانیه شدند، و در آن به عیش و عشرت بزمهای خسروانه داشتند.

و در خلال اوقات فرخنده ساعاتِ [۲۱۸] قِرانِ سعدین به اغوای بعضی از اهل فساد غبار خاطری از جانبین حادث شده بود. آن کدورت به امتداد نکشید و به زلال صفا مصفّیٰ گشت. حضرت شاه همه روز اسباب مسرّت و شادمانی تازه‌بتازه ترتیب می‌دادند؛ از آن جمله به جهت تنشیط و تفرّج خاطر صفاگستر

۹) الف، ب: ماده

شکارِ قَمُرْغَه طرح فرمودند و از ده روزه راه لشکر شاهی جانوران صحرایی را رانده در چشمه‌ای که او را ساووق‌بلاق (۱۴۷) گویند ـ که اوّل منزل ییلاق بیلق است ـ شکار مجتمع شد.

حضرت جهانبانی و شاه گرامی‌قدر با هم در شکارگاه درآمده آیین اسب‌تاختن و شکارانداختن را تازه گردانیدند. بعد از آن بهرام‌میرزا و سام‌میرزا، آنگاه بیرام‌خان و حاجی محمّدکوکی و شاهقلی‌سلطان مُهردار و روشن کوکه و حسن کوکه، و جمعی دیگر از معتبران حضرت جهانبانی را رخصت درآمدن درون قَمُرْغَه شد.

و از امرای شاهی مثل عبداللّه‌خان استجلو ـ که به دامادی شاه والاشکوه شاه‌اسمعیل مخصوص بود ـ، ابوالقاسم خلفا، سیوندک‌سلطان قورچی‌باشی افشار، بدرخان استجلو و چندی دیگر نیز به موجب حکم درآمدند و بعد از زمانی رخصت عالم در دادند. هر کس از سپاه و لشکریان به گرفتن و بستن[۱۰] شکار اشتغال نمود. در این اثنا بهرام‌میرزا ـ که با خلفا بد بود ـ در میان شکارگاه دانسته تیری بر او زد و او رخت هستی بربست. به ملاحظهٔ خاطر میرزا کسی این سخن را به شاه نگفت.

بعد از آن عساکر دولت را رخصت شد که رفته نزدیک حوض سلیمان بار دیگر قَمُرْغه به هم آوردند. چون فراهم آمد به آیین بزرگان شکار کردند. در این منزل به چوگان‌بازی و قَبَق‌اندازی (۱۴۹) نیز شطری از اوقات گرامی صرف شد. و در این روز ـ که بازار قَبَق گرم بود ـ بیرام‌بیگ به خطاب خانی و حاجی محمّد کوکی به لقب سلطانی سرافراز شدند. و در آخر آن مجلس طومار دوازده‌هزار سوار ـ که به همراهی فرزند ارجمند شاهی میرزامراد به کمک نامزد شده بودند ـ با طومار اسباب کارخانه‌هایی که به همرکابی حضرت جهانبانی قرار یافته بود به نظر در آوردند.

اسامی اَجلّه‌ای که در این کومک عالی مقرّر شد بدین تفصیل است: میرزامراد؛ بداغ‌خان قاجار لَلهٔ میرزا؛ شاهقلی سلطان‌افشار حاکم کرمان؛

---

۱۰) ز: کشتن

احمدسلطان شاملو ولد محمّد خلیفه؛ سنجاب‌سلطان افشار حاکم فراه، یارعلی‌سلطان تکلو؛ سلطانعلی افشار؛ سلطانقلی قورچی‌باشی خویشِ محمّدخان؛ یعقوب‌میرزا طغایی؛ سلطان‌محمّد خدابنده؛ سلطان حسینقلی شاملو برادر احمدسلطان حاکم سیستان؛ ادهم میرزا ولد دیومیرزا؛ [۲۱۹] تهمتن‌میرزا ولد دیوسلطان؛ حیدرسلطان شیبانی؛ علیقلی و بهادر (۱۵۰) پسرانِ مشارالیه؛ مقصود میرزا آخته‌بیگی ولد زین‌الدّین سلطان شاملو؛ محمّدی‌میرزا نبیرهٔ جهانشاه‌میرزا مشهور به شاه‌بزدی‌بیگ[11] کچل استجلو؛ علی‌سلطان‌جلاق خواهرزادهٔ محمّدخان؛ ابوالفتح سلطان افشار؛ حسن‌سلطان افشار[12]؛ یادگار سلطان موصلو؛ احمدسلطان الاش اوغلی استجلو؛ صافی ولی‌سلطان ولدِ صوفیان خلیفه روملو؛ علی‌بیگ ذوالفقارکش؛ محمّدی‌بیگ کتابدار قاجار؛ و سه‌صد قورچی خاصه به سامان شایسته نیز تعیّن یافتند.

بعد از اتمام این مجلس، حکم عالی شد که در آق زیارت ــ که آخر منزل ییلاق سرلق است ــ سیوم بار شکار قَمُرغَه درهم آوردند و انواع شادمانی و کامرانی فرموده، آداب خاطرجویی به تقدیم رسانیدند و در عرصهٔ دلگشای میانه ــ که در لطافت هوا مشهور آفاق است ــ شاه والاقدر به منزل حضرت جهانبانی تشریف آوردند و به مشایعت مبادرت جسته به احسن وجوه و ایمن آداب به ساعت مسعود وداع یکدگر فرمودند.

حضرت جهانبانی جنّت آشیانی به موجب اقتدا به سنّت سنیهٔ حضرت صاحبقرانی، از آنجا به دولت و اقبال متوجّه اردبیل و تبریز شدند. هودج اقبال حضرت مریم مکانی را با خیل و حشم و عبید و خدم از راه راست به جانب قَندهار روان فرمودند، و حاجی محمّدخان را سرلشکر ساخته در خدمت هودج اقبال آن عفّت‌قباب گذاشتند، و دوازده هزار سوار ــ که ملازم رکاب نصرت قُباب فرموده بودند ــ رخصت یافته به جهت سامان و سرانجام خود روانه شدند که چون رایات نصرت آیات حضرت جهانبانی به آب هلمند رسد شاهزادهٔ عالیقدر با لشکر مقرّر ادراک ملازمت نماید.

---

۱۱) د، ح: بردی‌بیگ ۱۲) الف، هـ: حسین‌سلطان

حضرت جهانبانی اوّل به جهت تماشای تبریز عنان عزیمت منعطف فرمودند و چون نزدیک به آن دیار رسیدند حکّام و اکابر تا به سدّی که میرزا میرانشاه بر رودخانه‌ای که از دامنِ سهند تبریز می آید بسته‌اند، به استقبال آمده عزّ بساط بوس دریافتند. حاکم شهر به موجب فرمودهٔ شاهی شهر را آیین بسته در نظر انور آن حضرت جلوه داد، و لوازم مهمانی به تقدیم رسانید. گرگ‌دوانی و چوگان‌بازی پیاده ـ که در تبریز مشهور و معروف بود، و در آن وقت از اندیشهٔ شورش ممنوع شده بود ـ به جهت مزید انبساط خاطر اقدس به امر شاهی بتازگی در گرد آمد.

آن حضرت عمارات عالیهٔ آن شهر را که از آثار قدیمهٔ سلاطین ماضی است و سیرگاههای آن شهر را تماشا فرمودند، و مجدّداً از آثار گذشتگان خاک و سرگشتگان خانه[13] افلاک و گذشتگیهای عالم بی‌ثبات و گسستگیهای جهان بی‌مقدار به خاطر حقایق مآثر آوردند [۲۲۰] و در گردآوری رضای آفریدگار سخنان حقیقت تبیان بر زبان راندند، و به بعضی از ابیات سلف متواجد گشته این رباعی از فرط حالت بلند خواندند:

رباعی

افسوس که سرمایه ز کف بیرون شد
وز دستِ اجل بسی جگرها خون شد
کس نامد از آن جهان که تا پرسم ازو
کاحوال مسافران عالم چون شد.

ملّا قطب‌الدّین جلبجو بغدادی در این بلدهٔ فاخره به شرف ملازمت مشرّف گشته تا مشهد مقدّس ملازم رکاب معلّی بود. و نادره کار سحر آفرین خواجه عبدالصمد شیرین‌قلم نیز در این مدینهٔ فاضله به ملازمت استسعاد یافت. آن قدردان بارگاه هوشمندی را بسی پسند آمد و او از عوایق روزگار نتوانست

۱۳) ح: غمخانه

همراهی گزید.

از نوادر اتّفاقات حسنه در شگون و تفاؤل نیک آنکه چون به تبریز نزول فرمودند از آنجا که توجّه اقدس به اصطرلاب و کره و سایر آلات رصدی درجهٔ کمال داشت، پیک[۱۴] محمّد اختهٔبیگی را فرمودند که در این شهر که محلّ آثار قدیمه است کره‌ای تفحّص نماید. آن ساده‌لوح کُرّه‌ای چند را با مادیانها آورد. آن حضرت انبساط فرموده به جهت تفاؤل خریدند و از سیر تبریز فارغ شده به صوب اردبیل توجّه فرمودند.

چون موکب عالی به قصبهٔ شماسی(۱۵۱) رسیدند، جمیع شیخاوندان(۱۵۲) ـ که نسبت خویشی به شاه عالیقدر داشتند ـ با سایر اکابر و اشراف آمده ملازمت کردند و به لوازم خدمت پرداختند. یک هفته در اردبیل تشریف داشته، از آنجا به خلخال، و از آنجا به طارم آمدند، و از آنجا به خرّزبیل[۱۵] رسیدند. چون هوا و میوهٔ آنجا بغایت مطبوع بود ـ علی الخصوص انار بیدانه ـ سه روز توقّف فرمودند، و در سبزوار به اردوی معلّی خود ملحق شدند.

و در این منزل مبارک از حضرت مریم مکانی، صبیهٔ قدسیه‌ای متولّد شد. و از آغاز مراجعت که به قاید دولت و اقبال متوجّه کابل و قندهار بودند، به هر منزل که تشریف می آوردند حکّام و اکابر آنجا زیاده از دستور زمان توجه پیشکشها می گذرانیدند و مهمانیها می‌دادند. و در این منزل میرشمس‌الدّین علی‌سلطان خدمت شایسته به جای آورد، و در روز مهمانی بندبازان آمده و کارپردازیها کردند.

چون رایات عالی به مشهد مقدّس آمد، حاکم و بزرگان آنجا بیشتر از پیشتر در حفظ آداب کوشیدند و به خدمات لایقه مستعدّ نظر قبول گشتند. به جهت انتظار جمع‌شدن لشکر شاهی یک چند در این شهر توقّف افتاد. و از این نواحی به جهت طلب ساوری ـ که بر هرات نوشته بودند ـ عبدالفتّاح کر کیراق را فرستادند. مشارالیه در وقت مراجعت رخت هستی بر بست. و از همین حدود مولانا نورالدّین محمّد ترخان را به جهت طلب [۲۲۱] شیخ‌ابوالقاسم جرجانی و

---

۱۴) ج،د،م: بیگ ۱۵) ز: جرزنیل

مولانا الیاس اردبیلی ـ که به فضایل صوری و کمالات معنوی آراستگی داشتند ـ فرستادند. در کابل آمده به شرف ملازمت مشرف شدند. از آمدن این دو عزیز بسیار منبسط و منشرح گشتند و مذاکرهٔ کتاب درّةالتاج [۱۵۳] در میان آوردند.

در این مدّت که در مشهد تشریف داشتند پیوسته با دانشوران و فصحای آنجا ـ که به ملازمت می‌رسیدند و از صحبت اکسیر منفعت مستفیض می‌شدند ـ مشغولی حاصل می‌شد. مولانا جمشید معمّایی ـ که مجمع فضایل بود ـ مکرّر به شرف بساط بوس رسید. روزی ملّا حیرتی [۱۵۴] این غزل خود را به نظر اصلاح آن حضرت در آورد:

شعر

گه دل از عشق بتان، گه جگرم می‌سوزد
عشق هر لحظه به داغ دگرم می‌سوزد
همچو پروانه به شمعی سروکارست مرا
که اگر پیش روم بال و پرم می‌سوزد.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

آن حضرتِ که خلّاق معانی و معیار نکته‌دانی بودند نیکو تصرّفی کردند که:

مصراع

می‌روم پیش اگر بال و پرم می‌سوزد

مولانا از اکسیر اصلاحِ آن حضرت سجدهٔ اخلاص به جای آورد.

از مشهد به کاروانسرای طرق و از آنجا به راه قلعه گاه به سیستان نزول اجلال فرمودند. در این حدود شاهزاده و امرای شاهی به موکب عالی پیوستند. و از آنجا به گرمسیر ورودِ اقبال روی نمود. میرعبدالحیّ گرمسیری از قلعهٔ لکی

بیرون آمده، ترکش به گردن انداخته به سعادتِ کورنش شتافت و عذر جریمهٔ تقصیر و خجالت سابق ـ که در وقت رفتن از دولت ملازمت محروم مانده بود ـ به عرض رسانید. از آنجا که خطاپوشی و عطاپوشی شیمهٔ کریمهٔ آن حضرت بود ـ معذرتهای او به سمع رضا مقبول شد و میر به عنایات مشمول گشت.

چون سخن به اینجا کشید ناگزیر است از آنکه مجملی از اعیانی که در این غربت ملازم رکاب دولت بودند نوشته آید: سرحلقهٔ حقیقت گزاران وفاکیش که چون سعادت همواره ملازم رکاب دولت حضرت جهانبانی جنّت آشیانی بود، بیرام‌خان است؛ دیگر، خواجه معظّم است که نسبت اخوّت اخیافی به حضرت مریم مکانی داشت. از ابتدای حال خالی از شورش دماغ و گرمی مزاج نبود. رفته‌رفته سفّاکی و بی‌باکی او به افراط کشید و خاتمهٔ کار او در محلّ خود رقم‌پذیر است؛ دیگر، عاقل‌سلطان اوزبک پسر عادل‌سلطان، که از جانب والده از نبایر سلطان‌حسین‌میرزا است. اگرچه در اوایل حال به وظایف خدمت اشتغال داشت، امّا در اواخر به حرمان موسوم گشت؛ دیگر، حاجی محمّد کوکی[۱۶] است: او برادر کوکی است که از امرای [۲۲۲] عظام حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی بود. و حاجی محمّد در مردانگی تفرّد داشت. شاه مکرّر می گفت که پادشاهان را این طور خدمتکاری می‌باید. و در روز قَبَق‌اندازی او قَبَق زد و از شاه جُلْدوی گرفت. دیگر، روشن‌کوکه است که کوکلتاش حضرت جهانبانی جنّت آشیانی بود. در این راه به او جواهر سپرده بودند. در آن ودیعت چون خیانتی ظاهر کرد، لاجرم چند روز در بند بود و به وسیلهٔ عفو خلاصی یافت؛ دیگر، حسن‌بیگ است برادر محرّم کوکه: او با آنکه کوکلتاش کامران‌میرزا بود، امّا به دوام ملازمت حضرت جهانبانی قیام داشت. کریم‌طبع و خوش‌خُلق بود. و محرّم در گذرِ چوسا غریق رحمت شد؛ دیگر، خواجه‌مقصود هروی است: او مردی پاک‌طینت پاکیزه روزگار بود. به امانت و دیانت و صدق و صیانت اتّصاف داشت و از ملازمان سنجیده‌صفات حضرت مریم مکانی بود و علی‌الدّوام در حوالی هودج آن حضرت بوده التزام خدمت داشت. از او دو فرزند سعادتمند ماند که نسبت کَوکلتاشی به

---

۱۶) ح: کوکه

حضرت شاهنشاهی دارند: یکی سیف‌خان، و او در سال فتح گجرات در رکاب اقدس شربت خوشگوار شهادت چشید. دیگر، زین‌خان کوکه که به مزید ارادت و اخلاص و وفور عقل و کیاست و علوّ فهم و ادراک و فرط فرزانگی و مردانگی از منظوران نظر عاطفت حضرت شاهنشاهی بوده در امرای کبار منسلک است؛ دیگر، خواجه غازی تبریزی است که از دقایق سیاق و حقایق علم حساب وقوف تمام داشت، و از قصص و تواریخ خبردار بود. چون موکب عالی از لاهور به جانب سند انصراف یافت از میرزا کامران جدا شده به خدمت پیوست، و منصب مشرفی دیوان یافت. بعد از آن مدّتها از درگاه عالم‌پناه محروم گشت و در آخر عمر ــ که قوا و حوّاس او اختلال یافته بود ــ به استلام عتبهٔ درگاه والای حضرت شاهنشاهی استسعاد یافت؛ دیگر، خواجه امین‌الدّین محمود هروی است که در فنّ سیاق سبّاقِ فُرسانِ قلمرو حساب بود، و خطّ شکسته را بغایت درست می‌نوشت. در کفایت اموال و درایت محاسبات موشکافی می‌کرد. حضرت جهانبانی او را چندگاه بخشی حضرت شاهنشاهی کرده بودند، و در عهد سلطنت ابدپیوند آن حضرت به مراتب عالیه رسید، و به خطاب «خواجه‌جهانی» سرافراز شد؛ دیگر، بابا دوست‌بخشی است: او نیز به علم سیاق ممتاز و به حُسنِ کفایت موصوف بود، و پیوسته به اشتغال مهمّات دیوانی صنوف کاردانی به ظهور می‌آورد؛ دیگر درویش‌مقصود بنگالی است: او از زیارتگاه هرات است. مردی ساده‌ضمیرِ درست‌جوهر بود، او را در بنگاله همراه جهانگیر قلی‌بیگ گذاشته بودند [۲۲۳] و از تمام آن مردم او تنها بسلامت بر آمده، ادراک سعادت ملازمت نمود. حضرت جهانبانی جنّت آشیانی به او عنایت خاص داشتند، و بعد از آن به مزید التفات شاهنشاهی امتیاز یافت و عمری دراز در طبقهٔ دعاگویان می‌زیست؛ دیگر، حسنعلی ایشیک آقاست(۱۵۵): در شجاعت و جلادت امتیاز داشت و خدمات پسندیده کرده بود. به واسطهٔ آنکه یعقوب‌نامی که از منظورانِ حضرت جهانبانی بود و حرفی نامناسب از زبان او ساخته بودند، بعضی قزلباشان بیباک آن جوان را در موضع خرابه نزدیک تبریز کمین کرده پنهانی کشتند. و چون میان حسنعلی و او شکرآبی بود چنین اشتهار یافت که مگر به سعی او این

عمل شنیع به وقوع آمده باشد. به این تقریب نتوانست همراه موکب عالی بود. در عراق ماند. و چون کابل مستقرّ سریر سلطنت شد به آستان‌بوسی فایز گشت؛ دیگر، علی‌دوست باربیگی است، پسر حسنعلی مذکور: از عقب آمده در مشهد اقدس همراه شد. از اوّل تا آخر در هرات به خدمتکاری و جانسپاری اهتمام داشت؛ دیگر، ابراهیم ایشیک آقاست: او از فداییان درگاه بود؛ دیگر، شیخ‌یوسف چولی است که خود را از اولاد شیخ احمد یسوی می گفت. مردی وارستهٔ پسندیده‌اخلاق بود؛ دیگر، شیخ‌بهلول که خود را از نسل مشایخ ترک می گفت. خدمتکار شایسته بود؛ دیگر، مولانا نورالدّین که از هندسه و هیأت و اسطرلاب خبری داشت. همراه قاضی برهان خافی به شرف بساط بوس حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی استسعاد یافت، و از مجلس‌نشینان حضرت جهانبانی بود، و حضرت شاهنشاهی او را به خطاب ترخانی (۱۵۶) سربلند ساخته بود؛ دیگر، محمّدقاسم موجی است. در بدخشان به خدمت حضرت جهانبانی جنّت آشیانی قیام می‌نمود. خویش میرمحمّد جاله‌بان بود. در بدخشان خدمت جاله‌بانی داشت و در هندوستان در انمام دولت ابد قرین حضرت شاهنشاهی میربحر شد. بر کنار آب جون منزلی دلگشا داشت و همانجا سفینهٔ عمر به ساحل فنا رسانید؛ دیگر، حیدر محمّد آخته‌بیگی (۱۵۷) است: از خدمتکاران قدیم این درگاه بود؛ دیگر، سیدمحمّد پکنه است: جوان مردانهٔ صاحب قبضه بود و در هرات قَپّق او زد؛ دیگر، سیدمحمّدقالی هروی است. در بکر چند روز او را میرعدل ساخته بودند. از اهلِ نشستِ مجلسِ عالی بود؛ دیگر، حافظ سلطان[۱۷] محمّد رخنه است. در بکر آمده در لباس فقر ملازمت نمود، بیت دلنشین می‌خواند، رفته‌رفته داخل ایلچیان[۱۸] شده بود، و در عهد دولت ابد قرین حضرت شاهنشاهی [۲۲٤] اعتبار یافت. در سهرند باغی مطبوع ساخته که از او توان گفت؛ دیگر، میرزابیگ بلوچ که پدرش در خراسان هزارهٔ بلوچ بوده؛ دیگر، ولد او میرحسین، و این هر دو از سعادتمندان خدمت گزین بودند؛ دیگر، خواجه‌عنبر ناظر که خواجه‌سرای مقرّب حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی بود و از حضرت

۱۷) م: سلطان‌حافظ ۱۸) ح: از فرط خدمت داخل ایلچیان

شاهنشاهی خطابِ اعتبارخانی یافت. از پرده‌دارانِ هودجِ اقبال حضرت مریم مکانی بود؛ دیگر، عارف توشکچی است که در سلک ممالیک بود و دعوی سیادت می کرد. و به دولت حضرت شاهنشاهی[۱۹] «بهارخان» خطاب یافته، به خدمات عالی ممتاز بود.

و از بندگان خدمتکار و غلامان وفادار مهترخان خزینه‌دار، و مهتر فاخر[۲۰] توشکچی؛ و ملاّ بلال کتابدار؛ و مهتر تیمور[۲۱] شربتچی؛ و مهتر جوهر آفتابچی؛ و مهتر وکیله خزانچی؛ و مهتر و اصل؛ و مهتر سنبل میر آتش بودند؛ دیگر، سلطان‌محمّد قراول‌بیگی بود؛ و عبدالوهاب صاحب طباق؛ دیگر جبای‌بهادر؛ دیگر، تولک یاتش نویس.

زهی سعادتمندانِ قوی‌طالع که به عزم درست و ثبات پای حقّ حقیقت به جای آورده در مسالک امتحان و مواقف ابتلای الهی خدمت ولینعمت به پایان رسانیدند.



شعر

ندانم رفیقان چرا واپسند
که مردان ز خدمت به جایی رسند.

۱۹) الف: جهانبانی ۲۰) م: حاضر ۲۱) م: نموز

مراجعت موکب مقدس حضرت جهانبانی جنّت آشیانی از عراق و آمدن حضرت شاهنشاهی از قندهار به کابل

چون آوازهٔ سایه گستری حضرت جهانبانی بر ممالک جاه‌وجلال و مواطن دولت و اقبال گرم شد و در کابل و قندهار و آن حدود و اطراف صیت موکب عالی اشتهار یافت، از هبوب این نسایم بهارِ نصرت گلبن غنچهٔ امّیدِ امیدواران شگفتن گرفت و آب رفته از جوی قرار بیقراران آمدن بنیاد نهاد.

شعر

فیّاض ازل ز فیض بی اندازه
انداخت ز مقدمش به شهر آوازه
شد کشت امید ناامیدان خرّم
شد باغ مراد نامرادان تازه.

میرزا کامران را از این طنطنهٔ عالی حال دگرگون گشت. در این هنگام که زمانِ آگاهی و ندامت گذشته بود، از سر آغازِ بدمعاملگی پیش گرفت و خیالات تباه به

خود راه داد. اوّل برادرِ [۲۲۵] خضرخان هزاره و قربان قراول‌بیگی را از کابل فرستاد که آن نورپرورد الهی، یعنی حضرت شاهنشاهی، را از قندهار به کابل آورند.

فرستاده‌ها چون به قندهار رسیدند میرزاعسکری در فرستادن آن حضرت با نزدیکان خود کنکاش کرد. جمعی که عقل درست داشتند گفتند که فرستادن ایشان لایق نیست. مناسب آن است که چون موکب عالیحضرت جهانبانی جنت آشیانی نزدیک رسد آن نونهال دولت را به اعزاز و احترام پیش ایشان باید فرستاد و به وسیلهٔ جمیله‌ای این گلدستهٔ چمن سعادت و اقبال استعفای جرایم خود نمود. و بعضی گفتند که لایق دولت آن است که پیش میرزاکامران فرستند و خاطر میرزا را از دست ندهند؛ چه، آن اموری که از شما سرزده است روی آن نمانده که حضرت جهانبانی را به هیچ وسیله توانید دریافت.

آخر میرزا بر رای صواب عمل نکرده حضرت شاهنشاهی را در عین زمستان و برف و باران روانهٔ کابل ساخت. همشیرهٔ قدسیّهٔ آن حضرت‌بخشی[۱] بانوبیگم، شمس‌الدّین محمّد غزنوی ــ که به خطاب اتگه‌خانی سرافراز بود ــ، ما هم انگه‌والدهٔ ادهم‌خان، جیجی‌انگه والدهٔ میرزاعزیز کوکلتاش و جمعی دیگر از ملازمان و خدمتکاران در ملازمت اشرف بودند. و به جهت آنکه کسی نشناسد در این سفر سعادت انجام آن نورپرورد ایزدی را «میرک» می‌خواندند، و همشیرهٔ شریفه را «بیجه[۲]» می‌گفتند.

چون به قلات رسیدند شب به خانهٔ هزاره فرود آمدند. از فرّ بزرگی و شکوه دولتمندی که از ناصیهٔ اقبال آن حضرت هویدا بود، به مجرّد دیدن آن حضرت را مردم شناختند. و صباح آن شب بر زبان صاحبخانه جاری شد که شاهزاده راهم اینجا فرود آورده بودند. چون برادر خضرخان این سخن را از صاحبخانه شنید، فی‌الحال از آنجا روان شد و بسرعت به جانب غزنین شتافت. و ملازمان رکاب ساعت‌بساعت و لحظه‌بلحظه آثار بزرگی در عنفوان صغر سن مشاهده می‌فرمودند و اوضاع غریبه از احوال گرامی آن حضرت ادراک کرده حیران صنع الهی

۱) م: بخشی ۲) ح: بیچه

بودند.

از آن جمله چون از غزنین کوچ کردند به منزلی که فرود آمده بودند، در این خانه چراغ گل شد و خانه تاریک گشت. آن حضرت که جوهر طینت ایشان به نور پیوستگی دارد، از وحشت ظلمت در گریه شد. هرچند انگه‌ها و دایه‌ها به اقسام مهربانیها دل آن حضرت را خواستند که به دست آرند سود نداشت. همین که چراغ آوردند، از مشاهدهٔ نور ضمیرافروز چراغ خاطر قدسی آن حضرت آرام پذیرفت، و انوار[۳] شگفتگی از وَجَنات احوال و صفحات اطوار درخشیدن گرفت [۲۲٦] و این دلیلی بود ساطع بر نورافزایی و ظلمت‌زدایی صوری و معنوی.

و چون حضرت شاهنشاهی از قندهار به کابل نزول اجلال فرمودند، میرزا کامران آن نونهال حدیقهٔ اقبال را به خانهٔ عفّت قباب خانزاده‌بیگم ــ همشیرهٔ حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی ــ فرود آورد و روز دیگر در باغ شهر آرا مجلس عالی داشته آن حضرت را آنجا دید.



۳) ز: انواع

غلبهٔ حضرت شاهنشاهی در کشتی گرفتن با ابراهیم‌میرزا[1] و به دستیاری بخت نقارهٔ اقبال نواختن

چون میرزا کامران آن سرور آستین گلستان اقبال را در باغ شهر آرا دید، از نظارهٔ پیشانی نورانی آن حضرت که فرّ دولت و سعادت جاودانی از آن می‌تافت ـ از نامساعدی سعادت درهم شد. و چون ایزد جهان آرا مسرّت خاطر اولیای دولت می‌خواهد و اسباب شکستگی خاطر و برهمزدگی ظاهر و باطنِ میرزا را سرانجام می‌دهد، هرچه میرزا آن را سرمایهٔ خوشحالی خود خیال کرد از اسباب ملال او شد؛ چنانچه در این روز که میرزا جشن داشته برای مباهات خود حضرت شاهنشاهی را طلبیده بود اتّفاقاً در آن جا نقارهٔ منقّش برای ابراهیم‌میرزا فرزندش به تقریب شب برات(۱۵۸) ـ که متعارف و معمول است ـ ترتیب داده آورده بودند.

حضرت شاهنشاهی به مناسبت آنکه نقارهٔ دولت جهانگیری و کشورگشایی به نام نامی ایشان نواختنی است و کوس ملک‌پروری و عالم آرای بر بام دولتسرای ایشان بلند آوازه ساختنی، به آن میل فرمودند. میرزای حق‌ناشناس نخواست که بدهد. به تصوّر آنکه میرزا ابراهیم به سال از آن حضرت بزرگتر است و به قوّت ظاهری بیشتر، گرفتن نقاره را معطّل به شرط زورآزمایی کشتی گرفتن داشت که هر که غالب آید نقاره از او باشد.

---

۱) ح: با میرزا ابوالقاسم پسر میرزا کامران

آن حضرت که تأییدیافتهٔ ایزدی و تقویت دیدهٔ ازلی بودند، شکوه میرزا کامران را در نظر نیاورده و کلان‌سالی ابراهیم‌میرزا را منظور نداشته، از استماع این شرط ـ که میرزا آن را سرمایهٔ خوشی خود گردانیده بود ـ خوشحال شده، باعث غم‌افزایی میرزا گردیدند و به بازوی قدرت ـ که به قوّت سماوی مؤیّد و معتضد بود ـ با وجود صغر سن که امثال این امور در آن حالت بس بدیع نماید، به القای الهی و تعلیم ربّانی بی‌محابا دامن بر زده و آستین بالا مالیده شیر مردانه قدم پیش نهادند، و به قانون بندآموزان کاردان و کشتی‌گیران استاد در گرفت و گیر در آمده، دست به پایانهٔ کمر ابراهیم میرزا زده [۲۲۷] چنان برداشته بر زمین زدند که غریو از اهل مجلس برخاست، و از نزدیک و دو نعرهٔ آفرین بلند شد. این اوّل نقارهٔ فتح و نصرت حضرت شاهنشاهی ظلّ‌اللهی بود که بر سطح قُمّهٔ غَبْرا و زیر قُبّهٔ سپهر خضرا نواخته شد.

میرزا کامران که این جنگ کشتی را جهت امتحانِ مآلِ صحبتِ کارزارِ خود با حضرت جهانبانی در ضمیر گرفته بود، از مشاهدهٔ این صورت شگون بد گرفته به خود فرو ریخت، و هواخواهان و نزدیکان حضرت شاهنشاهی گل گل شگفته فالهای خجسته فرا گرفتند. آن حضرت نقاره را به زور بازوی اقبال گرفته نواختند. این صدای دلگشا باعث شادمانی اولیای دولت گشت.

میرزا از بس که طریق شده بود و فال او را نقش کعبتین برخلاف مراد نموده، نسبت به آن قبلهٔ اقبال فکرهای ناشایسته و اندیشه‌های تباه به خاطر راه داد. از آن جمله آن حضرت را که هنوز هنگام از شیرباز گرفتن نشده بود، فرمود که از شیر باز دارند؛ از این غافل که شیرخوارِ مُرْضِعَهٔ عنایت ایزدی و کامیاب قابلهٔ تربیت آسمانی را از این عمل چه ضرر و حراست‌یافتهٔ حافظِ حقیقی را از این فکرهای باطل چه خطر.

وصول موکب مقدّس حضرت جهانبانی جنّت آشیانی به گرمسیر و فتح قلعهٔ بُست[1]

بر مترصّدانِ اخبار و مستبصرانِ سوانح که دیدهٔ خبرت گشاده و سرمهٔ عبرت کشیده‌اند، پوشیده نماند که چون رایات عالی حضرت جهانبانی و کمک ایران به گرمسیر رسید، علی‌سلطان تکلو را با جمعی از یکّه‌ها به جهت تسخیر قلعهٔ بُست[2] ـ که داخل ولایت گرمسیر و متعلّق به قندهار است ـ تعیّن فرمودند.

شاهم علی جلایر پدر تیمور جلایر و میر خلج ـ که در آن حدود از جانب میرزا کامران جایگیردار بودند ـ قلعه را استحکام دادند. فوج پادشاهی رفته قلعه را محاصره نمود.

در اثنای جنگ تفنگی از بالای قلعه به علی‌سلطان رسید، و در ساعت قالب تهی ساخت. سپاهیان او پسر دوازده‌سالهٔ او را به جای پدر به کلانی برداشته، در لوازم خدمت بیشتر از پیشتر اهتمام نمودند، و حقیقت در گذشتن علی‌سلطان و برداشتن پسر او بر جای پدر به والی ایران نوشته، فرستادند. بعد از چند گاه در امضای آنچه قرار یافته بود نشان رسید. و رفته‌رفته چون کار بر اهل قلعه تنگ شد و مدد از جایی نرسید، متحصنان قلعه فریادِ الامان بر آورده درِ تضرّع و زاری گشودند، و به مقتضای عواطف خسروانی امان‌یافته قلعه را سپردند.

---

۱) م: بیست ۲) م: بیست

چون قلعه به تصرّف اولیای دولت قاهره در آمد، حضرت جهانبانی خود به دولت و اقبال در نواحی [۲۲۸] قلعهٔ مذکور نزول اجلال فرمودند و شاهم علی و میرخلج ترکشها به گردن انداخته به شرف زمین بوسه رسیدند. آن حضرت به موجب رأفت ذاتی جرایم ایشان را بخشیده در سلک ملازمان درگاه منسلک ساختند.

در همین منزل اشتهار یافت که میرزاعسکری خزانهٔ خود را گرفته می‌خواهد که به جانب کابل فرار نماید. جمعی از قزلباش و ملازمان درگاه بجدّ شده به قصد او رخصت گرفتند. هرچند حضرت جهانبانی را کذب این خبر و عزم جزم میرزاعسکری بر قلعه‌داری قندهار به وسیلهٔ خبررسانانِ[۳] درست‌سخن متیقّن[۴] بود و نیز به مقتضای عاطفت ذاتی بر تقدیر صدق این نمی‌خواستند که مردم بر تعاقب او رخصت فرمایند، امّا اینها بی‌جلوی کرده رخصت گونه[ای] به دست آورده در رفتن پیشدستی نمودند.

چون از کمال عجلت بی‌ترک به حواشی قندهار رسیدند خبر رفتن میرزا دروغ ظاهر شد. جمعی بر آمده جنگ کردند، و ضربزنها و توپها از بالا سر دادند. جمعی کثیر از قزلباشیه و غیر ایشان به باد رفتند و گروهی زخمی برگشتند. خواجه معظّم، حیدرسلطان، حاجی محمّدباباقشقه، علیقلی ولدحیدرسلطان، شاهقلی نارنجی و جمعی از بهادران جغتایی و دلاوران قزلباش دادِ دلاوری و مردانگی دادند و غنیم را برداشته به قلعه رسانیدند.

هرچند جمیل بیگ که از معتمدان میرزاعسکری بود کس فرستاد که میرزاعسکری خود فرود آید که لشکر کم مانده، این مردم را که برداشتیم دیگر کار بر ما آسان خواهد شد؛ میرزا به سخن او گوش نکرده پیغام فرستاد که ایشان کمیّت و حقیقت لشکر ما را می‌دانند، سپاه آینده کار ما را بسازد. ما بازی نمی‌خوریم و قلعه را مضبوط ساخته، جنگ را تا آمدن میرزاکامران موقوف می‌داریم.

چون عنایت ایزدی مُؤیّد و معاون لشکر نصرت اعتضاد حضرت جهانبانی

---

۳) م: خبررسایان ۴) ح: معلوم

بود، آمدن میرزا کامران صورت نبست و فتحی چنین - که مقدّمهٔ فتوحات بی‌اندازه تواند بود - روی داد. و در آن روز از اهل قلعه بابای سهرندی - که از یکّه‌های نامی میرزا کامران بود - به قتل رسید.



رسیدن موکب مقدّس حضرت جهانبانی جنّت آشیانی به قندهار و محاصره کردن و فتح نمودن

چون بهادران اخلاص‌اندیشِ موکب معلّیٰ را چنین فتحی روی نمود، حضرت جهانبانی [۲۲۹] جنّت آشیانی سپاس ایزد به تقدیم رسانیده بعد از پنج روز از این قضیّهٔ مسرّت‌اِنتما در روز شنبه هفدهم محرّم نهصدوپنجاه‌ودو به ساعت مسعود ـ که منتخب انظار تقویم بود ـ به دولت و سعادت با مواکب اقبال و عساکر نصرت به حوالی حصار قندهار رسیده در ضلع دروازهٔ ماشور نزول اجلال فرمودند و در باغ شمس‌الدّین‌علی، قاضی قندهار، فرود آمدند. مورچلها تقسیم یافت و صاحب اهتمامان جابجا تعیّن شدند، و هر روز از جانبین جوانانِ نبردآزمای برآمده کارزارها می‌کردند.

یک روز حیدرسلطان و هر دو پسرش علیقلی‌خان و بهادرخان، و خواجه‌معظّم از پیش خواجه‌خضر غنیم را برداشته تا مزارات ـ که نزدیک شهر کهنه و کوچه‌بند بود ـ بردند و کارهای نمایان نمودند. حیدرسلطان از همه پیش بود، و پیش تاخته بود. از غرایب آنکه بابادوست یساول با جمعی در مزارات ایستاده تیراندازی می‌کرد. حیدرسلطان به نیزه خواست کار او تمام کند. دست برداشتن همان بود و تیر به بغل او رسیدن همان.

اسمعیل‌سلطان جایی که میرزا کامران به کومک فرستاده بود در برج آقچه

ـ که در برابر مقابر است ـ پیش میرزاعسکری بوده تماشای جنگ می کرد. با وجود آن‌قدر مسافت که تشخیص چهره ممکن نبود به عرض رسانید که این مرد که از دست او نیزه افتاده عجب نیست که حیدرسلطان باشد چه، قبل از این با عبیدالله‌خان به شهر طوس رفته بودم. من و حیدرسلطان همراه تاخته بودیم، و این دو انگشت من آنجا افتاد. از روش تاختن قیاس می کنم که او باشد. بعد از زمانی که آن نیزه را آوردند، اسم او نوشته بود. خوانده، بر قیاس او آفرین کردند. و این معنی شهرت کرد. در این نبردِ مردآزمای اکثر مردم زخمی شدند و خواجه معظّم از همه بیشتر زخم خورد و به خیر مراجعت نمود.

مقارن این حال خبر رسید که رفیع کوکهٔ میرزا کامران به جانب زمین داور پسِ کوهی ـ که در لب آب ارغندآب واقع شده ـ با جمعی از هزاره و نکدری مجتمع شده، نشسته. بیرام‌خان، محمّدی‌میرزا، حیدرسلطان، مقصودمیرزا آخته‌بیگی ولد زین‌الدّین سلطان شاملو و جمعی کثیر بر سر ایشان تعیّن شدند. قدری جنگ پیوست. به اقبالِ سعادت قرین رفیع کوکه گرفتار شد، و بسیاری از مواد استعداد و آلات و ادوات حرب و مواشی و دواب به دست اولیای دولت افتاد. و به قدر عسرتی که در اردوی ظفر قرین شده بود به یسر مبدّل گشت و رفاهیّت در معسکر اقبال پدید آمد. همچنین همواره دلاورانِ اخلاص‌پیشه مبارزتها نموده کامیاب می‌شدند [۲۳۰].

چون[۱] میرزاعسکری از ادبار خود رشتهٔ کار از دست داده در مخاصمت اهتمام نمود، به مقتضای رأفت عامه و عطوفت اخوّت به خاطر جهان آرای راه یافت که منشور نصایح شاهی را با فرمان موعظت تبیانُ خود پیش میرزا کامران ارسال دارند، شاید از خواب غفلت بیدار شده راه سداد پیش گیرد و به وسیلهٔ نیکوخدمتی، تلافی تقصیرات خود نماید تا بی‌تقریب کار چندین کس به هلاکت نکشد، و به وسیلهٔ اتّفاق برادران گرامی کارهای شگرف ـ که مکنون‌ضمیر صواب‌اندیش است ـ ظهور یابد. بنابراین داعیه بیرام‌خان را به رسم رسالت به

۱) در نسخهٔ ح در اینجا عنوانی نوشته، و آن این است: ذکر فرستادن بیرام‌خان برسم رسالت پیش میرزا کامران، و بعضی سوانح که در آن ایّام واقع شد.

کابل فرستادند.

چون به کتل روغنی و آب ایستاده ـ که مابین قندهار و غزنین است ـ رسید، جمعی از هزاره‌ها سر راه گرفتند. آخرهای روز جنگ درپیوست. اولیای دولت قاهره نبردهای مردانه کرده، هزاره‌های بی‌دولت را تأدیب نمودند، و بسیاری از این بی‌دولتان راه نیستی پیش گرفتند.

چون بیرام‌خان نزدیک کابل رسید بابوس و جمعی به استقبال آمده بیرامخان را بردند. میرزا کامران در چهارباغ مجلس آراسته، بیرام‌خان را طلبید. به اندیشهٔ صایب او چنان رسید که این دو منشور دولت را به میرزا ـ که نشسته باشد ـ مناسب نیست، و آنکه میرزا ایستاده تعظیم به جای آرد بسیار دور؛ که آن را دانشی درست و بختی بلند باید. پس اندیشهٔ کار نموده مصحفی به دست گرفته به رسم پیشکش آورد.

میرزا مصحف دیده به جهت تعظیم آن راست ایستاد. در این اثنا این دو مثالِ اقبال را گذرانید و آن فکر صحیح را وسیلهٔ تعظیم آن الواح سعادت ارقام ساخت، و تحف پادشاهی و هدایای شاهی را به آیین ستوده در نظر آورد، و با میرزا نشسته سخنان اخلاص آفرین صداقت ابداع مذکور ساخت، و آخر مجلس رخصت ملازمت حضرت شاهنشاهی گرفت، و اجازت دیدن میرزا هندال و میرزا سلیمان و یادگار ناصرمیرزا و الغ‌بیگ‌میرزا ضمیمهٔ آن ساخت. میرزا رخصت داد و بابوس را مقرّر کرد که در دیدنها همراه باشد.

از آنجا بیرام‌خان اوّل به بخت بیدار و اخلاص پایدار متوجّه آستان‌بوس حضرت شاهنشاهی ـ که جانهای مقدّس رونمای او سزد ـ شد. آن حضرت در باغ مکتب پیش حضرت عفّت‌قباب خانزاده‌بیگم همشیرهٔ کلان حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی می‌بودند. ماهم‌بیگم ـ که انگهٔ آن حضرت بودند ـ آن نورپرورد الهی را از درون بیرون آوردند، و رسیدها به آیین بندگی ملازمت نموده تبلیغ رسالت و ادای امانت نمودند. از میامن دیدار دولت‌افزای سعادت‌بخش آن حضرت بیرام‌خان و سایر همراهان را انبساط عظیم [۲۳۱] روی داد و مشاهدهٔ انوار الهی ـ که در جبین مبین آن حضرت ظاهر بود ـ جلابخش

بصر و بصیرت همگنان شد. شکر پروردگار کارساز به جای آوردند.

و از آنجا رخصت یافته میرزا هندال را ـ که در منزل دلداربیگم والدهٔ ماجدهٔ خود می‌بود و به چشم نگاه می‌داشت ـ دریافت و فرمان عطوفت و خلعت عنایت[۲] و اسب خاصه که به میرزا نامزد شده بود رسانید. و به همین دستور روز دیگر به خدمت میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم ـ که در خانهٔ قاسم‌مخلص درون قلعه مقیّد بودند ـ متوجّه شد. و در آن روز به موجب فرمودهٔ میرزا کامران ایشان را از آنجا بر آورده در باغ جلال‌الدّین بیگ ـ که در نزدیکی باغ شهر آرا است ـ برده بودند. بیرام‌خان این دو بزرگ را در این باغ دریافت، و از عنایت و الطاف پادشاهی و شاهی آنچه آورده بود رسانیده خوشوقت ساخت.

و از آنجا مرخّص شده به جلگهٔ سیاه‌سنگ که یادگار ناصر میرزا آنجا فرود آمده بود رفت، و او را به عفو تقصیرات و محو زلّات و انواع نوازش پادشاهی امیدوار گردانید. همچنین به الغ‌میرزا و سایر بزرگان به آیینی که خردمندان را سزد و لایق حزم بیدار باشد، یک‌یک را پرسش نموده امیدوارِ مکارم عالیه گردانید، و آنچه لوازم رسالت ـ از تبلیغ صفوت و صفا، و تعلیم حقیقت و وفا ـ تواند بود به جای آورد.

میرزا کامران، بیرام‌خان را یک ماه بیشتر نگاه داشت، که نه در خود قوّت مقاومت می‌یافت و نه از بی‌توفیقی به صوب خدمت می‌توانست قدم زد. در این اندیشه متردّد خاطر درمانده بود، تا آنکه به صد ابرام بعد از یک ماه‌ونیم رخصت داد، و حضرت خانزاده‌بیگم را التماس نموده به قندهار روانه ساخت بظاهر برای آنکه میرزا عسکری را ـ که در گفتِ من نیست ـ رفته نصیحت فرمایند، و قندهار را از او گرفته به ملازمان حضرت جهانبانی سپارند، و در باطن آنکه میرزا عسکری ـ که به فرمودهٔ میرزا کامران بر سرِ مقاومت و خصومت ایستاده در استحکام قلعه اهتمام می‌نماید ـ اگر او را روزِ بد پیش آید و قلعه به دست اولیای دولت مفتوح شود آن عفّت قباب جهت استشفاع و استخلاص میرزا عسکری آنجا به کار آیند.

---

۲) چ: عنایت خلعت

و چون میرزاعسکری از جادهٔ انصاف انحراف داشت و عنان ارادت خود را در هواداری میرزا کامران به دست اهل بغی و عدوان سپرده در ضبط و استحکام قلعه اهتمام تمام کرده بو:، و توپ و توپچی فراوان در اطراف و اکناف حصار گرد آورده.

و آن قلعه در اصل بغایت مستحکم افتاده چه، آن قلعه‌ای است از گل، و قلع‌وقمع آن بغایت مشکل. عرض دیوار آن شصت گز است. بهادران لشکر منصور اگرچه در عدد کم بودند امّا کوشش و تردّد [۲۳۲] نموده، دادِ مردانگی می‌دادند؛ چنانچه ترکمانان در مقام تحیّر بودند و از راه حیرت به وادی غیرت می‌آمدند.

روزی حضرت جهانبانی صحبتی خاص ترتیب داده بودند، و محرمان حریم اخلاص از هر طرف درِ حکایتی گشوده و از هر سو سررشتهٔ روایتی به دست آورده. صحبت را به حکایات دلاویز و نقلهای نشاط افزا گذراندن گرم داشتند. از اکسیر سخنان دلاوران نقد ارباب شجاعت را عیان می‌افزود و تنگ‌مایگان مردانگی را سرمایهٔ همّتی به هم می‌رسید.

در این اثنا حضرت شاهنشاهی را از کمال شوق به یاد آوردند که آیا آن تازه سروِ جویبار خلافت را جدا از دوستان در میان دشمنان چه حال باشد، و حسودان بیخرد و بداندیشان تیره‌رای را در بارهٔ آن گلبن سعادت چه خیال. و با دلی دونیم و خاطری پرامید و بیم به درگاه کبریا ـ که کامبخش سرگشتگان بیقرار است ـ دست نیاز گشاده به دعای برخورداری و جان درازی آن شجرهٔ طیبهٔ سلطنت مشغول شدند و به این مضمون گره گشای آبلهٔ دل گشتند:

بیت

خدایا تو این گوهر شاهوار
ز آسیب بدگوهران دور دار
ز دریای دانش به او آب ده
ز خورشید بینش به او تاب ده

بسی دور زد بر فلک آفتاب
که این نیّر آمد برون از نقاب
بسی کرد انجم نظرهای سعد
که این مه ز طلعت بر افگند جعد
بسی چرخ زد آسمان بلند
که آفاق ازین نور شد بهره‌مند
فروغ ازل باد منظور او
مبیناد تاریک دل نور او.

و به جهت تسلّی خاطر فیض مآثر خود زایچهٔ طالع آن بلندبخت خجسته روزگار ـ که لوح محفوظ اسرار غیبی است ـ طلبیده به نظر تأمّل و تعمّق مطالعه نمودند، و سلامتی ذات و افزونی عمر و ترقّی درجات اقبال آن حضرت و خرابی خانهٔ اعدا و ناکامی بدخواهان و کج‌اندیشهای ناراستان از آن دیباچهٔ سعادت معلوم فرمودند، و به انبساط سر بر آورده بر زبان اقدس راندند که الحمدللّه خاطر از این دغدغه بالکلیّه جمع شد. امید که عنقریب به دیدار آن نورپرورد الهی خوشوقت شویم و به یمن طالع آن سعادت‌پیوند بر جمیع اعدا مظفّر و منصور گردیم. سجدات شکر الهی به تقدیم رسانیده در فتح قلعه اهتمام فرمودند.

و میرزاعسکری در مهّم قلعه‌داری کمال ضبط و حفظ مرعی می‌داشت و مورچلها هر روز [۲۳۳] تغیّر می‌داد که مبادا جمعی از مورچل خود حرف یکجهتی در میان انداخته خللی در مبانی نگاهبانی اندازند.

چون محاصره به امتداد کشید و از ملازمان پادشاهی کسی آمده ملحق نشد، امرای قزلباشیّه از اهتمام خود باز مانده در مراجعت دغدغه‌مند شدند. حضرت جهانبانی این معنی را از روزنامچهٔ احوال ایشان خوانده در گرفتن قلعه بیشتر از پیشتر سعی و اهتمام فرمودند، و از آن مورچل که مخیّم اقبال بود شبی کوچ کرده از جانب شهر کهنهٔ قندهار نزدیک دروازه رفته، این مقدار که سنگ

دستی می‌رسید و آن‌جا را چهار درّه می گویند، مورچلها مستحکم ساختند.

صبح آن [شب] ترکمانان از این معنی خبردار شده دل در گرفتن قلعه بستند و همه از اطراف برخاسته پیش آمدند و دایره را تنگ کردند. میرزاعسکری سراسیمه‌شده بنیاد عجز و زاری نمود و به هزاران اضطرار و بیقراری معروض داشت که چون حضرت عفّت‌قباب تشریف می آرند تا آمدن ایشان مرا مهلت دهید که به وسیلهٔ ایشان خاطرجمع کرده ملازمت توانم کرد. و عرضه داشت خود را مصحوب میرطاهر برادر خواجه‌دوست خاوند به ملازمت اقدس فرستاد.

حضرت جهانبانی ـ که معدن فتوّت و مروّت بودند ـ ملتمس او را به موقف قبول جای داده چند روز مهم قلعه را آسان گذاشتند. میرزا از تیره‌رایی بظاهر روش عجز پیش گرفته در باطن به استحکام قلعه می کوشید. و چون حضرت عفّت‌قباب و بیرام‌خان آمدند باز از سر نو آیین مخالفت پیش گرفت.

هرچند حضرت مهد معلّیٰ سعی فرمودند که میرزاعسکری را از اندیشهٔ ناصواب بازداشته به تقبیل عتبهٔ مقدّسه مشرّف سازند، چون دماغ سعادت او پریشان بود، نصایح گرامی به هیچ وجه درنگرفت و بر همان خشونت و سرکشی خود ایستاد و از فرط عناد حضرت مهد معلّی را نگذاشت که از قلعه بیرون رفته به اردوی معلّی جهانبانیٔ تشریف آورند.

بر پیشگاه خاطر اقدس حضرت جهانبانی از این ناراستی میرزا اندازهٔ شقاوت و مقدار مخالفت او انواع دیگر ظاهر شد. تکیه بر عنایت الهی ـ که متکفّل مهمّات ارباب توسّل است ـ نموده بیشتر در تسخیر قلعه اهتمام فرمودند. در این میان الغ‌بیگ میرزا بن محمّدسلطان میرزا ـ که از نبایر دختری سلطان حسین‌میرزا بود ـ و شیرافگن‌بیگ ولد قوچ‌بیگ و فضیل‌بیگ برادر منعم‌خان و میربرکه و میرزاحسن‌خان پسرانِ میرعبدالله [۲۳۴] ـ که از سادات بنی‌مختار سبزوارند ـ و جمعی دیگر از کابل رسیده به رهنمای طالع بیدار ادراک سعادت آستان‌بوس نمودند.

و سبب گریخته آمدن ایشان آن بود که میرزاکامران الغ‌میرزا را در قید نگاه می‌داشت و ازعالم احتیاط هر هفته به یک کس می‌سپرد. چون نوبت به

شیرافگن رسید او هم از میرزا هراس داشت، به اتّفاق آن جماعه الغ‌میرزا را گرفته به در آمد، و دولت ملازمت دریافت. حضرت جهانبانی این جماعه را به عواطف بی‌دریغ خلعت امتیاز بخشیدند. زمین داور نامزد الغ‌میرزا شد.

قاسم‌حسین‌سلطان اگر چه همراه اینها بر آمده بود، امّا شبی راه را گم کرده در میانهٔ هزاره افتاد و بعد از چند روز غارت زده، پیاده و آبله‌پای رسید. آن حضرت فرمودند که هنوز در اخلاص تو نقصانی بود که راه گم کرده به چندین بلا مبتلا شدی.

بعد از آن دده‌بیگ[۳] هزاره با خیل و حشم خود آمد و عرایض اعیان کابل نیز رسید. از رسیدن این جماعه و آمدن عرایض از اکثر امرا و اعیان که در کابل بودند انبساط عظیم در اردوی معلّی پیدا شد. و قزلباشیه که متردّد خاطر بودند مطمئن شده جدّ و جهد تمام از سر گرفته و تزلزل در ارکان قلعه‌داری افتاد و پای ثبات از کنگرهٔ محافظت لغزید.

ساکنان قلعه روزبروز احوال میرزاعسکری را نوشته از سر دیوار قلعه می‌برتافتند که کار بر قلعه‌نشینان دشوار شده در گیرودار خود مردانه باشید، و در قلعه‌گشایی کمر همّت محکم بربندید، و دست از اهتمام بازمدارید که اهل قلعه به تنگ آمده‌اند.

عاقبت کار به جایی رسید که اعیان لشکر میرزاعسکری یکان‌یکان از قلعه خود را بیرون می‌انداختند و توپچیان و پیاده‌ها از بالا می‌افتادند. اوّل خضر خواجه‌خان نزدیک به مورچلی که مخیّم اقبال بود از قلعه خود را انداخت و گریبان عجز به دست انکسار گرفته، در پای مقدّس حضرت جهانبانی افتاد. بعد از آن مؤیدبیگ ریسمان بسته از قلعه پایان آمد و به شرف زمین‌بوس سربلند شد. بعد از آن اسمعیل‌بیگ ـ که از امرای حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی در دلاوری و کنگاش مسلّم‌وقت بود ـ رسید، و ابوالحسن‌بیگ برادرزادهٔ قراچه‌خان و منوّربیگ پسر نوربیگ همراه او آمدند.

شبی خضرخان هزاره خود را از قلعه انداخت و دو سه‌هزاره او را بر پشت

---

۳) الف: دوده‌بیگ

گرفته به جانب کوه لکه[۴] روان شدند که چون کار قلعه از انتظام افتاده بود و میرزا عسکری نه رای بودن در قلعه داشت و نه روی آمدن به درگاه گیتی‌پناه، بنابر آن خواست که خود را به زاویهٔ عافیت کشد، و از این مخاطره بر کنار بوده روزگاری به سر برد. صبح آن در اردوی ظفر قرین خبر [۲۳۵] رسید که خضرخان هزاره از قلعه بر آمده راه گریز اختیار کرده است. جمعی به تفحّص او شتافتند. و او مقداری راه رفته در پس سنگی پنهان شده بود.

بعضی از ثقات نقل می کنند که خضرخان هزاره می گفت که چند مرتبه مردمی که به جهت گرفتن من تعیّن بودند از نزدیک من گذشتند و یک‌دفعه یکی جانور خیال کرده دامن مرا گرفت. از ترس دم به خود کردم. چون شب در آمد من از زیر سنگ بر آمده به مأمن خود شتافتم.



۴) د: سوالکه

ذکر فتح قلعهٔ قندهار و ملازمت نمودن عسکری میرزا و بعضی سوانح دیگر که در آن ایام رو داده[1]

چون دولت روزافزون حضرت جهانبانی خاطرنشان ظاهربینان شد و بر متحصنان روشن گشت که از اقبال حضرت جهانبانی و اهتمام فدویان اخلاص‌نهاد نگاهداشتِ قلعه ممکن نیست، میرزاعسکری از خواب غفلت شده سراسیمه و مضطرب نه پای رفتن و نه جای ماندن. اوّلاً التماس نمود که قندهار به اولیای دولت می‌سپارم مرا راه بدهید که به کابل روم.

حضرت جهانبانی به آن راضی نشدند و خیال خام او صورت نبست. بضرورت، حضرت مهد علیا خانزاده‌بیگم را به حضور اقدس فرستاد تا استعفای گناهان نمودند. به وسیلهٔ استدعای آن خلاصهٔ دودمان عصمت رقم عفو بر جریدهٔ جرایم او کشیدند. به تاریخ روز پنجشنبه بیست‌وپنجم جمادی‌الاخریٰ سال مسطور میرزاعسکری در ملازمت آن عفت‌قباب از راه تضرّع و ندامت از قلعه بیرون آمد.

حضرت جهانبانی در دیوانخانهٔ عالی انجمن آرای صفوف بودند و امرای چغتایی و قزلباشیه صف زده به قدر مدارج و مراتب سمت قیام داشتند. بیرامخان به موجب حکم پادشاهی میرزاعسکری را شمشیر در گردن انداخته به ملازمت

---

۱) عنوان فصل از «خ» آورده شد

آورد. حضرت جهانبانی با وجود مخاصمت جانی که از میرزا معاینه شده بود، قطع‌نظر از مصالح مملکت و قواعد سلطنت به محض عواطف ذاتی و فرط مراحم فطری قبول شفاعت آن عفت‌قباب را از مراسم آداب و مکارم اخلاص شمرده، قلم عفو و رقم صفح بر صحیفهٔ اعمال او کشیده، محفوف سرادقات التفات و مشعوف جلایل عنایات ساختند. و بر این مقدّمهٔ اقبال سجدهٔ شکر الطاف یزدانی به جای آورده حکم فرمودند که شمشیر از گردن میرزا دور کردند. و بعد از مشاهدهٔ تقدیم آداب بندگی، امر بر نشستن اصدار یافت.

بعد از آن محمّدخان جلایر، شاهم‌خان، مقیم‌خان، شاهقلی سیستانی[۲]، و تولک‌خان قورچی تا سی کس را شمشیر و ترکش در گردن [۲۳۶] کرده به کورنش آوردند. از این مردم مقیم‌خان را و شاهقلی سیستانی را فرمودند که ژولانه در پای و تخته در گردن کرده نگاه دارند. و از آخر روز تا سفیده دم سحری ـ که هنگام ورود فیض عالم بالاست ـ صحبت دلگشا داشتند، و سرگذشتهای عبرت‌افزا بیان فرمودند. میرقلندر و سایر گوینده‌ها و سازنده‌ها به نغمه‌پردازی زنگ‌زدای خاطر جهان آرای بودند.

در اثنای این صحبت، نوشتهٔ میرزاعسکری که درحین توجّه آن حضرت به راه چول و اختیارِ عالمِ غربت به احشام بلوچان فرستاده بود، به جنس احضار نموده، ایستادگان بساط عزّت به موجب اشارت عالی به میرزا دادند. زندگانی بر میرزا تلخ شد و عیش منغّص گشت. آخر به مقتضای وقت حکم شد که میرزا را نگاه دارند و به کورنش می‌آورده باشند که چون گناهان او به مقتضای مکارم جبلّی بخشیده شد چند روز دربند پندپذیر گردد.

و روز دیگر ماهچهٔ رایات فتح[۳] شب‌افروز تاریک‌نشینان ارگ شد محمّدمرادمیرزا، امرای چغتای و قزلباشیه در ملازمت حضرت جهانبانی به شهر در آمدند و سه‌شبانه‌روز به فرّ مقدم همایونی آن بلدهٔ فاخره مورد امن و امان بود. روز چهارم به موجب مکنون خاطر خطیر شهر را به محمّدمراد میرزا عنایت فرمودند و خود به دولت و اقبال در چهارباغ حضرت فردوس مکانی که در کنار

۲) م: شاه سیستان ۳) ح: فتح آیات

ارغنداب واقع است نزولِ اجلال فرموده، از اشجار آثار استلذاذ و استظلال نمودند.

در آن منزل دلگشا تفصیل اسباب و اموال میرزاعسکری ـ که گَرد آوردهٔ روزگاران بود ـ متصدّیان اشغال سلطنت نوشته به نظرِ اقدس درآوردند. آن حضرت آن را در چشم اعتبار درنیاورده به بهادران سپاه ـ که رقم تهیدستی بر ناصیهٔ احوال داشتند ـ مرحمت فرمودند.

چون خبر فتح قندهار و توجّه موکب والای حضرت جهانبانی به تسخیر کابل به میرزاکامران رسید، میرزا متوهّم و متذبذب شد و حضرت شاهنشاهی را از خانهٔ عصمت قباب خانزاده‌بیگم به خانهٔ خود آورد و به کوچ کلان خود خانم‌بیگم سپرد، و شمس‌الدّین محمّد غزنوی مشهور به اتگه‌خان را مقیّد ساخته در جای نالایق نگاه داشت. و از امرای خود کنگاش طلبید که در باب میرزاسلیمان چه باید کرد.

ملاّ عبدالخالق[4] ـ که به میرزا نسبت استادی داشت ـ و بابوس که در امور ملکی دخل می‌کرد، گفتند که مناسب آن است که میرزا را دلاسا نموده بدخشان باید داد تا در وقت کار به کار آید.

و از مساعدت طالع میرزاسلیمان آنکه پیشتر از این به چند روز میر نظرعلی میرهزار تیشکانی[5] و میرعلی[6] بلوچ و جمعی دیگر اتّفاق کرده قلعهٔ ظفر را گرفته بودند [۲۳۷] و قاسم برلاس را با اعیان دیگر مقیّد ساخته به میرزاکامران پیغام کردند که اگر میرزاسلیمان را می‌فرستند ولایت بدخشان به ایشان سپردهٔ خواهد شد، والاّ این مردم را که گرفته‌ایم به قتل رسانیده ملک بدخشان را به اوزبک می‌سپاریم. بنابراین میرزاسلیمان و میرزاابراهیم و حرم‌بیگم[7] را رخصت بدخشان دادند.

میرزایان به پای منار به موضع معموره رسیده بودند که میرزاکامران از رخصت میرزاسلیمان پشیمان شده کس به طلب میرزا فرستاد که بعضی سخنان زبانی مانده است، شنوده متوجّه شوند. میرزاسلیمان از این طلب در گمان افتاده

---

۴) ط: ملاّ عبدالحق ۵) ح: بیشکانی ۶) م: تبرعلی ۷) م: حرم‌بیگهٔ

معذرت‌نامه[ای] در جواب نوشت که چون در ساعت نیک رخصت یافته‌ام مراجعت لایق نمی‌دانم. چشمداشت از التفات آنکه آن سخنان را نوشته مصحوب یکی از معتمدان بساط قرب ارسال دارند تا به موجب آن عمل نموده آید. و خود بسرعت متوجّه بدخشان شد. رسیدن بدخشان همان بود و شکستن پیمان همان.

در خلال این احوال یادگار ناصرمیرزا از کابل فرار نموده به جانب بدخشان رفت. و چون روزگار خواست که میرزا کامران را در این سرای مکافات تدارک اعمالش نماید، روزبروز اسباب آن آماده می‌گشت. از میرزایان بغیر از هندال‌میرزا کسی در گرو[8] او نماند، بضرورت او را استمالت داده مقرّر ساخت که تعاقب یادگار ناصرمیرزا نماید، و او را گرفته بیارد. و به وعدهٔ مؤکّده قرار داد که هرچه امروز در تصرّف دارم و همچنین من‌بعد هم هرچه به تصرّف در آید، سیوم‌بخشِ آن از آنِ تو باشد، امّا چنان اهتمام نماید که از لوازم یکجهتی و برادری دقیقه‌ای فرو گذاشت نشود. و به این قرارداد میرزا را ــ که به چشم نگاه می‌داشت ــ رخصت داد. میرزا هندال که از بدسلوکی او به تنگ آمده بود به زبانی قبول نموده خلاصی از چنگ او فوز عظیم دانست و از پای منار گذشته به بدرقهٔ سعادت متوجّه ملازمت حضرت جهانبانی شد.

میرزا کامران را از حدوث این وقایع سراسیمگی روی نمود و سررشتهٔ صلاح کار خود گم کرد. از ملازمان و مصاحبان او کسی که بهبود او را منظور داشته حرف راستی بگوید نبود. اکثر مردم او را دیدهٔ بصیرت پوشیده و چشم خبرت از رمدِ غفلت جوشیده بود، سبیل سداد و طریق رشاد نمی‌دیدند. و گروهی که صلاح حال دریافته بودند، قدرت نفس‌زدن از نفس امر نداشتند. و این از دو رهگذر بود. بعضی را یارای عرض کردن نبود، و بعضی از آن قسم بودند که ملاحظهٔ خاطر میرزا می‌کردند و اظهار حق صلاح وقت نمی‌دیدند چه، یقین ایشان بود که از خودرایی صلاح کار [۲۳۸] اصلاً قبول مشرب او نیست. به مجرّد اظهار آن آزرده خواهد شد و آزردگی او موجب نقص قدر و منزلت قایل خواهد

---

۸) م: گرد

گشت.

حق دولتخواهی و شرط خیراندیشی آن است که در امثال این امور زبان خویش را منظور نداشته توقف نکنند و به اهمال و امهال نگذرانند، که ضرر آن در مآلِ حال همه عاید شود و خسران این اعمال به روزگار دولت همه لاحق گردد، نتیجهٔ خیانت کنگاش ـ که اعظم خیانات و اقبح جنایات است ـ روی دهد و خال بی‌دیانتی و خوش آمدگویی ـ که نیلِ بی‌دولتی و بی‌سعادت است ـ بر رخسار حال و مآل ایشان نمودار گردد.

و شایسته آن است که این طایفه را اگر در عدم کتمان حق و اظهار صدق ناملایمی متنافر[۹] طبیعت برسد، آن را سعادت روزگار خود شناسند و به آن خوش‌وقت بوده چین قبض در ناصیهٔ انبساط نیفگنند که هرچه به حسب ظاهر بر ضمیر بزرگان شاق آید، اما باطن والاجنابان تحسین فرماید. و اگرچه به صورت خلاف رای صاحبان راه سپرده می‌شود لیکن در معنی هم ابرای ذمّت کرده حقّ نعمت گزارده می‌شود و هم در نظر عاقبت‌اندیشان و آخربینان محمودالقول والفعل می‌نماید.

القصّه، میرزا کامران را از انعدام عقل مصلحت آموز و فقدان چنین همراهان سعادت‌افزا غلط بر غلط روی می‌داد.

۹) ب، د: منافی طبیعت

نهضت موکب مقدّس حضرت جهانبانی جنّت آشیانی از قندهار به تسخیر کابل و فتح آن ممالک

چون خاطر قُدسی‌مآثر از مهمّات قندهار فارغ شد، تسخیر کابل پیشنهاد همّت والا گشت، لاجرم به این عزیمت از باغ حضرت فردوس مکانی نهضت نموده بالاتر از مقام حسن ابدال در گنبدسفید نزول اجلال فرمودند. پیوسته ترتیب مقدّمات فتح این یورش بر پیشگاه ضمیر الهام‌پذیر می‌تافت، و با دولتخواهان دوربین و جانسپاران اخلاص‌منش[1] همواره مطارحه نموده می‌شد.

قزلباشیه اکثری از امتداد مدّت سفر دلگیر شده برخاسته بی‌رخصت رفتند، و بعضی بر رخصت ابرامی جدا شدند. بداغ‌خان و جمعی دیگر که در ملازمت فرزند شاه بودند، از قلّت مبالات دستِ تعدّی و تطاول بر رعایا و احشام می‌گشادند و به این ناستوده عمل توسعهٔ روزگار خود خیال می‌کردند. وضیع و شریف شهر دادکنان و فریادزنان به درگاه معلّی می‌رسیدند.

و حضرت جهانبانی در این معامله متردّد بودند که اگر تنبیه ستمکاران نموده آید خاطر شاهی [۲۳۹] آزرده می‌شود، و اگر بر قانون داد عمل نشود بیدادگران دست از زیردستان باز نمی‌دارند و این معنی موجب سخط الهی می‌گردد؛ لیکن چون وقت مقتضی نبود در مقام حیرت درآمده چارهٔ این کار به وقت دیگر موقوف می‌داشتند.

---

۱) ب: اخلاص گزین

و چون یورش کابل مصمّم شد به جهت اقامت بعضی از پردگیان سُرادِقِ عصمت و نگاهداشتِ اشیا و اسباب ضروری، منازلی چند از بداغ‌خان خواستند و به زبان صدق ترجمان فرمودند که ما بر سخن خود قندهار به شما مقرّر داشتیم، امّا از جایی که مردم خود را گذاشته و خاطر را از جانب ایشان جمع ساخته پای عزیمت در رکاب تردّد آوریم گریزی نیست.

بداغ‌خان از نامعامله‌فهمی خود ابا و امتناع نمود و بر طریقهٔ اهل دانش امتثال حکم شاهی و امر پادشاهی ــ که اصل کار بود ــ مبادرت نکرد. امرای عظام که در ملازمت بودند، به عرض اقدس رسانیدند که کار عظیم در پیش داریم: از گرفتن قندهار گریز نیست، تا به هر شغلی که رو آریم فارغ‌بال باشیم. و آن حضرت نظر بر خوبی‌های شاه فرموده نخواستند که خاطر مردم شاهی غبارآلود شود، لاجرم حرکات ناستودهٔ ایشان را به تمکین همّت و تسکین اقبال می‌گذرانیدند، و در این اندیشه بودند که به صوب بد نشان نهضت فرموده، میرزا اسلیمان را به خود همراه ساخته، به تسخیر کابل توجّه فرمایند.

و چون عمده در مسارعت تسخیر کابل شوق دیدار سعادت‌افزای حضرت شاهنشاهی و دریافت جمال با کمال آن نور حدقهٔ خلافت بود ــ که به رموز آسمانی جمیع فتوحات غیبی از برکات وجود سعادت پرتو آن حضرت می‌دانستند ــ زمان زمانِ اهتمام در امضای این نیّت و اسنیفای این امنیّت به ظهور می‌رسید.

در این اثنا پسرِ شاه ناظرِ ریاضِ رحمت و وارد حیاض مغفرت شد. مقرّبان بساط عزّت و مخصوصان قرب منزلت به موقف عرض رسانیدند که ایّام زمستان نزدیک شد و اهل و عیال و اسباب و پرتال در این کوهستان همراه بردن محال گونه می‌نماید. پسر شاه رحلت نموده. قندهار به ترکمانان واگذاشتن مناسب دولت نیست، خصوصاً چنین جمعی خودسر که در تخریب مبانی ولایت و هدم ارکان رفاهیت کمال تطاول دارند. و با آنکه مأمور شده بودند که علی‌الدّوام نطاق بندگی بر میان جان بسته همیشه ملازم موکب عالی باشند، انحراف ورزیده از نشای بادهٔ غفلت در قبول احکام سرگرمی ندارند بلکه از عدول

اوامر مطاعه ظاهر و باطن خود را به مخالفت موافق ساخته نقاب بی آزرمی پیش رو [۲۴۰] فروهشته‌اند. لایق دولت آن است که دست تعدّی ایشان را از دامن احوال عجزه و مساکین شهر ـ که اوّلین عطیهٔ ایزدی است ـ کوتاه سازند، و حاشا که در این اندیشهٔ صواب انتماغباری بر خاطر شاه رسد. و چون از اینجا تا به کابل مسافت بسیار است و احشام هزاره و قبایل افغان ـ که از مور و ملخ بیشتر و خرسنگ این راهها شده‌اند و خصوصاً با میرزا کامران سخن در میان دارند ـ به دست آوردن مأمنی که خاطر را از هر وجهی مجموع گرداند، نخستین کار است، و بالفعل بهتر از این محلّی که به این کار سزاوار باشد غیر از قندهار نیست. پس به موجب عقل و عرف و عدل بداغ‌خان را باید فرمود که قندهار را به خوشی و ناخوشی بگذارد، و اگر نگذارد به محاصره و استیلا استخلاص فرموده، محبت‌نامه‌ای موافق ماجرای روزگار و اقتضای صلاح وقت مشتمل بر وفور صداقت و ابقای وفاق به شاه باید نوشت. و چون شاه والاگهر معدن دانش و انصاف‌اند، این عمل را از محسنات خواهند شمرد.

و باعث در این باب از همه بیشتر حاجی محمّدخان باباقشقه بود. حضرت جهانبانی فرمودند که همه مسلّم، امّا محاصره کردن و تیغ ستیزه آختن و مطلقاً یک طرف گشتن از سماجت خالی نیست. اگرچه ایشان از منهج اعتدال عدول ورزیده‌اند، امّا این بی‌اعتدالی را به بندگان درگاه تجویز نمی‌کنیم چه، در این صورت مردم بداغ‌خان ضایع خواهند شد. ظهور این معنی در نظر اوّلی اهل روزگار بدنماست. همان بهتر که به وسیلهٔ عقل دوراندیش تدبیری باید اندیشید که بی‌جنگ و جدل قلعه به دست آید.

بنابراین کس پیش بداغ‌خان فرستادند که چون به تسخیر کابل می‌رویم، میرزا عسکری را در قندهار مقیّد نگاه دارند تا خاطر از او جمع باشد. مشارالیه صلاح کار خود دانسته، قبول این معنی کرد و مقرّر شد که دلاورانِ کاردیده و بهادران معرکه آزموده به حدود قندهار رفته، در کمین باشند و ناگهان وقت یافته به پایمردی همّت و دستیاری جلادت به قلعه در آیند.

بیرام‌خان و جمعی دیگر به طرف دروازهٔ کندکان[۲] مقرّر شدند و الغ‌میرزا و حاجی‌محمّد و جمعی به جانب دروازهٔ ماشور معیّن گشتند، و مؤیّدبیگ و جمعی به حدود دروازهٔ نو جای یافتند. و این شیران بیشهٔ شجاعت شتافته به اطرافِ قندهار کمین کردند.

وقت انکشافِ صبح صادق، حاجی محمّد خود را پیشتر از همه به دروازهٔ ماشور رسانید. اتّفاقاً شتری چند علف بار درون قلعه می‌رفتند. خود را در پناه شتران در آورد و شیرمردانه ناگهانی خود را به دروازه داخل ساخت. دربان آگاه شده در مقام منع و دفع در آمد. او جواب داد که به موجب فرمودهٔ بداغ‌خان میرزاعسکری را آورده‌ایم که درون قلعه نگاه داریم. این حرف فایده نکرد [۲۴۱] و در مقام بستن در شد. حاجی محمّد دست دربان را به شمشیر قلم کرد و چندی دیگر از عقب رسیدند، و جمعی از قزلباشان که در آن نزدیکی بودند به جنگ پیش می آمدند و به قتل می‌رسیدند. و بیرام‌خان از دروازهٔ کندکان خود را درون انداخت. قلعه به تصرّف اولیای دولت قاهره در آمد و قزلباشان فرار نموده به ارگ متحصّن شدند.

و نیمروز حضرت جهانبانی خود را از دروازهٔ کندکان به دولت و اقبال در آمده به برج آقچه[۳] صعود فرمودند و آن شهر سعادت آیین به فرّ ورود عالی مهبط امن و امان و مورد عدل و احسان شد، و از این نزول رحمت و صعود سعادت از نهاد خُرد و کلان خروش شادی و نوید مبارکبادی بر آمد. بداغ‌خان به وسیلهٔ حیدرسلطان آمده سجدهٔ خجالت و عذر تقصیر به جای آورد. آن حضرت او را مخوف مکارم خسروانه فرموده، رخصت دادند. و شهر را به بیرام‌خان عنایت فرمودند، و مکتوب به شاه نوشتند که چون بداغ‌خان خلاف حکم شاهی نموده از خدمت متقاعد بود قندهار را از او گرفته به بیرام‌خان سپردیم. تعلّق به شاه دارد.

در این اثنا میرزاعسکری قدر جانبخشی و عطوفت پادشاهی نشناخته فرار نمود و بعد از چند روز افغانی آمده خبر کرد که میرزا در خانهٔ من است. کس تعیّن

---

۲) الف: کندنان ۳) م: اغچه

شود که او را به طریقی که از من نداند گرفته آورد. حضرت جهانبانی شاه‌میرزا و خواجه عنبر ناظر را تعیّن فرمودند. فرستاده‌ها او را در خانهٔ همان افغان از زیر پلاس بر آورده به درگاه معلّیٰ آوردند. آن حضرت به مقتضای عطوفت و رأفت ذاتی و پاس وصیّت حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی ـ که در باب کافّهٔ برایا بخصوص برادران فرموده بودند ـ به نظر عنایت مشمول داشته از جرایم و زلّات او بتازگی در گذشتند و او را به ندیم کوکلتاش ـ که از معتمدان خاص بود ـ سپردند.

و ولایت قندهار را بر اولیای دولت تقسیم فرمودند: ولایت تیری به الغ‌میرزا مقرّر شد؛ پرگنات لهو در وجه علوفهٔ حاجی محمّد اختصاص یافت؛ زمین داور به اسمعیل‌بیگ؛ قلات به شیرافکن؛ شال به حیدرسلطان مکرمت فرمودند. همچنین جمیع ملازمان را فراخور حال جایگیر کردند و خواجه جلال‌الدّین محمود را که در شهر از مردم میرزاعسکری و دیگران طمع کرده بود به میرمحمّدعلی[۴] گیرانندند.

و چون خاطر اقدس از انتظام مهام قندهار فراغ یافت و به میامن تأیید الهی و مآثر صوابدید پادشاهی تقدیر موافق تدبیر آمد، به سعادت و اقبال در ساعت مسعود هودج عزّت حضرت مریم مکانی را در قندهار گذاشته عزیمت تسخیر کابل پیشنهاد همّت والا فرمودند [۲۴۲].

از فیوضات نامتناهی و نعم غیرمترقّب آنکه قافله‌ای بزرگ از هند آمده بود. سوداگران سودای دلخواه کرده اسبان عراقی از ترکمانان خریده بودند. چون انوار اقبال از وَجنات حال می‌تافت کلانتران این قافله آمده التماس نمودند که اگر اسبان ما را ملازمان موکب عالی بگیرند و بهای آن را بعد از فتح هندوستان مرحمت فرمایند اشدّ رضا داریم و سرمایهٔ سعادت خود می‌دانیم. زهی دولت ما که به این مقدار امداد خود را از زمرهٔ دولتخواهان درگاه معلّی معدود سازیم.

حضرت جهانبانی این معنی را از مؤیّدات آسمانی و موائد غیبی تصوّر کردند و التماس ایشان را به ذِروهٔ قبول موصول داشته، حکم فرمودند که به قیمتِ

---

۴) ه: محمّدقلی

دلخواه فروشندگان تمسّکاتِ ابتیاع نوشته بدیشان سپارند. و خود بر پشتهٔ کوهی که نزدیک باباحسن ابدال است بر آمدند و به الغ‌میرزا و بیرام‌خان و شیرافکن و حیدرمحمّد آخته‌بیگی فرمودند که اوّل به جهت اصطبل خاصّهٔ شریفه اسبان جدا کنند، و بعد از آن برای امرا و سایر ملازمان بترتیب انتخاب نمایند.

و هزار اسب که در سرکار خاصهٔ شریفه ابتیاع شده بود به حسب مقتضای حال هر یک به تقسیم و انعام پیوست[5] و دلهای سوداگران و سپاهی معمور و مرفه شد. دده‌بیگ[6] هزاره چون می‌خواست که به خدمات مالی و جانی سرافراز گردد به جانب قلعهٔ تیری ـ که حشم او آنجا بود ـ شب راه سرکرده برد. و چون موکب در آن حوالی رسید کلانتران احشام اسب و گوسفند به قدر حال پیشکش آوردند و مصدر خدمات پسندیده گشتند. چون آن حوالی النگهای دلگشا داشت، چند روز جهت نزهتِ خاطر و ترطیب دماغ اقامت فرمودند.

و حضرت مهد علیا خانزاده‌بیگم را در این مقام بیماری پیش آمد و به امتداد کشید و به رحمت جاوید پیوستند. آن حضرت قواعد عزاداری به جای آورده تمسّک به حبل المتین صبر ـ که شأن عالی‌منشان کارآگاه و نشان والادانشان خبرت سرشت است ـ نموده جهت ترویح روح آن مخدّرهٔ مکرّمه خیرات و مبرات ـ چنانچه لایق خانوادهٔ سلطنت تواند بود ـ به تقدیم رسانیدند و از آنجا به رهنمونی اقبال بلند و طالع بیدار کوچ‌بکوچ متوجّه دارالسّلطنهٔ کابل شدند.

میرزاهندال به نزدیکی قندهار به آیین عبودیت و حسن عقیدت سعادت بساط بوس دریافت. آن حضرت به مقتضای مراحم جبلّی به نوازشهای بیکران اختصاص بخشیدند و از آمدن او بغایت خوشوقت شدند، و مقدّمهٔ آمدن بسیاری از مردم شد، و مردم اعیان جوق‌جوق از کابل شتافتند.

و به واسطهٔ اختلاف و امتزاج هوا در این راه بیماری و وبا در اردوی ظفرقرین پیدا شد و بسیاری [۲۴۳] مسافر شهرستان عدم شدند. حیدرسلطان از این جمله بود. چون مخالفت هوا اشتداد داشت و مردم کم همراه، میرزاهندال به عرض اشرف رسانید که مناسب دولت آن است که در این زمستان مراجعت

۵) م: ندارد ۶) ح: دوده‌بیگ

نموده به قندهار توقّف فرمایند و اوایل بهار سامان و سرانجام لشکر نموده به تسخیر کابل عنان عزیمت معطوف دارند.

آن حضرت در مواجهه چیزی نفرمودند. چون مجلس به آخر رسید، زبانی به وسیلهٔ میرسیّدبرکه گفته [ای] فرستادند که با وجود آنکه از آمدن شما و جداشدن یادگار ناصرمیرزا خبردار نبودیم، توکّل بر الطاف الهی نموده به سمت کابل توجّه داشتیم. اکنون که قضیّه چنین باشد توقّف را سبب چیست؟ اگر به جهت محنت و رنج کشی مردم خود این معنی به خاطر آورده‌اید، زمین داور و آن حدود را به شما ارزانی داشتیم، این زمستان را در آنجا به آسایش بگذرانید و چون عقدهٔ کابل مفتوح شد به ملازمت خواهید پیوست.

میرزا از این پیغام بغایت خجل شده عذر تقصیر نمود. آن حضرت به عزمی درست و امیدی واثق قدم در راه نهاده دل در گشایش کار بستند. در اثنای راه جمیل بیگ برادرِ بابوس ــ که میرزا کامران او را آتالیق آقاسلطان[۷] داماد خود کرده در غزنین گذاشته بود ــ آمده به آستان‌بوس سربلند شد، و استعفای جرایم بابوس نمود و به مدارج قبول اتّصال یافت.

چون موکب عالی در یُرت شیخ علی که در نواحی نعمان و ارقندی واقع شده نزول اجلال یافت، میرزا کامران از استماع توجّه رایات جهانگشا سراسیمه شده قاسم برلاس را با جمعی پیشتر روانه ساخت، و قاسم مخلص تربتی را ــ که میر آتش میرزا بود ــ فرمود که توپخانه را به جلگهٔ دوری که نزدیک خانهٔ بابوس‌بیگ بود برده تعبیه نماید، و عیال مردم که در بیرون قلعهٔ کابل بود همه را اهتمام نموده اندرون قلعه برد.

و بعد از استحکام مبانی قلعه بغرور و غفلت از کابل برآمده در نزدیک یُرتِ بابوس‌بیگ نشست، و در ترتیب افواج و تقسیم صفوف اهتمام نمود، و در موضع تکیه چمار[۸] قاسم برلاس با جمعی پیشتر آمده بود که خواجه معظّم و حاجی محمّدخان و شیرافگن از معسکر اقبال پادشاهی پیشتر شتافته دستبردی شایسته نمودند، و به تأیید الهی ــ که طلایهٔ دولت قاهره بود ــ قاسم برلاس تاب مقاومت

---

۷) در اکثر نسخه: آق‌سلطان ۸) ه: نکته خمار؛ ح: نکته خمار؛ م: تکنه خمار

نیاورده رو به گریز نهاد.

و چون میان افواج فاصلهٔ اندک ماند میرزاهندال به موجب التماس به منصب هراولی اختصاص یافت. موکب اقبال از تنگی خواجه‌پشته گذشته در نواحی ارقندی نزول اجلال نموده بود که بابوس و جمیل بیگ [۲۴۴] با جمعیت خود و شاه‌بردی‌خان[۹] ـ که گردیز و بنگش و نغر به او متعلّق بود ـ آمده آداب زمین‌بوس به جای آوردند، و مُستمال عنایات بیکران شدند. و متعاقب آن مصاحب‌بیگ پسرِ خواجه کلان‌بیگ با بسیاری از مردم آمده دولت ملازمت یافت و به التفات خسروانه سرافراز گشت.

در این اثنا بابوس به عرض اشرف رسانید که وقت توقّف نیست؛ به دولت سوار باید شد که مردم همه می آیند. حضرت جهانبانی بر بادپای دولت سوار شدند. در این میان علیقلی سفرچی و بهادرپسران حیدرسلطان را که در تعزیت پدر بودند بر آورده مشمول مراحم ساختند. و بعد از زمانی قراچه‌خان آمده سعادت زمین‌بوس دریافت.

میرزا کامران در صفحات اوضاع صورت اقبال پادشاهی نقش ادبار خود مطالعه نموده خواجه خاوندمحمود و خواجه عبدالخالق را به جهت استعفای جرایم خود به ملازمت اقدس فرستاد، و بعضی ملتمسات به وسیلهٔ خواجه معروض داشت. نیم کروه راه مفاصله میان افواج قاهرهٔ پادشاهی و لشکر میرزا نمانده بود که خواجه‌ها آمده ملازمت نموده، آن حضرت ملتمسات او را به ادراک ملازمت موقوف داشتند و مواعید دیگر عنایات را از لوازم آن گردانیده، خواجه‌ها را به احترام رخصت دادند، و خود از روی مروّت و مردمی توقّف فرمودند.

و چون میرزا را غرض از فرستادن خواجه‌ها تعطیل و تراخی در مبادرت سپاه پادشاهی و فرصت‌یافتن خود بود و انتظار سیاهی شب می‌برد که شاید شبگیر بلند کرده خود را به کناری تواند کشید، چون حجاب ظلمتِ شب جهان را تاریک ساخت از تیرگی رای و ظلمت خاطر دریافت سعادت ملازمت را به خود

---

۹) در بعضی نسخه: تردی‌خان

قرار نداده به سرعت تمام خود را به ارک کابل رسانید، و میرزا ابراهیم ـ ولد خود ـ را با جمعی از اهل حرم همراه گرفته از راه بینی‌حصار روانهٔ غزنین رویه شد.

چون فرارنمودن او به مسامع علیّه رسید، حضرت جهانبانی بابوس را با جمعی از معتمدان به کابل فرستادند که در آنجا بوده نگذارند که به سپاهی و رعیّت آسیبی رسد و همه را مُستمال عنایت پادشاهی سازند، و میرزا هندال وجمعی را تعیّن فرمودند که میرزا را تعاقب نمایند. و خود به همعنانی نصرت و همرکابی اقبال متوجّه شهر کابل شدند و در ساعت مسعود کوس‌زنانِ دولت کوراکهٔ اقبال بلند آواز کردند، و کوکبه‌دارانِ نصرت کوکبهٔ حشمت را به سپهر مکوکب رساندند.

در شب سیزدهم آذرماه جلالی، موافق شب چهارشنبه دوازدهم شهر رمضان نهصدوپنجاه‌ودو، به تأیید آسمانی فتح کابل ـ که مقدّمهٔ فتوحات بی‌اندازه است ـ روی داد و ابواب شادمانی و کامگاری بر دلهای خلایق گشوده شد. دو ساعت از شب گذشته بود که آن حضرت [۲۴۵] ساحت کابل را مقدم دولت پرتو سربلند ساختند. نویدی تاریخ این فتح «کابل را گرفت» یافته بود، و دیگری این مصراع: «بی‌جنگ گرفت ملک کابل از وی[۱۵۹]».

چون با میامن آثار ذات قدسی‌سمات حضرت شاهنشاهی ابواب مسرّت و شادمانی گشاده گشت و اساس دولت بتازگی نهاده آمد، حضرت جهانبانی را هزیمت میرزا کامران و فتح کابل در نظر نیامده قدوم برکات التزام حضرت شاهنشاهی بودند، تا آنکه در زمان مسعود و وقت محمود آن جهانِ آگاهی را ـ که در آن زمان به حساب مدّت‌عنصری دو سال و ده ماه و هشت روز بوده‌اند ـ به دریافت ملازمت حضرت جهانبانی آوردند. و آن حضرت به دیدار فیض‌بخش مسرّت‌افزای آن نورپرورد ایزدی انبساط صوری و معنوی یافتند و سجدات شکر سلامت آن نونهال بوستان اقبال و دریافت فروغ آن چراغ دودمان خلافت به جای آوردند، و در ازای این خجسته‌دولت و حذای این فرخنده کرامت ابواب خیرات و مبرّات بر روی روزگار خواص و عوام گشادند[۱۰].

۱۰) ح،ط: بر روزگار اهالی و افاضل و ایتام و ارامل گشاده زربخشی و جواهرپاشی فرمودند، و از ←

صباح آن روز جهان‌افروز حضرت جهانبانی بر سریر اقبال و کامرانی متمکّن گشته از تمام ارکان دولت و اعیان مملکت و کافّهٔ سپاه و حشم و عامّهٔ عبید و خدم کورنش گرفتند و طوایف خلایق به شرف زمین‌بوس کامیاب سعادت شدند، و دست تمنّا به دریوزهٔ دعا برداشته دوام دولت خلافت و رفعت لوای سلطنت از عتبهٔ کبریا[11] درخواستند. و آن حضرت ابواب عدل و احسان بر روی جهانیان گشوده تمام زمستان بالای ارک آسایش‌پذیر بوده در رضای خالق و دلاسای خلایق کوشیدند.

از وقایعی که در آن نزدیکی سانح شد، رحلت یونس‌علی و مؤیدبیگ بود که از اعیان سلطنت و صدرنشینان بارگاه عزّت بودند. و در همین ایّام به مسامع علیّه رسید که خواجه معظّم به اتّفاق مقدم‌بیگ می‌خواهد که فرار نماید و خود را به میرزا کامران رساند. این معنی بر خاطر اشرف گران آمد. مقدم‌بیگ را به جانب کشمیر اخراج فرمودند و خواجه معظّم را از نظر التفات و اعتبار انداختند، و به یمن توجّه و ظلّ احسان[12] آن حضرت ولایت کابل مورد امن و امان و مهبط رحمت یزدان گشت [۲٤٦].

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مشاهدهٔ نور الهی - که از جبین آن برگزیدهٔ عالم طالع بود - شادمانیها نمودند.

۱۱) ح: کبریای حضرت عزّت ۱۲) ط: توجه فضل و احسان

آرایش جشن دولت‌پیرای ختنه سور حضرت شاهنشاهی، و آیین بستن به آیین اقبال، و ظهور خارق حادث از آن نونهال بوستان دولت



بزرگان کامبخش و خدیوان سعادت‌منش را همواره وجهۀ[1] همت آن است که تقریبی انگیخته هنگامۀ بخشش گرم سازند و به روشی که از چشم آلودگانِ عرصۀ امکان محفوظ مانند عبادات گزیده را ـ که سرآمد آن دلها به دست آوردن و دست بر دلها ماندن است ـ در لباس رسم و عادت به تقدیم رسانند؛ چنانچه در این ولا که نسیم اقبال بتازگی وزید و گلستان مقصود از سر نو بشگفت، مراسم ختنۀ آن نوباوۀ حدیقۀ اقبال و تازه‌نهال نخیل مجد و جلال را سبب ساخته در آسایش و بخشایش عالمیان افزودند، و در اوایل بهار جهان‌افروز که روح نباتی در اهتزاز بود و عندلیب شوق در پرواز

شعر

بنفشه سر بر آورد از لب جوی
زمین گشت از ریاحین عنبرین‌بوی

---

۱) متن: وجه

نسیم صبحگاه از مشک بویی
هزاران نافه در برداشت گویی.

به اُرته‌باغ ـ که بغایت دلکش و دلگشاست ـ نزول دولت فرمودند، و به جهت مزید گردآوری دلها ـ که در معنی شکرگزاری حضرت مولیٰ است ـ ابواب عیش و عشرت گشودند، و آیین کیکاوسی و کیقبادی تازه ساخته، اشارت شد که حضرات بیگمان به تفاوت طبقات و تناسب درجات این باغِ طرب‌افزا را آیین بندند، و امرا و اَعیان شهر چارباغ را زینت افزایند.

جمیع امرا کمر سعی بر میانِ شوق بسته در لوازم این کار اهتمام نمودند. و کلانتران شهر و بزرگان عهد فراخور حالت و قدرت مساعی جمیله به تقدیم رسانیدند. و ارباب صنایع و طوایف محترفه در آرایش دکان و گرمی بازارِ عنایت مبالغه معمول داشتند. و در اندک فرصتی آنچنان آیین‌بندی شد که وصف آن از اندازه بیرون شد. و حضرت جهانبانی هر روز تشریف آورده[۲] بزم‌آرای شادمانی می‌شدند، و فراخور حالت و رتبت هر یکی را به تفقّدات گرامی شرف امتیاز می‌بخشیدند(۱۶۰).

و پیشتر از انعقاد این جشن خسروانی قراچه‌خان و صاحب‌بیگ و بعضی دیگر از مختصّان درگاه که به آوردن هودجِ اقبال حضرت مریم مکانی به قندهار رخصت یافته بودند، کامیاب دولت شده بوقت رسیدند، و قدوم برکات‌افزای حضرت مهد علیا موجب مزید اسباب نشاط گشت [۲٤۷].

حضرت جهانبانی را به خاطر عاطر رسید که عیار دانش حضرت شاهنشاهی را که در صغر سن با هزاران لمعان فرّ الهی از ناصیهٔ احوال متلالی بود، بر خرد و بزرگ عالمیان ظاهر سازند. در سرادقات عفّت جشن خسروانه ترتیب فرمودند، و جمیع حضرات مخدّرات استارِ عفّت و مطهّرات مکامن عصمت در بارگاه حریم اقبال به شرف ملازمت مشرّف گشتند.

---

۲) ح: به دکانی تشریف آورد.

به دانش آموزی حضّار حضرت شاهنشاهی را بر دوش عزّت گرفته بر مسند سعادت آوردند و به حکم معلّیٰ حضرت مریم مکانی در سلک سایر مقدّسات درآمده بی‌تشخیص و تعیین به حضور اقدس حضرت شاهنشاهی آمدند، و اشارت بشارت‌بخش پادشاهی بر آن رفت که آن نور حدقهٔ سلطنت والدهٔ ماجدهٔ خود را از میان چندین گروه عفایف بشناسند. آن حضرت به نور الهی بی‌مزاحمت سهو و خطا و بی کلفت التباس و اشتباه به دریافت ازلی و شناخت ذاتی دریافته در کنف والدهٔ مقدسهٔ خویش و در آغوش آن صدرنشین ستر عفاف جا گرفتند.

از مشاهدهٔ این امر شگرف ـ که حیرت‌افزای عقول و افهام ظاهربینان تنگنای عادت بود ـ غریو از حاضران بساط قرب بر آمده شناسای قدر این بزرگِ ازل‌پرورد و اعجوبهٔ کارگاه تقدیر گشتند، و معلوم همگنان شد که این دریافت از اعمال حواس جسمانی نیست که در صغر سن و کبر عمر تفاوت کند، بلکه به محض تفرّس روحانی و تعلیم ربّانی است که به وسیلهٔ این نوباوهٔ چمن اقبال از مکمنِ نور مقدّس به مشرق ظهور شتافته است.

آری پیوند ازلی را حجاب دوری مانع نمی‌شود و قُرب معنوی را بُعد صوری حایل نمی گردد؛ و چون تأمّل کنند بعد را چه گنجایش که در این ریعان گلبن عمر کمال قرب به مبدأ حاصل است و انوار افاضهٔ وجود و تکمیل صورت‌عنصری و تصقیل مشاعر ادراک درجه‌بدرجه صورت‌پذیر، و نهایت مناسب به عالم تجرّد و تقدّس، که ظلمت جهل و کثرت غفلت را در پیرامون آن راه نیست، جلوه‌نما. و بر دوربینان عالم اسرار مختفي نیست که این صاحب فطرت عالي اگرچه در نشأه عنصری و مواد هیولانی مولود نماست، امّا از بدو فطرت و اصل پیدایی آبا و امّهات از مآثر تولید اویند؛ و او در مسالک معنی و مکامن باطن ابو الآباست.

و بر حضرت جهانبانی، که پرده‌دار رموز آسمانی بودند، هویدا بود که چمن‌پیرای جهان هستی این نونهال بهارستان وجود را برای دریافت مقادیر مراتب جهانیان اوّلاً، و به جهت گردآوری پراکندگیهای روزگار ثانیاً، به عرصهٔ ظهور آورده است.

و بالجمله در لباس رسم ختنه‌سور آداب شکرگزاری [۲۴۸] نعمت‌بخش

صوری و معنوی به تقدیم‌رساندن گرفتند. هر روز به روشی تازه و آیینی شایسته جشن پادشاهانه آراسته سپاس جهان آرای جان آفرین به جای می آوردند، و از اطراف و جوانب بزرگان دین و دولت رسیده از مواهب عام پادشاهی کامیاب سعادت می‌شدند. از آن جمله یادگار ناصرمیرزا شرف زمین‌بوس دریافت.

و مجملی از احوال او آن است که در مبادی طلوع رایات اقبال به حدود قندهار از میرزا کامران جدا شده ـ چنانچه نگاشته آمد ـ به بدخشان رفت و از آنجا کاری نساخته متوجّه ملازمت حضرت جهانبانی شد. وقتی که موکب عالی از قندهار متوجّه تسخیر کابل بود، میرزا بعد از احتمال شداید روزگار به قندهار رسید. بیرام‌خان در آداب مهمانداری بذل جهد نموده، و از آنجا به موجب حکم عالی در آن ایّام نشاط افزا آمده به استلام عتبهٔ قدسیّهٔ حضرت جهانبانی کامیاب شد، و ادراک جشن خسروانی نمود و به سعادت بساط بوسِ حضرت شاهنشاهی نشاط تازه گرفته به انظار عنایت دولت‌پذیر گشت.

و در این آیین عشرت آیین که هنگام آرایش بهار عیش و عشرت و اوان پیرایش حدیقهٔ دولت و اقبال بود[۳] در ساعتی که کواکب با نظرات سعد بر جهانیان افاضهٔ نور می‌کردند، مجلس نهال‌پیرای گلستان الهی، یعنی ختنه‌سوری حضرت شاهنشاهی، به هزاران نشاط و شادمانی به ظهور پیوست. اسباب کامروایی عالمیان آماده شد و ابواب سعادت و اقبال بر روزگاران گشاده گشت. خرد و بزرگ ممالک از مواهب خسروانی بهره‌مند شدند، و وضیع و شریف اکناف از مکارم پادشاهی خوشدل و خوشوقت گشتند. کلفتهای روزگار به الفت انجامید و تفرقه‌های عالم به جمعیّت خاطر بدل شد. امرا ساچقها به نظر اشرف گذرانیدند و به انعامات گرامی سرافراز شدند.

در عین آیین‌بندی آن حضرت به جهت تنشیط خاطر و التیام قلوب که رکن اعظم ملک‌ستانی و فرمانروایی است، متوجّه خواجه‌ریگ روان شدند و شادمانیها فرمودند. و حکم جهان‌مطاع صدور یافت که امرا با یکدیگر کشتی گیرند، و خود به دولت و اقبال به میزان نظر همسران را در زور جدا می‌فرمودند. و

۳) ط: که هنگام طراوت بهار عیش و عشرت و اوان ابتسام غنچهٔ دولت بود

آن حضرت با امامقلی قورچی کشتی گرفتند و میرزاهندال و یادگار ناصر میرزا با هم لوازم کشتی به جای آوردند.

و بعد از آن به سیر ارغوان زار به خواجه ستاران عنان توجّه معطوف داشته دادِ خوشدلی دادند و به دولت مراجعت فرموده در نشاط افزایی و عشرت‌پیرایی جشن عالی اشتغال فرمودند. و ملازمان آستان رفعت‌پیوند را [۲۴۹] فراخور اخلاص و خدمت به جایگیرهای مناسب حال هر یک از انعامهای لایق هر کدام و خلعتهای موافق هر فریق شرف امتیاز بخشیدند.

از آن جمله غزنین و آن حدود به میرزاهندال، زمین‌داور و تیری[4] و آن حدود به الغ‌میرزا عنایت فرمودند. و جمیع منتسبان آستان عبودیت را فراخور حالت و رتبت به مواجب و مواهب کامیاب فرموده سریر آرای ملک صورت و معنی شدند، و طوایف انام در سایهٔ افاضت و پرتو رأفت مرفّه‌الحال شده قرین مقصد و همنشین اطمینان گشتند.

و از جمله قضایا که در آیین‌بندی چهره گشا گشت، آمدن ایلچیان شاه والاقدر شاه‌طهماسب بود به مبارکبادی فتح و آوردن تحف و هدایای لایق. سرکردهٔ آنها ولدبیگ، بود و آن حضرت او را به عواطف خسروانی نوازش فرمودند. دیگر رسیدن شاه قاسم طغایی بود به درگاه معلّی از جانب میرزاسلیمان برسم رسالت با عرضه‌داشت و پیشکش. و میرزا آنچه در نا آمدن خود معروض داشته بود به عزّ قبول مقرون نشد. و حکم قضا جریان بر آمدن اوصادر گشت که طریق یکجهتی و اخلاص خود را در توجّه به سعادت ملازمت منحصر داند.

و از جمله وقایعی که متصّل به انقضای ایّام آیین‌بندی وقوع یافت، آمدن میرسیّدعلی بود که در ولایت افغان و بلوچ به زمینداری و حقیقت‌ورزی ممتاز بود و نزدیک موضع درکی ـ که از توابع و اعمال هند[5] است ـ اقامت داشت، به قدم صدق و فرق اخلاص سعادت آستان‌بوس دریافت و مشمول عواطف خسروانه شد. دوکی را به او مکرمت فرمودند.

در همان نزدیکی لونک[6] بلوچ ـ که از اعیان طوایف خود بود ـ با برادران

۴) الف،هـ،ح: تیری؛ د،و: تبری ۵) م: سند ۶) ح: لومک

آمده زمین‌بوس نمود[۷]. آن حضرت او را نیز مورد الطاف ساخته ولایت شال و مشتنگ عنایت فرمودند، و این واردان را کامروا ساخته بزودی رخصت مراجعت نمودند که مبادا مزاج وحشت بر طبیعت این روستاپروردان مستولی شود و آب‌وهوای طول مکث به حال ایشان گوارا نیاید.

و از جملهٔ سوانحی که در قرب آن ایام واقع شد آن بود که یادگار ناصرمیرزا از تیرگی بخت و نادرستی درون عنایات سابق و لاحق را درهم پیچیده همه را بر طاق نسیان نهاد و از روی مکابره بر جادهٔ بد درونی و عناد ایستاد، و بر گفتِ سیه‌بختان ـ که عمدهٔ آنها مظفر کوکهٔ میرزا عسکری بود ـ گوش داشته پیوسته خیالات فاسد به خود راه می‌داد.

چون این معنی متواتر [۲۵۰] به سمع اعلیٰ رسید و از مخبرانِ صادق به سجل ثبوت پیوست، علی‌الخصوص عبدالجبار شیخ ـ که از یکه‌های معتبر بود و از گربزی در این کنگاش ـ که مورد مفاسد بود ـ محرمیت و مشارکت داشت نیز آمده حقیقت معامله را از روی تحقیق بتفصیل معروض داشت، خاطر قدسی مآثر حضرت جهانبانی جنّت آشیانی برآشفت. مظفّر کوکه را گرفته به یاسا رسانیدند و یادگار ناصرمیرزا را طلبیده به زبان قراچه‌خان سخنان عتاب‌آمیز گفته فرستادند.

محصّلش آنکه ما را گمان آن بود که در این مرتبه که بتازگی از عظایم جرایم تو گذشته به عواطف بیکران اختصاص بخشیده‌ایم عبرت گرفته تقصیرات ماضی و حال را تلافی کنی. کفران نعمت را هم حدّی و اندازه‌ای می‌باشد.

میرزا سر خجالت پیش انداخته گاهی به سکوت و گاهی به انکار و تجاهل عارف می‌گذرانید. آن حضرت بعد از مخاطبات حسابی و معاتبات پادشاهی ابراهیم ایشیک آقا و جمعی را فرمودند که او را مقیّد ساخته بر بالای ارگ کابل نزدیک به محلّی که میرزا عسکری در قید بود نگاه داشتند.

و از جمله وقایعی که در آن ایام حادث شد فوت چغتایی‌سلطان[۸] است که جوانی بود از سلاطین مغول، و در حُسن صورت و سیرت یگانهٔ روزگار، و به نظر

---

۷) ح: به شرف کورنش سربلند گشت ۸) ح: چغتاسلطان

خاص حضرت جهانبانی ملحوظ و به حسن التفات منظور. بدرود شدن او از این جهان[۹] بر خاطر اقدس بغایت گران آمد، امّا نظر بر قهرمان حکم الهی ـ که بقا را خاصّهٔ ذات واجب و فنا را لازم ذوات ممکنه گردانیده است ـ به مشورت عقل درست‌اندیش خود به مأمن رضا و تسلیم اقبال فرمودند. میر امانی در تاریخ او گفته:

شعر

سلطان چغتی[۱۰] بود گل گلشن خوبی
تا گه اجلش سوی جنان راهنمون شد
در موسم گل عزمِ سفر کرد ازین باغ
دلها ز غمش غنچه‌صفت غرقه به خون شد
تاریخ وی از بلبلِ ماتم‌زده جستم
در ناله شد و گفت: «گل ازباغ برون شد (۱۶۱)».



۹) در بعضی نسخه: بدرود کردن او این جهان را ۱۰) ح: چغتا

نهضت موکب مقدّس حضرت جهانبانی جنّت آشیانی به تسخیر بدخشان و فتح آن ولایت و آنچه در آن ایّام روی نمود

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

چون انحراف میرزا سلیمان به صحّت پیوست و محقّق شد که سر از فرمانبرداری پیچیده، اندیشهٔ سروری در سرش می‌دهد و از این خیال باطل به رنج اندر است[1]، حضرت جهانبانی اوایل [۲۵۱] نهصدوپنجاه‌وسه[2] عنان عزیمت به صوب بدخشان منعطف فرمودند.

و یکی از اسباب انحراف او آنکه بعد از فتح کابل خوست و اندرآب ــ که در تصرّف میرزا بود و به یکی از ملازمان درگاه مکرمت فرموده بودند ــ میرزا در تصرّف خویش در آورد. و چون در حساب و معامله بدخشان تمام به میرزا نمی‌رسید، آن حضرت می‌خواستند که قُندُوز و آن حدود را نیز تغییر داده به یکی از ملازمان عالی جایگیر نمایند، و بر آنچه حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی به پدر میرزا سلیمان داده بودند اکتفا فرمایند، و چون محروسهٔ مملکت وسعت پیدا کند در وجه جایگیر او نیز توسعه واقع شود، لیکن به جهت مراعات احوال او قندوز به حال خود گذاشته بودند. میرزا از معامله نافهمی از ولینعمت خود

۱) در بعضی نسخ: + مصراع: زهی تصوّر باطل زهی خیال محال

۲) ط: چهارصدوشصت‌وهشت جلالی موافق اوایل نهصدوپنجاه‌وسه

روگردان شده، علانیه در مخالفت زد و خطبه به نام خود ساخت.

حضرت جهانبانی عزیمت اطفای نایرهٔ مخالفت میرزا مصمّم ساختند و حضرت شاهنشاهی را در دارالسّلطنهٔ کابل در کنف حفظ الهی سپرده در ساعت مختار بر آمدند و به دولت و اقبال در یُرت چالاک نزول سعادت فرمودند. میرزاعسکری را در این لشکر همراه گرفتند، و در باب یادگار ناصرمیرزا اندیشه داشتند.

چون موکب همایون به اُلنگ قراباغ نزول اقبال فرمود، رای جهان آرای بر آن قرار گرفت که وجود یادگار ناصرمیرزا را از شکنجهٔ هستی خلاصی بخشیده دولت را در مستقرّ امن و امان جای دهند که فتیلهٔ فتنه و شرارهٔ شرارت او نزدیک است که دودمانها بسوزد. محمّدعلی تغایی که حراست کابل به او مفوّض بود امضای قهرمان[۳] این مصلحت به او مرجوع شد. مشارالیه را از کمال سادگی و ظاهربینی بر زبان رفت که من هرگز گنجشکی[۴] را نکشته‌ام، میرزا را چون توانم کشت.

آن حضرت از ساده‌لوحی او در گذشته این خدمت ـ که محض صلاح بود ـ به محمّدقاسم موجی رجوع فرمودند. و او در شب به چلّهٔ کمان خدنگِ اجل رسانید.

چون خاطر اقدس از شرّ میرزا جمع گشت، به بدرقهٔ توفیق الهی کوچ‌بکوچ متوجّه بدخشانات شدند. چون رایات نصرت به حدود اندراب رسید و باغ علیقلی اندرابی مخیّم اجلال شد، میرزاسلیمان از نامساعدی بخت نافرجام خود با جمعی کثیر به عزم جنگ قدم پیش نهاد و به موضع تیرگران[۵] ـ که از مواضع اندراب است ـ فرود آمده در صف آرایی اهتمام نمود.

چون این خبر به مسامع علیّه رسید پیشتر از آنکه خود سوار دولت شوند هندال‌میرزا و قراچه‌خان و حاجی محمّدخان و جمعی از دلیرانِ کارکرده را پیش فرستادند. در میان فوجِ پادشاهی [۲۵۲] و میرزا جنگ عظیم درپیوست. میرزاسلیمان خندقی را پناه خود ساخته در جنگ‌وجدل راسخ بود، و میرزابیگ

---

۳) و: فرمان ۴) د: ملخی ۵) م: تیرگران

برلاس با جمعی از تیراندازان از آن طرف داد مردانگی و کمانداری می‌داد.

میرزاهندال و قراچه‌خان و حاجی محمّدخان چِپْقُلَشْهای نمایان کردند. خواجه معظم(۱۶۲) و بهادرخان را تیر رسید. پیاده شدند. ولدقاسم‌بیگ و جعفربیگ و قراچین و احمدبیگ و دوغان‌بیگ ــ که قورچیان خاصهٔ پادشاهی بودند و همراه ایلچی در این یورش در ملازمان درگاه معلّی انسلاک داشتند ــ به واسطهٔ افتادن اسب بر زمین آمدند. و جنگ از طرفین ترازو شده بود که جمعی از فدائیانِ رکاب دولت و نبردآزمایانِ کارآگاه، مثل شیخ‌بهلول، سلطان محمّد فواق، لطفی سرندی، سلطان حسین‌خان، محمّدخان جلایر، محمّدخان ترکمان، میرزاقلی جلایر، میرزاقلی برادر حیدر محمّدخان و شاهقلی نارنجی، تکیه بر فتّاح غیبی نموده به جانب میرزابیگ تاختند. به پایمردی عنایت ایزدی از خندق گذشته شمشیرها علم کردند و چست‌وچالاک به صفوف غنیم رسیدند. مخالف تاب مقاومت و تحمّل صدمات این گروه اقبال نیاورده راه گریز پیش گرفت و هزیمت را غنیمت شمرده به هزاران سراسیمگی پریشان شد. از هر طرف دلاوران میدان کار و هزبران بیشهٔ کارزار قدم بر عرصه‌گاه فتح و نصرت آوردند.

حضرت جهانبانی هنوز بر بادپای جلادت سوار شده بودند که طنطنهٔ فیروزی به گوش هوش رسیده و زمانه زبان به تهنیت و مبارکبادی گشود. میرزاسلیمان را پای ثبات بر جا نماند و از راه ناری و اشکمش متوجه تنگی خوست شد، و تولک طالقانی[۶] و میرزابیگ برلاس و اویس‌سلطان[۷] ــ که از نژاد سلاطین مغولستان بود ــ از میرزاسلیمان جدا شده به آستان‌بوس روان گشتند. اسب بدخشی فراوان به دست شیردلان معرکه افتاد. و آن حضرت به آیین بزرگی از راه کتل ساسان[۸] به درهٔ خوست در آمدند.

میرزاسلیمان با معدودی راه آوارگی پیش گرفت. به صوب کولاب فرار نمود. اکثر اعیان بدخشان و سپاهیان آن مرز و بوم فوج‌فوج آمده احراز دولت زمین‌بوس نمودند. آن حضرت هر کدام را فراخور حالت و قدر مستمال فرموده به

---

۶) م: طایقانی ۷) د: روشن‌سلطان؛ م: اوس‌سلطان ۸) م: شاشان

عواطف خسروانی اختصاص بخشیدند، و به تقریب میوه پنج شش روز در خوست عشرت‌پیرای گشته کامبخش [۲۵۳] خلایق بودند، و شکار مرغابی و کبک و ماهی فرموده متوجه درسک[۹] شدند و در آن حدود شکار گنجشک بدامی ـ که مخصوص آنجاست ـ کردند. و از آنجا به کلاوکان[۱۰] نزول اقبال اتّفاق افتاد، و از آنجا کِشم مورد موکب دولت شد. میرزاسلمان در آن نزدیکی بودن خود صلاح ندیده و از آب آمویه گذشته با چندی در آن حدود سرگردان بود.

از سوانحی که در کِشم واقع شد آن است که خسرونامی از ملازمان فرمانروای ایران شاه‌طهماسب فرار نموده به ملازمت حضرت جهانبانی آمده بود. ظاهراً از او حرف نامناسبی نسبت به شاه سرزده بود. دوغان‌بیگ و حسین‌بیگ و جعفربیگ ـ که از جملهٔ قورچیانِ شاهی در رکاب معلّی بود ـ به شنیدن این حرف در بازار کشم به خسرو رسیده گردنش زدند. آن حضرت را این خودسری ناپسند آمد. آنها را گیرانیدند. بعد از چند روز به شفاعت حسینقلی سلطان مُهردار رقم عفو بر خطِ خطای ایشان کشیده است.

چون مهمّات بدخشان خاطرخواه اولیای دولت صورت بست، قندوز و آن حدود را به میرزاهندال مکرمت فرمودند، و اکثر بدخشان به جایگیر ملازمان رکاب دولت تقسیم یافت. منعم‌خان را به تحصیل خوست مقرّر فرمودند و بابوس را به تحصیل اموال طایقان فرستادند. و رای جهان آرایْ بر آن قرار گرفت که به جهت مزید سرانجام مهام بدخشان و آسودگی سپاه و رعیّت قشلاق در قلعهٔ ظفر واقع شود. به این عزیمتِ صایب متوجّه آن حدود شدند.

چون به موضع شاخدان ـ که مابین کشم و قلعهٔ ظفر است ـ نزول اجلال شد، مزاج صحت امتزاج آن حضرت از مرکز اعتدال فی‌الجمله منحرف شد، و به این تقریب قریب دو ماه در آن منزل اقامت روی داد. در مبادی این عارضه چهار روز غشی متوالی عارض شد، و از این سبب خبرهای ناخوش در افواه عوام پراکنده گشت و مردم محال جایگیر خود را گذاشته آمدن گرفتند. و میرزاهندال از محال خود به اندیشهٔ ناصواب به اتّفاق امرای دیگر بر آمده تا سر آب کوکچه[۱۱]

۹) ج، و، م: ورسک؛ ز: درشک ۱۰) هـ: کاوکان ۱۱) در بعضی نسخه: کوکجه

رسید. هواخواهان میرزاسلیمان جابجا سربرداشتند.

قراچه‌خان به اتّفاق جمعی از یکجهتان آمده بر درگاه عالی خرگاه‌زده نشست، و میرزاعسکری را ـ که احتمال فساد با او بود ـ مقیّد ساخته در خرگاه خود در آورد، و خود فرش آستان بوده در لوازم خدمت و بیمارداری اهتمام نمود. در حضور اقدس غیر از خواجه خاوند محمود و خواجه معین کسی نمی‌رفت.

روز پنجم ـ که عنفوان صحّت بود ـ افاقت روی نمود. میر برکه به کورنش درون آمد. چون نظر آن حضرت بر او افتاد، میراضطرابها در مقام فداساختن خود [۲۵٤] به شکرانهٔ صحّت به ظهور آورد. آن حضرت فرمودند که میر! خدای مرا بخشید. میر از برهمزدگی روزگار و استقامت قراچه‌خان شمّه‌ای به عرض رسانید. آن حضرت قراچه‌خان را طلب داشته، مرحمتها فرمودند و از شناخت حق خدمتش اظهار خوشنودی نمودند.

در همان لحظه منشور عنایت به نام دولت پیرای آن تازه‌نهال جویبار سلطنت و سروِ بُن نوبهار اقبال، یعنی حضرت شاهنشاهی، رقمزدهٔ التفات ساخته، مصحوب فضیل‌بیگ به کابل فرستادند که مبادا خبر ناخوش آنجا رود و موجب ملال خاطر اشراق مآثر آن نورپرورد الهی شود و سبب بر همخوردگی آن مملکت گردد.

از اتّفاقات حسنه آنکه همان شب که خبر اندوه‌افزای انحراف مزاج به کابل آمد، صبح آن فضیل‌بیگ با فرمان عنایت عنفوان رسید و از رساندن نوید صحّت و مژدهٔ عافیت رفع کلفت نمود و باعث انتظام و استقامت احوال همگنان شد و نایرهٔ آشوب فرو نشست. میرزاهندال مراجعت نموده به جای خود شتافت و هر کس به جایگیر خود معاودت نمود.

و از سوانحی که در این سال واقع شد کشته شدن خواجه[۱۲] سلطان محمّدرشیدی است که منصب وزارت داشت[۱۳] مجملی از این سانحه آنکه خواجه معظّم به اتّفاق بعضی از اوباشان که دماغ خرد ایشان پریشان بود، سخنان تعصّب نشانِ مذهب و ملّت بدمذهبانِ ناقص‌اندیشه و تیره‌خردانِ سفاهت‌پیشه ـ که غوری

۱۲) د: خلیفه ۱۳) ح،ط: که به منصب جلیل‌القدر وزارت آن حضرت اختصاص داشت

در اصل مقصود ندارند، به مناقشات لفظی درپیچیده‌اند، نه مشام جان ایشان از رایحهٔ حقیقت و انصاف خبری و نه نهال فهم وادراک ایشان را از ازهار معرفت ثمری ـ در میان آورد و بی‌دینی تعصّب را دین انگاشته، در شب بیست‌ویکم رمضان این سال در منزل خواجهٔ مذکور در آمده در وقت روزه گشادن از آبِ شمشیر نادانی به شربت واپسین افطار داد، و از قهر پادشاهی ـ که انموذجی است از عقوبات الهی ـ اندیشیده راه فرار پیش گرفت.

چون این خبر به مسامع قدسی رسید، مردم به گرفتن آن بی‌اعتدالان متعیّن شدند، و فرمان قضا جریان[14] به متصدّیان مهمّات ممالک کابل که مقرّ آن بداختران بود صادر شد[15]. محمّدعلی طغایی و فضیل‌بیگ و جمعی دیگر که در خدمت حضرت شاهنشاهی سرافراز بوده در انتظام مهمات کابل اهتمام داشتند، بعد از اطّلاع بر مضمون فرمان عالی، خواجه معظّم و همراهان او را آورده مقیّد ساختند [۲۵۵].

و چون در موضع شاخدان آثار صحّت بر مزاج وَهّاج حضرت جهانبانی ظاهر شد، در محفّهٔ محفوفهٔ الطاف نشسته متوجّه قلعهٔ ظفر شدند. مولانا بایزید که از طبابت بهره‌مند بود و به معلّمی حضرت شاهنشاهی نامزد، جدا و در ملازمت سکندر مکانی، ارسطونشانی میرزا الغ‌بیگ اختصاص داشته از جملهٔ محاسبان رصد بود، در این بیماری خدمات پسندیده و تدبیرات شایسته به تقدیم رسانید.

چون به قلعهٔ ظفر اتّفاق نزول افتاد به اندک‌فرصتی مزاج اقدس به اعتدال طبیعی رسید و از تکمیل صحّت جهانبانی سرمایهٔ عیش و عشرت به دست آرزوی جهانیان در آمد، و حسب‌الحکم خانهٔ کان عمارت یافت، و اکثر اوقات در آن منزل صحّت‌فزا بوده کامروایی و دادبخشی فرمودند.

و از آنجا شیرافکن ـ ولدقوچ‌بیگ ـ را کاهمرد و ضحاک و بامیان عنایت فرموده رخصت نمودند، و از فرط التفات بر زبان اقدس راندند که چون موکب عالی به کابل نزول اقبال خواهند نمود، غوربند اضافه‌ای جایگیر تو خواهد شد. و

---

۱۴) م: قضا اجرا ۱۵) ح،ط: + صادر شد که گریخته‌ها را از هر جا که باشند به دست آورده مقیّد نگاهدارند تا روز بازخواست و داوری پادشاهی به سزای خود رسند، محمدعلی طغایی

آن حضرت به شکار تسقاول ـ که به زبان بدخشان شکار نهلم گویند ـ انبساط می‌فرمودند و از هیبت اقامت آن حضرت به بدخشان در تمام توران زمین خلل پذیرفت. اوزبکیه به اجمعهم جمع شده اندیشه‌مند بودند و هیچ تدبیر موافق جنگ نمی‌افتاد.



پرده‌گشایی اسرار حکمت در گرد فتنه‌انگیختن میرزا کامران و تسلّط او بر کابل

قانونی است قدیم و عادتی مستمر که ایزد جهان آفرین[1] چون خواهد که برگزیده‌ای را بر فراز مسند فرمانروایی جهانیان جا دهد و بر سریر ملک آرایی متمکّن ساخته زمام قلوب عالمیان به قبضهٔ قدرتش سپارد، جهت مزید شناخت قدر نعمتهای نامتناهی که به جهت او آمادهٔ عالم غیب است، در مبادی احوال آن دولتمند را مورد انواع تجارب محن و مطرحِ توارد اصناف نوایب گرداند تا شناسای مراتب گشته در سلوک خود اندازهٔ لطف و قهر و بسط و قبض و سرور و غم نگاه دارد؛ چنانچه بر واقفان کهن‌نامه‌های باستانی و شناسندگان داستانهای دیرین روشن است.

چون ذات قدسی واردات این مجمع بحرینِ جلال و جمال الهی، یعنی حضرت شاهنشاهی، به مقتضای سرنوشت ازلی در نهاد فطری نامزد مراتب دانایی است [۲۵۶] و ایزد جهان آرای بی‌منّت تعلیم فردی از افراد انسانی استاد دانادل روشن‌ضمیر دوربین آفریده است، ظهور اینَ حوادث نه به جهت آداب لطف و قهر آموختن و متاع نفسانیّت و بشریت سوختن بود بلکه سلسلهٔ ظهور تجلّیات

---

۱) ح: جان‌بخش جهان آفرین

صفات متقابله و آثار اسمای متضادّه به مقتضای کمال و اکمال پرده گشایی داشت، و لهذا سنوح این وقایع در عنفوان صغر سنّ به ظهور آمد که در آن وقت خاطر قدسی‌مآثر از دریافت ناملایم فراغ داشت.

از ذکر این سخنان حقیقت‌پیوند بر هوشمند عبرت‌گزین واضح می‌گردد که نظر ظاهربینان را این سوانح از افاضات تعلیم و اضافات تفهیم است و در دیدهٔ بصیرت حقیقت‌شناسان از قسم اشراقات لازمهٔ ذات علیم قدیم. و هرگاه از دورماندگان درگاه احدیّت را سرگردان تیه حیرت ساخته تلخابهٔ بلا به کامش ریزند، پیشترچین شکوه در ناصیهٔ قبولش انداخته او را مصدر انواع حق‌ناشناسی می‌گردانند و مظهر اقسام بیداد و ستم می‌سازند تا در عذاب مخلّد و نکالِ موبّد اندازند.

و این تمثال حالِ میرزا کامران است که با ولینعمت و برادر بزرگ و بزرگ ساختهٔ ازل و برگزیدهٔ حقّ و پادشاه وقت و فرمانروای عالم درمی‌افتد و حال و مال و عرض و ناموسِ چندین بنده‌های[۲] خدا را در معرض تلف می‌آورد.

مجملاً در این هنگام مسرّت که وسعت‌آباد خاطر به انواع خرّمی و خوشحالی و اصناف بی‌غمی و فارغ‌بالی بستانسرای عیش بود، چشم‌زخمی غریب رسید و خبر وحشت اثر آمد که میرزا کامران از راه بی‌اعتدالی گرد فتنه انگیخته است و ناگهان بر سر دارالسّلطنهٔ کابل ریخته و آن را در تصرّف خود آورده و شیرافگن ناعاقبت‌اندیشی کرده، پیش میرزا رفته است.

خاطر قدسی مآثر حضرت جهانبانی اوّل از رهگذر حضرت شاهنشاهی، و دوم از جهت غمخوارگی سکنه و رعایا ــ که بدایع و دایع حضرت جهان‌آفرین‌اند، و در نظر عدالت تربیت اینها کمتر از تربیت اولاد نباید ــ و سیوم از ممرّ طغیان میرزا و امور مترتبه بر آن برهمزده گشت، و همّت آسمانی نهمت در تدارک این تفرقه مصروف داشته در سرانجامِ این یورش اهتمام لایق به ظهور آوردند.

و راقم این شگرف‌نامه ابوالفضل به جهت استیفای بیان حالت و استقصای

۲) متن: بندهای

تفاصیل سوانح صرف عنان قلم از سمت امتداد طول کلام نموده به جانب عرض شتافت، بنابراین مجملی به طریق جملهٔ معترضه تحریر می‌نماید تا لب‌تشنگان زلال سخن را سیراب گرداند [۲۵۷].

تصویر این حالت آنکه چون موکب اقبال فتح قندهار نموده به حدود ممالک کابل آمد، تمامی لشکر کابل و مردم آن مرز و بوم از نوید قدوم میمنت‌بخس[۳] حضرت جهانبانی خوشوقت شده و از میرزا جدایی اختیار نموده فوج‌فوج و جوق‌جوق به درگاه والاسر تسلیم و انقیاد می‌نهادند؛ میرزا از طریق هدایت و جادهٔ ارادت و اطاعت منحرف گشته و در تبه اضطراب و اضطرار سرگردان شده راه غزنین پیش گرفت و از سعادت دریافت ملازمت متنفر شده فرار نمود. میرزاهندال و مصاحب‌بیگ و جمعی دیگر تعاقب نمودند ـ چنانچه در مبادی فتح کابل معروض شد ـ و چون اثری از میرزا پدید نشد و گروهی از راه او برنخاست. متعاقبان به موجب امتثال امر عالی مراجعت نموده به کابل آمدند.

میرزا کامران به سرعت هرچه‌تمامتر خود را به غزنین رسانید. اهالی و موالی آن دیار را بخت یاوری کرد: قلعهٔ غزنین را محکم ساخته دَرِ خواهش را بر او نگشودند. هرچه میرزا تزویر کرد به جایی نرسید. از آنجا به خانهٔ خضرخان هزاره شتافت. خضرخان آداب و رسوم میهمانی به جای آورده میرزا را به تپری[۴] آورد و از آنجا به زمین داور برد. حسام‌الدّین علی ـ ولد میر خلیفه ـ در زمین داور بود. قلعه را استحکام داده جنگهای مردانه کرد و به مردانگی قلعه را نگاه داشت.

چون این خبر به مسامع علیه رسید، غزنین را به میرزاهندال مکرمت فرمودند و زمین داور و آن حدود را به میرزاالغ مقرّر ساختند، و علم و نقاره و تمن توغ ضمیمهٔ تفضّل ساخته او را بدان صوب تعیّن فرمودند. و فرمان عاطفت طغرا به نام بیرام‌خان صادر شد که یادگار ناصر میرزا که به دولتخواهی آنجا آمده است او را همراه میرزا الغ نموده بر سر میرزا کامران فرستد. و منشوری به اسم یادگار ناصر میرزا نیز سعادت نفاذ یافت که به اتّفاق میرزا الغ دفع فتنهٔ میرزا کامرا نماید و به وسیلهٔ اهتمام این خدمت بر مصاعد تلافی تقصیرات گذشته متصاعد گردد.

---

۳) ب: میمنت لزوم ۴) در بعضی نسخه: تبری

میرزایان به اتّفاق از قندهار متوجّه زمین داور شدند.

چون خبر آمدن عساکر فیروزی‌مند به اردوی میرزا رسید، هزاره‌ها پراکنده شده دست به دامن صحرا زدند. میرزا کامران خود را به کناره کشید و به جانب بکر شتافته به شاه‌حسن ارغون التجا برد. میرزا الغ‌بیگ به جایگیر خود استقرار گرفت. یادگار ناصرمیرزا احراز ملازمت اقدس را احرام بست و در دارالسّلطنهٔ کابل ادراک سعادت ملازمت نمود ـ چنانکه گذارش یافت.

میرزا کامران در حدود سند به سر برده دختر حاکم تتّه را ـ که پیشتر نامزد شده بود ـ در انعقاد خود در آورد. روزی چند آنجا در اندیشهٔ فتنه و فساد نشست که خبر شدّت ضعف حضرت جهانبانی ـ که در حدود بدخشان روی داده بود ـ شنود. بعد از آن [۲۵۸] خبرهای ناخوش انتشار یافت.

میرزا از حاکم تتّه کومک خواسته ارادهٔ رفتن کابل نمود. حاکم تتّه این را فوز عظیم دانسته جمعی را همراه میرزا کرد. بعضی بر این شدند که اوّل قندهار را باید گرفت بعد از آن متوجه کابل شد. چون قندهار به اهتمام بیرام‌خان استحکام تمام داشت گرفتن کابل پیشنهاد خود ساخته، به پای بیباکی شتافت و به حدود قلات به جمعی از افغانان سوداگر که اسب می‌برده‌اند رسید و از بی‌اعتدالی اسبان را کشیده به مردم خود قسمت کرد.

و از آنجا به صوب غزنین شتافت. ناگهانی به غزنین رسید. از جانب میرزاهندال، زاهدبیگ در قلعه به غفلت و مستی می گذرانید. در آن شب که میرزا به غزنین آمد، زاهد مست طافح بود. به اتّفاق عبدالرّحمن قصّاب مردم میرزا به کمند بالا رفتند و قلعه را به تصرّف خود در آوردند و زاهدبیگ را مست به حضور میرزا آوردند. و این بدمستان در عین مستی او را از فراز هستی به نشیب نیستی انداختند.

میرزا دولت سلطان داماد خود را به غزنین گذاشت و جمعی از مردم بکر به سرکردگی ملک محمد ـ که یکی از معتبران حاکم تته بود ـ به کومک گذاشته خود به سرعت تمام روانهٔ کابل شد و سحری بی‌سابقهٔ خبر به کابل رسید. اوّل به دروازهٔ طاقیه‌دوزان آمد. از محمّدطغایی ـ که حکومت کابل به او مقرّر بود ـ خبر

گرفت که در آب و آتش حمام است، و همانا که اینجا نیز نشأه بدمستی او را به خمار غفلت کشیده بود. علیقلی اوغلی ـ که یکی از قورچیان میرزا بود ـ درون حمام در آمده محمّدعلی را برهنه از حمام در آورد. میرزا او را به آب شمشیر غسل داده، خود متوجّه درون قلعه شد. پهلوان اشتر که دروازهٔ آهنین به اهتمام ضبط او بود، به موجب قرارداد گشود. میرزا به درون شهر رفت و شهر کابل در تصرّف میرزا کامران در آمد.

در آن سحرگاه که این قضیّه سانح شد، حاجی محمّد عسس (۱۶۳) آمده میرزا را دید. میرزا گفت که چون رفتم و آمدم؟ او جواب داد که شام رفتید و صبح باز آمدید. میرزا رفته بالای ارک‌نشیمن ساخت. شمس‌الدّین محمّدخان اتگه حضرت شاهنشاهی را به آیین بزرگی و تمکین بزرگان پیش میرزاکامران آورد. میرزا به دیدن آن مظهر کرامات بی‌اختیار در رفق و ملایمت شد و انواع مهربانی کرده آن حضرت را ـ که در کنف حمایت مُهیمنِ جانبخش مطمئن خاطر بودند ـ از کوته‌رایی و تنگ‌چشمی به مردم خود سپرد.

چون میرزاکامران کابل را به تصرّف خود در آورد، انواع تحکّم و تعدّی پیشنهاد همّت خود ساخت و در گرفتن اموال مردم و ریختن خون خلایق دست تطاول گشاد، و مهتر واصل و مهتر وکیل را [۲۵۹] ـ که غلامانِ خاص پادشاهی بودند ـ میل در چشم کشید، و حسام‌الدّین‌علی ولد میر خلیفه ـ که حضرت به ملازمت خود طلبیده بودند و جایگیر او به الغ‌میرزا منتقل شده در این نزدیکی به کابل آمده بود ـ به انتقام استحکام زمین داور اعضای محسنهٔ او را قطع کرد و به ناخوش‌ترین وضعی در چنگ اجل داد. پس از آن چولی‌بهادر را که از دولتخواهان پسندیده‌خدمت بود به قتل رسانید. خواجه معظّم، بهادرخان، اتگه‌خان، ندیم کوکه و جمعی دیگر از ملازمان بساط قرب را دربند کرد و وبال صوری و معنوی و بدنامی دینی و دنیوی برای خود آماده ساخت.

پیوسته به ارقام تلبیس اضلال و اغوای مردم می‌کرد. از آن جمله شیرافکن را به خداع آورد و حسن بیگ کوکه و سلطان‌محمّدبخشی را به تزویر جدا ساخت و بی‌حقیقتان سفله‌طبع تنگ‌حوصله به اندک گمان فایده خاکِ روزگار در کاسهٔ

طمع خود کرده را بی‌حقیقتی پیمودن گرفتند.

همانا عمدهٔ اسباب گرفتن کابل بی‌اتفاقی مردم و غفلت و عدم تیقّظ و انتباه ایشان شد چه، در آن زمان محمّدعلی طغایی از جانب حضرت جهانبانی داروغهٔ شهر بود، امّا پیوسته راه غفلت می‌سپرد و شرایط حزم به جا نمی‌آورد. فضیل بیگ نیز در شهر برای خود دکان علی‌حدّه بر چیده، گمانِ استقلال می‌برد. و با یکدیگر از کوتهی حوصله و نارسایی به معامله مخالفت پدید آورده تیشه بر پای خود می‌زدند.

چون کابل به تصرّف میرزا در آمد پیوسته در پی جمع سپاهی و سرانجام فتنه اهتمام می‌نمود، و جمعی کثیر در گرد او فراهم آمدند. روزی بر بالای ارک نشسته بود، ولدبیگ و ابوالقاسم و جمعی دیگر از قورچیان شاهی که رخصت یافته عازم عراق بودند به دیدن میرزا آمدند. حضرت شاهنشاهی نیز به حضور پرنور خود بزم‌افروز میرزا بودند. معتمدان و مخلصان میرزا همه در پی اخذ و جر شتافته، و مردم اطرافی ــ که در معنی مگسان دکانچهٔ حلوایی‌اند ــ بر یکدیگر می‌ریختند.

ابوالقاسم را نیکوخدمتی به خاطر رسید. به ولدبیگ آهسته گفت که حق نمک خوردن آن است که ما سی جوان یکدل عزم دلیرانه به جای آورده، کار میرزا تمام سازیم و این تازه‌نهال بهارستان دولت و اقبال، یعنی حضرت شاهنشاهی، را به بزرگی برداریم. ولدبیگ که مرد نبرد نبود، از این اندیشه تقاعد نموده گفت ما مردم مسافریم، ما را به این فضولی چه کار. و چون سررشتهٔ هر کاری به وقتی خاص بازبسته‌اند چه امکان که پیشتر از وقت به ظهور رسد [۲۶۰].

نهضت موکب مقدّس حضرت جهانبانی جنّت آشیانی از بدخشان به کابل و محاصرهٔ آن

چون قضیّهٔ فتنه و آشوب میرزا کامران به مسامع قدسیّهٔ حضرت جهانبانی رسید، با وجود شدّت سرما و کثرت برف و باران داعیهٔ عالی مصمم گشت که از راه آب دره شتافته اطفای نایرهٔ فتنه و فساد نمایند.

نخستین منشور عاطفت به میرزا سلیمان فرستاده تقصیرات او را بخشیدند و آن حیرت‌زدهٔ تیه آوارگی را بتازگی خان‌ومان[1] کرامت فرمودند و همان محال که حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی به والدمیرزا سلیمان مکرمت فرموده بودند به بخشش آن میرزا را فرق عزّت برافراختند، و قندوز و اندراب و خوست و کمهرد و غوری و آن حدود را به جابگیر میرزا هندال مقرّر گشت، و به بدرقهٔ توفیقات الهی به مسعودترین ساعتی عنان عزیمت به صوب کابل معطوف فرمودند.

و چند روز از تواتر و توالی برف و باران در طالقان مقام شد، و اوزبکیّه مراجعت آن حضرت را غنیمت عظمی و فوز کبری شناخته هر کدام به جا و مقام خود آرام گرفتند، و در تمام توران از هراس مواکب عالی بی‌غمی روی داد. و آن حضرت بعد از تخفیف برف از طالقان متوجّه قندوز شدند. میرزا هندال به لوازم

---

۱) م: بتازگی خادمان

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مهمانداری پرداخت و به جهت گردآوری خاطر میرزا در نواحی قندوز به باغ خسروشاه اقامت اتّفاق افتاد. بعد از عید قربان از آنجا به راه کتل شبرتو به کتل ریگگ عبور فرمودند و در خواجه‌سیّاران نزول اقبال روی داد.

شیرعلی که خود را از معتمدان و بی‌ربایان[2] میرزا می گرفت، تنگی آب درّه را عظیم محکم کرده بود، امّا زورظاهر با تأیید باطن چه کار کند و قوّت بشری با تقویت ابزدی چه مقاومت نماید. آخرِ کار از پیش میرزاهندال و قراجه‌خان فرار نمود. و چون اردوی ظفرقرین عبور فرمود، از عقب آمده بر بنگه و پرتاسِ پس‌مانده دست‌درازی نمود.

چون موضع چاریکاران مخیّم بارگاه اقبال شد از این موضع جمعی کثیر حقوق نعمت سابقه ولاحقه و عهود و مواثیق مؤکّدهٔ مجدّده منظور نداشته، از بخت‌برگشتگی جدا شدند و پیش میرزا کامران رفته به درجات ترقّی ـ که در معنی درکات تنزّل بود ـ رسیدند، مثل اسکندرسلطان، میرزا سنجر برلاس ـ ولدسلطان جنید برلاس خواهرزادهٔ حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی.

آن حضرت در حدود زمزمه[3] توقّف فرموده در تمکین خواطر [۲۶۱] مُذَبْذَب درونانِ معامله نافهم و متزلزل‌خاطران بی‌سرمایهٔ حقیقت کوشیدند، و به پیمان و عهودْ خاطر واماندهٔ ایشان را به جای آورده مجلس کنگاش منعقد ساختند. رخصت یافته‌های سخن به موقف عرض رسانیدند که چون میرزا کامران شهربند کرده خود متحصّن شده است، لایق آن است که از کابل گذشته به حدود بوری و خواجه‌پسته نزول اقبال واقع شود تا آذوق به عسکر فیروزی اثر می‌رسیده باشد.

رای همه بر این قرار گرفت و از زمزمه سوار دولت شدند. به قدر راهی که آمدند به خاطر الهام‌پذیر آن حضرت چنان رسید که رفتن به جانب خواجه‌پسته مناسب نیست چه، اکثر مردم همراه عیال خود در شهر دارند، بسیاری بی‌اختیار جدا خواهند شد و جمعی را به خاطر خواهد رسید که مگر توجه موکب عالی به راه قندهار قرار گرفته. لایق دولت آن است که همّت گماشته شهربند را متصرّف شویم. اگر میرزا به جنگ پیش آید، بهتر؛ واگرنه، همهٔ مردم از ما جدا

---

۲) م: بی‌ریان ۳) ب: رمه؛ م: زمه

نمی‌شوند و هم از آسیب بارندگی به قدر پناهی حاصل می‌شود.

حاجی محمّدخان را طلب داشته این مکنون باطن را با او در میان آوردند. او بر این رای صایب آفرین کرد و قرار بر این اندیشه یافت. حاجی محمّدخان و جمعی به راه کتل منار روان شدند و خود به دولت و اقبال از پایان کتل متوجّه فتح شهربند گشتند.

عساکر فیروزی‌مآثر به سرکردگی میرزاهندال به حدود ده افغانان نزدیک روضهٔ باباشش‌پر رسیده بود که شیرافکن اکثر مردم کارآمدنی میرزاکامران را سرکرده به جنگ آمد و چپقلشهای نمایان از جانبین واقع شد، و اکثر مردم پادشاهی را قدم تمکین بر جای نماند. میرزاهندال پای ثبات محکم کرده در میدان نبرد ایستاد و دادِ مردانگی و جانفشانی داد.

چون این معنی مکشوف خاطر اقدس شد، قراجه‌خان و میربرکه و جمعی دیگر از مردم، مثل شاهقلی نارنجی و امثال آن را، اشارت عالی به نفاذ پیوست که کمر همّت بسته گروه گمراه را تنبیه نمایند. این جماعه به مقتضای اشارت مقدّس متوجّه نبرد شدند. میربرکه از همه پیش تاخت. در این اثنا حاجی محمّدخان و جمعی دیگر که از آن راه تعین شده بودند به وقت رسیدند و شکست بر گروه مخالف افتاد. شیرافگن را دستگیر کرده به ملازمت آوردند.

آن حضرت که معدن مروّت و فتوّت بودند، می‌خواستند که او را روزی چند دربند و زندان پندپذیر ساخته در سلک ملازمان درآرند. موجب التماس قراچه‌خان و ابرام جمعی از دولتخواهان که از کافرنعمتی و بی‌حقیقتی او خونها در جگر داشتند، به حضور اقدس به سیاست رسید.

و آن حضرت از راه خیابان متوجّه کابل شدند، و جوانان بهادر از موکب پادشاهی تعاقب گریخته‌ها [۲۶۲] نموده به دروازهٔ آهنین خود را رسانیدند. میرزاخضرخان و جمعی ارغونیان راه هزارجات گرفتند و شهربند به تصرّف اولیای دولت قاهره درآمد. آن حضرت آن روز در باغ قراچه‌خان نزول اجلال فرمودند و خیلی از مفسدانِ بدسرانجام که در جنگگاه به دست اولیای دولت افتاده بودند به یاسا رسیدند. شیرعلی سراسیمه به قلعه درآمد و مضطربان قلعه را

اطمینانی حاصل شد.

حضرت جهانبانی از آنجا سیر باغ دیوانخانه و اُرته‌باغ نموده به کوه عقابین ــ که بر قلعهٔ کابل مشرف است ــ نزول اقبال فرمودند و توپها و ضربزنها نصب کرده سرمی‌دادند. هر روز مردم میرزا کامران بر آمده چپقلشهای مردانه می‌کردند. مهدی‌خان، چلمه‌بیگ ــ خویش او ــ، باباسعید قبچاق، اسمعیل کور[۴] ملاّ مبتلابی اوجی[۵] و تیره‌بختی چند دیگر از لشکر منصور فرار نموده پیش میرزا کامران رفتند.

حضرت جهانبانی به قراچه‌خان، حاجی محمدخان و جمعی دیگر فرمودند که روبروی دروازهٔ بارک[۶] جای اردوی معلیٰ ببینید که آنجا نزول اقبال صلاح دولت است و در محاصرهٔ قلعه بیشتر توجّه نموده و مورچلها قسمت کرده کار بر میرزا تنگتر باید گرفت.

فرستاده‌ها در جستجوی منزلگاه بودند که سی چهل کس بیکبار از دروازهٔ بارک بیرون ایستادند. حاجی محمّدخان با جمعی از مردم پادشاهی به جانب این جماعت تاخت. آنها تاب مقاومت و ایستادن نیاورده رو به قلعه گریختند. در این اثنا شیرعلی از اندرون قلعه بر آمده به حاجی محمّدخان چَپقُلَشی نمایان کرد و به دست راست او زخم کاری از دست شیرعلی رسید. در این زدوخورد مردم پادشاهی زور آورده شیرعلی را به درون قلعه گریزاندند و حاجی محمّدخان را از ناتوانی و ضعف برداشته به خانهٔ او بردند. مدّتی بیمار بود و شهرت چنان یافت که ودیعت حیات سپرده است. حضرت کس پیش او فرستادند که سوار شده به مورچلها خود را نماید. به موجب اشارت مقدّس سوار شد و بازار شماتت اعدا کساد یافت.

روزی میرزا اسنجر[۷] پسر سلطان جنید ــ که داغ بی‌حقیقتی بر جبین حال خود نهاده رفته بود ــ از قلعه بر آمده، تاخت. اسب سیغ(۱۶۴) جلو بود. او را برداشته تا باغ بنفشه آورد. قوی‌بازوانِ حقیقت‌ورز او را دستگیر کرده به حضور اقدس آوردند. آن حضرت جانبخشی فرموده به زندانخانه فرستادند [۲۶۳].

---

۴) د: کوز ۵) ه: ملا بلایی اوجی ۶) الف، و، ح: بارگ؛ بعضی نسخ: بارگه ۷) ه: سنجر برلاس

محمّدقاسم و محمّدحسین ـ که خواهرزاده‌های پهلوان دوست میربر بودند والحال هر کدام در خور استعداد تربیت یافته در سلک امرای عظام و هواخواهان حقیقت‌منش به مراتب عالیه شرف اختصاص دارند ـ به دستیاری بخت بیدار از برجی که میان دروازهٔ آهنین و برج قاسم برلاس بود خود را انداخته در عقابین به پابوس گرامی استسعاد یافتند و چون عقابین به صید سعادت جاودانی کامیاب شدند و مشمول عنایت بیغایت گشتند.

در عین جنگ و جدل قافله‌ای کلان از ولایت به چاریکاران آمد. اسب و اسباب بسیار در آن قافله بود. میرزا کامران شیرعلی را با جمعی کثیر از معتمدان خود تعیّن نمود که رفته آن اسباب بگیرد. هرچند تُردی‌محمّد جنگجنگ ـ که از معتبران میرزا بود ـ منع کرد و بصریح گفت که اگر حضرت جهانبانی خبردار شوند و مردم را فرستاده سر راه ما بگیرند و نگذارند که به شما ملحق شویم هم کار شما ساخته نمی‌شود و هم حال ما به تباهی می کشد، میرزا که چشم بر اموال مردم دوخته بود این سخن را به گوش هوش درنیاورد و لشکر را به سرکردگی شیرعلی نامزد ساخت.

همان لحظه این خبر به مسامع علیه رسید. حاجی محمّد به این خدمت مقرّر شد که آن ظلمه را از این تعدّی و تاراج باز دارد. حاجی محمّد به عرض اشرف رسانید که آن جماعت شاشب رفته‌اند و کار خود ساخته، اگر ما تعاقب کنیم و به ایشان دچار نشویم از دست می‌روند. اگر صلاح دولت باشد مورچلها و سرراهها و گذرها را استحکام دهیم تا نتوانند به درون قلعه رفت. حضرت جهانبانی را این رای موافق آمد. خود به دولت و اقبال از کوه فرود آمده در استحکام موارد و مداخل اهتمام فرمودند.

شیرعلی و تُردی محمد جنگجنگ و سایر مردم که به سوداگران رسیدند، اسباب ایشان را بزور کشیده گرفتند و بسیاری از متاع سوداگران به تاراج رفت. چون مراجعت نموده خواستند به قلعه درآیند مستحکمی راهها و گذرها ظاهر شد. تُردی محمّد و شیرعلی با هم به گفتگو درآمدند. تُردی محمّد جنگجنگ گفت: «اینک سخنِ من پیش راه آمده.» هرچند به چپ و راست نگاه کردند

راهی که توانند به قلعه در آمد نیافتند. سر گردان شده خود را به کناری کشیدند و منتظر فرصتی شدند که به حیله‌ای خود را درون قلعه اندازند.

روزی باقی صالح ـ که یکی از بکّه‌جوانان مردانهٔ حصاری بود ـ به جد شده میرزا کامران را نزدیک، دروازهٔ آهنین آورد و بگزاف گفت: «به یک حمله شیرعلی را از همین دروازه به درون می آرم». چون دروازه گشوده جمعی از دلیران میرزا قدم پیش نهادند، مردم مورچل محمّدقاسم‌خان موجی و قاسم مخلص و جمیل‌بیگ حاضر شده دادِ آگاهی و مردانگی دادند. سنبل‌خان با شصت هفتاد نفر غلام در بندوق‌اندازی کارپردازی کرد. جمیل‌بیگ به شهادت رسید.

باقی‌صالح [٢٦٤] که باعث این فتنه بود تیر بندوق آتش به خرمن هستی او افتاد و جلال‌الدّین‌بیگ را که از معتبران میرزا بود زخم کاری رسید. اکثر مردم زخمی شدند و از ارادهٔ خود باز آمده دروازهٔ قلعه بستند. شیرعلی از در آمدن قلعه مأیوس شد و به جانب غزنین شتافت.

حضرت جهانبانی، خضر خواجه‌خان و مصاحب‌بیگ و اسماعیل‌بیگ دولدی و جمعی کثیر را بر سر ایشان تعیّن فرمودند که به پایمردی همّت رفته این بی‌دولتان را دستگیر کنند. فرستاده‌ها در کتل سجاوند به شیرعلی رسیدند. جنگ در پیوست و لشکر پادشاهی نصرت یافت. اکثر اسباب و اموال و اسبان به دست افتاد و جمعی کثیر دستگیر شدند. شیرعلی با معدودی به جانب هزارجات رفته به خانهٔ خضرخان پناه برد. فرستاده‌ها مظفّر و منصور با غنایم فراوان رسیده مشمول عواطف نامتناهی گشتند.

و سوداگران تاراج‌شده که التجاج به درگاه مقدّس آورده بودند، حکم شد که هر که اسباب و اسب خود رابشناسد بگیرد. اکثر اسبان و اسباب به صاحبان مال رسیده و این باعث تازگی اقبال شد. باغیان اسیر را در برابر مورچلها آورده علانیه به عقوبتهای گوناگون از هم گذرانیدند تا باعث بیداریِ غنوده‌بختانِ بستر ضلالت شود.

میرزا کامران چون از همهٔ دروازه‌های تدبیر آمدوشد نمود و از هیچ بابی بر

کامرانی خود ظفر نیافت و بجز ناکامی راهی نگشود، همّت ناقص خود را بر سیاست کودکان معصوم و طفلان بیگناه و آلودگی پاک‌دامنان مصروف داشته، زن بابوس را به اهل بازار سپرد و خون سه پسر او را که یکی هفت‌ساله، دوّم پنج‌ساله، و سیوم سه‌ساله بود به عذاب تمام بر خاک ریخت و از فراز قلعه نزدیک مورچل قراچه‌بیگ و مصاحب‌بیگ انداخت.

سرداربیگ پسر قراچه بیگ و خدادوست پسر مصاحب‌بیگ را به کنگره‌های قلعه بسته آویخت و پیغام فرستاد که آمده مرا ببینید، یا مرا راه دهید تا به در روم، یا پادشاه را از محاصره برخیزانند، وگرنه پسران شما را مثل پسران بابوس خواهم کشت.

قراچه‌خان که در آن زمان وکیل مطلق بود، آواز بلند برداشته گفت: «حضرت پادشاه سلامت باشند. خان‌ومان و فرزندان ما که عاقبت در عرصهٔ تلف‌اند و نابودشدنِ ایشان ناگزیر، چه از این بهتر که در راه صاحب و ولینعمت به کار آیند. فرزندان چه باشند، که جان ما فدای حضرت است. از این اندیشه‌های نادرست بگذر و از عالم دولتخواهی و راه بیچارگی آمده ملازمت کن، که سرمایهٔ نجات و پیرایهٔ حیات تو همان تواند بود تا به آنچه از خیرخواهی تو از دست ما آید به جان کوشیم، وگرنه ما را به کشتن فرزندان [۲۶۵] چه می‌ترسانی. اگر فرزندان ما را امری واقع شود عوض آن به آسانی میسّر است.

آن حضرت، قراچه‌خان و مصاحب‌بیگ را طلب داشته به لطفهای نمایان خوشوقت ساختند و به عنایتهای تازه نوازش فرمودند. میرزا در عِرض و ناموس مردم دست زده به فرزندان و زنان مردم بغایت ناشایسته پیش آمد[8]. زن محمّدقاسم‌خان موجی را پستان بسته آویخت.

و چون میرزا بیمار رنج حسد بود، هر مخالفتی که بظاهر با حضرت جهانبانی می کرد در معنی آن ستیزه و مخالفت با دادارِ جهان آفرین پیش گرفته بود و این ستیزه کار هر کاری که اختیار کند لامحاله به هیچ وجه راست نیاید و بر سر در افتد و سرانجامِ کار موجب خسران دین و دنیای او شود.

---

۸) م: پیش آمدن

ظهور کرامت علیا از حضرت شاهنشاهی و فتح کابل

میرزا کامران از بیهوشی و بیخردی برای محافظت خود آن نوباوهٔ بوستان سلطنت و باکورهٔ بهارستان خلافت، یعنی حضرت شاهنشاهی، را در برابر توپ آورده در چنان مقامی که از قدراندازان لشکر منصور مور و ملخ را عبور دشوار بود نگاه داشت.

این چه آدمیّت و مردمی است و آیین کدام‌ددی و دیوساری است. زبان گویندهٔ این گفتار چگونه لال نشد و دست‌برندهٔ این کار چرا از کار نرفت که آن دوحهٔ اقبال را به این نیّت برگیرد و به این قصد بنشاند. چشمی که حقوق صوری حضرت جهانبانی ـ که برادربزرگ، و به جای پدر بزرگوار، و ولینعمت او بودند ـ نبیند جمال جهان آرای حضرت شاهنشاهی که در قباب عزّت مخفی بود چگونه در هنگام صغر و ایام صبیٰ تواند دید؟ دلی که از اندوه[1] حسد پایمال غم بوده با خدای بزرگ در منازعت باشد، سواطع نور الهی ـ که در مظهر بشری مودع بود ـ چون دریابد؟ و کسی که راه صلاح خود نبیند چگونه مصلحت غیر بشناسد.

و چون حکمت ایزدی آن مظهر انوار غیب‌الغیب را در کنف حمایت و ظلّ حراست و عنایت خود از آفات و بلیّات در زمان سلامت و مکان عافیت نگاه داشته متکفّل صلاح احوال و انتظام اوضاع آن یگانهٔ روزگار شده بود، این

---

۱) م: اندازه

بدسگالانِ ستم کردار را در ساعت به سزای اعمال و جزای افعال خویش نرساند، بلکه ارادت و مشیّت پروردگار در حق آن حق‌ناشناسان بر این وجه مقدور شده بود که در کشاکش روزگار برده و در خاکستر نکبت و مذلّت انداخته به مرور ایّام درجه‌بدرجه و مرتبه‌بمرتبه در گزارش[۲] آورد و کردارهای ناهموار آن ستم‌اندیش را بتدریج در کنار پاداش نهد تا از مشاهدهٔ آن عقوبت عاقبت [۲٦٦] عبرتِ سایر ناحقشناسان گردد، و هر آینه چون به دیدهٔ بصیرت نظر می‌رود این قسم مجازات و مکافات ــ که به مدارج و مراتب به ظهور آید ــ در اتعاب و ایلام سخت‌تر و جانکاهتر است.

و چون این امر ناپسندیده از آن طایفهٔ بی‌باک به ظهور آمد، دست‌اندازان در لرزه شد و تیره‌ها به راه اعوجاج رفت و فتیله‌های تفنگ افسرده گشت. سنبل‌خان میر آتش نیز در مزاج حرارت امتزاج خود برودتی تمام احساس کرد و به خود پیچید که این از چه رهگذر تواند بود. سبحان اللّه! آنچه بدکاران تبه‌رای آن را منقصت خیال کرده در ستیزه می‌گشایند، آن وسیلهٔ کمال و دستاویز راحت می‌شود؛ چنانچه این حال مصداق آن است.

اول، در چنین جای خطرناک از آسیب بندوق‌اندازان کم‌خطا و آتش‌افکنان سحرپرداز در حفظ ایزدی بوده، سرمایهٔ خجالت بداندیشانِ سیاه‌دل و پیرایهٔ هدایتِ مسترشدانِ آگاه درون شود. ثانیاً، باعث ظهور چنین خارق عادتی گردد که آتشها سردی نماید و فتیله‌ها درنگیرد. و چون سنبل‌خان را نظر بر مسقط تیر افتاد حدیدالبصر بود، حضرت شاهنشاهی را شناخت. نزدیک بود که از نهیب این حادثه روح از ابدان ناظران مفارقت کند و جمیع بندوق‌اندازان قالب تهی کنند. سرّ این معاملهٔ بدیع را سنبل‌خان دریافت که سردشدن آتشها را سبب این بوده. در ساعت دست از توپخانه بازداشت و فرقهٔ متفرقهٔ باغیه زمانی از شداید توپخانهٔ عالی نجات گونه یافتند.

هر جا که حفظ الهی حارس حال برگزیدهٔ او شود مکاید بشری را چه یارای آن که با او ستیزه نماید. اگرچه بیخبران این شغل ناپسند به ظهور آوردند، امّا

---

۲) اکثر نسخه: گزارش؛ متن: گذازش

حکمت الهی مقتضی توضیح سرّ این حالت و تبیین معنی این حقیقت بود که بر عالمیان کشف این کرامت گردد، تا هر کس فراخور فهم و حوصلهٔ خود در کُنه آن غور نماید و به مقدار دریافت خود از خیر و شرّ دریابد. و بالجمله بدنفسان این عمل را وسیلهٔ تخفیفِ شدّت و سختگیری ــ که به ایشان متوجّه بود ــ گردانیدند، و دروبینانِ حقیقت‌شناس این حرکت را سبب قرب زوال آن بیدادگران شمردند.

در این اثنا میرزا الغ‌بیگ از زمین داور، و قاسم حسین‌خان شیبانی از قلات، و خواجه‌غازی ــ که در اردوی شاه مانده بود ــ و شاهقلی سلطان ــ که به بیرام‌خان خویشی داشت ــ از قندهار و جمعی از بدخشان به ملازمت شتافتند. آن حضرت مورچلِ این مردم در جانب دروازهٔ بارک عنایت فرمودند و این جماعت سعادت‌منش در آداب خدمت کمر اهتمام بستند. بهادران حقیقت‌اساس [۲۶۷] جدّ و جهد بیشتر از پیشتر نموده کار بر میرزا تنگتر گرفتند.

و چون همهٔ اندیشه‌های او نادرست آمد، از راه روباه‌بازی به شقِ چاپلوسی و گربه‌لابگی زد، و اظهار خجالت و ندامت نموده از راهِ تملّق پیش آمد و به وسیلهٔ قراچه‌خان به موقفِ عرضه رسانید که از گذشته پشیمانی دست داده است، اکنون می‌خواهم که در خدمت بوده تلافی و تدارک ایام گذشته نمایم و به خدمات پسندیده دل حق‌گزار آن حضرت را به خود مهربان گردانم. اکنون جایزهٔ این ندامت وصلهٔ این ضراعت و خجالت آنکه جان و مال در حمایت مروّت آن حضرت باشد.

آن حضرت به مقتضای بزرگ‌نهادی و بلندهمتّی سخنان او را به پایهٔ قبول داشته، در مهام اهمام سختگیری تجویزِ تخفیف فرمودند. و چون میرزا هندال و قراچه‌خان و مصاحب‌بیگ و اکثر اعیان لشکراقبال از مشرب عذب اخلاص بهرهٔ تمام نداشتند، به قصد گرمی هنگامهٔ خود ــ که شعار کهنه عملهٔ آشوب‌طلب است ــ نخواستند که میرزا به ملازمت آید.

از اخلاص و حقیقت چه گویم که آن گوهری است بی‌بها و جوهری است کمیاب. اگر در تورانیان ــ که دایم آنجا نایاب است ــ کم باشد چه عجب عقلِ معامله‌فهم که در گرو سود و زیانِ ظاهری خود است نداشتند. تا پاداش نیکی

نیکی می کردند این کوردلان در برابر نیکی اسباب بدی سرانجام دادند. و از این زبونتر آنکه پیوسته اسباب مردم آزاری و خونریزی ناحق آماده ساخته، به اندیشهٔ تباه آن که بزرگی ایشان زیاده شود و روزی فراخ، سرمایهٔ آشوب و فتنه گشتند. چه عقلها هماغوش ایشان بود و چه خیالها همزانو داشتند.

اگر ادنیٰ مراتب اخلاص را می‌دانستند که چه دولتها در اوست، هر آینه این نوع زیان به خود نمی‌پسندیدند. اگر از دارالقدس اخلاص خبری نداشتند از بازار معامله‌دانی چه شد که بدین گروه خبری نرسید، و اگر گوش هوش ایشان این را نمی‌شنود کاشکی وبالِ دل آزاری دانستندی، تا تیشهٔ تیزِ چنین بر پای خود نزدندی.

باری این جماعه به فکرهای نادرست میرزا را رمانیدند[۳]، و گفته فرستادند که به امید که در قلعه می‌باشی، و به کدام امید به درگاه می آیی. روزبروز اسباب قلعه‌گیری آماده‌تر می‌شود. باید که زودتر خود از فلان مورچل ــ و به مورچل حسینقلی آقا نشان دادند ــ بیرون روی.

میرزا به اشارت این جماعه از دروازهٔ دهلی بر آمده از همان جا که نشان داده بودند، شب پنجشنبه هفتم ربیع الاوّل نهصدوپنجاه‌وچهار[۴] طریق فرار سپرد و متوجّه بدخشان شد که شاید [۲۶۸] به وسیلهٔ میرزا سلیمان و، اگر آن نباشد، به امداد اوزبکیه کاری تواند ساخت.

حضرت جهانبانی به دولت و اقبال حاجی محمّدخان و جمعی را به تعاقب میرزا تعیّن فرمودند وخود به تأیید ایزدی دارالسلطنهٔ کابل را ــ که وحشت‌سرای بغی و طغیان شده بود ــ به قدوم گرامی عشرت‌سرای انس گردانیدند. حضرت شاهنشاهی مورد کراماتِ نامتناهی اقبال‌وار استقبال فرموده به دولت ادراک حضور کامیاب سعادت شدند. و مخدّرات عصمت به شرف بساط بوسِ عالی اختصاص یافتند.

حضرت جهانبانی را از دیدار گرامی حضرت شاهنشاهی در دیده و دل

---

۳) در بعضی نسخه: رهانیدند ۴) ط: شب هیزدهم اردیبهشت ماه جلالی سال چهارصدوشصت‌ونه موافق شب پنج‌شنبه...

نوری و حضوری تازه روی نمود. کدام نعمت از این زیادەتر تواند بود که دیدهٔ یعقوبی به جمال یوسفی روشنی پذیر گردد و کدام راحت از آن بالاتر که به وصال چنان جگرگوشه دلِ چنین صاحبدلی آرام گیرد. بر شکر سلامتی ذات قدسیّه و خجستگی احوال شریفه نذور نیاز و صدقات اخلاص به تقسیم رسید و بر دلهای افگار خلایق ـ که از آسیب حوادث خون بود ـ مرهمی تازه نهاده آمد. هر یکی به صدگونه پرسش و نوازش آرامش و آسایش یافت، و پراکندگیهای دلهای دردمندان به فراهمی بدل شد، و بر سریر نصرت و مسند عزّت به فرّ دولت و شکوه اقبال حضرت جهانبانی و حضرت شاهنشاهی جای گرفتند.

حاجی محمّدخان و مردم دیگر که به تعاقب کامران میرزا فرستاده بودند، اگرچه به او رسیدند امّا به افسون و افسانهٔ کهنه عملهٔ بی‌دولت او را نادیده انگاشته گذاشتند.

اگرچه میرزا از میان به در رفت، امّا آق‌سلطان[۵] و اکثر مردم او به دست اولیای دولت افتادند و از روی عدالت حقیقی بازپرس شده، یلیک فراخور جریمه به سزا رسیدند. از آن جمله سلطان قلی انکه، ترسون میرزا خویش عبدالله‌میرزا، حافظ مقصود، مولانا باقی برعو[۶]، مولانا قدم ارباب و جمعی دیگر ـ که سر فتنه و فساد بودند ـ به یاسا رسیدند.

میرزا کامران راه فرار اختیار کرد و به مردم خود قرار داد که به کوه استالف رفته پناه می‌گیرم و لشکر فراهم آورده اسباب جنگ آماده می‌گردانم. و خود با علیقلی قورچی آخر شب از راه سنجد دره[۷] پنهانی متوجّه بدخشان شد و بعد از رسیدن هزارگونه آزار از هزارجات با هزاران خواری و رسوایی راهی پیش گرفت.

میرزابیگ که از معتبران میرزا بود، و شیرعلی با چندی در نواحی ضحّاک به میرزا ملحق شدند و به غوری رسیده به حاکم آنجا میرزابیگ برلاس پیغام داد و او را به خود خواند. او در جواب گفته فرستاد که از من حرام‌نمکی ـ که شعار بدگوهران است ـ [۲۶۹] نمی‌آید. میرزا خواست که از غوری بگذرد، یکی از

۵) ح، م: آقاسلطان ۶) الف، ح: برغو ۷) ح: نجد دره

قلقچیان میرزا را دشنام داد که همراه این مرد چه می‌شوید ـ و اشارت به میرزا کرد ـ که اگر نسبت بنوّت و عِرق حمیت حضرت گیتی‌ستانی داشتی هرگز از حاکم غوری به این زبونی نگذشتی و او را مفت نگذاشتی.

میرزا از طعن او آزرده شده گفت: «چرا بی‌صرفه‌گویی می‌کنی و حساب نمی‌فهمی. من از بی‌سرانجامی شمایان اندیشه‌مند شده به این روش می‌گذرم. اگر در شما سامان جنگ می‌بود کی چنین می‌گذشتم» آن دیوانه باز سخنان درشت به میرزا گفت.

میرزا برگشته به حاکم غوری جنگ کرد و شکست از جانب حاکم غوری افتاد و غوری به دست میرزا درآمد و میرزا را بقدر سامانی به هم رسید. و شیرعلی را در آنجا گذاشته به بدخشان متوجّه شدو کس پیش میرزاسلیمان و میرزا ابراهیم فرستاد که مگر آنها به اعانت و امداد کمر موافقت بربندند. ایشان به رهنمونی عقل صایب دولتخواهی پادشاه را از دست ندادند و خود را از معاونت میرزا کامران نگاه داشتند. میرزا کامران به بدرقهٔ اوهام باطله متوجّه بلخ شد که به پیرمحمّدخان التجا برده به کومک او بدخشان را متصرّف شود.

حضرت جهانبانی قراچه‌خان را به بدخشانات تعیّن فرمودند که رفته به میرزاسلیمان و میرزاهندال و سایر اولیای دولت متّفق گشته میرزا کامران را به دست آورند یا آواره سازند. قراچه‌خان به بدخشان آمد و به اتّفاق میرزایان متوجّه قعلهٔ غوری شد. در آنجا شیرعلی و جمعی از مردم میرزا کامران متحصّن شدند. جنگهای مردانه درپیوست و جوانان نیک از طرفین کشته شدند، از آن جمله خواجه نور ـ که از بهادران کارزار میرزاهندال بود ـ افتاد و ملّا میر کتابدار ـ که از منظوران میرزاهندال بود ـ نیز درجهٔ شهادت یافت. آخر به بدرقهٔ اقبال محصوران قلعه تاب نیاورده فرار نمودند و قلعه به دست اولیای دولت درآمد.

در این اثنا خبر آمدن میرزا کامران و پیرمحمّدخان از بلخ رسید. میرزایان قرارِ جنگ نداده به شعاب جبال بازگشتند و قراچه‌خان به صوب کابل روانه‌شد. و حضرت جهانبانی هرج‌ومرج بدخشان استماع فرموده عنان عزیمت به جانب بدخشان مصروف ساختند. چون غوربند مضرب خیام نصرت اعتصام شد

قراچه‌خان آمده ادراک سعادت زمین‌بوس نمود و به جهت آنکه اسباب قراچه‌خان در مراجعت به تاراج ایماقات رفته بود، رخصت دارالسلطنهٔ کابل گرفت، که سامان نموده زود به موکب عالی پیوندد.

آن حضرت به جهت خاطر او از غوربند کوچ کرده به موضع گلبار[8] نزول اجلال فرمودند که تا آمدن قراچه‌خان دل‌مشغولی به سیر و شکار داشته باشند. و بعد از آنکه قراچه‌خان آمد، اگرچه وقت گذشته بود، [۲۷۰] آن حضرت به همان عزیمت اوّل راسخ بوده به جانب بدخشان نهضت فرمودند. چون مشیّت ایزدی به این یورش نرفته بود کتل هندوکوه را برف سنگ راه شد. و شورش عجبی در آن کتل پدید آمد که عبور دشوار بود. به مقتضای صلاح‌وقت متوجّه کابل شدند و عزیمت تصمیم یافت که در موسم بهار عنان توجّه به صوب بدخشان منعطف فرمایند.



۸) در چند نسخه: گلبهار

مکتب نشستن حضرت شاهنشاهی، و دیگر وقایع که در آن ایّام روی نمود

چون در مکتبخانهٔ علم الهی ـ که لوح محفوظ رقوم ازلی و ابدی است و جمیع عقول و فهوم در آن حریم حضور اطفال مکتب تعلیم‌اند ـ مثبت و مرقوم شده که صاحبان عقل هیولانی را در مبادی ظهور نطق به تعلیم حروف مرکّبه و اکتساب علوم مکتسبه ـ که به تلاحق افکار و تجارب افهام فراهم آمده ـ در آرند و به تدریج و ترتیب خاص سیر در مسالک مآثر عقول فرمایند، در هفتم شوّال این سال ـ که از عمر ابدپیوند حضرت شاهنشاهی چهار سال و چهار ماه و چهار روز شده بود ـ به آیین رسم و عادت، آن آموختهٔ درسگاه الهی و رموزدان دبستان ربّانی را در مکتب بشری در آوردند و ملّازاده ملّاعصام‌الدّین ابراهیم را به این خدمت گرامی شرف اختصاص بخشیدند. اگرچه در نظرِ ظاهربینان به آموزش فرستادند، امّا در دیدهٔ دوربینان بارگاه ظهور آن حضرت را به پایهٔ والای آموزگاری بردند.

از غرایب آنکه حضرت جهانبانی که از علوم آسمانی آگاه بودند و به دقایق نجوم می‌رسیدند، به اتّفاق ستاره‌شمارانِ باریک‌بین و اسطرلاب‌دانان وقت‌شناس ساعتی خاص برای افتتاح آن حضرت تعیّن فرموده بودند که در ادوار

و اعمار به هم نتواند رسید.

چون ساعت مختار رسید آن مؤدّب به آداب الهی در لباس بازی در آمده در پردهٔ احتجاب مختفی شدند و با آن همه توجّه و اهتمام پادشاهی هرچند تکاپوی فرمودند پی به آن حضرت نبردند. آگاه‌دلان روشن‌ضمیر از این سرّ بدیع دریافتند که مقصود از این آن است که خداوندِ خردِ والا ــ که مخصوص تعلیم ایزدی است ــ به علوم رسمی روزگار مشوب و منسوب نشود تا در هنگام ظهور این خدیو نکته‌شناس بر زمانیان ظاهر شود که دانشوری این پادشاه دانشوران از قسم موهبتی است نه از جنس مکتسبی.

و با وجود این معنی بر ضمیر اقدس آن حضرت نقوش حرفی و علوم رسمی ــ چه از آنچه رقمزدهٔ قلم اهل فنون شده و چه از آن نکات و اسرار که از مبدأ فیّاض بی‌توسط تعلیم وتعلّم بر باطن انور فایض گشته ــ جلوهٔ ظهور دارد، و لهذا ارباب حکمت و اصحاب ریاضت و صاحبان علوم ظاهری و وارثان صنایع کلّی وجزوی چون در بساط حضور اقدس می‌رسند از شناسایی خود سر خجالت به گریبان تأمّل فرو برده حیران می‌مانند و طبع الهام‌پذیر آن حضرت به گفتنِ نظمِ هندی [۲۷۱] و فارسی بغایت موافق افتاده در دقایق تخیّلات شعری نکته‌سنجی و موشکافی می‌فرمایند از کتب نظم مثنوی مولوی و دیوان لسان‌الغیب خود به سعادت روان می‌خوانند، و از حقایق و لطایف آن التذاذ می‌یابند. این بیت گرامی از نتایج فکر آن حضرت است:

بیت

نیست زنجیر جنون در گردن مجنونِ زار

عشقْ دستِ دوستی در گردنش افگنده است.

و به زبان هندی نیز معانی رنگین منظوم ساخته‌اند، که کارنامهٔ این فن تواند بود

مصراع

ای تو مجموعهٔ خوبی ز کدامت گویم[1]

القصه، چون چندگاه پیش آن افادت انتساب[2] به خواندنِ زبونتر از ناخواندن اشتغال داشتند، اهل ظاهر بر عدم کوشش آخوند حمل کرده در تغیّر آن اهتمام نمودند و آن بیچاره را معزول ساخته خدمت او را به مولانا بایزید مقرّر ساختند و ندانستند که کارفرمایان ابداع اهتمام دارند که ضمیر الهام‌پذیرِ آن نورپرورد ایزدی محّل انعکاس نقوش مدادی و مورد انطباع سواد علوم ظاهری نگردد.

بالجمله حضرت جهانبانی در این ایّام سعادت فرجام در دارالسّلطنهٔ کابل انتظام‌بخش ممالک بوده توجّه کشورگشایی به یورش بدخشان به آخر رساندن کار میرزا کامران مبذول می‌داشتند. میرزا کامران از اعانت میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم[3] ناامید شده به خیالات فاسد متوجّه بلخ شد که به استعانت پیرمحمّدخان بدخشان را به تصرّف درآرد. چون به موضع ایبک رسید، حاکم آنجا نیک پیش آمده نگاهداشت و حقیقت حال به پیرمحمّدخان اعلام نمود. پیرمحمّدخان مقدم میرزا را مغتنم دانسته مردم معتبر را به استقبال فرستاد و میرزا را باحترام تمام به خانهٔ خود آورد و لوازم مهمانداری به تقدیم رسانید و خود همراه میرزا شده به بدخشان آمد. میرزایان به قراردادِ خود به حدود تنگ بدخشان رفتند و اکثر بدخشان به تصرّف میرزا کامران درآمد. پیرمحمّدخان جمعی را به کومک میرزا گذاشته خود مراجعت نمود و میرزا به حدود کِشم و طایقان آمد، و رفیق کوکه و خالق بردی را با جمعی از چغتای و اوزبک به روستاق تعیّن کرد.

میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم جمعیّت کولاب به هم رسانده بر سر روستاق آمدند و از جانب قلعهٔ ظفر و خملنکان[4] رسیده با رفیق کوکه و دیگران نبرد مردانه کردند و به سرنوشت آسمانی شکست خورده باز خود را به حدود کوهستان

---

۱) م: ندارد ۲) الف: افادت‌پناه ۳) در تمامی نسخه، میرزا هندال ۴) د: خملکان؛ و: خملکان

کشیدند. حضرت جهانبانی در دارالسّلطنهٔ کابل مسرّت پیرای باطن انور بودند و قرارداد خاطر اقدس آن بود که به صوب بدخشان نهضت عالی فرمایند. و چون دلهای ملازمان را به صفای اخلاص و حسن عقیدت نمی‌یافتند، این یورش در پردهٔ تعوّق و توقّف می‌ماند [۲۷۲].

در این ولا که قراچه‌خان خدمات شایسته به جای آورده مورد عنایات بی‌غایت شده بود، از آنجا که ظرفش تنگ بود و باده فراوان، پیمانهٔ حوصله‌اش لبریز شد و حساب کار و پایهٔ حالت خود و مرتبهٔ والای صاحب نشناخته پا از جادهٔ اعتدال بیرون نهاد. تا آنکه به مقتضای کم‌خردی ـ که لازم حالِ طویل‌قامتان بی‌اعتدال است ـ سخنانی که مستان و دیوانگان نگویند از نشأه غرور بر زبان آورد. از آن جمله استدعا نمود که خواجه‌غازی را ـ که به جایزهٔ نیکوخدمتی و کفایت‌اندیشی به منصب دیوانی اختصاص یافته بود و دست نوازش خسروانه بر فرق تربیت او رسیده ـ بسته پیش من فرستند تا گردنش بزنم و منصب او به خواجه قاسم‌توله عنایت فرمایند.

چون امثال این امور از حضرت جهانبانی ـ که مصدر عدل و رأفت بودند ـ صورت نمی‌یافت، از آنجا که به خیال فاسد خود را استون دولت قاهره می‌دانست و از تیرگی بخت و برگشتگی طالع جمعی کثیر را از راه برده به جانب بدخشان روان شد و بابوس، مصاحب‌بیگ، اسمعیل‌بیگ دولدی، علیقلی اندرابی، حیدردوست مغل، شبخم خواجه خضری، قربان قراول تا قریب سه هزار سوار کار آمدنی ـ که از فریب داده‌های او بودند ـ از راه کتل منار به عزم بدخشان بادیهٔ ضلالت پیمودن گرفتند.

چون این خبر به مسامع علیّه رسید، خواستند که همان لحظه به نفس نفیس خود توجّه فرموده این بخت‌برگشتگان را که از قبلهٔ سعادت روگردان شده‌اند تأدیب فرمایند. به ملاحظهٔ ورود ساعت مختار خود به دولت توقّف فرموده بعضی از ملازمان بارگاه اقبال را به تعاقب آن بی‌دولتان امر فرمودند. همچنان هر که از ملازمان یکجهت می‌آمد دفعه‌دفعه روانه می‌ساختند، چنانچه تُردی‌بیگ‌خان و منعم‌خان محمّدقلی برلاس و عبداللّه‌سلطان و دیگر دولتخواهان پی یکدیگر

شتافتند. و نزدیک به نیم‌روز ـ که ساعت مسعود در آمد ـ حضرت جهانبانی خود به دولت و اقبال سوار سمند نصرت[5] شدند.

جمعی از یکّه‌جوانانِ پیش رفته در حوالی قراباغ به جنداول آن خودسرانِ گریزپای رسیده دستبردی نمایان نمودند و آخرهای روز در سر جوی موری به قراچه‌خان دست‌وگریبان شدند. در این هنگام شب در میان جانِ این تاریک‌دلان در آمد در پناه ظلمت شب گریخته پریشان شدند و از پل غوربند گذشته پل را ویران کردند. و جمعی که تعاقب این فرقهٔ بخت‌برگشته کرده بودند، مراجعت نموده در قراباغ به شرف آستان‌بوس استسعاد یافتند.

رای جهان آرای حضرت جهانبانی بر آن قرار گرفت که موکب عالی [۲۷۳] به کابل مراجعت نماید و از آنجا سامان و سرانجام یورش والا بر اصل نموده متوجّه بدخشان شوند. کوته‌اندیشان فرار نموده تمرعلی شغالی را که وکیل قراچه‌خان بود در پنجشیر[6] گذاشتند که در آن حدود باخبر بوده اخبار کابل می‌رسانیده باشد و خود از کتل هندوکوه گذشته در کِشم به میرزا کامران ملحق شدند.

حضرت جهانبانی روز دیگر مراجعت فرموده اُرته‌باغ را به فرّ قدوم گرامی طراوت بهار بخشیدند و جمعی از این شوربختان را که حقوق موایدِ تربیت پادشاهی نشناخته به حرام‌نمکی سر برداشتند، لقبهای مناسب حال نهادند؛ چنانچه قراچه قرابخت، اسمعیل خرس، مصاحب منافق، و بابوس دیّوث. و مناشیر اقبال به میرزا هندال و میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم فرستادند که استعداد نموده منتظر ورودِ موکب عالی باشند، و فرمان شد که حاجی محمّدخان از غزنین خود را زود به عتبه بوسی رساند.

در این ایّام که استعداد لشکر بدخشان پیشنهاد همّت عالی بود، همه‌وقت به کهنسالان خردمند و بِ‌نایان دانشور که جوهر اخلاص از ناصیهٔ احوال ایشان می‌تافت مشورت می‌فرمودند. جمعی که نه دل شجاعت‌قرین و نه خرد دوربین داشتند به رفتن قندهار ترغیب می کردند تا از آنجا سامان و سرانجام لشکر نموده

---

۵) ز: شوکت ۶) م: پنجهیر

متوجه دفع فتنهٔ میرزا کامران شوند. گروهی که منشور فرزانگی با طغرای مردانگی به دست داشتند، در رفتن بدخشان موافق رای جهانگشای پادشاهی اهتمام می‌نمودند.

روزی از محمّدسلطان پرسیدند که تو چه می گویی؟ او به عرض رسانید که میرزا کامران از رفتن این حرام‌نمکان مغرور شده است، هم اِنا که در آمدنِ این حدود فتح از جانب اولیای دولت است، وگرنه نعوذبالله نقش به طور دیگر خواهد نشست. حضرت جهانبانی فرمودند: «وخامت عاقبت مغروران مکرّر مشاهد همگنان شده. اگر او مغرور است ما به درگاه الهی نیازمندیم». و این بیت بر زبان حقیقت بیان راندند:

بیت

مبادا کس به زرّ خویش مغرور
که مغروری کلاه از سر کند دور.



و فرمودند که توقّف ما چه صورت دارد؟ ان‌شاءالله‌تعالی در همین زودی از کتل عبور خواهیم فرمود.

نهضت موکب جهانگشای حضرت جهانبانی جنّت آشیانی به بدخشان، و به فتح و فیروزی رجوع به کابل

چون پیشنهاد همّت جهانگشا نهضت موکب عالی به صوب بدخشان بود و تقدیم [۲۷۴] این یورش نصرت قرین در هر امری لازم، لاجرم روز دوشنبه پنجم جمادی‌الاولی نهصدوپنجاه‌وپنج، به ساعت مختار به آن صوب صواب با همّت والا و بخت بیدار متوجّه شدند و النگِ چالاک[۱] مُخیّم اقبال شد. بعد از دو سه روز از آنجا به قراباغ نزول اجلال فرمودند و تا ده دوازده روز به جهت مصالح ملکی در این سرمنزل اقامت شد.

حاجی محمّدخان با وجود آنکه اخبار بیوفایی او اشتهار یافته بود هواخواهانه به شرف ملازمت رسید و قاسم‌حسین سلطان که در حدود بنگش بود نیز به آستان‌بوس شتافت و به نظر التفات پرتو کامیاب شد. در همین منزل میرزاابراهیم به رهنمونی کوکب سعادت از بدخشان الغار کرده به دولت بساط بوس معزّز گشت و انوار عنایات خاص بر ناصیهٔ روزگار دولت او تافت.

از عجایبی که‌مژده‌رسان فتوحات بی‌اندازه تواند شد آن بود که در آن ایّام که نهضت عالی به صوب بدخشان قریب رسیده بود آن حضرت در آفتابخانه[۲]

---

۱) ج: چالاک ۲) م: آفتابه‌خانه

ایستاده بودند ناگهان به خاطر قدسی مآثر خطور کرد که اگر این مرغ سفید ـ و آن مرغی بود که همواره در این کارخانه می‌بود ـ بر کتف ما بر آید و آواز کند، نشان فتح و اقبال است. بمجرّد خطور این نیّت مرغ سعادت بال، پرواز آمد و همای‌وار بال‌زنان بر کتف عزّ و شرف نشسته سایهٔ سعادت بر فرق دولت انداخت. آن حضرت شکرگذاری فرموده در پای او حلقه نقره انداختند.

از سوانحی که مقدمة‌الفتح را سزاوار باشد و به میامن اقبال روزافزون به ظهور پیوست، آن است که چون میرزاابراهیم به نواحی پنجشیر رسید، تمرشغالی سر راه میرزا گرفت. ملک علی پنجشیری با قوم و قبیلهٔ خود با میرزا اتّفاق نمود. میرزاابراهیم با تمرعلی شغالی جنگ مردانه کرد و به شمشیر خون آشام کار او تمام ساخت. ملک علی پنجشیری را به جهت احتیاط همراه گرفت که به ملازمت حضرت جهانبانی آورد. این دولتخواه ساده‌لوح به فکر ناقص زمیندارانه از همراهی میرزاابراهیم تخلّف نمود وبعد از مبالعه به جنگ در آمد. میرزا با آنکه معدودی همراه داشت دستبردی عظیم نموده جریده خود را به آستان‌بوس والا رسانید.

روز دیگر ملک علی برادر خود را فرستاده از روی تقصیر و خجالت معذرت نمود، و سر تمر شغالی را فرستاد. آن حضرت او را به خلعت و انعام سرافراز فرموده رخصت دادند. منشور استمالت و تشریف عالی برای برادر او مکرمت شد و رقم فرمودند که میرزا تو را نشناخت. دولتخواهی [۲۷۵] موروثی تو مکشوف ضمیر اقدس است. چون رایات نصرت شعاع به آن حدود رسد به الطاف پادشاهی امتیاز تمام خواهی یافت. و میرزاابراهیم را عنایت بسیار فرموده فرزند خواندند و جلایل اشفاق پادشاهانه را شامل حال او ساخته رخصتِ پیش فرمودند که رفته میرزاسلیمان را بر جمع لشکر و نظام مهام نبرد بدارد و منتظر باشد که عنقریب عرصهٔ بدخشان مخیّم سرادقات اجلال خواهد شد. چون موکب اقبال به حدود طایقان رسد به استلام عتبهٔ عالی مبادرت نمایند.

و حضرت مهد علیای مریم مکانی و حضرت شاهنشاهی نوردیدهٔ سلطنت و

گلبن بهار خلافت را از موضع گلبار[۳] رخصت دارالسّلطنهٔ کابل فرمودند، و محمّدقاسم‌خان موجی را به داروغگی کابل نامزد کرده به همراه [ی] حضرات قدسیه رخصت دادند که به دوام خدمت حضرت شاهنشاهی مشرّف بوده در ضبط و ربط ولایت کمال اهتمام مرعی دارد.

و چون در نواحی موضع با زارک از تومان پنجشیر نزول اقبال شد حاجی محمّد باباقشقه، قاسم حسین سلطان، تُردی‌بیگ، محمّدقلی برلاس، علیقلی سلطان، میرلطیف[۴] و حیدرمحمّد چولی را به رسم منقلا فرسادند. به مجرّد آنکه فرستاده‌ها از کتل هندوکوه گذشتند، مهدی سلطان و تُردی‌محمّد جنگجنگ و طایفه‌ای که در قلعهٔ اندراب بودند رو به گریز نهادند و به موجب حکم مطاع، تُردی‌بیگ و محمّدقلی برلاس به خوست شتافتند که اهل و عیال این جماعهٔ تیره‌روزگار فرار نموده که آنجاست به دست آورند.

میرزا کامران، سرمست بادهٔ غرور، به حدود قلعهٔ ظفر بود و امرای فرار نموده در طایقان هرچند به میرزا در حفظ مسالک و سدّ طریق کابل اهتمام می‌نمودند به جایی نمی‌رسید. و ملّا خرد زرگر ـ که در آن ولا به میرزا کامران کمال قرب داشت و همواره باعث شرارت و فتنه بود ـ در این باب هرچند کوشش عظیم نمود سودمند نیفتاد. آخر قراچه‌خان و آن جماعه پیشبینی کرده مصاحب‌بیگ را فرستادند که عیال را از خوست به طایقان آورد که مبادا لشکری از کابل در رسد و این مردم اسیر شوند. مقارن این حال تردی‌بیگ و محمّدقلی به حوالی خوست رسیدند. مصاحب‌بیگ عیال را بیرون آورده به طایقان برد. همانا که این کهنه‌عمله اغماض عین کرده باشند.

چون رایات عالی نزدیک اندراب رسید، میرزا هندال از قندوز به شرف ملازمت استسعاد یافت و شیرعلی را مقیّد به نظر در آورد. حضرت جهانبانی میرزا را به تفقّدات گوناگون عزّت[۵] بخشیدند. از آن جمله حکم شد که سواره احراز دولتِ ملازمت نماید. مجملی [۲۷۶] از این سرگذشت آن است که پیش از در آمدن سپاه نصرت‌قرین به بدخشانات چون کاروبار میرزا کامران در آن جا

۳) م: گلبهار ۴) در بعضی نسخه: میرلطف ۵) الف: امتیاز

رواج گرفت، شیرعلی اعتبار یافته از مستی غرور پیوسته به میرزا بی‌ادبی سلوک می‌کرد و در باب گرفتن قندوز و بر آوردن میرزا هندال اهتمام می‌نمود. تا آنکه میرزا او را به قندوز تعیّن کرد. میرزا هندال باقبال پادشاهی او را دستگیر ساخت.

شرحش آنکه شبی پیادهٔ بسیار از لشکر قندوز گرد خانهٔ او را گرفتند و او گریخته خود را در جوی آب انداخت و یک دست او شکست و به کمند کید خود دستگیر شد. و چون میرزا هندال او را به ملازمت حضرت جهانبانی افزود، آن حضرت نظر بر اعمال ناشایستهٔ او نینداخته بر تقصیرات او رمق عفو کشیدند و خلعت خاصه مکرمت نموده غوری را نامزد او فرمودند؛ چه، خاطر دوربین را نظر بر جوهر آدمی و دریافت اندازهٔ کار آمدن بود. چون در ذات او معنی مردانگی و سربراهی یافته بودند از چندین تقصیرات عظیمه ـ که هر کدام مستوجب سیاست بود ـ گذشته، به نوازش چنین اختصاص بخشیدند؛ چه، در میزان قدرشناسی اسباب بخشش را از ابواب گذارش افزون یافتند.

بعد از آنکه میرزا هندال به توجّهات پادشاهی معزّز شد، حکم جهان‌مطاع به صدور پیوست که حاجی محمّدخان و جمعی دیگر به رسم منقلای پیش روند، میرزا سرکردهٔ آنها باشد، جمیع مردم از اطاعت میرزا ـ که هر آینه مؤیّد دولت خواهد بود ـ عدول ننمایند، و در لوازم نیکوخدمتی به تقصیر از خود راضی نشوند تا هر یکی فراخور همّت و خدمت به آرزوی خود بهره‌مند گردد.

و در اواسط جمادی‌الاخریٰ نهصدوپنجاه‌وپنج النگ قاضیان[6] ـ که از مواضع اندراب است ـ مضرب سرادقاتِ مجد و جلال گشت. قاضی اندراب و مردم توقبایی و سالقانچی[7] و بلوچ و جمعی از سپاهی و ایماق بدخشان ونوکران مصاحب‌بیگ شرف آستان‌بوس دریافتند و مشمول عنایت پادشاهی شدند. از آنجا کوچ بکوچ نهضت موکب عالی به طایقان روی نمود. اکثری از امرای فرار کرده و میرزا عبدالله و جمعی کثیر از منتسبان میرزا کامران آنجا متحصّن بودند. به میرزا هندال و امرایی که همراهش تعیّن شده بودند حکم معلّی شد که از آب تنگی[8] گذشته دستبردی شایسته نمایند.

---

۶) م: قاضان ۷) م: سایقانچی ۸) م: بنگی

و مقارن این حال میرزا کامران از حدود قلعهٔ ظفر و کشم به ایلغار خود را به این گروه وخیم العاقبت رسانید و روز سه‌شنبه پانزدهم جمادی الاخریٰ در بلندیی ـ که آن را خلسان می گویند ـ در میان این مردم جنگ شد [۲۷۷]. هنوز موکب پادشاهی از آب نگذشته بود و به قدر مفاصله در میان هراول و قول مانده بود که به مقتضای حکمت ازلی هراول پادشاهی روگردان شده از آب گذشت، و گروه مخالف دست به غارت و تاراج گشادند، و میرزا کامران با معدودی بر سر همان بلندی ایستاد.

در این اثنا حضرت جهانبانی بدولت و اقبال بر کنار آب رسیده خواستند که روبروی مخالف از آب عبور فرمایند. بعضی از مخبران صادق به عرض اشرف رسانیدند که پیش آب جمجمه‌ایست[۹] نیم کُروه از آنجا بالاتر آسیابی است و آن زمین سنگلاخ است، عبور از آنجا بسهولت میسّر. لاجرم به دولت و سعادت به آن سمت متوجّه گشتند.

چون نزدیک به آن آسیا رسیدند شیخم خواجه خضری را که کلانتر خواجه‌خضریان بود گرفته آوردند. به جمعی از تنقطاران ـ که در سر جلو می‌رفتند ـ حکم شد که این حرام‌نمک گریزپای را بزنند. چندان به مشت و لگد زدند که بر نظارگیان یقین شد که جان تیره‌اش را تعلّق به بدن نماند. آنگاه اسمعیل‌بیگ دولدی را دستگیر ساخته به حضور اقدس آوردند. آن حضرت جانبخشی فرموده به شفاعت منعم‌خان جرایم او را بخشیدند و به او سپردند و متوجّه بلندیی که میرزا کامران آنجا بود شدند، و فتح‌اللّه‌بیگ برادر روشن کوله را هراول ساخته با جمعی از فداییان بهادر پیشتر فرستادند. جنگ مردانه پیوست و فتح‌اللّه از اسب جدا شد.

مقارن این حال کوکبهٔ پادشاهی، که مقدمهٔ جهانگشایی و طلیعهٔ کشورستانی است، پیدا شد و میرزا دل از دست داده تاب مقاومت نیاورد و فرار نموده خود را به قلعهٔ طایقان رسانید و در استحکام مبانی ضبط کوشش نمود. لشکر پادشاهی مشغول تاخت و تاراج شد. و بر سر اسباب کار قُلْقْچیان به نزاع

۹) م: جمه‌ایست

کشید. آن حضرت حکم هرل فرمودند، یعنی آنچه هر کس را به دست افتد از او باشد و دیگری طمع در آن ننماید(۱۶۵).

در این فتح هیچ کس را سر مویی زخم نشد مگر علیقلی‌خان را که زخمی به او رسید و اسحاق سلطان و تُردی‌بیگ ـ ولدبیگ میرک ـ بابا جوجک و جمعی کثیر که پای دلیری در تعاقب لشکر منصور پیش برده بودند دستگیر شدند. میرزاهندال و حاجی محمّد این گرفتاران را به درگاه والا آوردند. آن حضرت به موجب قواعد نصفت و معدلت فراخور استعدادات مختلف آن مردم را به لطف و قهر اختصاص دادند و سجده‌های نیاز به درگاه کارساز حقیقی ـ که جواد بی ضنّت و مفیض بی‌منّت است[۱۰] ـ به تقدیم رسانیدند.

روز دیگر به شرایط محاصره پرداخته مورچلها قسمت فرمودند. روزی از مورچلی [۲۷۸] ـ که به منعم‌خان، به محمّدقلی برلاس و حسینقلی‌سلطان مهردار تعلّق داشت و بندوقها به مردم قلعه می‌انداختند ـ بندوقی به مبارزبیگ رسید و قالب تهی کرد. آن حضرت که معدن مرحمت بودند تأسف عظیم فرمودند و بر زبان اقدس گذشت کاش مصاحب‌بیگ برادر او به جای او کشته می‌شد. و آن حضرت به مقتضای برادری، بل به موجب رأفت عامّه، با وجود چندین تقصیرات میرزاکامران بر سر عنایت و التفات آمدند و فرمان موعظت‌نشان ـ که تعویذ بازوی دولت و اقبال و حرز گردن فضل و کرامت تواند بود ـ به میرزا نوشتند.

بعد از اقسام نصایح بزرگانه، این عبارت مسطور شده بود که ای برادر بدخو وای عزیز جنگجو، از تدبیر این کار که باعث کارزار و موجب قتل و آزار مردم بیشمار است باز آی و بر مردم شهری و لشکری رحم نمای. امروز این همه مردم که کشته می‌شوند فردای قیامت

شعر

بوَد خون آن قوم بر گردنت
بود دست آن جمع در دامنت

---

۱۰) د: جواد بی‌منّت و مفیض بی ضنّت است

همـــان بـه کـــه بـر صـــلــح رای آوری
طـــریـــق مـــروّت بـــه جـــای آوری.

و مصحوبِ نصیب رمّال این منشور سعادت فرستادند.

چون میرزای مست غفلت رو گردانیدهٔ اقبال و پشت‌دادهٔ دولت بود، نصایح سعادت لوایح مفید نیامد و در جواب آن طومار عنایت و دیباچهٔ درایت این بیت بر زبان راند:

شعر

عروس ملک کسی در کنار گیرد چُست
کـه بوسـه بر لـبِ شـمشـیـر آبدار دهد.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نصیب رمّال حقیقت ادبارمیرزا به مسامع علیّه رسانید. حکم به ضبط مورچلها شد.

در این اثنا میرزاسلیمان و میرزاابراهیم به جمعیّت تمام به استلام عتبهٔ علیّه شرف اختصاص یافته به عواطف خسروانه سعادت امتیاز یافتند. و چاکرخان ـ ولد ویس قبچاق ـ با مردم کولاب نیز آمده ضمیمهٔ عساکر اقبال گشت.

در این مدّت یک ماه محاصره روزبروز ابواب فیروزمندی بر روی اولیای دولت گشوده‌تر می‌شد و عقدهٔ مهمّات میرزاکامران بسته‌تر شده کارها بر او تنگتر می‌گشت. تا آنکه ازاقسام حیله گری و کیدوَرزی ناامید شد و از کومک پیر محمّدخان اوزبک ـ که از کوتاه‌بینی چشم می‌داشت ـ مأیوس شده، بی‌اختیار دست به فتراک اطاعت و انقیاد زد و به وسیلهٔ این حیله خود را در این نوبت از گرداب خطر بر کنار گرفت و کشتی عافیت را از این موج خیز به ساحل نجات رسانید، و به این طریق انواع الحاح و استعذار پیش آورد.

روزی خطّی بر تیری بسته در اردوی معلّی انداخت. مضمون آنکه حقوق

عنایت و رعایت آن حضرت را ندانستم. دیدم آنچه دیدم. اکنون از گذشته پشیمانم و می‌خواهم که به طواف کعبهٔ معظّمه رخصت فرمایند تا از معصیت بغی و کدورت کافرنعمتی پاک شده خود را مستعدّ [۲۷۹] خدمت و شایستهٔ ملازمت گردانم. امید از عواطف آن است که این دولت به وسیلهٔ میر عرب مکّی مشخص شود.

و میر از جملهٔ سیاحان روزگار در صدق و صفا امتیاز داشت و به کیمیاگری منسوب بود. حضرت جهانبانی جنّت آشیانی به او توجه داشتند و در این یورش قرین رکاب نصرت اعتصام بوده لشکر دعا را آرایش می‌داد.

چون عرضه داشت تضرّع او به مسامع عزّ و جلال رسید، میر را طلب فرموده در این باب سخن گفتند. میر گفت: «جواب این را من نوشته درون قلعه می‌فرستم.» و این عبارت نوشت «اِعْلَمُوا یٰا اَهْلَ الْقَلْعَةِ اَلْخِلاٰصُ فِي الْاِخْلاٰصِ، وَالسَّلام فِي التَّسلیم وَالسَّلام عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ» یعنی ای اهل قلعه خلاصی در اخلاص است و سلامت در اطاعت و انقیاد و سلام است بر کسی که راه راست را پیروی نماید.

میرزا کامران بر مضمون این نوشته اطّلاع یافته باز به طریق سابق نوشت که هرچه میر فرمایند و قرار دهند عدول نخواهد بود. حضرت جهانبانی از آنجا که کرم و مروّت لازم ذات قدسی ملکات ایشان بود، میر را رخصت فرمودند.

میر به قلعه رفته لوازم تبیان حقّ را که در مشارب عقلی از زلال عذب شیرینتر بود و در اذواق حتی از عصارهٔ حنظل طعم تلختر داشت، به تقدیم رسانیده در تصریح و تلویح آن دقیقه‌ای مهمل نگذاشت. از هر باب سرزنشی که میر می کرد که میرزا چون از صداع خمار بدمستیهای خود تنبیهی یافته بود سر تسلیم پیش افگنده «تقصیر، تقصیر» می گفت و «هرچه فرمایند قبول داریم» بر زبان می‌راند. میر گفت: «چارهٔ این کار آن است که برخیزید و با دل اخلاص گزین و خاطر مستمند همراه من سعادت ملازمت دریابید».

میرزا از راستی یا حیله‌پردازی روان شد. چون نزدیک به در قلعه رسید، میر ـ که مبصرِ مزاج زمانه بود و می‌دانست که این اصلی ندارد و همین مقدار اطاعت

در عالم ظاهر کافی است ـ ایستاد و به میرزا گفت: «چون شما به عزم آستان‌بوس قدم نهادید از دایرهٔ عناد بر آمدید و از بغی نجات یافتید. اکنون لایق سعادت و مناسب ندامت آن است که امرای فرارکرده را گردن بسته به درگاه فرستید و خود خطبهٔ آن حضرت بخوانید و غایبانه رخصت گرفته متوجّه سفر حجاز شوید».

میرزا نصیحت‌پذیر شده همه را قبول نمود، مگر آنکه گفت: «از حضرت التماس کنید که بابوس را همراه من بگذارند، که از قدیمان من است. می‌خواهم که تلافی آنچه به او کرده‌ام در این سفر به جای آرم». میر چون مراجعت نموده به ملازمت آمد و حقیقت حال را به موقف عرض رسانیده، استعفای جرایم میرزا نمود. آن حضرت به مقتضای عطوفت فطری تقصیرات او را بخشیدند و آنچه میر مقرّر ساخته بود امضا فرمودند.

روز جمعه دوازدهم رجب سال نهصدوپنجاه‌وپنج درون قلعهٔ مذکور مولانا عبدالباقی صدر خطبه به نام گرامی حضرت جهانبانی خواند. آن حضرت از آنجا سوار شده به باغی [۲۸۰] که در آن نزدیکی بود نزول اقبال فرمودند. مورچلها بر طرف شد و حکم عالی به صدور پیوست که حاجی‌محمّد و جمعی حاضر باشند که میرزا با معدودی که مقرّر شده به در رود و تا بر آمدن از قلمرو حافظِ حدود گردند. و علی‌دوست‌خان باربیگی، عبدالوهاب، سیّد محمّدپنکه، محمّد قلی شیخ کمان، لطفی سهرندی و جمعی را تعیّن فرمودند که دروازهٔ قلعه را محافظت کرده امرای فرار نموده را بیارند و میرزا را با همراهان معهود بگذارند. به موجب قرارداد میرزا بر آمد.

در اثنای راه یکی از ملازمان میرزاابراهیم اسب خود را شناخت که یکی از خدمتکاران میرزاکامران سواره می‌رفت و این را به میرزاابراهیم گفت. میرزا کسان فرستاد که آن اسب کشیده آوردند. چون به سمع مقدّس حضرت جهانبانی رسید از نیک‌سیرتی این معنی را ناپسندیده دانسته اِعراض فرمودند. میرزاابراهیم از خجالت و تنگ‌مزاجی بی‌رخصت برخاسته به حدود کِشم رفت و حاجی محمّد نیز متعاقب شد که چون به دانستگی تو این بی‌حرمتی به میرزا رسید و فرمان عطوفت ـ که متضمّنِ معذرت باشد ـ با خلعت و اسب مصحوب خواجه

جلال‌الدّین محمود میر بیوتات فرستادند.

و چون برخی از شب گذشت قراچه‌خان را شمشیر در گردن بسته حاضر ساختند. چون برابر مشعل رسید حکم عالی شد که شمشیر از گردن فرود آرند و گناه او را بخشیده به زمین‌بوس معزّز ساختند و به ترکی گفتند: «عالم سپاهیگری است، امثال این خطاها شده آمده است.» و در پایانِ دستِ چپ تُردی‌بیگ خان حکم که بایستد. بعد از آن مصاحب‌بیگ را ترکش و شمشیر به گردن بسته آوردند. چون نزدیک به مشعل رسید حکم فرود آوردن ترکش و شمشیر فرمودند. همچنین سرداربیگ ـ ولد قراچه‌خان ـ را آوردند. فرمودند: «گناه از کلانان است، خردان چه گناه دارند». و همچنین سایر امرا نوبت‌بنوبت می آمدند و نوید بخشش می‌شنیدند.

آخر همه قربان قراول که حقوق خدمت داشت به فرط خجالت و سرافکندگی آمده کورنش کرد. حضرت به ترکی فرمودند که تو را چه بلا پیش آمد و به چه تقریب رفتی؟ او نیز به ترکی جواب داد: «روی جمعی را که دست قدرت ایزدی سیاه کرده باشد از آنها چه باید پرسید». حسینقلی سلطان مُهردار ـ که همه وقت راه سخن داشت ـ این بیت در آن مجلس خواند:

بیت

چراغی را که ایزد برفروزد
هر آن کو پف کند ریشش بسوزد.

و تمامی امرا بتخصیص قراچه‌خان ـ که ریش دراز داشت ـ شرمندگی کشیدند.

روز دیگر از آنجا به دولت کوچ فرمودند و در کنار آب طایقان ـ که اُلنگی دلگشا بود ـ نزول اجلال واقع شد. روز چهارشنبه هفدهم رجب به بدرقهٔ هدایت ازلی میرزا کامران مراجعت نموده به دولت بساط بوس مشرّف شد.

[۲۸۱] شرح این قضیهٔ[۱۱] بدیع آن است که در حوالی بادام‌درّه میرزا کامران

---

۱۱) در بعضی نسخه: قصّه

با میرزاعبدالله زبان را به شکر عنایت پادشاهی التذاذ داد و از چندین بی‌ادبیها ـ که از حوصلهٔ میرزا بیرون بود ـ گذراندن و از جرایم آن در گذشتن سبب تعجّب او شد. میرزاعبدالله پرسید: «اگر به جای ایشان شما می‌بودید چه می کردید»؟ گفت: «از من گذشتن و گذاشتن نمی آمد». میرزا عبدالله گفت: «اکنون فرصت کاری که پاداش آن تواند شد در دست هست. اگر به جای آورند چه می‌شود»؟ میرزا گفت: «آن کدام است». گفت: «امروز به جایی هستیم که دست پادشاهی به ما نمی‌رسد. مناسب آن است که با معدودی الغار کرده به ملازمت پادشاه بشتابیم و سجدات شکر به تقدیم آورده عذر گناهان بخواهیم و خدمات پسندیده به جای آریم». میرزاکامران قبول این معنی کرد و با معدودی روان شد. چون به نواحی اردوی معلّی آمد بابوس را به ملازمت فرستاد و از آمدن خود خبردار ساخت.

حضرت جهانبانی از آمدن میرزا خوشوقت شده حکم فرمودند که اوّل منعم‌خان، تُردی‌بیگ خان، میرمحمّدمنشی، حسینقلی سلطان‌مهردار، بالتوبیگ[۱۲] تواچی‌بیگی، تاخچی‌بیگ و جمعی دیگر بروند؛ و بعد از آن قاسم‌حسین سلطان شیبانی، خضر خواجه‌سلطان، اسکندرسلطان، علیقلی‌خان، بهادرخان و جمعی دیگر شتابند؛ و سیوم‌مرتبه میرزاهندال و میرزاعسکری و میرزاسلیمان استقبال نمایند. در همین روز میرزاعسکری را بند از پا برداشته بودند.

صباح آن به قانونی که حکم عالی نفاذ یافته بود، میرزایان و امرا رفته لوازم احترام به جای آوردند و حضرت جهانبانی تخت‌آرای ملک و دولت گشته بزرگانه بار عام دادند. میرزا کامران به فرقِ آداب شتافته به دولت بساط بوس مشرّف شد و تسلیمات ضراعت و سجدات اخلاص به جای آورد. حضرت جهانبانی از روی مهربانی فرمودند: «دیدن توره به تقدیم رسید. دیگر بیا که برادرانه دریابیم». بعد از آن از روی فرط رأفت و شفقت میرزا را در بر گرفتند و گریه‌های زارزار کردند، چنانچه تمام حضّار مجلس عالی را دل به درد آمد.

---

۱۲) در بعضی نسخه: بالتون‌بیگ.

میرزا به فرط اعزاز مخصوص گشته به موجب اشارت عالی در جرانغار نشست و به ترکی فرمودند: «نزدیک بنشینید». و میرزاسلیمان را اشارت برانغار شد. همچنین میرزایان و امرا به ترتیب رتبه و حالت خویش برانغار و جرانغار نشستند و جمعی از نزدیکان بساط دولت، مثل حسنقلی مُهردار، میرمنشی، حیدرمحمد، مقصود بیگ آخته، در دنگل قرار یافتند و جشنی عظیم انتظام یافت.

قاسم چنگی، کوچک خچکی[۱۳]، مخلص قُبوزی، حافظ سلطان محمّد رخنه، خواجه کمال‌الدّین حسین، حافظ مهری و سایر [۲۸۲] این گروه جادومنش نزدیک به قور نشسته نغمه‌پردازی نمودند؛ و از یکّه‌ها کاکرعلی[۱۴]، شاهم‌بیگ جلایر، تولک قونچی و جمعی دیگر عقبِ قور جای یافتند. میوه و طعام گوناگون به آداب پادشاهی کشیده شد.

در این مجلس حسنقلی مهردار از میرزا کامران پرسید: «شنیده‌ام که در حضور شما مذکور می‌شد که پیش پیر محمّدخان می گفته‌اند که هر که یک نارنج بغضِ مرتضیٰ علی ندارد او را مسلمان نتوان گفت. شما فرموده باشید که خدایَ را بنده [ای] باشد که برابر هندوانه بغض داشته باشد». میرزا بسی درهم شد و گفت: «پس مردم مرا خارجی تصوّر می کرده باشند». بعد همچنان از هر جا سخن گذشت. و حضرت جهانبانی به نوا در کلمات گوهرفشان بودند و تا آخر روز این مجلس عشرت منتظم بود. در این محفل نشاط میرزاعسکری را به میرزاکامران سپرده رخصت منزل فرمودند. و چون میرزا بسرعت آمده بود خیمه و خرگاه و بارگاه برای میرزا از سرکار پادشاهی نزدیک دولتخانه ایستاده شد.

روز دیگر در باب رفتن بلخ با میرزایان و امرا مشورت فرمودند. هر کدام موافق عقل و رای خود حرفی در میان آورد. حضرت فرمودند: «چون موکب منصور به ناری رسد هرچه صلاح باشد به تقدیم خواهد رسید. و ناری موضعی است که بدخشان که یک راه به بلخ دارد و یک راه به کابل».

روز چهارم از این منزل مسرّت‌بخش کوچ فرموده شب در میان به سرچشمهٔ بندگشا ـ که نزدیک اشکمش است ـ نزول اقبال فرمودند و مجلس انبساط ترتیب

---

۱۳) ح: عچکی. ۱۴) م: کارگرعلی

داده به عیش و عشرت گذرانید. در آن سرمنزل عبرت‌افزا حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی سابقاً رسیده‌اند و خان‌میرزا و جهانگیرمیرزا آمده سر اطاعت بر خطِّ فرمان نهاده‌اند. حضرتِ فردوس مکانی در باب نزول اجلال به این موضع فرح‌بخش و آمدنِ برادران و اطاعت‌نمودن ایشان به رسم نشان تاریخ آن را بر تخته‌سنگی نقش فرموده‌اند[۱۵].

حضرت جهانبانی جنّت آشیانی که به این نزهتگاه رسیدند، بر سنّت سنیّهٔ حضرت گیتی‌ستانی تاریخ آمدنِ خود و ملازمت کردنِ میرزا کامران و مجتمع‌شدن برادران در آنجا نیز ثبت فرمودند. و این هر دو تاریخ از دو پادشاه بزرگ‌منش بر یک لوح سنگ بر مثال کتابهٔ ایوان روزگار بر صفحهٔ لیل و نهار دست در گردن یکدیگر یادگار است. و از آنجا به موضع ناری ورود سعادت فرموده به انتظام ولایت بدخشان مشغول شدند.

ختلان را ـ که مشهور به کولاب است ـ تا سرحدّ موک[۱۶] و قراتگین[۱۷] به میرزا کامران عنایت فرمودند. چاکرخان را امیرالامرای میرزا کامران مقرّر ساخته به همراهی او نامزد فرمودند و عسکری‌میرزا را [۲۸۳] نیز همراه میرزا ساخته قراتگین به جایگیر او اختصاص دادند. اگرچه میرزا کامران به این جایگیر راضی نبود، امّا به ملاحظهٔ اینچنین جانبخشی چندانی مضایقه نکرد. قلعهٔ ظفر و طایقان و بعضی از پرگناتِ دیگر به میرزاسلیمان و میرزاابراهیم مقرّر داشتند. قندوز، غوری، کمهرد، بقلان، اشکمش و ناری را به میرزاهندال مکرمت فرموده، شیرعلی را همراه میرزا ساختند. یورش بلخ به سال دیگر قرار یافت و میرزایان را مشمول تفقّدات پادشاهی گردانیده تصمیم رفتن کابل فرمودند.

در مجلس آخرین عهود و مواثیق ـ که شعار منتظمان سلسلهٔ صورت است ـ در میان آورده هر کدام را به خدای انتظام‌بخش عالم صغیر و کبیر سپرده رخصت دادند و از روی عطوفت برادری پیالهٔ شربت طلب داشته اندکی از آن تناول کرده به میرزا کامران مرحمت فرمودند. و حکم شد که هر کدام از میرزایان مرتبه را مرعی داشته الوش پادشاهی بخورند و پیمان یکجهتی و یکدلی را وثوق

---

۱۵) د: زده‌اند ۱۶) م: موکب ۱۷) م: قراتین

بخشید. و به موجب امر عالی با وجود تحقّق اخوّت عقد صداقت و خلّت نیز بستند و هر کدام از میرزایان را علم و نقّاره عنایت فرموده، رتبهٔ اعتبار را به شرف عزّت و کرامت استظهار بخشیدند. میرزا کامران، میرزا سلیمان و میرزا هندال به تمن طوغ اختصاص یافتند.

میرزایان از این منزل به جایگیرهای خود رخصت گرفتند. موکب عالی متوجه خوست شد و در آنجا که نزهتگاه عشرت بود اقامت فرمودند و از راه پریان[18] متوجه کابل شدند ـ و پریان قلعه‌ای است که حضرت صاحبقرانی بعد از تأدیب هندوان کتور[19] اساس نهاده بودند. آن حضرت نیز بتازگی نظر تعمیر انداخته نام آن را اسلام آباد نهادند.

رایات اقبال چون به آن سرزمین رسید پهلوان دوست میر برّ را حکم شد که شکست و ریخت قلعه را اصلاح نماید و اهتمام آن را به امرا قسمت کند. ده روز آن حدود معسکر دولت بود تا آنکه به اهتمام پهلوان در یک هفته قلعهٔ مذکور با دروازه و کنگره و سنگ انداز صورت اتمام گرفت و آن حضرت بیگ میرک را حاکم آنجا ساخته، گذشتند.

چون خاطر جهان آرا از مهم قلعه جمع شد بر سر کان نقره تشریف بردند. به ظهور پیوست که دخل به خرج این کان برابر نمی‌آید. و از آنجا لب آبِ پنجشیر نزدیک کُتَل اشترکرام محلّ سُرادق دولت اعتصام شد، و اوایل زمستان، که زمین از برف بنیادِ روسفیدی کرده بودند، عرصهٔ حدود دارالملک کابل به قدوم گرامی حضرت جهانبانی فرّ و بها یافت، و به جهت اختیار وقت و انتظار ساعت مسعود روزی چند در نواحی شهر توقّف اتّفاق افتاد.

حضرت شاهنشاهی که هزاران میمنت و سعادت در مقدم آن حضرت است، اقبال‌وار استقبال فرمودند. اتگه‌خان و جمعی [۲۸٤] از بزرگان به دولت ملازمت مشرّف شدند. آن حضرت به دیدار سعادت پرتو آن قرّة‌العینِ خلافت و غُرّة‌الوَجْهِ جلالت ـ که سعادت کونین از جبههٔ ایشان می‌تافت ـ مبتهج و منبسط گشته، ناصیهٔ اقبال را به سجدات شکر الهی جلای جاودانی دادند. و در جمعه

۱۸) ب: پرمان؛ ز: بریان ۱۹) الف، د: کنور

دوّم رمضان ـ که وقت مختار بود ـ بفتح و نصرت سایهٔ ورود بر شهر انداختند و بر زمین نیاز جبهه‌سای گشتند. عرایض مبارکباد از اولیای دولت رسید.

در این ولا سمندر از کشمیر عرضه‌داشتِ میرزا حیدر با پیشکشهای آن ولایت به درگاه معلّی آورد. در عرضه‌داشت تعریف و توصیف آب و هوا و بهار و خزان و گل و میوهٔ کشمیر به عبارتی دلکش اندراج داشت و در التماس سیر گلگشت همیشه‌بهارِ آن عرصهٔ دلگشا به مبالغه پرداخته و در باب تسخیر هندوستان سخنان درست معروض داشته تحریض همّت جهانگشای نموده بود.

آن حضرت از فرط التفاتْ منشور فتح و نصرت، مشتمل بر فنون عطوفت و صنوف مرحمت، به میرزا فرستادند و توجّه باطن به تسخیر هندوستان در آن دیباچهٔ هوشمندی ایراد فرمودند و در مستقرّ خلافت همواره بر تمشیت امور مملکت و تقویت مهام دولت به طرزی که دواعی اوقات مستدعی بود و مصالح ممالک مقتضی به رای صایب همّت گماشتند.

از آن جمله قراچه‌خان و مصاحب‌بیگ ـ که سر گروه منافقان توانند بود و مستوجب انواع سیاست شده بودند ـ ایشان را رخصت سفر حجاز دادند که شاید در اوقات غربت ـ که سوهان‌زن ناهمواریهای نفس است ـ از ایّام دولت یاد آورند و قدر آن نیک‌روزی شناخته از کردارهای بد باز آیند. اینها روانه شده در میان هزاره‌ها توقّف نمودند، و آخر عاطفت حضرت جهانبانی عذرهای نامسموع این گروه ناسپاس را پایهٔ قبول بخشید.

و در همین ایّام تجدید مبانی مودّت و تأکید معانی محبّت ـ که لازمهٔ فتوّت و مروّت است ـ فرموده، خواجه جلال‌الدّین محمود را برسم رسالت با تحف و هدایا رخصت عراق فرمودند.

از سوانحی که در این سال روی داد، شهادت میرزا الغ‌بیگ است ـ ولد میرزا محمّد سلطان. مجملی از این سرگذشت آنکه میرزا از زمین داور ـ که جایگیر او بود ـ به ارادهٔ ملازمت حضرت جهانبانی به جانب بدخشان می‌رفت، و خواجه معظم نیز به ارادهٔ عتبه‌بوسی و تلافی تقصیرات همراه میرزا بود: چون نزدیک غزنین رسیدند خبر فتح موکب دولت به ایشان رسید. خواجه معظم میرزا

را بجد کرده [۲۸۵] بر سر هزاره‌ها برد که تاخت و تاراج این گروه ـ که همواره به رهزنی و غارتگری اشتغال دارند ـ نماید. از بی‌تدبیری که منشأ آن غرور جوانی و جنونِ پندار باشد، آیین پیکار منظور داشته به جنگ جرأت نمودند. میرزا ازجام شمشیر شربت واپسین در کشید.

آن حضرت تُردی محمّدخان را اعتبار افزوده زمین داور و آن حدود به جایگیر او مقرّر ساختند و به جهت انتظام و استحکام مبانی آن حدود رخصت فرمودند.

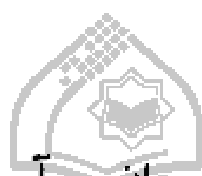
در همین سال ایلچیان عبدالرشیدخان‌بن سلطان سعیدخان، حاکم کاشغر، آمده، تحف و هدایای گرامی به نظر اشرف گذراندند و بزودی مشمول عنایت شده رخصت یافتند. همچنین در همین ایّام سعادت‌پیرایِ عباس‌سلطان که از سلاطین اوزبکیّه بود به آستان‌بوس استسعاد یافت و منظور نظر عاطفت و تربیت گشت و مرتبهٔ او را بلند ساخته به عفّت قباب گلچهره‌بیگم ـ که همشیرهٔ خرد آن حضرت بود ـ عقد ازدواج بستند.

از وقایعی که در این سال روی داد، شهیدشدن میرزاشاه، برادر میرزا الغ‌بیگ، است. از اشتر کرام [۱۶۶] ـ که در جایگیر او بود ـ عزیمت آستان‌بوس داشت. چون به کتل مناز رسید، شاه‌محمّد، برادر حاجی‌محمّد، به انتقام آنکه در هندوستان کوکی عمّ حاجی محمّدخان را میرزامحمّدسلطان کشته بود، کمین کرده در سر راه آن کتل تیری زد و میرزا را در آن عقبه به درجهٔ عالیهٔ شهادت عروج داد[۲۰].

---

۲۰) هـ: به درجهٔ شهادت رسید

نهضت موکب مقدس حضرت جهانبانی جنّت آشیانی از کابل به بلخ، و رجوع عالی از بی اتّفاقی میرزاکامران و نفاق امرا به کابل



هرچند تسخیر ممالک هندوستان و برآوردن خس و خاشاک از آن بوستان و تقدیم این امر بر جمیع امور بر همّت و ملک گشایی[1] از واجبات اقبال روزافزون بود و سیر ولایت کشمیر نیز مرغوب و مکنون، آن را به وقت دیگر حواله فرموده یورش بلخ را که سابقاً تصمیم یافته و تهیّهٔ آن فرموده بودند قدم دولت در رکاب عزیمت نهاده پیش گرفتند.

و در اوایل سال نهصدوپنجاه‌وشش، که هوا رو به اعتدال آورده بود، بالنوبیگ را ـ که یکی از معتبران درگاه بود ـ پیش میرزاکامران فرستاده پیغام دادند که به موجب قرارداد به عزیمت بلخ متوجّه شدیم. باید که اتّفاق و یکجهتی را پیشنهاد همّت ساخته و این معنی را سرمایهٔ سعادت جاوید دانسته هنگام وصول رایات عالی به حدود بدخشان خود را به استعداد تمام قرین موکب والا گرداند.

و مناشیر مُطاعه به میرزاهندال، میرزاعسکری، میرزاسلیمان و میرزاابراهیم در ساختگی راه و آمادگی سپاه و بزودی خود را رساندن، شرف

---

۱) ه: جهانگشایی

اصدار یافت. و به دولت و اقبال نهضت رایات عالیات شد [۲۸٦] و به جهت تنسیق امور و انتظام مهام و آمدن حاجی محمّدخان از غزنین قریب یک ماه در یورت چالاک توقّف اتّفاق افتاد. از این منزل خواجه دوست خاوند را به کولاب فرستادند که میرزا کامران را به اردوی معلّی رساند.

خواجه قاسم بیوتات ــ که سابقاً منصب وزارت داشت ــ و خواجه‌میرزابیگ ــ که دیوانِ حال بود و از بی‌رشدی او خواجه غازی مهمّات را به کاردانی خود پیش گرفته بود ــ و خواجه مقصودعلی ــ که راتق و فاتق مهمّات میرزا کامران بود ــ و چندی دیگر به وسیلهٔ میر برکه حالِ تقریر خواجه‌غازی و خواجه روح‌الله کردند. منعم‌خان، محمّدقلی‌خان برلاس، فریدون‌خان و مولانا عبدالباقی صدر به جهت تشخیص معامله تعیّن شدند. حسینقلی‌سلطان ــ که از مقرّبان درگاه بود ــ محصل این مهم شد و بعد از تحقیق معامله خواجه غازی و خواجه روح‌الله و جمعی دیگر از نویسنده‌های متغلّب را گیر اندند. محمّد قلی‌سلطان را به جهت تحقیق اموال خواجه‌غازی تعین نمودند. خواجه سلطانعلی ــ که از توجّهات حضرت جهانبانی به خطاب افضل‌خانی ممتاز شده بود ــ از مشرفی بیوتات به منصب دیوانی بیوتات اختصاص یافت. و در این اثنا میرزا ابراهیم برسم ایلغار دریافتِ آستان‌بوس نمود و به عنایات ممتاز شد.

بعد از فراغ خاطر از مهمّات ضروریّهٔ این یورش، موکب عالی به استالف نزول اجلال نمود. در این جا عباس سلطان اوزبک فرار اختیار کرد. آن حضرت به تقریب وصول میرزایان آهسته می‌رفتند. چون روان‌شدن میرزایان و استعداد کردنِ میرزا کامران به مسامع عزّ و جلال رسید، از راه پنجشیر عنان عزیمت معطوف ساخته اندراب را مخیّم سرادقاتِ عزّت فرمودند. در منزلی که حضرت صاحبقرانی در آنجا اساس نهاده بودند سه روز به رسم تبعیّت آن حضرت کامروایی فرمودند و از آنجا به ناری اتّفاق منزل افتاد، و از کتل ناری گذشته به سیر دشت نیل بر ــ که بهار آن در ولایت بدخشان امتیاز و اشتهار دارد ــ توجّه فرمودند.

در نواحی این گل زمین میرزاهندال و میرزاسلیمان سعادت بساط بوس

دریافتند و محفوف اصناف الطاف گشتند. به التماس میرزاسلیمان، میرزاابراهیم رخصت بدخشان یافت که در حفظ ولایت اهتمام نماید و سزاولی سپاهی آن دیار نیز کند. از نواحی بقلان میرزاهندال و میرزاسلیمان و حاجی محمّد خان و جمعی از نبردآزمایان کار طلب را پیشتر روانه فرمودند که ایبک را ـ که از توابع بلخ است و به معموری و افزونی میوه و خوبی آب و هوا امتیاز دارد ـ از اوزبکان مستخلص سازند [۲۸۷].

و در اثنای آن شیرمحمّد پکنه[۲] ـ که یکی از یساولان بود ـ پلنگی به تیر زده به ملازمت آورد. حسینقلی مهردار به عرض رسانید: «ترکان در سرِ لشکرها زدنِ پلنگ را خوب نمی‌دانند». و معروض داشت که چون مرا بیرم‌اوغلی[۳] مقیّد ساخته پیش کیستن[۴] قراحاکم بلخ آورد در ججکتو[۵] [و] میمنه (۱۶۷) استعداد رفتن هری می‌نمود، شخصی پلنگ زده آورد. به جهت همین لشکرکشی در توقّف افتاد. حضرت گوش به این سخن ننهاده همچنان توجّه به تسخیر بلخ مصمم داشتند.

روز دیگر لشکر پیشین خود را به ایبک رسانید. پیرمحمّدخان، حاکم بلخ، خواجه ماق آتالیق خود را با جمعی از مردم کارآمدنی، مثل ایل‌میرزا، حسین سعیدیی، محمّدقلی میرزا و جوجک‌میرزا، به جهت احتیاط به ایبک فرستاده بود که در آن حدود بوده لوازم احتیاط به جای آورد. رسیدن ایشان به ایبک مقارن آمدن رایات نصرت قرین شد. امرا بغیر از درآمدن در قلعهٔ ایبک و مستحکم کردن آن چارهٔ دیگر ندیدند.

آن حضرت قدوم گرامی ارزانی داشتند و در لوازم تسخیر قلعه کوشش فرموده مورچلها قسمت نمودند. در دو سه روز متحصنان قلعه امان طلبیده به آستان‌بوس والا شتافتند. ایبک به دست اولیای دولت قاهره درآمد. حضرت جهانبانی جشن خسروانه ترتیب داده از آتالیق در باب تسخیر ماوراءالنهر کنگاش طلبیدند. آتالیق به موقف عرض رسانید که امثال این امور از ما پرسیدن چه گنجایش دارد؟ حضرت فرمودند: «آثار راستی در تو پیداست. آنچه به خاطر

---

۲) الف: یکه؛ م: بکنه ۳) در بعضی نسخه: پرم اغلن ۴) ب: اکتین؛ ح: کیسین ۵) ح: چیچکتو

تو رسد بی‌ملاحظه به عرض رسان.» مشارالیه معروض داشت که مردم کار آمدنی پیرمحمّدخان به دست شما افتاده‌اند. این جماعه را مسافر صحرای عدم ساخته قدم در رکاب ظفر باید نهاد که ماوراءالنهر بی‌جنگ و جدل در حیطهٔ تصرّف و قبضهٔ اقتدار خواهد آمد.

آن حضرت نظر بر همتّ والای خود فرمودند: «در آیین فتوّت نقض عهد از اهل کمال ناستوده است، خصوصاً از سلاطین عالیقدر که از ایشان ناپسندیده‌تر می‌باشد. این گروه را امان داده‌ایم. خلاف آن چگونه در معدلت‌سرای ضمیر سزاوار گنجایش باشد». آتالیق معروض داشت که اگر حضرت این کنگاش درست و رای متین را به عمل نمی آرند، پس مرا نگاه داشته مصالحه فرمایند که از خُلم اینجانب به ملازمان درگاه مقرّر گردد. و هر گاه یورش هندوستان شود جمعی در ملازمت بوده خدمات پسندیده به تقدیم رسانند.

چون مشیّت ازلی و ارادت قیومی بر خلاف این دو شق رفته بود نگاشتهٔ رقم تقدیر در نظر اهل عزیمت آراسته‌تر نمود و چند روز اقامت [۲۸۸] واقع شد. اگرچه هوای ایبک و فراوانی میوه باعث توقّف بود، امّا عمدهٔ اسبابِ توقّف نا آمدن میرزا کامران شد.

خردمندان پیش‌بین حسابدان از روی یقین می گفتند که اگر این توقّف نمی‌شد پیر محمّدخان را طاقت مقاومت و قدرت مقابله و محاربه نبود. هر آینه مستأصل می‌شد یا بر حسب دلخواه صلح می کرد چه، عبدالعزیزخان و دیگر خانان اوزبکیّه به کومک نمی‌توانستند رسید. چون توقّف به امتداد کشید آن جماعت فرصت یافته به کومک غنیم آمدند و امرای اوزبکیّه را که به دست افتاده بودند مصحوب خواجه قاسم مخلص ــ که یکی از معتمدان درگاه بود ــ به کابل فرستادند و آتالیق را همراه داشته از راه خُلم[۱۶۸] متوجّه بلخ شدند.

بعد از دو سه روز از خلم گذشته در مقام باباشاهو[۶] نزول اجلال فرمودند. روز دیگر نزدیک آستانه ــ که سرمنزلی است مشهور ــ معسکر دولت آراسته گشت. قراولان خبر رسانیدند که جمعی کثیر از اوزبکان به سرکردگی

---

۶) ج: باباساهو

وقّاص‌سلطان و شاه‌محمّدسلطان حصاری بر آمده‌اند. آن حضرت فوجها آراسته قدم در رکاب ظفر اعتصام نهادند. در میان قراولان اندک جنگی شد. در وقت فرود آمدن موکب عالی شاه محمّدسلطان حصاری با گروه انبوه بر سر اردوی معلّی تاخت و جوانان کارطلب، مثل کابلی‌خان ــ برادر محمّدقاسم موجی ــ شیرمحمّدپکنه و محمّدخان ترکمان، بغایت مردانه قدم پیش نهاده تردّد پسندیده کردند؛ چنانچه کابلی افتاد و مخالفان تاب مقاومت نیاورده فرار نمودند. اویکن اوغلان را که از اوزبکان نامی بود دستگیر ساخته به ملازمت آوردند.

میان محمّدخان ترکمان و سیّدمحمّد پکنه مناقشه شد. هر کدام نسبت این دستبرد به خود می‌کرد. حضرتْ حقیقتِ حال از اویکن استفسار فرمودند که تو را که فرود آورد. اشارت به محمّدخان کرد که اوّل این شمشیر به من انداخت. از هول شمشیرِ این مرد از اسب جدا شدم و چون خود را راست کردم و ایستادم این مرد دیگر ــ و ایما به سیّد محمّد پکنه کرد ــ شمشیر بر روی من انداخت. حضرت به سیّدمحمّد اعراض فرمودند که او انداختهٔ محمّدخان است. تو بی‌مروّتی کرده‌ای که بر صید دیگری شمشیر انداخته‌ای جُلدو را به محمّدخان عنایت فرمودند و اویکن را به پیرمحمّد آخته سپردند که از احوال او خبردار بوده تیمار او کند.

با وجود آثار فتح و نصرت امرای نفاق‌سرشتِ بی‌اخلاص اظهار بیدلی می‌کردند و همواره خبرهای ناراست از جانب میرزا کامران مذکور می‌ساختند و در میان خود شهرت می‌دادند. اگرچه هر شنیعه[۷] که به میرزا نسبت کنند از بس که مادهٔ قابل بود راست نمی‌نمود، امّا اینجا خلاف واقع سخنان بر او می‌بستند [۲۸۹].

القصّه، روز دیگر اوزبکیه هجوم نموده به تمام و کمال آمادهٔ جنگ و مستعدّ پیشدستی شدند. عبدالعزیزخان، پسر عبیدخان، قول شده بود و پیر محمّدخان برانغار، و سلطان‌حصار[۸] جرانغار. آن حضرت نیز لشکر را جابجا نصب فرموده، قلب را به وجود اقدس رفعت بخشیدند و میرزا سلیمان را در برانغار

---

۷) م: تقیفه؛ و در بعضی نسخه: تقصیر ۸) د: سلطان‌شاه محمّد حصاری؛ م: سلطانان حصار

و میرزا هندال را به جرانغار تعیّن فرمودند. قراچه‌خان، حاجی محمّدخان، تُردی‌بیگ‌خان، منعم‌خان، سلطان حسین‌بیگ جلایر با برادران در هراول مقرّر شدند.

بعد از نیمروز تسویهٔ صفوف و آراستگی افواج به اتمام رسید و تا شام جنگ عظیم در کار بود. جوانان نبردآزمای عرصهٔ همّت پیموده داد دلاوری داده هراول مخالف را برداشته راندند و از جویبارها گذرانیده در کوچه‌بند بلخ درآوردند.

حضرت جهانبانی به مقتضای فطانت و متانت رای[۹] خود خواستند که تعاقب نموده رایات را از جویبار گذرانند، رفیقان کوته‌اندیش نفاق‌پیشه در لباس وفاق خلاف مصلحت را در نظر جلوه دادند و دوستان نادان نیز از بی‌ادراکی تقویت آن کوته‌بینانِ بی‌دولت کرده، رای دشمنان اختیار کردند و نگذاشتند که از جویبار بگذرند و سخنان نادرست کم‌همّتانه در میان آورده گاه از کمی لشکر خود و بسیاری سپاه مخالف و گاه رفتن میرزا کامران به کابل و اندیشهٔ اسیرشدن اهل و عیال سپاهی و گاه انتظار بردن به تقریب میرزا کامران و امثال این چیزها را سبب ساخته مراجعت را تحریض می‌نمودند.

و آخر به هزار مجاهده با نفس خود به این راضی شدند که به جانب درّهٔ گز ـ که از جاهای محکم است ـ شتافته روزی چند در آنجا باشند و اویماقات آن حدود و جمعی دیگر از سپاهی را جمع کرده اسباب فتح سرانجام دهند. و در این توقّف خبر میرزا کامران نیز مشخّص خواهد رسید و بر تقدیر وقوع رفتن میرزا به کابل ما را به این حدود کافتن مناسب وقت نیست. و بعد از این با خاطر جمع تسخیر بلخ، بلکه ماوراءالنهر، به آسانی میسّر خواهد شد و به تأییدات الهی تا امروز همه‌وقت فتح و نصرت همرکاب و همعنان موکب عالی بوده اقبال بر اقبال پیش می‌آید. به همه حال دست از جنگ بازداشته به جانب درّهٔ گز توجّه باید نمود.

آن حضرت به واسطهٔ نگاهداشت خاطر جمهور بی‌علاج شده به آن

---

۹) م: آرای

صوب توجّه فرمودند و بلخ گرفته را از بی‌اتّفاقی ارباب نفاق همچنان گذاشتند. و شیخ‌بهلول را جهت برگرداندن هراول که از آب گذشته و اوزبک را رانده در شهربند درآورده بود، فرستادند. و میرزاسلیمان و جمعی دیگر از بهادران نامی را چنداول تعیّن فرمودند.

چون همگی نیّتِ حق‌ناشناسانِ تیره درون برهم زدنِ سپاه بود، این مراجعت [۲۹۰] ــ که به جانب درّهٔ گز به حسب تقدیر خواهی‌نخواهی واقع شد و اتّفاقاً رو به کابل داشت ــ معاودت به صوب کابل اشتهار یافت، و رفتن میرزا کامران در السنهٔ عوام مشهور شد. مردم روی در پریشانی نهاده سوبسو متفرّق شدند. هرچند حضرت جهانبانی حسینقلی[۱۰] سلطان مُهردار ــ که از مخصوصان بساط عزّت بود ــ و جمعی دیگر از مقرّبان را به جهت برگردانیدن آن جماعهٔ پریشان روزگار تعیّن فرمودند، چون تقدیر موافق تدبیر نبود فایده‌مند نیفتاد.

و الحق رقم مشیّت حکیم قدیر بر این صورت پذیرفته بود که سواد اعظم هندوستان از خلل ستمکاران و آسیب جفاپیشگان به محفوظی گراید و مهبط برکات ذات قدسی گشته، تختگاهِ ابد دستگاه حضرت شاهنشاهی ظلّ‌اللّهی گردد، و چندین هزار تخم نیکی در مزارع بسیط غبرا در ریاض آمال مخلصان افشانده آید.

خلاصهٔ سخن آنکه ایزد جهان آرا اینچنین نصرت را در لباس چنین حال که موجب ازدیاد عبرت و خبرت هوشمندان گردد، به ظهور آورده اسباب حکم و مصالح را سرانجام داد؛ چه، اگر این واقعهٔ ناملایم به ظهور نیامدی، در مشاغل تسخیر ماوراءالنهر کار بیچارگان هندوستان در تعویق ماندی و سرانجام این ممالک ــ که مأمن متوجّهان هفت اقلیم است ــ در نارنجی، محمّدقاسم موجی، لطف‌اللّه سهرندی، عبدالوهّاب اوجی[۱۱]، باقی محمّد پروانچی، خالدین[۱۲].

بعد از سه روز بر سر یخ چهار چشمه اتّفاق نزول افتاد. در این منزل محمّدقلی شیخ کمان ــ که به راه راست افتاده بود ــ خبر موکب معلّی یافته، ملحق

---

۱۰) در اکثر نسخه: حسن‌قلی ۱۱) در چند نسخه: اودجی ۱۲) در بعضی نسخه: خالدی

شد. در این منزل منشورِ عطوفت به نام نامی حضرت شاهنشاهی و مخدّراتِ تُتُقِ عصمت ـ که در دارالامان کابل بودند ـ مرقوم خامهٔ عنایت مصحوب بیگ محمّد آخته‌بیگی روانه ساختند و به رشیدخان حاکم کاشغر ـ که پیوسته سلسله‌جنبان عقیدت و اخلاص بود ـ مفاوضهٔ عطوفت ارسال نموده خیرمقدم اشرف را نگاشته بودند که برادر بدنیّت محمّد کامران، به مقتضای طبیعتْ قبح نفاق بر حسنِ وفاق ترجیح نموده جانب محبّت و دولتخواهی را بالکلیّه فروگذاشت و بسیاری از همراهان را همّت یاوری نکرد، لاجرم این سفر به خاطر خواه احبّای دولت میسّر نشد، بلکه باعث مزید ملال و کدورت خاطر گردید. و شکرانهٔ سلامتی کرده نصیحتهای ارجمند ـ که تسلّی‌بخشِ خاطر محبت انتما تواند شد ـ در آن مفاوضهٔ قدس سمتِ اندراج یافته بود.

و از آنجا شب در میان به غوربند نزول دولت کرده شب دیگر به خواجه سیّاران ورود اقبال فرمودند و از آنجا به قراباغ و از آنجا به حجاب تأخیر افتادی.

بالجمله چون مخالف از این قضیّهٔ نامرضیّه آگاهی یافت، مهم برهم خوردهٔ خود را انتظام داده به تعاقب در آمد. حضرت جهانبانی ب نفس نفیس مبارزتهای شگرف و محاربتهای بزرگ ـ که وصفش کارنامهٔ قتال روزگار را دیباجگی بخشد ـ به ظهور آوردند. در آن بیشهٔ شیران نبرد رخشِ جهانگرد زرّین‌فام ـ که تسرّ النّاظرین نام داشت و آن را محمّدخان[۱۳] حاکم هرات پیشکش کرده بود، و آن حضرت بر آن سوار بودند ـ به زخم تیر افتاد. حیدرمحمّد آخته اسب خود پیشکش آن پیشوای دولت و دین نموده به این خدمت سربلند گشت. حمایت ایزدی آن صاحب سریر سروری را نگاهبانی فرموده به مأمن رسانید. اکثر همراهان آثار بدنیّتی را به چشم خود دیده به رفاقت پست‌فطرتی و دون‌همّتی هر طرف پراکنده شدند.

تفصیل عمده‌های موکب عالی رقمزدهٔ کلک بیان می‌گردد: میرزا هندال، میرزا سلیمان، قراچه‌خان، حاجی محمّدخان، تُردی‌بیگ‌خان، منعم‌خان، خضر خواجه‌سلطان، محمّدقلی خان جلایر، اسکندرخان، قاسم حسین خان،

---

۱۳) ط: محمّدخان شرف‌الدّین اغلی

حیدرمحمّد آخته‌بیگی، عبدالله‌خان اوزبک، حسینقلی‌خان مُهردار، محبعلیخان میرخلیفه، سلطان‌حسین‌خان، بالتوسلطان [۲۹۱] مصاحب‌بیگ، شاه بداغ‌خان، شاهم‌بیگ جلایر، شاهقلی معموره ورود سعادت اتّفاق افتاد. حضرت شاهنشاهی کامیاب استقبال شده در این منزل ادراک ملازمت کرامی فرموده مشمول انظار عنایات شدند. و از آنجابه سعادتِ مسعودْ به چتر اقبال سایه گسترِ دارالملک کابل گشتند.

و میرزاسلیمان از راه به بدخشان رفت؛ میرزاهندال به قندوز شتافت؛ منعم‌خان نیز به همراهی میرزا به قندوز آمد. امرا همه پی هم به کابل رسیدند. شاه بداغ ـ که دادِ جلادت و مردانگی داده بود ـ در قید غنیم افتاد؛ میرشریف بخشی، خواجه ناصرالدّین علی مستوفی، میرمحمّد منشی، میر جان‌بیگ داروغهٔ عمارت و خواجه محمّد امین کنگ را نیز همین حال پیش آمد؛ باقی جمیع ملازمان درگاه در حرزِ سلامت ماندند.

و چون آتالیق و جمعی دیگر از اوزبکیه ـ که در ایبک به دست افتاده بودند ـ خلاصی یافته به وطن خویش رفتند و انواع عواطف و مراحم پادشاهی بیان کردند، پیر محمدخان در تعجب مانده مردم پادشاهی را ـ که پیش او بودند ـ به سلوک آدمیانه روانهٔ دارالملک کابل ساخت.

آن حضرت در مستقر خلافت متمکّن گشته، این مراجعت را از فرط دوربینی عین صلاح دولت دانسته در انتظام مهمّات دین و دولت توجّه عالی [۲۹۲] مبذول داشتند و خواجه جلال‌الدّین محمود را ـ که به رسم رسالت پیش حاکم ایران فرستاده بودند و خواجه به جهت بعضی سوانح در قندهار توقّف نموده بود ـ فرستادنِ او را برطرف کرده بازپس طلبیدند. خواجه عبدالصمد و میرسیدعلی که در فنون تصویر و نقّاشی یگانهٔ آفاق و نادرهٔ ادوار بودند، مصحوبِ خواجه‌سعادتِ بساط بوس دریافته مشمول عواطف بیکرانه گشتند. خواجه سلطانعلی را که به خطاب افضل‌خانی اشتهار داشت از عهده مشرفی خزانه به منصب وزارت سرافراز ساخته دیوانِ خرج گردانیدند. و دیوانی جمع به خواجه میرزابیگ قرار یافت.

و حال میرزا کامران آنکه چون حضرت جهانبانی از فرط شفقت و عطوفت ذاتی تقصیرات عظیم میرزا کامران بخشیده، کولاب را به او مرحمت فرمودند و چاکربیگ کولابی ولد سلطان‌ویس بیگ را همراه میرزا ساخته رایت توجّه به کابل برافراشتند، فرصتی نگذشته بود که میرزا به چاکربیگ بدسلوکی نموده او را از آنجا اخراج کرد و آنچنان بخششی والا را بر طاق نسیان نهاده اندیشه‌های تباه را به خود راه داده مترصّد فرصت بود. میرزا در هنگامی که حضرت جهانبانی در کابل عدالت‌پیرای بودند همیشه به وعده‌های دروغ آمدن خود را معروض می‌داشت و آن حضرت از صفای طویّت و نیک گمانی ــ که شیمهٔ کریمهٔ بزرگ‌نهادان است ــ سخنان ناراست او را راست انگاشته متوجّه بلخ شدند.

میرزا این فرصت را غنیمت شمرده ارادهٔ رفتن به کابل باز به خاطر غدّار خود مصمّم ساخت و اندیشهٔ بغی و فتنه ــ که مخمّر طینت او بود ــ نزدیک به ظهور رسید و به تحریک سلسلهٔ مکر او امرای تنگ‌مایهٔ اخلاص و تنگ‌حوصلهٔ ارادت در آن یورش ــ چنانچه گذارش یافت ــ انواع نفاق به عمل آوردند.

چون آن حضرت مراجعت نموده ظلّ عدالت بر دارالملک کابل انداختند، میرزا کامران میرزا عسکری را در کولاب گذاشته متوجّه قتال میرزا سلیمان شد. میرزا سلیمان بی‌جنگ از طایقان به قلعهٔ ظفر شتافت. میرزا کامران بابوس بیگ را طایقان سپرده خود متوجّه قلعهٔ ظفر شد. میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم جنگ را مصلحت وقت ندیده اسحق سلطان را به قلعهٔ ظفر گذاشته خود را به تنگ بدخشان کشیدند و به موضع جرم[14] رفته منتظر پاداش الهی نشستند.

میرزا کامران از جانب میرزا سلیمان نحوی فراغ حاصل کرده متوجّه قندوز شد و به میرزا هندال اوّلاً از راه فریب دوستی‌نما درآمده حرفِ یکجهتی در میان آورد. میرزا هندال سخنان او را گوش نداشته بر ثبات عهد خود ایستاد و میرزا کامران به استعداد قندوز را محاصره کرد. میرزا هندال در مراسم جنگ و

۱۴) در بعضی نسخه: حرم

قلعه‌داری دقیقه‌ای فرو نگذاشت. میرزا کامران چون کاری نتوانست ساخت به اوزبکیّه متوسّل گشته [۲۹۳] از ایشان کمک خواست. جمعی کثیر از اوزبکیه به کمک او آمده شریک محاصره شدند.

میرزا هندال به جهت اختلال و بازی‌دادن مخالفان ـ که در معنی رهنمونی به شاهراه مقصود است ـ تدبیری پسندیده انگیخت و خطّی از جانب میرزا کامران به جانب خود نوشت مشتمل بر تجدید عهد اتّفاق و فریب دادن اوزبکیّه. و به روش پخته کاران آن فریب‌نامه را به قاصدی داد که عمداً خود را به دست اوزبکیّه انداخت. بعد از کاوش قاصد چون خطّ ظاهر شدو از مضمون آن به ظهور پیوست که ایشان به هم اتّفاق نموده اوزبکیّه را هدف تیر بلا و اسیر کمند ابتلا خواهند ساخت، اوزبکیّه از مطالعهٔ آن برهم خورده محاصره را گذاشتند و به ولایت خود مراجعت نمودند و کار قلعه ناساخته ماند.

مقارن این حال خبر رسید که چاکربیگ کولاب را محاصره دارد و میرزا عسکری شکست خورده در قلعه درآمده است، و میرزا سلیمان به اسحق‌سلطان یکی شده قلعهٔ ظفر را در تصرّف خود آورده و اسحق‌سلطان را ـ که با او متفق شده بود ـ مقیّد ساخته.

میرزا کامران از این اخبار سراسیمه گشته و از کار قُنْدُوز ناامید شده، یاسین دولت و بابوس را با جمعی بر سر میرزا سلیمان فرستاد و خود به حدود کولاب شتافت. چاکربیگ خود را به کناره کشید. میرزا عسکری برآمده میرزا کامران را دید و میرزا مُؤمی الیه را همراه گرفته متوجّه دفع میرزا سلیمان شد. نزدیک رستاق فرود آمده بود که جمعی کثیر از اوزبکیّه ـ که به سرداری سعیدبیگ یُرتاولی آمده بودند ـ گذر آنها بر اردوی میرزا افتاد و تمام آن به تاراج رفت.

میرزا کامران و میرزا عسکری و میرزا عبدالله مُغُل با معدودی به طایقان آمدند. سعید مذکور بر حقیقت کار آگاه شده اُغْرُق[۱۵] را به اعزاز تمام مصحوب معتمدان خود پیش میرزا فرستاد و از اسباب تاراج‌یافته معذرت خواست.

---

۱۵) ح: اعراق

میرزا هندال و میرزا سلیمان غنیمت دانسته متوجّه دفع میرزا کامران شدند. میرزا بودن خود را در بدخشان صلاح ندیده به خوست متوجّه شد که از راه ضحّاک و با میان خود را در میان هزاره کشد و از آنجا حال کابل بواقعی دانسته آمدن به کابل یا رفتن به حدود بکر قرار دهد.

چون امرای نفاق‌پیشهٔ حضرت جهانبانی پیوسته میرزا را تحریض آمدن کابل می کردند و از فرط فریب و فسون ایلچیان را به درگاه حضرت جهانبانی فرستاده، معروض داشت که مقصود من از آمدن آن است که از گذشته عذر خواهم و خدمت آن حضرت از سر گیرم. امید که تقصیرات و جرایم من به الطاف پادشاهی به عفو مقرون گردد.

شعر

باز آمدم که سجدهٔ آن خاکِ پا کنم
گر طاعتی قضا شده باشد ادا کنم.

امید که در این مرتبه به وسیلهٔ نیکو خدمتی از بار گران شرمندگی نجات یابم.

آن حضرت از صفای طینت مس زراندود او را به عیار زر خالص فرا گرفته به صدق مقرون داشتند[۲۹٤].

نهضت موکب مقدّس حضرت جهانبانی جنّت آشیانی از کابل و محاربه به میرزاکامران و دیگر وقایع عبرت‌افزای



چون آمدن میرزاکامران به حدود کابل نزدیک شد، جمعی از دولتخواهان دوربین به موقف عرض رسانیدند که پاک‌سیرتی و نیک گمانی را حدّی و نهایتی می‌باشد. هرگاه مکر و تزویر و غدر و تشویر این حق‌ناشناس چندین مرتبه[1] به تجربه پیوسته، لایق دولت و موافق حزم آن است که دیگر طریق احتیاط از دست نداده حکم شود که سراپردهٔ اقبال بیرون زنند و لوای نصرت بر دفع اهل غدر برافرازند و سپاه نصرت قرین استعداد بر اصل نمایند. هرگاه اندیشهٔ این کار کرده شود از غدر و فریب ایمنی خواهد بود. اگر فی‌الواقع میرزا از کرده‌های ناصواب خود پشیمان شده راه یکجهتی پیش گیرد و به عزّ بساط بوس استسعاد یابد هر آینه به فنون عواطف پادشاهی اختصاص خواهد یافت و اگر در این مرتبه نیز سودای فاسد در دماغ غرور او متمکّن است از این طرف مراتب احتیاط مرعی شده باشد.

آن حضرت را از استماع این کلمات سلطنت اساس عزیمت نهضت عالی به جانب غوربند ــ که راه آمدن میرزا بود ــ مصمّم گشت و در اواسط

---

۱) ط: به کرات و مرات

نهصدوپنجاه‌وهفت هلالی[۲] از کابل رایت عزیمت افراخته متوجّه آن صوب صواب گشتند، و آن والاگهر گرامی‌محضر، یعنی حضرت شاهنشاهی، را از فرط مهربانی در کابل صدرنشین هفت اورنگ راحت و مسندگزین چاربالش عافیت ساختند و حلّ‌وعقد کابل به محمّدقاسم خان برلاس مفوّض فرمودند.

قراچه‌خان و مصاحب‌بیگ و جمعی دیگر از تیره‌درونان روشن‌برون، که پیوسته انگیختن شورش و آشوب پیشنهاد همّت فتنه سرشت ایشان بود، خوشدل شده مقدّمات حق‌ناشناسی نوشته میرزا کامران را به آمدن کابل بجدّتر ساختند که ما با جمعی کثیر آمده می‌بینیم و مردم یکجهت پادشاهی را به اندیشه‌های ناصواب جدا خواهیم ساخت، و به آسانی ملک کابل به دست خواهد آمد.

بوالعجب کاری که از کمال ناانصافی آنچه از اقران و همسران به خود روا نمی‌دارند از عهدشکنی و بداندیشی و نادرستی همهٔ آن را بی‌محابا به صاحب و ولیعهد خود به عمل می آرند و چشم نابینای خود را بر قبح آن نمی گشایند، بلکه آن قبایح را از محسنات می‌شمارند و از تدبیرات و گربزیهای خود حساب می‌کنند. هرچند اخلاص و درست‌معاملگی را فهمیده‌اند و از نوکران خود [۲۹۵] چشمداشت آن دارند، امّا مغلوب خوی‌تباه خود گشته اینچنین نرد دغلبازی و بیوفایی با چنین صاحبی پاکبازی می‌بازند.

عجب و صدهزار عجب! این چه تیره‌دلی است و این چه خیره‌رایی. انگاشتم که جلایل خوبیها و شرایف بزرگیهای این ذات قدسی را در نمی‌یابند، معامله‌فهمی رسمی چه شد؟ آنچه از ملازمان خود توقّع دارند با آن مقدارِ احسان، خودها که مورد چندین الطاف و عنایات‌اند که یکی از آنها را تمام عمر برای حق گزاری کافی است، با صاحب و ولینعمت برخلاف آن سلوک می‌کنند و از بی‌فکری و بدرایی در برابر چنین پیش می آیند.

آری کسی که به مخالفت و شرارت سرشته شد ظهور امثال این امور از او چه بعید، و کور مادرزاد را از پرتو خورشید چه طرب. چشم اخلاص این قوم به سبل نفاق بی‌نور شده و سینهٔ محبّت این فرقه به ورم غرور تنگ گشته. حقوق

---

۲) ط: تا آن که در اواسط سال چهارصدوهفتاد جلالی موافق اواسط نهصدوپنجاه‌وهفت هجری.

نعمتهای صاحب را کجا توانند شناخت و قدر احسانهای ولینعمت را کی توانند ادراک کرد، چه جای شکر آن نَعمای نامتناهی. توسن نفس امّارهٔ این خودکامان نه آنچنان خودرای است که به زور بازوی سرزنش لجام او را توان کشید یا به نیروی سرپنجهٔ نصیحت عنان او را توان تاب داد.

باری به مقتضای سرنوشت آسمانی از کابل کوچ فرموده قراباغ را محطِّ موکب مقدّس ساختند، و از آنجا به چاریکاران و از آنجا به آبِ باران نهضت فرمودند. اتّفاقاً در این منزل جوی آبی بود. حضرت سواره اسب راندند و جمعی از ملازمان ــ که در نواحی بودند ــ از ملاحظهٔ نیک و بد زمین به اطراف رفته سالک مسالک خویشتنداری گشتند.

آن حضرت را این روش ناخوش‌پسند نیامد. به جهت سرزنش این فرقهٔ تفرقه‌آیین شرح اخلاص جانبازان فدایی شاه‌اسمعیل صفوی ــ که خود را از فراز کوه آسمان ارتفاع به گرفتن رو پاکی بر نشیب زمین انداخته به خاک برابر شدند و بنای نیکنامی و جانسپاری بلند ساخته معمار اساسِ حقیقت گشتند ــ بر زبان اقدس راندند. گمان صالح آن حضرت در حقّ بندگان خود در آن مرتبه، و فکرهای کوتاهِ خویشتنداری تیره‌روزگاران به این درجه.

القصّه، قراچه قرابخت و مصاحب منافق و گروهی دیگر که شعله‌افروز شرارهٔ شرارت بودند، به واسطه و بی‌واسطه به موقف عرض رسانیدند که معاملهٔ کوه در میان است و شعاب جبال متعدّد. میرزا با معدودی خواهد بود. دولتخواهان جانسپار را به راههای مختلف تعیّن باید کرد که میرزا از راهی به در نرود. و همگی خیال این بداندیشان آنکه سپاه فراهم آمده را پراکنده سازند تا کار میرزا کامران سرانجام پذیرد.

حضرت جهانبانی که از لطافتِ سیرت و حسن سریرت [۲۹۶] در حقّ مردم بجز حسن ظن راه نمی‌دادند، تدبیر این حرام‌نمکانِ شوربخت بر صواب پنداشته، حاجی محمّدخان کوکی، میربرکه، میرزا حسن‌خان، بهادرخان، خواجه جلال‌الدّین محمود، چلبی‌بیگ، محمّدخان‌بیگ ترکمان، شیخ بهلول، حیدر قاسم کوه‌بر، و شاهقلی نارنجی را به صوب ضحّاک و بامیان فرستادند. و

منعم‌خان و جمعی کثیر از ملازمان عتبهٔ اخلاص را به راهِ سال‌اُلنگ تعیّن فرمودند.

قراچه و مصاحب، و قاسم‌حسین سلطان و جمعی که در ملازمتِ اقدس مانده بودند، روزنامچهٔ احوال اقبال قرین پادشاهی را نوشته روزبروز به میرزا کامران می‌فرستادند و پیوسته با نیرنگ فریب و فسون به عرض حضرت جهانبانی می‌رسانیدند که میرزا را در این مرتبه جز نیّت خدمتکاری امری دیگر مصممّ ضمیر نیست.

چون از اهل اخلاص در ملازمت کمتر ماندند و هنگامهٔ اهل نفاق که در لباس عقیدت حیله‌پرداز بودند گرم شد، میرزا کامران که از شکوه پادشاهی و فراوانی لشکر در تیه حیرت سرگردان بوده نه راه ترک خدمت و نه روی ادراک ملازمت داشت، از نفاق این گروه بی‌شکوه آگاه گشته به دلالت منافقان از راه ضحّاک و بامیان به جانب درّهٔ قبچاق ــ که از توابع غوربند است ــ توجه نمود. یاسین‌دولت، مقدم‌کوکه، و باباسعید راهراوُل ساخت و خود قول شد، و مجموع مردم خود را دو توپ کرده روان شد.

نیمروزی بود که یکی از رعایای آن حدود از آمدن میرزا کامران و بداندیشی او به مسامع جلال رسانید. قراچه که سر فتنهٔ بداندیشان بود به عرض رسانید که بر حرف و حکایت امثال این مردم گوش داشتن و بر اراجیف دل‌نهادن موجب تفرّق خاطر و باعث توهّم آن جماعت می‌شود. اگر به موجب این خبر قصد جنگ و استعداد پیکار نموده شود هر آینه چون این خبر به میرزا کامران رسد از داعیهٔ ملازمت متقاعد خواهد شد.

در این حرف و حکایت خبر آمدن میرزا و قصد نادرست او به تواتر و توالی رسید. سبحان‌اللّه! هنوز نفاق و تهدلِ این منافقانِ تاریک درون بر مرآت باطن پرتو اشراق نیفگنده، و در خاطر اقدس جز گمانِ نیکْ امریِ دیگر خطور نکرده. تا آنکه آمدن مخالف به عزم مخالفت مشخّص و مقرّر شد. حکم عالی شرف نفاذ یافت که جمعی که همراه‌اند سوار شوند و خود به دولت پای همّت در رکاب جلادت نهادند.

در اندک فرصتی معرکهٔ قتال گرم شد. پیرمحمّد آخته ــ که از فداییان درگاه بود ــ و محمّدخان جلایر و جمعی دیگر از یکه‌های جانسپار پیشتر روان شدند. پیرمحمّد آخته[3] که تشنه‌جگرِ زلالِ جانسپاری بود، قدم در دایرهٔ داروگیر آورده چندان در جان‌ستانی اعدا تیغ پیکار را آب داد [۲۹۷] که هم در سر این کار رفت. دیگر میرزاقلی رخش رستمی را در میدان کارزار چنان جولان داد که دمار از روزگار آن زمرهٔ بی‌دولت برآورده در ازدحام کشاکش و هجوم کُشاکُش زخمی از اسب جدا شد. پسرش دوست محمّد او را به کام دشمن نتوانست دید. به نصرتش دوید و در حیات پدر کار غنیم او را تمام ساخت و آن‌مقدار تردّد و چَپقُلَش نمود که خود هم مضمحل و متلاشی گشت.

حضرت جهانبانی بر بلندی برآمده، اندازهٔ سپاه موافق و مخالف می‌نمودند تا آنکه از طرز کشتن ملازمان درگاه و روان‌شدن ایشان توپ‌توپ به جانب مخالف حقیقت مکر و فریب آن سیه‌بختان تیره‌روزگار معلوم آن قدسی‌صفات شد. شجاعت ذاتی و بسالت فطری در جوش آمد. سنان جانستان از سر قهر و غلبهٔ غضب فراگرفته، خود به فوج مخالف تاختند. فوج دشمن از هیبت و شهامت آن پادشاه والاشکوه متفرّق شد. از گوشه‌ای تیری بر اسب خاصه رسید و بیگ باباکولابی[4] دانسته یا ندانسته از عقب آمده شمشیر انداخت. آن حضرت برگشته نظر قهر بر او انداختند. به همان نگاهِ تیز دستت از پا خطا کرد و مهتر سکاهی[5] ــ که به فرحت‌خان مشهور است ــ آمده آن بی‌دولت را گریزاند. میرزا نجات اسب ابلقی که سوار بود به نظر اقدس درآورد. آن حضرت بر آن رخش سعادت سوار شدند و اسب خود را به میرزا نجات عنایت فرمودند.

در این اثنا عبدالوهّاب ــ که از یساولان معتبر بود ــ آمده، شرح پیوستن امرا به میرزا کامران معروض داشته، جلو خاصه را گرفت که چه وقت تاختن است. از ازل چنین آمده که گاهی دلومراد اززلال آمال مالامال است و گاهی از گردش چرخ دولابی تهی گشته روی به زیرشدن دارد.

آری تقدیر ازلی که منتظِم سلسلهٔ درویشی و پادشاهی و مرتّب دایرهٔ سفیدی

---

۳) د: آخته‌بیگی ۴) در بعضی نسخه: بیگ‌بابای کولابی ۵) م: سکاهی

و سیاهی است بستگیها را کلید گشادگیها داشته، و سربلندیها را نتیجهٔ افتادگیها کرده است تا در ظلمت‌سرای شبهای تاریک نگذرانند قدر جهان‌افروزی خورشید عالمتاب ندانند، و تا لب تشنهٔ سراب فیا فی طلب نگردند به سیرابی چشمهٔ مقصود نرسند.

مصداق این حال و منظوق این مقال واقعه‌ای است که در این روز سانح احوال سلامت‌مآل حضرت جهانبانی شد و آن حضرت به جانب ضحّاک و بامیان ـ که جمعی کثیر از امرای اخلاص‌سرشت را در آن صوب فرستاده بودند ـ متوجّه شدند. عبدالوهّاب، فرحت‌خان، محمّدامین، سبدل‌خان و چندی دیگر ملازم رکاب نصرت اعتصام بودند. وبه محمّدامین و عبدالوهّاب حکم شد که چنداولی کرده می آمده باشند و به واسطهٔ ضعف بسیاری تردّد و آسیبِ زخم [۲۹۸] جیبه را از بالای والای خود فرود آورده به سبدل‌خان سپردند. او از ساده‌لوحی جیبهٔ خاصه را انداخت.

روز دیگر بسیاری از ملازمان درگاه آمده به دولت ملازمت استسعاد یافتند. روزی شاه بداغخان، تولک قوچین، و مجنون قاقشال را ـ که مجموع آن ده نفر بودند ـ به چنداولی و خبرگیری کابل رویه فرستادند. بغیر از تولک قوچین هیچ‌یکی برنگشت. او در آن روز بازارِ امتحان مشمول عنایت گشته به منصب قوربیگی سرافراز شد. و جمعی از معتبران را طلب داشته کنگاش فرمودند.

حاجی محمّدخان که غزنین جایگیر او بود و نفاق را پخته‌تر از دیگران در کانون دل می‌داشت، رفتن قندهار صلاحدید و پایهٔ قبول نیافت. و گروهی از درست‌بینان رفتن بدخشان و میرزا سلیمان و میرزا هندال و میرزا ابراهیم را همراه گرفتن و سرانجام لشکر نموده توجّه کابل را مصلحت دانستند. و طایفه‌ای از بهادران جانسپارْ فراخور پردلی و قوّت شجاعت سخن کردند که امروز که میرزا کامران از بادهٔ دردآمیز نفاق کوته‌اندیشان تنگ‌حوصله مست و مدهوش غفلت است و ما سعادت‌یافته‌های بارگاه جانسپاری و فدابیان عرصهٔ حقیقت گذاری در قدم حضرت هستیم، دیگر کدام روز به کار می آییم. لایق دولت آنکه همه یکدل و یکجهت شده در رکاب نصرت متوجّه دارالملک کابل شویم.

امید واثق که بی‌رفتن بدخشان مهم میرزا کامران ساخته و پرداخته آید.

چون فریب و نفاق جمعی کثیر از تربیت‌یافتگان درگاه بتازگی معلوم شده بود، اعتماد بر این نفرموده، حزم و احتیاط در یورش بدخشان صلاح وقت دانسته، از راه یکّه‌النگ نهضت فرمودند.

حاجی محمّد، شاه‌محمّد برادر خود را با مردم خود در چنین وقت رخصت گرفته به غزنین فرستاد. آن حضرت به دست مقدّس خود منشور سلامتی خود به حضرت شاهنشاهی نوشته به او سپردند، که به هر وضعی که تواند رساند و به زبانی نیز پیغامهای فتح و نصرت و مواعید وصول موکب عالی دادند. و حکم فرمودند که زودتر خود را به غزنین رساند و تا هنگام مراجعت ما ــ که ان‌شاءاللّه‌تعالی بزودی میسّر خواهد شد ــ در نگاهداشتِ غزنین مساعی جمیله نماید.

هر چند مخلصان صادق به عرضِ اقدس رسانیدند که اهل نفاق را از خود در چنین وقتی جداساختن عنانِ اعمالِ نفاق به دست این بی‌ثباتان سپردن است و صلاح کار بدخواهان مُسد به عمل آوردن، و همه به کنایه و صریح معروض داشتند که او برادر خود را پیش میرزا کامران می‌فرستد ز خود می‌خواهد که جاسوسِ در خانه و فریب‌ده ساده‌لوحان عقیدت شود، آن حضرت بر این مقدّمات گوش ننهاده رخصت شاه‌محمّد فرمودند.

و روز دیگر به جانب کمهرد عنان عزیمت معطوف داشتند. اکثر مردمِ بی‌حقیقت از ملازمت گرامی جدا شدند و جمعی که نگاهبان حدود اخلاص و حافظ ناموس حقیقت بودند در ملازمت گرامی بوده کمر خدمت به عزم درست بر میان وفاداری بستند [۲۹۹].

در این راه بعد از سه روز کلانترانِ ایماق تولکجی و سانقاچی ــ که در آن حدود توطّن داشتند ــ از اسب و گوسفند و آنچه مقدور اینها بود پیشکش کردند، و در چنین وقت خدمت شایسته به تقدیم رسانیدند. شب در نزدیکی یُرت آن مردم اتّفاق افتاد. چون صباح آن به دولت سوار شدند، خبر رسیدنِ کاروان عظیم به سرکردگی میرسیّدعلی سبزواری رسید. سوداگران عراق و خراسان از اسب و

اسباب فراوان همراه داشته به عزم سفر هندوستان کمر اهتمام بسته بودند. آخرهای روز عمده‌های کاروان به سعادت تقبیل رکاب دولت سرافراز شدند.

ورود این وفود غیبی مقدّمهٔ فتوحات آسمانی شد. سوداگرانِ هوشمندِ عاقبت‌بین معاونت و امداد اینچنین والاحضرتی را سرمایهٔ سعادت روزگار خود شناخته همه اسبان و اسباب را پیشکش نمودند. و آن حضرت این را از تأییدات ازلی دانسته بعضی از اسباب و اشیا را به قیمت ده چهل و ده‌پنجاه مقرّر فرموده گرفتند و به جمیع ملازمان رکاب دولت و مقرّبان بساط قربت قسمت کردند. بخش هر کدام از میرزایان بدخشان را نیز جدا نمودند و تتمّه را به همان جماعه واگذاشتند که به طور خود هرجا که خواهند بفروشند.

روز دیگر کمهرد موکب اقبال شد. طاهر محمّد پسرمیر خرد آنجا بود. قدوم گرامی را نعمت عظمی شناخته به خدمت شتافت، امّا از خسّتی که داشت یا از سامانی که نداشت در آداب ضیافت عرقِ شرمندگی را از چهرهٔ عبودیت پاک نتوانست کرد. از آنجا شب در میان کنارِ آبِ بنگی نزول دولت فرمودند. در آن منزل از آن طرف آب شخصی فریاد کرده آواز برداشت که ای کاروانیان در میان شما هیچ خبر پادشاه است؟

چون این آواز به سمع مقدّس رسید، فرمودند که هیچ از ما خبر مگویید. از او بپرسید که تو چه کسی، و فرستادهٔ کیستی، و در میان شما از پادشاه چه خبر است. او جواب داد: «من فرستادهٔ نظری سال النگم که به جهت تحقیق خبر پادشاه فرستاده. و در میان ما این خبر شهرت دارد که پادشاه زخمی از معرکه برآمدند. دیگر کسی ایشان را ندید. مردم میرزا کامران جیبهٔ خاصهٔ پادشاهی ــ که در آن روز پوشیده بودند ــ یافته پیش میرزا برده‌اند، میرزا از این واقعه خرّمیها کرده و بزمها آراسته.

حضرت او را به حضور اشرف طلب داشته، فرمودند: «مرا می‌شناسی؟» به عرض رسانید که فرّ ایزدی پوشیده نمی‌ماند. گفتند: «برو، و به نظری خبرِ خوش برسان، و بگو که مستعدّ و آماده باشد که وقت مراجعت در ملازمت حاضر بوده خدمات پسندیده به تقدیم رساند. روز دیگر از پایاب عبور فرموده در موضع ادی

خنجان[۶] فرود آمدند [۳۰۰]. در این منزل میرزا هندال به دولت ملازمت سربلند شده به تقدیم مراسم پیشکش سرافراز گشت. از آنجا اندراب مخیّم سرادقاتِ اقبال شد. میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم به سعادت کورنش مشرّف شده لوازم اخلاص و عقیدت به جای آوردند.

چون سخن به اینجا رسید پیشتر از آنجا حضرت جهانبانی سرانجام لشکر فرموده متوجّه تسخیر کابل شوند، گزارش قلم به احوال میرزا کامران از ابتدای فریب تا بر آمدنِ او از کابل ــ که مقدّمهٔ جزای کار اوست ــ ناگزیر است تا تشنه‌لبان بادیهٔ سخن را از منهلِ این تتمّه سیرابی حاصل شود.

چون کارگرانِ قضا و قدر به جهت تشیید مبانی دولت ابدپیوند پادشاهی و تخریب بنیان اصحاب نفاق آنچنان فتحی در لباس کسر و آن طور شادیی در روش غم از مکمن بطون به موقف ظهور آوردند و حضرت جهانبانی به اهتمام مخلصان جانسپار متوجّه ضحّاک و بامیان شدند، میرزا کامران از سنوح این امر غریب ــ که در مخیّلهٔ او نگذشته بود ــ در تعجب ماند و اهل نفاق توپ‌توپ آمده می‌دیدند؛ و آن معامله نافهم از آمدنِ این هرزه کاران بیوفا سرگرم و خوشوقت گشته دست جفا بر اهل وفا ــ که کمال اعتصام به دروهٔ اخلاص پادشاهی داشتند ــ گشاد.

و در همان محل محاربه باباسعید قراچه قرابخت را زخمی پیشِ میرزا آورد. میرزا نیک پیش آمده از حقیقت حالِ و خامت‌مآل او پرسید. جواب داد: «باباسعید نادانسته زخمی به من رساند». آخر به تفقّدات ناپایدار آن مکّار بیوفا را تسلّی داد. بعد از آن حسینقلی سلطان مهردار را ــ که از مخلصان فدایی بود ــ بابادوست یساول و جمعی گرفته آوردند. آن حق‌ناشناس چنین مخلص درگاه را به دست خود شمشیر زد و فرمود تا در حضور او پاره‌پاره کردند. و آن سرمایه‌دار گنجینهٔ اخلاص در راه ولینعمت خود جانِ رفتنی و حیات شدنی را به نقدِ وفا مبیع نمود و تا ابد به این سعادت سرمد بزم‌آرای مخلصان عقیدت‌منش گشت.

و تاخجی‌بیگ را ــ که از امرای معتبر چغتی در گروه اهل حقیقت معدود

---

۶) ح: اوری چشمان؛ م: اوی خنجان

بود ـ آوردند. بی‌ملاحظه او را نیز به تیغ گذرانید. بعد از آن بیگ بابای کولابی آمده، حقیقت زخمی‌شدن حضرت تقریر کرد. میرزا از تنگدلی شگفته شده یاسین دولت و مقدم کوکه و جمعی را به تعاقب تعین کرد. قاسم حسین‌سلطان که دادِ حرام‌نمکی و کوردلی در آن روز داده بود، از ترس و وهم ـ که منافقان نادرست را دامنگیر است ـ پناه به دامنهٔ کوه برده ایستاد و از سراسیمگی نه روی رفتن داشت و نه رای گریختن. حسن صدر و جمعی را فرستاده به دلاسا و مواسا آوردند. و میرزا از جنگگاه کوچ کرده به چاریکاران فرود آمد[۳۰۱].

در اینجا شخصی جیبهٔ خاصهٔ آن حضرت پیش میرزا آورد. میرزا از این آوردنِ جیبه اندیشه‌های تباه بی‌ته را به خاطر راه داده از فرط شوق در جامه نگنجید. از آنجا کوچ کرده کابل را محاصره نمود. قاسم‌خان برلاس در ملازمت حضرت شاهنشاهی بوده در استحکام مبانی قلعه‌داری اهتمام نمود. هرچند میرزا او را به مواعید کاذبهٔ صدق‌نما فریب می‌داد او حبل المتین عقیدت و اخلاص حضرت جهانبانی را نمی گسیخت. تا آنکه اراجیف جانکاه را در این میان شهرت داد و جیبهٔ آن حضرت را فرستاد و به صد عهد و پیمان نادرست و حرف و حکایات فریب آمیز بازی داده قلعه را گرفت.

و آن نوباوهٔ چمن کاینات و گلدستهٔ بهارستان آفاق، یعنی حضرت شاهنشاهی را ـ که به روایح اقبال روزافزون مشام امید روزگار را عطر می‌بخشید و انوار خلافت ایزدی از مرآت ناصیهٔ اقبالش می‌تافت ـ از نافهمیدگی و کوتاه‌بینی مقیّد ساخت، اما حمایت ایزدی ـ که مقارن احوال دولت اشتمال آن حضرت است ـ به رسم قدیم آن به صورت خرد به معنی بزرگ را از روی معنی در کنف حراست و از روی صورت در پناه عطوفت خود داشته پیوسته نگاهبانی می کرد.

میرزا کامران در دارالملک کابل بوده مشغول انتظام احوال خود و سرانجام لشکر می‌بود. میرزاعسکری را جوی شاهی ـ که اکنون سعادت انتساب به لقب گرامی حضرت شاهنشاهی یافته به جلال آباد مشهور است ـ جایگیر کرد. این موضعی است دلگشا و برزخی است میان هندوستان و ولایت مشتمل بر

خوبیهای هند و مُبرّا از ناخوشیهای ولایت که از منعم‌خان به نام اقدس منسوب ساخته معمورهٔ والا گردانید. و غزنین و آن حدود را به قراچه‌خان داد. و غوربند و آن نواحی به یاسین دولت مقرّر ساخت.

همچنین مردم خود را جایگیر و علوفه تقسیم نمود و به اولیای دولت پادشاهی در مقام گرفت‌و گیر شد. خواجه‌سلطانعلی دیوان را مقیّد ساخت. دست تطاول گشاده به زور و زجر از این مردم نقد و جنس گرفته در سرانجام بدسرانجامی خود شد. پیوسته از توجّه موکب پادشاهی اندیشمند بوده روزی به قرار و آرام نگذرانید. مدار مهمّات بر قراچه و خواجه‌قاسم میر بیوتات ماندو از راه ظلم و تعدّی سامانی ــ که سر بی‌سامانیها باشد ــ به هم رسانید، غافل از اینکه:

شعر

درم بـه زور سـتـانـان زر بـه زیـنـت ده
بـنـای عمر کـنـانـنـد و بـام قصـر انـدای.

قریب سه ماه به این حال گذرانید. تا آنکه طنطنهٔ نهضت موکب عالی حضرت جهانبانی از بدخشان به صوب کابل بلندی گرفت.

میرزا از سپاهی و زمیندار از هزاره و غیره آن فراهم آورده به استعداد تمام روان شد و باباجوجک و ملّاشفایی را در کابل گذاشت. حضرت شاهنشاهی را که آثار سعادت و اقبال از ناصیهٔ دولتش به مثابه‌ای هویدا بود که در ادراک و اعترافِ آن خرد و بزرگ و دوست [۳۰۲] و دشمن همه متحدالقول و متّفق‌الکلام بودند، به جهت خجستگی ذات و میمنت قدوم یا به جهت مزید احتیاط و مصلحت دیگر همراه لشکر گرفت و ندانست که ایزد جانبخشِ جهان‌آفرین خجستگی کونین را ــ که در ذات اقدس و دیعت سپرده ــ برکات او به دوستان عاید است نه به دشمنان. کوران را از توتیا چه فروغ؟

چون کلام طفیلی به انجام رسید سلسلهٔ مقصود جنبانیدن و بقیّهٔ سوانح قدسیّهٔ حضرت جهانبانی را به رشتهٔ اجمال کشیدن ناگزیر است.

معاودت موکب مقدّس حضرت جهانبانی جنّت آشیانی از بدخشان و محاربه با میرزا کامران، و قرین فتح نزول اقبال به کابل

چون به سعادت روزافزون و همّت جهانگشا عرصهٔ اندراب مخیّم سرادقاتِ اقبال حضرت جهانبانی شد و میرزایان به رهنمونی سعادت کونین مقدم والای آن حضرت را شرف روزگار خود دانسته به ملازمت شتافتند ـ چنانچه گذارش یافت ـ آن حضرت در اندک فرصتی سامان لشکر و سرانجام کارزار نموده با خاطری حقّشناس و نیّتی نظام‌بخش از راه کتل هندوکوه عزم توجّه مصمّم فرمود.

چون گروهی از منافقان تیره‌رای قرین رکاب دولت بودند، آن حضرت به جهت انتظام خواطر و اطمینان ارباب ظواهر از آسمان فطرت فرود آمده بر زمین طبیعت روزگار نشسته سوگندی که در ظاهرپرستانِ سلسلهٔ صورت معتبر است در میان آورده در مقام آن شدند که هر گروهی را به طرزی مخصوص سوگند دهند که در یکجهتی و یکدلی همراه نمایند و فرمودند که اگر چه نگارندهٔ صور حقایق اشیا قلم صنع الهی است، و پدیدآرندهٔ اوضاع اهل وفا در استقامت و ثبات بر جادهٔ صدق و صفا توفیقات ازلی، و خاطر ملکوت ناظر ما از همه جمع است، لیکن می‌خواهیم که دلهای اهل روزگار ـ که جز سبب در نظر ندارند ـ اندکی به حقیقت گراید و چهرهٔ راستی در آیینهٔ احوال ایشان جمال درستی نماید.

در این اثنا حاجی محمّدخان کوکی ـ که نه عقل ادب‌شناس داشت و نه دلِ اخلاص گزین ـ به عرض رسانید که به طوری که حکم می‌شود همه سوگند می‌خورند، لیکن آن حضرت هُم قسم یاد کنند که آنچه ما دولتخواهان از عالم خیراندیشی صلاحِ دولت در کاری ببینیم و به عرض برسانیم گوش توجّه داشته به عمل در آورند.

میرزا هندال که از عالم عقیدت بهره و از ملک معامله‌فهمی نصیبه داشت گفت: «حاجی محمّد این چه طرز حکایت گفتن، و کدام قسم حرف‌زدن است. هرگز خادمان به مخدومان و بندگان به خداوندان امثال این سخنان گفته‌اند».

آن حضرت که معدن مروّت و بحر فتوّت بودند فرمودند که همچنین باشد. هر طور که خاطر حاجی محمّد خواهد و از عالم دولتخواهی به عرض رساند، آنچنان کنیم و بعد از تشیید مبانی عهد و تأکید معانی میثاق از آنجا به دولت و اقبال نهضت فرمودند [۳۰۳].

چون موکب عالی نزدیک اشتر کرام رسید، میرزا کامران به دستور معهود از نامعامله‌فهمی آمادهٔ پیکار گشت و جمعیّت سرانجام داده روی به موکب عالی آورد. چون مسافت اندکی ماند حضرت جهانبانی عواطف ذاتیه را منظور داشته میرزا شاه خویش میربرکه را ـ که از اجلّهٔ سادات ترمذ بود ـ پیش میرزا فرستادند و نصایح ارجمند که گوشوارهٔ گوش هوش اهل دولت و اقبال تواند شد، فرمودند.

خلاصه‌اش آنکه همواره طریق مخالفت سپردن و شاهراه موافقت گذاشتن، از فرزانگی دور است. حیف باشد که بر سر کابل این همه نزاع باشد. حقوق قدیمه و جدیده را مرعی داشته طریق مصالحت و سبیل مخالصت پیش گیر، و در تسخیر هندوستان یکدل شده همراهی گزین.

سیّد آداب رسالت را بواجبی ادا نموده صلح و صلاح را قرار داد، امّا به شرط آنکه چنانچه قندهار به آن حضرت تعلّق دارد، کابل به من متعلّق باشد. به این شرط و عهد در ملازمت بوده متوجّه تسخیر هندوستان می گردم.

چون آن حضرت در مقام رأفت و عطوفت بودند، فرستاده را مرتبهٔ دوم به اتّفاق مولانا عبدالباقی صدر فرستاده پیغام دادند که اگر درستی و راستی را آهنگ

مصمّم است و می‌خواهی که راه یکجهتی سپری، صبیحهٔ رضیّهٔ خود را در حبالهٔ ازدواج گوهر یکتای خلافت ـ حضرت شاهنشاهی ـ درآر، تا کابل را به آنها عنایت فرماییم و ما و تو از روی وفاق و اتّفاق ظلمت زدایِ سوادِ اعظم هندوستان شویم و آن ممالک را که محلّ شرور و آفات شده مقامِ امن و امان سازیم. هم کابل در معنی از ما و تو باشد و هم هندوستان.

میرزا می‌خواست که پذیرای نصایح هوش‌افزای گشته مواعظ دولت‌افزای پادشاهی را به گوش جان جای دهد، لیکن قراچه قرابخت ـ که مدارِ کاروبارِ میرزا بود ـ قبول نکرد و گفت: «سرما و کابل.»

القصّه، در این روز چون شکر یُلدوز مقابل میرزا بود ـ که به تجارب دانایان اخترشناس مواجههٔ این جنگ کردن خود را به دست خود شکست دادن است ـ میرزا به لطایف‌الحیل جنگ را به روز دیگر می‌انداخت و لشکر فیروزمند خواهان جنگ بود، لیکن حاجی‌محمّدخان نمی‌خواست و حضرت جهانبانی مراعات خاطر او نموده در جنگ، توقف داشتند و دولتخواهان حسابدان همّت در نصرت بسته عرصه آرایی نبرد را سعی می‌نمودند.

در این اثنا خواجه عبدالصمد و جمعی دیگر که در جنگ قبچاق از ملازمت دورافتاده بودند فرصت را غنیمت دانسته به شرف ملازمت پیوستند و تذبذب و برهمخوردگی لشکر مخالف را به موقف عرض رسانیدند. پیمی از روز گذشته بود که قدم وثوق در رکاب عزیمت آورده به تسویهٔ صفوف و ترتیب آداب جنگ ـ از میمنه ومسیره [۳۰۴] و قلب و مقدّمه ـ توجّه نموده سامان شایسته فرمودند.

قول عساکر والا به وجود مقدّس پادشاهی مجد و جلال یافت. برانغار به اهتمام میرزاسلیمان رونق پذیرفت؛ جرانغار به حسن اتّفاقِ میرزاهندال صورت گرفت؛ هراول به شجاعت و دلاوری میرزاابراهیم منتظم شد؛ التمش به تردّد حاجی محمّدخان و جمعی دیگر از بهادران کارآزمای مستحکم گشت. و از آن جانب، قلب میرزاکامران بود و میمنه میرزاعسکری، میسره آق‌سلطان، و هراول قراچه‌خان.

افواج طرفین بر مثال دو کوه آهنین در جنبش آمده نزدیک هم شدند. مهتر

سهبا که و جمعی از ملازمان اخلاص انتساب که به ضرورت بعد از قضیهٔ قبچاق همراهی میرزا اختیار کرده بودند، جلوریز یکسر رانده داخل لشکر ظفر انتظام شدند. نزدیک جوی موری اوّل میرزا ابراهیم از فرط دلاوری پیشدستی نمود. بعد از آن سایر افواج قاهره متعاقب در آمدند. سپاهیان جانسپار از جانبین در آویخته به حمله‌های مرد آزمایی سر گرم کارزار شدند.

در این اثنا سرِ قراچه قرابخت بریده پیش رخش جهان‌نورد آوردند و همگنان را از شرارت آن منافق فتنه‌انگیز نجات بخشیدند. حکم عالی شد که سر شوریدهٔ این حرام‌نمک را از دروازهٔ آهنین کابل بیاویزند که موجب عبرت خود سرانِ نفاق‌پیشه گردد و آنچه او به زبان خود فال زده که «سر ماست و کابل» آن قول به عمل آید.

از ثقات چنین مسموع شده که مخذولی از مخاذیل میرزایی این فتنه‌اندوز را گرفته می‌خواست که جهت عذر تقصیرات پیش حضرت جهانبانی آورد که قنبرعلی سهاری[1] ـ که از ملازمان میرزا هندال بود و در قندهار قراچه برادر او را کشته بود ـ از عقب می‌رسد و طاقیهٔ او را برداشته، شمشیر بر فرق او می‌زند و می‌شکافد، و سر او را بریده به ملازمت می‌آرد.

در این عرصهٔ دارو گیر و مصافِ زدوبرد ـ که اولیای دولت آخرین کار دانسته به جانبازی کمر همّت بسته بودند ـ میرزا کامران تاب مقاومت نیاورده رو به فرار نهاد و از کتل بادنج[2] به جانب افغانستان آواره شد. لشکر نصرت قرین دست به تاراج نهاده اموال و اسباب فراوان به دست آورد. اعدای دولت اسیر کمند سطوت و قتیل تیغ قهرمان گشتند و جمعی نقابِ عرقِ خجالت بر روی فروهشته و اشک ندامت را شفیع خود ساخته، به هزاران ملامت در زمرهٔ اولیای دولت انسلاک یافتند. میرزا عسکری به دست بهادران عساکر[3] اقبال افتاد.

چنین فتحی که مقدّمهٔ فتوحات بی‌اندازه تواند شد، به تأیید کارساز از پردهٔ غیبت نمود و سرمایهٔ هزار گونه شادمانی شد [۳۰۵] امّا خاطر قدسی مناظر از رهگذر آن گوهر تاج شهریاری و اکلیل تارک تاجداری، یعنی حضرت

---

۱) م: بهاری ۲) ح، م: باونج ۳) چ: عسکر

شاهنشاهی، بغایت نگران بود، که به سمع اقدس رسانیده بودند که این نوبت میرزا کامران آن والاقدرِ عالی‌شکوه را همراه آورده است. و باطن اقدس را از توزّع و تفرّق به هیچ گونه تسلّی نمی‌شد. تا آنکه حسن آخته آن گلبن گلشن اقبال و سرو چمن سلطنت را به نظر اقدس در آورد.

مقدم آن نور دیده را مقدّمهٔ سعادت و اقبال دانسته بر سلامت حال و حصول آمال سجدات شکر به جای آورد و از غایت شوق بی‌اختیار آن نورپرورد الهی را در بر گرفتند. بعد از ادای آداب شکرگزاری به صدقات و خیرات ـ که شکر عملی است ـ اقدام فرمودند ودلهای غربا و فقرا و ارامل و ایتام را به فیض احسان و انعام به دست آوردند. و هر یک از بندهای جانسپار را ـ چه از رهگذر کامیابی دیدار آن قرّة‌العین خلافت، و چه به عنوان جُلْدوی نیکوخدمتیها ـ به تفقّدات خسروانه پایهٔ امتیاز بلند ساختند. و به زبان مقدّس حضرت جهانبانی گذشت که بعد از این در هیچ یورش از این نوباوهٔ چمنِ خلافت جدایی نگزینیم، که در قدم سعادت اثر او هزاران دولت و میمنت مطویّ است. در این یورش این فتح ارجمند را از میامن قدوم این گوهر والا می‌دانیم.

مقارن این حال مسرّت طراز، دو شتر صندوق بار بی‌ساربان در جنگگاه پدید آمد. حضرت فرمودند که هر کس اُلجا می گیرد، اُلجای ما همین دو شتر باشد. پس خود به دولت متوجّه شده مهار را گرفته فرمودند که شتران را بنشانند، بار گشایند، و ببینند که در این صندوقها چیست. از اتّفاقات حسنه آنکه کتب خاصهٔ پادشاهی ـ که در جنگ قبچاق از دست رفته بود ـ به تمام و کمال در این چند صندوق بود. دیباچهٔ هزاران شادمانی شد.

و خواجه‌قاسم میر بیوتات ـ که افروزندهٔ آتش فتنه بوده ـ در اشتعال نایرهٔ این قتال به آتش اعمال خود سوخته موجب تسکین سورت شور و شر گردید. و در آن روز به فتح و فیروزی در باغ چاریکاران مجلس آرای عیش و عشرت بودند.

چون به میامن توفیقات ایزدی ابواب نصرت گشوده گشت و شورانگیزان فتنه‌اندوز سزا یافتند، به ساعت خجسته روز دیگر کابل مهبط برکات قدوم گرامی و مورد سعادت جاودانی شد. اوّل در ارک کابل نزول سعادت اتّفاق افتاد، و

مخدّرات تتقِ عصمتِ سعادت حضور دریافته شادکامیها به ظهور رسانیدند. بعد از آن به طریق معتاد اُرته‌باغ را به قدوم میمنت‌بخش طراوت بخشیده در آنجا به سرانجام ولایت و رعایت رعیّت و مراعات نیکوخدمتانِ یکدل و برانداختن منافقانِ دورویه اهتمام فرمودند.

دیندار بیگ، حیدر دوست، مغل قانجی، و مست علی قورچی را که به کرّات [۳۰۶] از آنها حرام‌نمکی ظاهر شده بود، صلاح حال آنها و مردم منظور داشته به یاسا رسانیدند. و همّت والا به دادِ و دهش گماشته معدلتْ پیرا گشتند. میرزا سلیمان را مشمول شرایف عنایات ساخته رخصت بدخشان فرمودند. میرزا ابراهیم را به جهت عنایت خاص چند روز نگاهداشته بعد از تمهید بساط نشاط به سرافرازی مقدّمات مواصلت اختصاص بخشیده به بدخشان فرستادند.

و مقرّر شد که در زمان مسعود به آیین شایسته عفّت قباب‌بخشی بانوبیگم را که صبیّهٔ قُدسیّهٔ خاندان خلافت است، لوازم انعقاد و ازدواج به ظهور آید. و ضمیر جهان آرای به تمشیت انتظام مهام حال و مآل داشته هر کدام از ملازمان عتبهٔ خلافت را به فنون مهربانی اختصاص بخشیدند.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اختصاص یافتن موضع چرخ به حضرت شاهنشاهی و تفاؤل نمودن دوربینانِ بساط آگاهی

در این ولا که به تأییدات الهی دارالملک کابل مقرّ اریکِ سلطنت و مهبط انوار خلافت شد، به جهت انبساط خاطر موضع چرخ را ـ که از تومان لهوگر است ـ نامزد حضرت شاهنشاهی ساخته، به آن نونهال بهارستان اقبال عنایت فرمودند. کارشناسان آگاه‌دل از این عطیّهٔ غیبی به فرمانبرداری چرخ فال زده کوس شادمانی بر چرخ نهم بلندآوازه کردند.

و کالتِ در خانه ـ که اعظم تربیتها و اشرف خدمات است ـ به حاجی محمّدخان مقرّر فرموده اصلاح مزاج او فرمودند، امّا از آنجا که او از تنگ‌حوصلگی بدمستِ شجاعت و مغرور اعتبار شده بود، اندیشه‌های نادرست او را همواره در زندان غم می‌داشت و پیوسته ناسپاسی کرده خواهشهای دور از کار ـ که کار مستان است ـ به ظهور می آورد. و حضرت جهانبانی از علوّ همّت و فراخی حوصله ـ که جهانی بیکران است ـ می گذرانیدند؛ چه، نیّت خیر آن فرمانده کامگار آن بود که نهال وجود انسان را ـ که دست‌پروردهٔ صنع یزدانی و نهال برومند چارچمن تقدیر است ـ به هر لغزشی از پای نتوان افکند، علی‌الخصوص کسی که در میان اقران به فزونی عقل یا فراوانی شجاعت یا اعتباری دیگر از صفات کمال و صنایع شریفه امتیاز داشته باشد. امّا آن بدگوهر

بی‌دولت از تیره‌بختی و بیخردی این را زبونی انگاشته از اسباب مزید جنون خود می‌ساخت. و آن حضرت همواره اغماض نظر فرموده مشمول عنایت و التفات می‌داشتند.

بالجمله در آن ایّام سعادت‌فرجام، پیوسته ابواب دادودهش و اسباب لطف و قهر ـ که سررشتهٔ نظام عالم و عالمیان به آن مربوط و منوط است ـ گشاده و جمعیّت‌بخش پراکندگیهای زمانه بوده سریر آرای فرماندهی و فرمانروایی بودند.

میرزا کامران بعد از شکست از موضع اشترا کم [۳۰۷] به بدترین حالی که از نتایج حق‌ناشناسی توان شمرد و از ثمرات کافرنعمتی توان داشت، با هشت نفر ـ که آق‌سلطان برادر خضر خواجه‌خان، باباسعید قبچاق، تمرتاش اتگه، قتلق‌قدم، علی‌محمّد، جوگی‌خان، ابدال، و مقصود قورچی باشد ـ از جانب ده سبز خود را سراسیمه در میان افغان کشید.

میرزا هندال، حاجی محمدخان، خضر خواجه‌خان و جمعی که به تعاقب آنها شتافته بودند، اهتمام لایق در گرفتن میرزا ناکرده مراجعت نمودند. افغانان سر راه بر میرزا گرفته همه را تاراج کردند. میرزا به اندیشهٔ آنکه مبادا کسی بشناسد چارضرب زده به لباس قلندری خود را به ملک محمّدمندراوری[1] ـ که از ارباب معتبر لمغانان است ـ رسانید. او حقوق سابق میرزا را منظور داشته در مراعات احوال میرزا شد. میرزا از این حوادث که هر یکی نزد هوشمند تازیانه‌ای است قوی از بهر عبرت گرفتن و از خواب غفلت بیدار گشتن، اصلاً متنبّه نشده باز بر سر غفلت خود شتافت و طایفه‌ای از سپاهیان آدم صورت ـ که نه دل حقشناس داشتند و نه چشم حیاسرشت، و همیشه کار ایشان فتنه‌سازی و حیله‌اندوزی بود ـ از راههای ادبار گرد میرزا فراهم آمدند.

چون این خبر در اردوی معلّی رسید، اهل نفاق را بازار گرم و ارباب اخلاص را جگر خون شد. در چنین وقتی که آتش آشوب و فتنه زبانه آور بود، حاجی محمّدخان بی‌رخصت برخاسته به غزنین رفت. حضرت جهانبانی به مقتضای زمانه‌سازی و کمال قدردانی اینچنین حرکت شنیع را نازجنگ انگاشته،

---

۱) ز، ط، م: مندراوی

التفات نفرمودند. و به جهت دفع و رفع میرزا کامران جمعی از ملازمانِ عتبهٔ علیّه، مثل بهادرخان، محمّدقلی برلاس، قیدوق‌سلطان و جمعی کثیر از بهادران جانسپار را تعیّن نمودند.

چون عساکر اقبال نزدیک به میرزا رسید، میرزا خود را به سر درهای علیکار و علیشنگ کشید. امرا به تعاقب افتادند. میرزا آن حدود را گذاشته به جانب افغانانِ خلیل و مهمند پناه آورد و پریشان‌روزگاری چند که بر او گرد آمده بودند باز از هم پاشیدند. افواج قاهره از موضع غزو شهیدان به فتح و نصرت مراجعت نمود.

و چون خاطر اقدس فی‌الجمله از شرارت میرزا قرار یافت، به جهت مزید استیناس میرزاسلیمان و ازدیاد عواطف خسروانی نسبتی به خاطر اشرف راه یافت. خواجه جلال‌الدّین محمود و عفّت‌مآب بی‌بی فاطمه را به جهت خواستگاری خانم صبیّهٔ میرزاسلیمان به صوب بدخشان فرستادند، که چون این نسبت به حضرت جهانبانی قرار یابد خاطر از مهم بدخشان مطمئن می‌شود، و میرزاسلیمان را اتّفاق و التیام بتازگی استحکام یابد. و میرزاعسکری را [۳۰۸] به او سپردند که به میرزاسلیمان رساند. و به میرزاسلیمان حکم عالی شد که میرزاعسکری را از راه بلخ محمل سفر حجاز بندد.

میرزاسلیمان مقدم فرستاده‌ها را گرامی داشته در مراسم تعظیم دقیقه‌ای فرونگذاشت. امتثال امر عالی نموده میرزاعسکری را به جانب بلخ روان ساخت. میرزا ازندامت و خجالت بودنِ این دیار به خود قرار نتوانست داد و به زاد و راحلهٔ ناشکیبایی قدم در مرحلهٔ این سفرِ دور و دراز نهاد. در سال نهصدوشصت‌وپنج در میان شام و مکّه پیمانهٔ عمر او پر شد و مسافت زندگانیش آنجا سپری گشت.

میرزاسلیمان این نسبت حضرت جهانبانی را به آمدن مقدّسات بی‌گمان و رسیدن ارکان دولت و کلان‌سال شدنِ آن عفّت‌قباب قرارداده با عرضه‌داشتی مشتمل بر عجز و انکسار آینده‌ها را به احترام بازگردانید.

توجّه موکب مقدّس حضرت جهانبانی به اطفای نایرهٔ فتنهٔ میرزا کامران بار دیگر

از آنجا که عادت را طبیعت خامسه گفته‌اند، هر که به عادت بد معتاد شد مثل کژدم در نیش‌زدن بی‌اختیار است، فکیف جمعی که در نهاد خود بداندیش و شرارت‌انگیز واقع شده باشند و در مزاج ایشان عادت با طبیعت اتّفاق نموده باشد، بنابراین مقدّمهٔ حق اساس میرزا کامران باز بر طبیعت و عادت خود مایل گشته حرکات ناخوش خود را وسیلهٔ سزای خویش گردانید و جمعی از افغانانِ خلیل و مهمند و طایفه‌ای از اوباش ـ که نیک از بد جدا نتوانند کرد ـ به خود همراه ساخته در مقام تاخت‌وتاراج در آمد.

حضرت جهانبانی که آرامبخش زمین‌وزمان بودند، فرونشاندن این شورش را از عبادت دانسته عزیمت توجّه بر اصل قرار دادند و خواجه‌اختیار و میرعبدالحیّ را ـ که از مقرّبان بساط عزّت بودند ـ به غزنین فرستادند که منشور عاطفت رسانده حاجی محمّد را از ظلمت بداندیشی به نور حقشناسی هدایت بخشند، و تا متوجّه‌شدن و قدم در رکاب عزیمت آوردن به مسامع عزّ و جلال رسید که میرزا کامران با چندی از اوباش بی‌سروپا قلعه را که نزدیک چهارباغ در حوالی جلال‌آباد است محاصره‌نموده. آن حضرت به آمدن حاجی محمّدخان

مقیّد ناشده بسرعت تمام به صوب جلال آباد توجّه فرمودند.

میرزا کامران به استماع این خبر از روی سراسیمگی فرار نمود و باز خود را به سرِ درهای کوه کشید، و از آنجا به راه بنگش و گردیز شتافت، که شاید خود را به حاجی‌محمّد تواند رسانید که آن بخت برگشته به میرزا سخن یکی داشت.

و سرگذشت حاجی محمّد آنکه چون ایّام ادبارش قریب رسید، اندیشه‌های فاسد از بطنِ خبیث او بیشتر از پیشتر به ظهور آمدن گرفت، و فرستاده‌های پادشاهی را به حرف و حکایت ناراست [۳۰۹] و وعدهٔ آمدن دروغ رخصت داد. و قاصدی پیش میرزا کامران فرستاد که تا چند در کوه و دشت سرگردان باشید. زود خود را به این حدود رسانید تا به اتّفاق کاری ساخته آید.

قضا را بیرامخان که از قندهار به قصد ملازمت روان شده بود به غزنین رسید. حاجی محمّد که با خان مذکور توقان بود، به استقبال رفته گربزانه اظهار محبّتی نمود که به بهانهٔ ضیافت درون قلعه برده بند نماید. خان متوجّه قلعه بود. میرحبش[1] که همراه حاجی محمّدخان بود اشارتی به خان کرد که خان از آن اشارت بر غدر و کید او مطلع شده عذری در پیش آورده فسخ رفتن قلعه نمود و بیرون شهر بر سر چشمه‌ای فرود آمد، و حاجی محمّد را به لطایف‌الحیل مطمئن ساخته همراه خود به کابل برد و عرضه داشتی مشعر بر آمدن خود و آوردن حاجی‌محمّد ارسال داشت.

حضرت جهانبانی چون به دولت شنیدند که میرزا کامران خود را به حدود کابل کشیده است، به سرعت تمام متوجّه کابل شدند. میرزا کامران به یک‌منزلی کابل رسیده رسیدنِ خانخانان و آوردنِ حاجی‌محمّدخان شنیده باز سراسیمه خود را به جانب لمغان کشید.

روزی حاجی محمّد خواست از دروازهٔ آهنین به کابل در آید، خواجه جلال‌الدین محمود ـ که حکومت به او مفوّض بود ـ نگذاشت که درون قلعه در آید، و به سخنان درشت پیغام داد. آن خیره‌روی تیره‌رای و هم غلبه کرد و به بهانهٔ شکار قراباغ روان شد. از کتل منار گذشته خود را به باباقچقار رسانید و از

---

۱) و،م: میرحسن

دامن کوه بهزادی و بلندری[۲] به طریق ایلغار به غزنین شتافت.

مقارن این حال رایات نصرت اعتصام حضرت جهانبانی ـ که به دفع طغیان میرزا کامران متوجّه کابل شده بود ـ در سیاه‌سنگ نزول اجلال فرمود و بیرام‌خان به عزّ بساط بوس سربلندی یافت. حضرت جهانبانی حکم فرمودند که به شهر کسی در نیاید که تعاقب میرزا می‌نماییم، تا یکبارگی خلق خدا از تفرقهٔ هرروزه نجات یابند. لیکن چون خاطر از حاجی محمّد جمع نبود اتّفاق اولیای دولت بر این شد که از حاجی‌محمّد خاطر جمع نموده به دنبال کار میرزا کامران باید شد.

آن حضرت به شهر نزول دولت ارزانی داشته، بیرام‌خان را به جانب حاجی‌محمّد تعیّن فرمودند و چنان ظاهر ساختند که تا بطریق مدارا کار ساخته شود پرده از روی کار برنگیرد و به هر رنگی که بر آید حاجی‌محمّد را بیاورد. بیرام‌خان به تدبیر شایسته او را به خود رام ساخت و بعد از عهد و سوگند حاجی‌محمّد در موضع گلکار[۳] آمده خانخانان را یافت. خانخانان او را همراه گرفته به ملازمت آن فرمانروای جرم‌بخش عذرخواه آورده استعفای جرایم او [۳۱۰] نمود.

بعد از آن به چهارپنج روز به جانب لمغانات ـ که گریزگاه میرزا بود ـ نهضت عالی اتّفاق افتاد. با وجود آنکه بتازگی چندین تقصیرات حاجی‌محمّد بخشیده بودند، آن قبایح خود را ناکرده شمرده باز در فکرهای تباه‌تر گام جرأت نهاد و حرکات شنیعه به ظهور آوردن گرفت و خاطر مقدس را آزرده ساخت، و آن حضرت به خلق عظیم و فضل عمیم در گذرانیدند.

و چون رایت اقبال به جلال آباد رسید، میرزا به تنگیهای کنورنورکل[۴] گریخت و هر کدام از متمرّدانِ فتنه‌اندوز به گوشه‌ای خزیدند. خانخانان را با جمعی کثیر بر سر میرزا تعیّن فرمودند. میرزا کامران بودن در حدودِ کنورنورکل را به خود قرار نداده به جانب نیلاب شتافت. خانخانان مراجعت نموده درگه به زمین‌بوس کامیاب شد.

در این وقت نظر بر مصلحت کل و فراغت عام و حصول امن انداخته

۲) ح،م: للندره ۳) و: کلنکار ۴) ح: کنور بور کل

حاجی‌محمّد و برادرش شاه‌محمّد را ـ که در بدآموزی و بداندامی استاد حاجی‌محمّد تواند شد ـ حکم گرفتن فرمودند. این دو برادر حق‌ناشناس که در خدمات جز بر مال و اعتبار نظر نداشته و در حرص و آز طریق ناسپاسی سپرده در عوض کالای فاسد خود بهای فراوان چشم داشته کفران نعمت می‌نمودند، گرفتار ادبار خود آمدند.

آن حضرت به مقتضای فرط عدالت فرمودند که این خدمت‌فروشانِ پست‌فطرت در مدّت ملازمت به طوع یا کره‌خدمتی که کرده باشند در طوماری به قلم آرند و یکی از حقیقت‌شناسانِ بساط ملازمت جرایم و گناهان ایشان را در کتابت آرد تا به میزان عدالت حقیقت احوال این دو بدسرشت بر عالمیان هویدا گردد. نامۀ اعمال حسنۀ ایشان نانوشته ماند و از سیّئات آنچه در محضر تحریر آمد صدودو گناه بزرگ بود که هر یک از آن به استقلال سبب بستن و کشتن و بی‌ناموس کردن می‌شد.

سبحان‌اللّه! یک آدمی است که از نیکوخدمتی سرافکنده و لرزان می‌باشد، که مبادا در راه خدمت نظرش بر کار افتد یا ساده‌لوحی را مظنّۀ خدمت‌فروشی یا بدمستی در حق او استوار گردد، و هرچند شایستگی خدمت افزونتر، اندیشۀ این کار فراوانتر؛ و یک آدمی است که ناکرده را به بهای کرده می‌فروشد و بدکرداری را به نیکوکاری آرایش داده و از ابله‌طرازی چشم بر احسان داشته در مقام خود آرایی می‌درآید.

چون به این محاسبه حقیقتِ نفس‌الامر بر عالمیان ظاهر شد که این دو بی‌دولت سزاوارِ پادافرهِ بدیهای خویش‌اند، و وقت است که از خبث وجود ایشان دامن روزگار پاک شود، نفسِ [۳۱۱] بهیمی و سبعی را که در پنجرۀ هیولایی انسانی ایشان سریان داشت به بند کمند از پیکر آدمی‌صورتِ انسلاخ داده به محلّ لایق جای دادند و ایشان را، بلکه عالمی را، از خبث طبیعت خلاصی بخشیدند. غزنین به بهادرخان قرار گرفت و تتمّۀ جایگیر او بر بعضی از ملازمان درگاه قسمت یافت.

آن زمستان در آن حدود به سیر و شکار اشتغال فرموده، بزم‌آرای طرب و

تربیت‌افزای اهل عقیدت و اخلاص بودند. و در اوایل موسم بهار ــ که هنگام اعتدال مزاج[۵] عناصر بود ــ افغانان بی‌اعتدال که همواره در آن حدود به تمرّد سر برداشته فتنه‌انگیزی و فساداندوزی می‌کردند، جمعی به ادراک دولت ملازمت و احراز سعادت آستان‌بوس سرافراز گشتند، و گروهی به وسیلهٔ عرایض و پیشکشهای لایق در زمرهٔ اهل اطاعت درآمدند و گرد فتنه و آشوب میرزا فرو نشست.

حضرت جهانبانی از راه بادنج به آب باران نزول سعادت فرمودند. در آن شب که موکب عالی به نواحی بادنج[۶] بود برف و باران عظیم شد و جمعی را آسیب رسید. بعد از استیفای سیر و شکار دارالملک کابل مستقرّ دولت شده بیرام‌خان به انتظام مهمّات قندهار رخصت یافت و خواجه‌غازی جهت رسالت والی عراق با تحف و هدایا به همراهی بیرام‌خان مرخّص شد. ولایت غزنین و گردیز و بنگش و تومان لهوگر به میرزا هندال مکرمت فرمودند. قندوز ــ که میرزا داشت ــ به میر برکه و میرزا حسن قرار گرفت. میرزا هندال به غزنین مرخّص شد. میر برکه به قُندُوز رخصت گرفت. جوی شاهی و آن حدود به خضر خواجه‌خان قرار یافت. پیشتر از آنکه میر برکه به آنجا رسد، میرزا ابراهیم قندوز را از محمّدطاهرخان به فسون و فسانه گرفته بود. میر برکه برگشته به کابل آمد. حضرت جهانبانی خدمات پسندیدهٔ میرزا را شفیع معاملهٔ او ساخته آن محال را به او واگذاشتند.

در این ایّام به وسیلهٔ خواجه عبدالصّمیع، شاه ابوالمعالی در مجلس معلّیٰ پادشاهی راه یافته به خدمت سرافراز شد. شاه ابوالمعالی خود را به سادات ترمذ انتساب می‌داد، و حسن صورت او نیک‌سیرتان خیراندیش را در اشتباه نیک‌ذاتی می‌انداخت، و بی‌باکی او بر شجاعت او محمول می‌شد، لهذا منظور نظر تربیت و عنایت حضرت جهانبانی گشت ــ چنانچه مجملی از بدمستیها و از سر بدررفتگیهای او در جای خود گذارش خواهد یافت.

---

۵) در اکثر نسخه: امتزاج عناصر ۶) د: نارنج

نهضت موکب مقدّس حضرت جهانبانی جنّت آشیانی به تسکین شورش میرزاکامران بار دیگر، و شهادت میرزاهندال



میرزاکامران روزی چند در زاویهٔ خمول و گمنامی به سر می‌برد تا آنکه در این ولا باز خاطر آرمیده [۳۱۲] از خبر شورانگیزی او بر همخوردگی پیدا کرد و از صادر و وارد به مسامع علیه رسید که باز از حدود نیلاب مراجعت نموده به اتّفاق طایفه‌ای از اوباش در حدود جوی شاهی سر فتنه برداشته است.

آن حضرت میرزاهندال را از غزنین طلب فرموده و جابگیرداران نزدیک را حکم یورش شد. در اندک فرصتی میرزاهندال به عزّ بساط بوس سرافراز گشته و فداییان حقشناس و نعمت‌شناسان شکرپیرای گرد آمدند. حضرت جهانبانی به عزیمت اطفای فتنه نهضت اعلام والا فرمودند. از استماع توجّه موکب عالی میرزاکامران بناکامی خود را به گوشه‌ای کشید. در زمانی که رایت اقبال نزدیک به سرخاب رسید، حیدرمحمّد آخته‌بیگی با اکثری از یکّه‌های اخلاص‌پیشه به منصب هراولی اختصاص یافته، پیشتر از اردوی معلّی در کنار سیاه‌آبی که میان سرخاب و کندمک واقع است، فرود آمده بود.

میرزاکامران که در خود مقاومت جنگ صف نمی‌دید بر او شبیخون آورد.

حیدرمحمّد از روی هزبری خود دادِ دلاوری و مردانگی داده کارزار مردانه نمود و زخمهای نمایان ــ که طغرای سرخ‌رویی صوری و معنوی باشد ــ به او رسید. ثبات‌پایی نموده جای خود را نگذاشت. اگرچه بسیاری از اسباب به تاراج رفت، میرزا کاری نساخته سراسیمه بازگشت.

بعد از چند روز که موضع جبربار[1] که از تومانِ نیک‌نهار[2] است ــ مضرب خیام دولت شد. از آنجا که حزم و احتیاط از لوازم آگاهی است، مورچلها قسمت شده خندقی و دیواربستی[3] سرانجام یافته بود. آخرهای روز دو افغان خبر آوردند که امشب میرزا کامران با گروه انبوه افغانان قصد شبیخون دارد.

حضرت جهانبانی آیین آگاهی به جای آورده هر جا مردم تعیّن فرمودند. شب یکشنبه بیست‌ویکّم ذیقعده نهصدوپنجاه‌وهشت ربعی از شب گذشته بود که میرزا کامران با بسیاری از افغانان بر اردوی ظفر قرین ریخت. حضرت جهانبانی بر بلندیی که عقب دولتخانه بود سوار دولت شده ایستادند و غُرّهٔ جبههٔ عظمت و دُرّهٔ افسرِ خلافت، یعنی حضرت شاهنشاهی، را پیش خود طلبیدند. ملازمان عتبهٔ علیّه هر کدام در مورچلِ خود قواعد حراست و مراسم شجاعت به تقدیم رسانیدند و پای تمکین مستقیم داشته دست اهتمام گشادند، و آتش محاربه و قتال اشتعال داشت.

در اثنای این غوغا و آشوب عبدالوهّاب یساول ــ که در مورچلها[4] گشته اهتمام می‌کرد ــ تیری به او رسیده شهید گشت. همچنین بازار محاربه گرم بود. تا آنکه ماهِ منیر ــ که آیینه‌دار عالم است ــ از مطلع اقبال سر بر کرده روی زمین را به پرتو شعشعهٔ جهانتاب روشن ساخت [۳۱۳] و نور فتح و نصرت از ناصیهٔ دولت درخشیدن گرفت. سپاه خصم هزیمت را غنیمت شمرده هر کدام پریشان و پشیمان به گوشه‌ای و کناری به در رفت[5]. اولیای دولت کامیاب و کامگار گشته لوای جمعیّت برافراختند. خاطر همگنان به اطمینان همنشین گشته بود که ناگاه خبر ناخوشِ بدرود کردنِ میرزا هندالِ خراب آباد جهان را به مسامع عزّ و جلال

---

۱) الف، هـ، د: چربار ۲) هـ: نیک‌بهار ۳) د، ح، م: دیوارپستی ۴) در بعضی نسخه: ملچارها

۵) در بعضی نسخه: از گوشه و کنار بدر رفت

رسید. عیش باطن تلخ شد و سرور خاطر به حزن مفرط مبدّل گشت.

آری رسم این جهان فانی همین است که اگر نفسی به شادی بر آمد، زمانی دیگر دود اندوه از سینهٔ سوختگانْ عَلَم بر آرد.

شعر

فلک چشم از صبح روشن نکرد
که شام از شفق خون به دامن نکرد.

نه شادی را در آن مجال مهلتی و نه اندوه را در آن رخصت اقامتی. میرزا اگرچه از این جهان بی‌ثباتِ گذاشتنی و از این سرای بی‌بقای گذشتنی درگذشت، امّا سعادت شهادت دریافته هم نیکنام ملک صورت شد و هم در عالم معنی بلندپایه گشت. زهی اندک‌پذیرِ بسیاربخش که به رفتنِ جانِ مستعار چنین دولتهای پایدار بخشد.

آن حضرت که معدن حقشناسی بودند از فوت چنین برادری ارجمند آن مقدار متحیّر و متأثر شدند که به عبارت و اشارت درنیاید. و از آنجا که خرد والا و دیدهٔ دوربین قرینِ روزگارِ آن حضرت بود، از جزع و فزع به صبر و تحمّل گراییده به نزهت‌سرای رضا و تسلیم چاره‌گر خود آمدند.

و شرح این سانحهٔ جانکاه آنکه میرزا هندال از استماع خبر شبیخون اهتمام مورچلها کرده سر بر بستر استراحت نهاده بود که غوغای افغانان بر خواست. در هر مورچلی چندان افغان پیاده هجوم آورده بود که به گفت درنگنجد. جمعی کثیر از افغانان درون مورچل میرزا درمی‌آمدند. شب تاریک بود و میرزا به دفع این گروه سیه‌روزگار اهتمام می‌نمود. مردم سراسیمه به خبرداری اسبان خود شتافتند. در این اثنا میرزا خود روبروی افغانی شد. نورم کوکه و چندی دیگر شرمندهٔ نامردانگی و خجلت‌زدهٔ بدخدمتی گشتند. کار از تیروکمان گذرانده به یکی به نفسِ نفیس آویخت و به زور بازوی همّت آن از

مادر مُدْبر را انداخت[٦]. برادر آن تیره‌بخت جرنده[٧] نام افغان از قبیلهٔ مهمند به پیکان زهرآلود میرزا را مسافر ملک تقدّس ساخت.

بعضی از همراهان میرزا کامران نقل می‌کردند که آن افغان بدگوهر شست آویزی که شستهای خاصهٔ میرزا در آن می‌بود، گرفته پیش میرزا کامران برد ـ ندانست که با که این نرد بی‌دولتی باخته است ـ و تقریر واقعه نمود. میرزا را [۳۱٤] که نظر بر آن شست آویز افتاد، دانست که قضیّه چیست. دستار بر زمین زد که میرزا هندال به شهادت رسیده است.

القصّه روح میرزا در آن تاریکی شب به نادانستگی به عدم آباد شبگیر بلند کرد و همان‌طور قالبش افتاده بود. در این اثنا بعضی از نوکران میرزای مرحوم برگشته می‌آمدند که خواجه ابراهیم بدخشی را به نظر درآمد که افتادهٔ قلماقی سیاه در بر دارد. چون شب تاریک بود و شورش باقی، چنانچه باید متوجّه نشد. باز به خاطرش رسید که میرزا هندال جبّهٔ سیاه پوشیده بودند. برمی‌گردد و ملاحظه می‌کند. میرزا را می‌شناسد. از روی صبر و آهستگی ـ که شعار خردمنشان است ـ میرزا را برداشته به خرگاه ایشان آورد و در آن را به دربانان سپرد. از حسن تدبیر در اخفای این واقعهٔ جانکاه کوشید تا در چنین شورش و آشوب اعدا خوشوقت و چیره‌دست نشوند و اولیای دولت بیدل و خاطر شکسته نگردد. و اظهار کرد که میرزا تردّد بسیار کرده‌اند و ضعف دارند، و بقدر زخمی رسیده. کسی در این نواحی شور و غوغا نکند. و خود بر بلندیی برآمده از جانب میرزا مبارکبادی فتح می‌رساند. بر خاطر اشراق‌پذیر حضرت جهانبانی پرتوی از این معنی تافت.

القصّه، تابوت میرزا را در جوی شاهی به امانت سپرده بعد از چندگاه به کابل بردند و در گذرگاه نزدیک به مرقد مقدّس حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی پایانِ پای آن حضرت مدفون ساختند. ملّا خرد زرگر ـ که از منتسبان میرزا بود ـ مرثیه‌ای گفته، مطلعش این است:

---

٦) الف: آن مدبر را انداخت؛ و: آن اژدها سر مدبر را انداخت ٧) در بعضی نسخه: خریله

شعر

شبی خون جگر بر مردمِ چشمم شبیخون زد
سپاه دید از آمد شدِ خون خیمه بیرون زد.

و این تاریخ نیز از اوست:

هندال محمّد شه فرخنده لقب
ناگه ز قضا شهید شد در دل شب

شبخون به شهادتش چو گردید سبب
تاریخ شهادتش ز «شبخون» بطلب.

و میر امانی به طریق تعمیه این تاریخ گفته که

مصراع

سروی از «بوستان دولت» رفت

و ولادت میرزا در نهصدوبیست‌وچهار بود. در این باب گفته‌اند:

«کوکب برج شهنشاهی» بود تاریخ سال (۱۶۹)

حضرت جهانبانی روز دیگر از آنجا به بهسود نزول اقبال فرمودند که خاطر جهان‌پیرای یکبارگی از شورش فتنه‌سازان فارغ ساخته دارالملک کابل را به فرّ موکب عالی مهبط امن و امان سازند [۳۱۵].

اختصاص ولایت غزنین به حضرت شاهنشاهی و ارتفاع منزلت بعضی مستعدّان دولت به خدمت والا

چون آثار بزرگی و فرّ فرمانروایی از پیشانی نورانی آن نوباوهٔ شجرهٔ سلطنت و اجلال و گلدستهٔ حدیقهٔ خلافت و اقبال حضرت شاهنشاهی از صغر سنّ و ریعان حال ظاهر بود، در این زمان که از عمر ابدپیوند آن حضرت سال دهم بود جمیع ملازمان میرزهندال را با تمام محال جایگیر میرزا از غزنین و غیر آن نامزد حضرت شاهنشاهی فرمودند تا ورزش فرمانروایی نموده در ضبط و ربط مردمْ آثار لطف و قهر ظاهر ساخته در تنسیق و التیام این مشاغل جزوی استعداد آرای کلّ باشند.

از غرایب قضایا آنکه پیش از این به چند روز در تنگنای ازدحامی که در ملازمت حضرت جهانبانی سوار دولت می‌رفتند، دستار آن نور دیدهٔ دولت ـ که افسر تارک سعادت کونین تواند شد ـ جای خود گذاشته بود. میرزا هندال حاضر شده از کمال اعزاز تاج بختیاری خود را در آن ازدحام عام از سر خود برگرفته بر فرق فرقدان‌سایِ آن حضرت نهاده بود. دوربینان بارگاه جلالت از این سانحه تفاؤل جسته ایّام تاجداری و فرماندهی شاهنشاهی را نزدیک شمرده مسرّت پیرای خاطر بودند.

حقّ ـ جلّ و علا ـ از یمن این خجسته عمل میرزای فرخنده‌مآل را به درجهٔ

شهادت ــ که عمر باقی و عیش ابد عبارت از آن است ــ سربلند گردانید. و حضرت شاهنشاهی ــ که نورپرورد الهی‌اند ــ در گردآوری دلهای مردم چنان آثار بزرگی و مهربانی و قدردانی و آدم‌شناسی به ظهور آوردند که آن مردم را غم میرزاهندال از خاطر بر آمد و به مسرّتِ جاوید کامیاب شدند.

شعر

الـهـی تـا جـهـان را آب و رنـگـســت
فـلـک را دور گـیـتـی را درنـگـســت
مـمـتّـع دارش از عـمـر و جـوانـی
ز هـر چـیـزش فـزون ده زنـدگـانـی.

و عمدهٔ ملازمان میرزای مغفور که در ملازمت حضرت شاهنشاهی بوده در سلک پیشقدمان راه اخلاص منتظم گشتند، اسامی گرامی ایشان بدین تفصیل است: محبّ علی‌خان، ناصرقلی خواجه‌ابراهیم[1]، مولانا عبدالله، آدینه تقبایی، سمانجی، قرغوجی[2]، جان‌محمّد تقبایی[3]، تاج‌الدّین محمود باربیگی، تیمورتاش، مولانا ثانی که ثانی‌الحال به خطاب ثانی‌خانی سرافراز گشته بود، مولانا بابادوست صدر که میرزا به او توجّه تمام داشتند. میرجمال که او نیز [۳۱۶] از نظرکرده‌های میرزا بود. دیگر، خالدین دوست‌سهاری بابادوست هم از ملازمان میرزا بود، لیکن چون در قانون تربیت هیچ چیز بدتر از صحبت بد نداشته‌اند او را از خبث طینت همراه نساختند. محمّدطاهرخان اگرچه از قدیم در سلک ملازمان میرزا بود، امّا به واسطهٔ آنکه قندوز نتوانست نگاه داشت، مردود نظر حقیقت‌بین شد و در این یورش سعادتِ همراهی نیافت.

و چون درگاه این فروغ‌بخش گیتی عیار جوهر انسانیت است، از این مردم هر که نیک‌سیرت پاک‌طینت خیرنهاد بود، کارش روزبروز بهتر شد و به مقاصد

---

۱) الف،ب: ناصرقلی‌خان ۲) ج: قرغوجی ۳) در بعضی نسخه: خان‌محمّد تقبایی

عالیهٔ خود رسید. امید چنان است که در آن نشأه نیز فرخنده‌عافیت و نیک‌سرانجام باشد. و هر که بدگوهر بود پرده از کار او برداشته شد و کارش به جایی رسید که موجب عبرت جمیع بدمستان غفلت گشت.

چون موضع بهسود مخیّم سرادقات اقبال شد قلعه‌ای مستحکم اساس نهاده اقامت فرمودند و حضرت شاهنشاهی را برای استحکام مبانی دارالملک کابل رخصت فرمودند که در آن عشرتسرا بوده ورزش آداب سلطنت صوری و معنوی نمایند، و خود به دولت و اقبال پیوسته در آن حدود کامیابِ نصرت ایزدی بوده از احوال میرزا کامران متفحِّص گشتند. قریب پنج‌شش ماه آن سرزمین جلوه‌گاه موکب عالی بود.

میرزا از بی‌استطاعتی هر روز میهمان قبیله‌ای می‌شد و هر شب به زمینداری پناه می‌گرفت، و از منقصت فطری در حجابِ پندار مانده و از سعادت ملازمت و موافقت چنین ولینعمتی محروم بوده، همواره اندیشه‌های فاسد و خیالات محال به خود راه می‌داد.

در این ولا طایفهٔ ظاهربینان ـ که در ملازمت و خدمت حضرت شاهنشاهی بودند ـ از دانش‌آباد باطن غافل بوده گلهٔ حضرت شاهنشاهی به حضرت جهانبانی نوشتند. آن حضرت با وجود آگاهی و دریافت نور باطن حضرت شاهنشاهی نظر بر نشئهٔ ظاهر انداخته، منشور عنایت فرستادند و نصایح و مواعظی ـ که مدلول آن محض رأفت و عاطفت منصب ابوّت باشد، نه بر وجه تنبیه و احتیاط ـ رقمزدهٔ کلک عنایت فرمودند؛ چه، تربیت‌یافتهٔ دبستانِ ایزدی را به نصیحت جهانیان چه احتیاج و خداپرورد را به امثال این پندنامه‌ها چه رجوع. و در آن منشور عطوفت این بیت شیخ‌نظامی مسطور بود:

غافل منشین نه وقت بازیست
وقت هنرست و کارسازیست.

اوّل پیش ملازاده ملاّ عصام‌الدّین درس می‌خواندند. آخوند چون به عشق کبوتر مشعوف خاطر بود ملازمان عتبهٔ علیّهٔ حضرت شاهنشاهی از این آخوند شکایت کردند. آن حضرت او را معزول فرموده [۳۱۷] خدمت تعلیم صوری را به مولانا بایزید فرمودند. او به این خدمت اهتمام داشت، لیکن چون ایزد جهان آرا این ادب‌پرورد خاص خود را نمی‌خواست که به علوم صوری رسمی آلوده گردد، خاطر او را از این داعیه پرداخته متوجّه کار نمی‌ساخت.

ظاهربینان تقصیر ارباب تعلیم فهمیده، از این طبقه شکایت داشتند، و آن مردم چون خیراندیشان نیک‌ذات بودند سخن شکوه به درجهٔ قبول نمی‌رسید تا آنکه در این ولا از پرتو اشراقات الهام ربّانی چنان به خاطر رسید که به جهت تعلیم آن ادب آموز مکتب ربّانی قرعه در میانهٔ ملاّ عبدالقادر، ملاّزاده ملاّ عصام‌الدّین، مولانا بایزید اندازند تا نقش دولت به نام هر که بر آید او در آخوندی منفرد[4] بوده به سعادت این خدمت سربلند یابد. قضا را قرعهٔ سعادت به نام مولانا عبدالقادر افتاد و فرمان مطلع بر عزل مولانا بایزید و نصب مولانا عبدالقادر بر این خدمت شرف ارتفاع یافت.

بر خردمندان دقیقه‌شناس پوشیده نیست که تعیّن معلّم در اینجا از باب رسوم و عادات است نه از قسم اکتساب کمالات، وگرنه دانش‌پروردِ ایزدی را به تعلیم از مخلوق و توجّه به سبق چه نیاز، و لهذا هرگز خاطر اقدس و باطن مقدّس متوجّه تعلّم صوری[5] نبوده و عمدهٔ حِکَم و مصالح بی‌میلی آن حضرت به حرف آموزی رسمی آنکه در زمان ظهور انوار فیوضات غیبی بر جهانیان ظاهر شود که دریافت بلند این خدیو زمان آموختگی و ساختگی نیست، دادِ الهی است که تکاپوی بشری را در آن مدخل نبوده.

و آن حضرت در آن زمان به بختوری ظاهر و فراوانی دولت صوری اختصاص داشته از اظهار کمالات معنوی خود تجاهل عارف نموده اکثر اوقات به بازی می‌پرداختند، و در نقاب خفاکار هوشمندی می‌کردند، به طوری که دوربینانِ روزگار را بر آن نظر نمی‌افتاد. و از آنجا که همّت بلند است نقاب

۴) در چند نسخه: متفرد ۵) در بعضی نسخه: تعلیم صوری؛ در بعضی: بعلم صوری

کمال خود را از امور عظیمهٔ ظاهری می‌ساختند و دل در کاری می‌بستند که اگرچه پیش اهل ظاهر حسن آن هویدار نمی‌بود، امّا اهل معنی از آن حکمتها می‌دریافتند.

از آن جمله پیوسته بر خلقت شتر عجیب فطرت نظر گماشته تفرّج گری عجایب قدرت می‌کردند و در شکل و شمایل اعجوبهٔ شتر ـ که بزرگترین جانوران آن سرزمین است ـ نظّارگی و تماشایی بودند، و در اطوار سلک درویش‌نهادانهٔ او ـ از بارکشی، بردباری، فرط رضا و تسلیم، کمال اطاعت و انقیاد اگرچه مهارش به دست کودکی باشد، قناعت بر خار خوردن، صبر کردن بر بی‌آبی ـ اندیشه‌های معنوی در صورت بازی و پردهٔ مجازی می‌فرمودند.

همچنین خیل خیال [۳۱۸] بر عشرت اسب‌تازی ـ که اعظم اسباب ریاست و سرافرازی است ـ می‌گماشتند و گوی کمالات و هنرپردازیهای صوری و معنوی را به چوگان امداد قدسی و تربیت ازلی می‌ربودند.

گاه از بال گشاییهای همّت در فضای هوای حقشنای هوس کبوتربازی به خاطرِ ملکوتْ مناظر آورده جهت دلربایی دلهای رمیده دانه می‌افشاندند و از شوق و وجد ظاهری این مشتی بال و پر به مواجید ذوقی شهودی اربابِ کمال پی برده، شوق پرواز عالم معنی می‌بودند و از طیران این طایران اوج علوّ دل بر بلندپروازیهای تیر پرّان سمای مقدّس داشته، در لباس بازی کار عبادت سامان می‌فرمودند. و گاه به سگ‌دوانی میل فرموده به کار نفس می‌پرداختند. بصورتْ سگبازی بود و بباطن در اخلاق ملکی او حاضران بساط را راهبر می‌گشتند.

و هر چند در پردهٔ بیگانگی تکاپوی می‌فرمودند و خود را به لباس ارباب ظاهر می‌داشتند، امّا خوشبویی و روشنایی را نتوان پوشید. پیوسته فرّ ایزدی از ناصیهٔ سعادت‌پیرای آن حضرت می‌تافت و شمایل پیشوایی صورت و معنی از چهرهٔ نورانی آن برگزیدهٔ حق هویدا بود.

روزی به دامن کوه سفیدسنگ به شکار اشتغال داشته به دست هر یکی از خدمتکاران نزدیک سگان شکاری سپرده بودند که تسقاول باشند، و چندی را بالای کوه تعیّن فرموده بودند که آهوان را رانده به بیابان آرند. چون آهو به

تسقاول رسید جمعی که به سگِ نفس شوم گرفتار بودند از کوتهیِ دریافتْ صغر سنّ صوری را پیش نظر داشته به خوردنی مشغول شدند و سگانَ را به وقت خود نگذاشتند. چون به حقیقت معامله آگاهی شد سلطنت معنوی در جوش آمد و حکم فرمودند که گردن آنها را چون سگان به طناب بسته در تمام لشکر بگردانند، و چنان بر مسند قهر نشستند که کهنسالان کاردیده متنبّه شده انگشت حیرت در دهان ماندند.

چون این واقعه به سمع اقدس[۶] حضرت جهانبانی رسید خاطر اشرف انبساط عظیم یافت و فرمودند که عنقریب به سلطنت عظمی رسیده کامیاب دولت جاودانی می‌شوند.

شاهم‌خان جلایر می گفت که روزی حضرت جهانبانی به بنده حکم فرمودند که رفته خبر بیار که آن نونهالِ بهارستان اقبال چه می کنند و چه در کاراند. چون رفتم دیدم که بر بستر استراحت آسوده‌اند. روی نورانی آن حضرت بغایت شگفته است و بظاهر چنان می نماید که به خواب رفته‌اند و در باطن با مقدّسان ملأ اعلیٰ در گفت‌وشنودند. دست مبارک ایشان گاهگاه به جنبش می‌درآید، چنانچه از ارباب شهود در حالت مواجید به ظهور می‌رسید و گاهی در همان حال از زبان گوهرافشان به ظهور می آمد که ان‌شاءاللّه سبحانه [۳۱۹] خلاصهٔ معمورهٔ عالم را در حیطهٔ تسخیر در آرم و حاجت مستمندان هفت اقلیم بر آرم.

خان مذکور می گفت که چون این حالت مشاهده افتاد و این سخن به گوش هوش رسید، فرورفتهٔ حیرت شدم و هیبتی عظیم در من کار کرد. آنجا نتوانستم ایستاد. گوشه‌ای رفته متحیّر بودم و چند مرتبه به دستور مذکور حرف‌سرایی فرمودند.

در آن ایّام وضع پسندیدهٔ آن حضرت از کمال دوربینی و بلندفطرتی چنان بود که هرگاه کسی از خوش‌آمدگویان تیره‌رای ــ که جز سود و زیان خود نشناسند، بلکه سود خود را در زیانِ خود داند ــ اظهار کردی که عنقریب پادشاه

---

۶) ح: همایون

هفت‌اقلیم شوند یا فرمانروایی زمان گردند، بغایت ناخوش می آمد و می‌فرمودند که اینها به عقل ناقص خود خود را دولتخواه می‌نمایند. حاشا که از دولتخانهٔ دولتخواهی خبری داشته باشند. به شنقارشدن حضرت جهانبانی بَدِ من می‌اندیشند، و سود دنیاوی مرا در زیان دین می‌اندوزند، بلکه آشوب در ملک عافیت انداخته سر شورافزایی دارند؛ چه، سعادت دینی و دنیوی فرزندان آن است که همیشه نیّت و خواهش و اعمال‌شان در آسودگی پدر بزرگوار مصروف باشد و درازی عمر گرامیش خواهند، که هر کس با خدایِ مجازی درستْ‌معامله نباشد در حقیقت با خدای حقیقی چگونه راستی خواهد نمود.

بنازند خرد والا و طینت پاک و نیّت درست این بزرگِ صورت و معنی را. بالجمله بزرگی و بختیاری از طرزِ ماند و بود و نشست و خاستِ آن حضرت می‌درخشید. آنچه بزرگان تجربه‌آموز به سعی فکر و نظر دریابند و به دست آرند، این پرورش‌یافتهٔ نظرِ ایزدی را به ادنیٰ توجّهی در بدیهه میسّر بود، و هر دانش و حکمتی که آموختگان و ورزش‌کنندگان را بدشواری فراهم رسد این مظهر غرایب قدرت را بی‌تأمّل و تفکّر دست می‌داد.

حکمت بالغه از این نور باصرهٔ سلطنت و خلافت، چشم امید روزگار را روشن می‌ساخت و بر استقامت رای[7] و متانت دانش این نورپرود الهی ثناخوان بود، و تا هنگام ظهور خلافت در مظاهر و مکامن متنوّعه محتجب و مختفی بوده همواره در این حصن معنوی و حرز الهی[8] از وصمت مکر و کید بدخواهان ایمن زیست می کردند.

---

۷) در بعضی نسخه: طبع ۸) د: حراست الهی

عزیمت حضرت جهانبانی جنّت آشیانی از بهسود بر سر قبایل افغانان که کمینگاه فتنهٔ میرزا کامران بود، و فرار او به هندوستان



چون در موضع بهسود موسم زمستان به آخر رسید و صولت سرما به انتها پیوست و معلوم شد که میرزا کامران با معدودی در قبایل افغان به سر می‌برد، اکثر امرا بر این شدند که اکنون میرزا را [۳۲۰] قوّت مقاومت و قدرت منازعت نمانده، مناسب دولت آن است که جمعی از مخلصان درگاه و جانسپاران کاردان را گذاشته عنان مراجعت به صوب کابل معطوف سازند.

و فرقه‌ای از دوربینانِ بساط قرب معروض داشتند که چون هوا رو به اعتدال نهاده اگر رایات نصرت ارتفاع نهضت یابد و قبال افغانان به تاخت و تاراج روند هر آینه مصلحت وقت خواهد بود. و تا این گروه بداندیش ـ که سرمایهٔ فتنه و فساداند ـ تنبیه بر اصل نیابند توجه به صوب کابل فرمودن از صلاح اقبال دور است. هم میرزا کامران ـ که در این طوایف پنهان می گردد و اسباب تفرقه را آماده می‌سازد ـ به دست می‌افتد و هم بیخ آشوب منافقان دیگر بر کنده می آید.

حضرت جهانبانی را این رای قویتر نمود و این شق را بر مراجعت رجحان داده به بدرقهٔ فتح و نصرت سوار سمند دولت و اقبال شدند که ناگهانی بر سر قبایل

ارباب ضلال ریخته غبار ادبار بر مفارق اعدا افشانند. جمعی از بهادران مشهور و تیغ گذاران جرّار، مثل محمدخان جلایر، سلطان‌محمّد فواق[1]، شیخ‌بهلول، شاهقلی نارنجی را به باشلیقی سلطان حسین‌خان مقرّر فرمودند که پیشتر روند. در آن شب هوا بقدر برودتی داشت و راه دور بود. به جهت آسایش خدم و حشم در میان راه فرود آمدند و سحرگاه به دولت سوار شده متوجه گشتند.

چون قبایل جابجا پراکنده فرود آمده بود، معلوم نمی‌شد که میرزا در کدام قبیله باشد. در اثنای این تردّد ماهم علیقلی‌خان[2] و بابا خزاری[3] ـ که از جانب میرزا کامران پیش ملک محمّد منداراوی می‌رفتند ـ به دست اولیای دولت افتادند. از احوال میرزا استفسار نمودند که در کدام قبیله است. ماهم علی سایلان را در غلط انداخته غیر قبیله‌ای که میرزا در آنجا بود نشان داد. بابا گفت: «او ترسیده است. نمی‌داند که چه می گوید. میرزا در فلان قبیله است و من سر کرده می‌برم».

در اوّل صبح صادق پیشروان موکب دولت به نواحی آن قبیله رسیده به تاخت و تاراج پرداختند و جمعی کثیر را به وحشت آباد عدم فرستادند، و زن و فرزندان قوم فتنه نهاد را بند کردند. در خیمه‌ای که میرزا به خواب رفته بود چندی از بهادران در آمدند. و شاهقلی‌خان نارنجی از مدعیان این معنی است که در آیندهٔ آن خیمه من بودم و دو کس در آن خیمه بوده‌اند. یکی به دست افتاد و دیگری به صد اهتمام خود را بیرون انداخت [۳۲۱].

چون پرتو صبح در پرده‌دری در آمد ظاهر شد که به دست افتاده بیگ ملوک است که میرزا را با او رابطهٔ نظری بود. میرزا به در رفته بود. چندی از افغانان اوباش، مثل شیخ یوسف کررانی و ملک‌سنگی و چندی دیگر، به جنگ ایستادند و خاک رسوایی بر روزگار خود کرده رو به گریز نهادند. اسباب و اموال به دست اولیای دولت افتاد. و پیشتر از آنکه رایات اقبال برسد فتحی چنین روی داد و میرزا به خود قرار بودن آن حدود نداده متوجّه هندوستان شد.

چون خاطر اشرف از تأدیب اهل تمرّد و تنبیه ارباب عصیان فراغ یافت و به

---

۱) د: قزاق ۲) در چند نسخه: ماهم علی قبچاق ۳) در بعضی نسخه. خرازی

عنایت ایزدی فتحی غریب ـ که مقدّمهٔ فتوحات تواند شد ـ میسّر آمد، از این سرزمینِ ظفر آیین دوستکام مراجعت نموده به منزل بهسود ورود اقبال فرمودند. و چون به یقین پیوست که میرزا به حالی که سزاوار ناسپاسان حق‌ناشناس تواند بود بر آمده متوجّه هندوستان شده است، حضرت جهانبانی از آن منزل به سعادت کوچ فرموده به باغ صفا ـ که بهار چمن آرایش طرب‌فزای خواطر و صفابخش نگارستان بواطن توان گفت ـ بزم‌افروز مجلس جاه‌وجلال گشتند.

چون ایّام شکوفه بود و آغاز کوکبهٔ بهار و طراوت خیابان و لطایف جویبار گرهگشای ضمایر، جمعی از مخصوصان را به سرکردگی علیقلی اندرانی به دارالملک کابل فرستادند که آن شکوفهٔ بهارستان اقبال، یعنی حضرت شناهنشاهی، را به اتّفاق مخدّراتِ تتقِ عصمت و مطهّرات سُرادقات عفّت به حضور اقدس آورند تا به وسیلهٔ مشاهدهٔ بدایع نوبهار و مطالعهٔ صحایف گلزار به سراپردهٔ شناخت نقشبند ازلی محرم گشته اساس شکر تمهید دهند.

در اندک فرصتی حضرات رفیع‌الدّرجات محفوف حضور و سرور ورودِ سعادت فرمودند. آن حضرت شکر مواهب نامتناهی که مستجلب مزید نعم منعم حقیقی است به جای آوردند و بعد از بسط بساط انبساط و افراط شوق عنان توجّه منعطف داشته در مسعودترین ساعتی به دارالملک کابل نزول اجلال فرمودند.

توجّه حضرت شاهنشاهی به غزنین، و آن سرزمین را به نزول اجلال ارتفاع آسمانی بخشیدن

چون حضرت جهانبانی روزبروز لایحهٔ رشد و کاردانی از ناصیهٔ اقبال حضرت شاهنشاهی در افزونی می‌یافتند، در این ولا که زمان آسایش روزگار بود رای جهان آرای به موجب الهام ربّانی این تقاضا فرمود که آن نوباوهٔ چمن خلافت را بظاهر روزی چند از خود جدایی تجویز فرمایند [۳۲۲] تا هم عیار بزرگی این گوهر والا گرفته آید و هم فراخی حوصلهٔ سپهر و سعت معلوم همگنان شود، و هم در آداب فرمانروایی ورزش بهم رسد؛ چه، در هنگام صغر سن و آنگاه در ایّام جدایی هر که هوشمندی را پیشرو خود ساخته در جمیع اطوار سلوک بزرگانه نماید و بزرگی خود را منظور نداشته به خردان و مسکینان طریق نصفت و معدلت بسپرد و به اتّصال معنوی اکتفا فرموده از دوری صوری ملول‌خاطر نباشد، هر آینه آن ذات بدیع گوهر یکتای خلافت تواند بود.

چون جلایل صفات مذکور از لوحهٔ پیشانی مظنون، بل متیقّن بود، در اوایل سال نهصدوپنجاه‌ونه هلالی حضرت شاهنشاهی را به دولت و سعادت به غزنین فرستادند. اتگه‌خان و خواجه جلال‌الدّین محمود و تمام ملازمان میرزا هندال در این یورش مسعود ملتزم رکاب دولت اعتصام بودند. سرانجام

جمیع مهمّات صوری به رای رزین خواجه مفوّض بود. مدّت شش ماه به آگاهی و شادمانی گذرانیدند.

و چون پیشوایی صورت و معنی از ناصیهٔ اقبال ظاهر و لایح بود، همواره اعمال پسندیده و خصال ستوده ـ که در سنّ بزرگی از سالخوردنِ جهان‌دیده پدید نیاید ـ از آن جوانبخت فرخنده‌طالع به ظهور می آمد و پیوسته نیّت درست از حق‌پرستی گرد دلها می گشت، و همواره در گردآوری پراکنده‌دلانِ سلسله صورت توجّه عالی می گماشتند، و پیوسته در استرضای طایفه‌ای که در شهرستان تجرید تصرّف عظیم داشته در تهذیب اخلاق و شناخت ایزد کمر اجتهاد بربسته راه فقر و فنا پیش گرفته‌اند، و از راحت و الم و مدح و ذمّ اهل عالم یکسو شده معاملهٔ خود را با یکتای بی‌همتا درست کرده‌اند، آهنگ می‌فرمودند.

در غزنین در آن زمان بابابلاس[1] از مجذوبان حقشناس مستغرق بحر شهود و محو دوام استغراق بوده در کنج عزلت و زاویهٔ خمول به سر می‌برد. مکرّر به دیدن او توجّه می‌فرمودند. و آن راست‌بین کارخانهٔ تقدیس پیشوایی صورت و معنی از سواطع پیشانی مطالعه نموده به پادشاهی ظاهر و باطن تهنیتها می‌فرمود و بشارتهای طول بقا و مژده‌های علوّ مراتب می‌داد.

و چون خاطر اقدس از سیر وشکار غزنین نزدیک بود که فراغ یابد، به موجب اشارت حضرت جهانبانی جنّت آشیانی به مستقرّ جاه‌وجلال به دولت و سعادت مراجعت فرمودند. سبب طلب آنکه حضرت جهانبانی پیوسته در کابل انتظام‌بخش مهمّات بودند و اوقات گرامی تقسیم و توزیع فرموده لمحه‌ای از روز و شب به بطالت و تعطیل مصروف نمی‌ساختند، و با وجود دادبخشی و دلجویی شکسته‌دلان و سایر کاروبار سلطنت بملاحظهٔ مزید شوق و انبساط به سیر و شکار نیز توجه می‌داشتند.

روزی به حدود زُمّه(۱۷۰) ـ که موضعی است از مواضع دلگشای کابل ـ به رسم شکار سوار شده بودند، به حسب تقدیر از اسب جدا شدند [۳۲۳] و عنصر مقدّس آن حضرت آزردگی تمام دریافت. از آنجا که هوشمندی قرین دولت و

---

۱) ج: بلاس؛ و: هلاس

ارجمندی است از روی خرم و عاقبت‌اندیشی منشور طلب حضرت شاهنشاهی در ساعتْ عِزّ اِصدار فرمودند و به قدوم میمنت آثار آن قدسی‌نژاد ـ که جمیع سادات در قدمش تعبیه نموده‌اند ـ عنصرِ قدسی آن حضرت را کمال صحّت و عافیت کرامت شد.



نهضت موکب مقدّس حضرت جهانبانی جنّت آشیانی به بنگش، و تأدیب گردنکشان و لوای عزیمت افراختن به هندوستان و به دست آوردن میرزا کامران، و مراجعت به کابل، و دیگر سوانح

در زمستان اواخر سال نهصدوپنجاه‌ونه حضرت جهانبانی را عزیمت بنگش رویه مصمّم گشت، که آن حدود به نسبت کابل قشلاغ است، و در ضمنِ این نهضت تنبیه سرکشان آن دیار و تقویت لشکر فیروزی اثر نیز مطوی ضمیر جهانگشای بود، و به جهت خجستگیٔ و فرخندگی مورد فتوحات غیبی، مظهر کرامات ازلی، حضرت شاهنشاهی، را در این یورش دولت‌افزای چون اقبالْ قرینِ خود ساخته به جانب گردیز و بنگش نهضت فرمودند و طوایف افغانان متمرّد تنبیه و تأدیب شایسته یافتند، و اموال و اسباب به دست سپاه نصرت اقتران افتاد.

اوّل قبیله‌ای که به تاخت رفت قبیلهٔ افغانان عبدالرّحمانی و آخر افغانان برمزیدی بود. فتحشاه افغان که از حمق و نادانی گمان دانایی بر خود کرده در اضلال گمراهان بود و از صدمات افواج قاهرهٔ پادشاهی فرار نموده با جمعیّت خود به در می‌رفت، به منعم‌خان و جمعی کثیر که از جلال‌آباد متوجّه موکب عالی بودند دوچار شده جمیع اموال و اسباب او نصیبهٔ این دولتمندان گشت و خود زخمی گریخت.

در اثنای زدوگیر و تاخت و تاراج، وکلای سلطان آدم گکهر - که سر و سردار گروه گکهران بوده - عرضه‌داشتِ او را آورده شرفِ بارِ عزّت یافتند. مضمون آنکه میرزا کامران پریشان و سرگردان به این حدود آمده است و مرا که هوای دولتخواهی در سر است نمی‌خواهم که میرزا در آوارگی اوقات به سر برد. اگر این حدود مخیّمِ سرادقاتِ اقبال گردد او را به شرف بساط بوس مشرّف ساخته، جهت تدارکِ جرایم گذشته ملازم عتبهٔ دولت گردانم و خود نیز لوازم بندگی به جای آرم.

پوشیده نماند که گکران را طوایف بسیار است و در مابین آب بهت و سند توطن دارند. در زمان سلطان زین‌الدّین کشمیری ملک کدّ نام از امرای غزنین - که به حاکم کابل نسبتی داشت [۳۲٤] - آمده بزور اینجا را از تصرّف کشمیریان گرفت. بعد از او ملک کلان - پسر او - جانشین پدر شد. بعد از او پسر او بیرنام کلانی[۱] اولوس خود یافت. بعد از او تتار ناظم قبیلهٔ خود شد. و او را بشیرخان افغان و سلیم‌خان پسرش منازعت عظیم روی داد، و خود را از منتسبان این دودمان می‌دانست چه، در زمانی که حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی تسخیر هندوستان فرموده بودند در ملازمت حضرت آمده خدمات شایسته به تقدیم رسانیده بود، علی‌الخصوص در جنگ راناسانکا جانفشانی نموده. او را دو پسر بود: سلطان سارنگ و سلطان آدم. بعد از سارنگ، کلانی آن گروه به سلطان آدم رسید و پسران سارنگ کمال‌خان و سعیدخان گکهر متابعتی بنفاق می‌کردند.

القصه، مقارن ایلچی سلطان آدم گکهر، جوکی‌خان که یکی از خدمتکاران نزدیک میرزا کامران بود زمین‌بوس نموده، عرضه داشتِ میرزا مشتمل بر چربزبانیها گذرانید.

محرّر این مجموعهٔ هوشمندی[۲] ابوالفضل - که مباشر تسوید واقعات این دودمان گرامی است - چون همّت در شرح احوال و نشر اخبار دولت پیرای حضرت شاهنشاهی بسته و از جهت سیرابی تشنه‌لبان این داستان گرامی از آدم تا این دم که عهد ولیّ عالم است، از سلسلهٔ این علیّهٔ این دودمان خلافت به طفیل

---

۱) ج،هـ: پرنام کلانی؛ و: سرنام کلانی؛ م: برنام کلانی   ۲) ط: خجسته داستان

می آرد ـ ذکر مجملی از ناکامی میرزا کامران و نزول مکافات‌یافتن او از کردار خودش ناگزیر است. اگرچه این شگرف‌نامه را پایه از آن بلندتر است که امثال این امور در آن اندراج یابد، امّا برای سرانجام سخن در نشیب و فراز آن شدن ناگزیرِ سخن آرایی است.

بر مسامع مستمعان اینِ سوانح غیبی ـ که هر یکی از آن واعظ منابر قدس است ـ پوشیده نماند که چون میرزا کامران در آن سحرگاه ـ که پیش از این ابلاغ یافت[۳] ـ شکست یافته به هزاران تک‌وپوی خود را از دست تیغ گذاران صف شکن خلاص ساخته به در رفت، دیگر به خود قرار بودن نداد و از تباهی خرد که نتیجهٔ حق‌ناشناسی است با وجود چندین ادبارات ـ که هر یکی هادی شاهراه سعادت تواند بود ـ خود را به ملازمت اینچنین خدیو مهربانِ بسیاربخش نرسانید. و در این هنگام که بایستی گرد ندامت و پشیمانی بر چهرهٔ احوال او نشست و به وسیلهٔ عجز و خجالت خود را به آستان‌بوس مشرّف ساخته تدارک تقصیرات نموده، از بخت واژگون متوجّه هندوستان شد که پیش سلیم‌خان پسر شیرخان ـ که به کفران نعمت ذاتی از بادهٔ غفلت و سرجوشِ غرور آشفته‌دماغ بود ـ رفته کومک ادبارِ خود آورد.

سبحان‌اللّه! چه عقل است این که به دشمنِ جانی خود رجوع کرده [۳۲۵] که کارِ چنین دوست بزرگوار تباه سازد و خواریها به خود قرار داده پیش آورد و خواهد که به مددکاری او با ولینعمت خود ستیزه کاری نماید. کوتاهی سخن آنکه اندیشه‌های نادرستْ میرزا را بر این آورد و با معدودی راه هندوستان گرفت. از نواحی خیبر شاه بداغ‌خان را پیش سلیم‌خان فرستاد. او در نواحی قصبهٔ پنجاب بود. فرستادهٔ میرزا آنجا رسید و ادای رسالت نمود. سلیم‌خان الحاح مرام میرزا از حوصلهٔ خویش افزون دانسته مدارایی پیش گرفت وجزوی خرج مصحوب او روان ساخت و قرار داد که در همان حدود بوده انتظار برند که کومک از دنبال می‌فرستم و خزینه تعیّن می کنم.

هنوز فرستاده پیش میرزا نرسیده بود که علی‌محمّد اسب را نیز پیش

---

۳) م: که در پیش بلاغ

سلیم‌خان روانه کرد. بعد از درازی سخن ــ که کوتهی از آن لایقتر ــ چون میرزا به چهار کُرُوهی بَنْ رسید پسر خود آوازخان، مولانا عبدالله سلطانپوری و جمعی از امرا را به استقبال فرستاد و به روشی که لایق دشمنان و سگان درگاه نباشد، میرزای ناعاقبت‌اندیش به آن وضع آن سرگروه افغانان را دریافت.

همراهان میرزا باباجوجک[4] بود، و ملّاشفایی، باباسعید قبچاق، شاه‌بداغ، عالم‌شاه، رحمان‌قلی، صالح‌دیوانه، حاجی‌یوسف، علی‌محمّد اسب، تمرتاش، غالب‌خان، ابدال‌کوکه و جمعی دیگر از ادبار یافته‌های روزگار که نامهای اینها نابرده به. و چون کردار حق‌ناشناسان و اندیشهٔ کافرنعمتان بر صواب نیست و عاقبتِ وخیم دارد، هرچه این گروه را پیش آمد نتیجهٔ اعمال ایشان بود. سلیم‌خان از بدسلوکی این گروهِ بی‌دانش آزرده بود و همواره در خلوت شاه‌بداغ را ــ که تحریض و ترغیب در آمدن کرده بود ــ سرزنش کردی.

چون سلیم‌خان خاطر از مهمّات پنجاب جمع کرده به جانب دهلی روان شد، میرزا که به چشم نگاه می‌داشتند و پیوسته اظهار رخصت می‌کرد و صورت نمی‌بست، به مواعید نادرست همراه گرفته روان شد، به اندیشهٔ آنکه در یکی از قلاع حصینهٔ هندوستان مقیّد سازد. میرزا، از کمک مأیوس و از رخصت ناامید، چون دانست که حال چیست اندیشهٔ گریختن به خود قرار داد و جوکی‌خان را ــ که از معتمدان میرزا بود ــ پیش راجهٔ بکهو[5] ــ که در دوازده کروهی ماچهیواره بود ــ فرستاده در استخلاص و استعانت زد. او فرستاده را به شایستگی پیش آمده پناهی به میرزا قرار داد.

روزی که سلیم‌خان از آب ماچهیواره گذشت، میرزا در جامهٔ خواب خود یوسف، آفتابچی را گذاشته [۳۲۶] به باباسعید قرار داد که تا زمان دراز چیزی می‌خوانده باشی تا مردم دانند که میرزا در خواب است. و خود تغیّر لباس داده و برقع بر رو افگنده از طرف سراپرده به در رفته به مأمن قرارداد شتافت. راجه او را به آیین لایق دید. و چون خبر آمدن لشکر به تفحّص میرزا شنید پیش راجهٔ کهلور[6] که در آن نواحی کمترین محال بود فرستاد. او نیز به واسطهٔ هراس از

---

۴) م: باباکوچک ۵) الف: مکهو؛ م: مسکهو ۶) م: کلور

دشمنان خود میرزا را بدرقه داده به جانب جمّو روان ساخت. راجۀ جمّو از دوراندیشیهای زمیندارانه میرزا را نگذاشت که به ولایت او در آید.

میرزا سراسیمه و سرگردان متوجّه ولایت مانکوت شد و نزدیک بود که آنجا گرفتار گردد، باز تغیّر وضع کرده در لباس زنان به همراهی افغانی که اسب جلّاب بود به جانب کابل روان شد و به اندیشه‌های ناصواب سلطان آدم گکهر را دید، که شاید این جماعه را به خود متّفق ساخته کار ناساختنی از پیش برد. او دولتخواهی درگاه را منظور داشته به لطایف‌الحیل میرزا را پیشِ خود نگاه داشت و عرضه داشت به درگاه معلّیٰ فرستاد.

میرزا نیز چون علامات نومیدی از چهرۀ احوال این الوس مشاهده نمود ناگزیر به راه گریزت شتافته از راه احتیاط عرضه داشتی ـ چنانچه گذارش یافت ـ ارسال داشت. و هرچند میرزا تدبیرها انگیخت که شاید گکهران را در فتنه‌اندازی با خود متّفق سازد صورت نبست. از به در رفتن خاطرش آرمیده بود که مقرّی[7] نداشت و نیز از حراست این قوم و از واماندگی خویش به در رفتن را دشوار می‌دانست، ناچار همّت در همراهی این گروه بسته روزگار می‌گذرانید.

و پیداست[8] که دولتی را که تأیید ایزدی آرایش دهد و حمایت الهی نگاهبانی نماید، بدخواهِ تیره‌رای هر اندیشۀ تباه که در حقّ او نماید خاسر و خایب گشته در نکال ابد فرو ماند و هرچه آن را سود خود اندیشد زیان بیند. و مصداق این حال احوالِ میرزا کامران است ـ چنانچه مجملی گذارش یافت.

و چون ایلچی سلطان آدم حقیقت حال را به موقفِ عرض رسانید، یورش هندوستان تا ولایت گکهران مصمّم شد. خواجه جلال‌الدّین محمود را به حراست وحکومت ولایت کابل فرستاده، خود به دولت و اقبال نهضت فرمودند، و حضرت شاهنشاهی را برای تمشیت مهمّات صوری و معنوی و میمنت دینی و دنیوی همراه موکب والا گرفتند، و کمر عزیمت بر میان همّت بستند که کار میرزا کامران را به انجام رسانند و عالم را از شور و شر او ایمن سازند.

و چون اعلام نصرت اعتصام به حدود سند رسید قاضی حامد را ـ که قاضی

۷) ج،ه،م: مفری ۸) ح: و پنداشت

اردوی ظفر قرین بود ـ پیش سلطان آدم فرستادند [۳۲۷] که پایهٔ قدر او را به ادراک بساط بوس سربلند گرداند. و به میرزا نیز نصایح و مواعظ هوشمندانه ـ که زنگ خلاف و شقاق از آیینهٔ دل او بزداید ـ خاطرنشان سازد.

بعد از آنکه رایات اقبال از آب سند عبور فرمود، اثری از سلطان آدم به ظهور نیامد. همانا که اندیشه‌های زمیندارانهٔ ناصواب پیرامون خاطر او می‌گشت. آن حضرت منعم‌خان را پیش او فرستادند که به سخنان دلاویز دلاسا نموده پیشتر به ملازمت آورد و به میرزا نیز سخنی چند که راهبر سعادت او بود رساند و مکنونات ضمایر ایشان را از چهرهٔ حال تفرّس نموده حقیقت خبیّات سرایر را معروض دارد.

منعم‌خان رفته کارنامهٔ دانش خود به ظهور آورد و بعد از افسون و افسانه سلطان آدم میرزا را همراه خود گرفته در نواحی پرهاله به دولت زمین‌بوس شرف امتیاز یافت. آن حضرت شب را زنده داشته انجمن آرای عشرت شدند. میرزا کامران با جود چندین جرایم ـ که هر یکی مستوجب عقوبت عظمیٰ تواند بود ـ مشمول انواع التفات شد.

جمیع امرای دولتخواه و دانشوران خیراندیش به موقف عرض رسانیدند که اگرچه رأفت و عاطفت حضرت جهانبانی و فطرت عالی و عطوفت والا همین تقاضا می‌کند که گناهان بزرگ در درگاه معلّی طیلسان عفو پوشد، امّا عافیت‌اندیشی و کارفرمودنِ حزم مقتضی آن است که ستیزه‌کار مردم‌آزار را به سزای اعمال رسانند تا گرد شرارت او از چهرهٔ سلامت عالمیان رفع شود. شایستهٔ دوراندیشی و دوربینی آن است که آسایش ظاهری یکی را که بدخواه باشد بر آسایش چندین خلایق ـ که به شرف دولتخواهی اختصاص داشته باشند ـ نگزینند. اگر جهت جبر خاطر شکسته‌دلان و اندمالِ جراحت سینه‌ریشان نقشِ فاسد ظالمی از نگارخانهٔ عالم محو سازند دیوار معدلت را چه اختلال؛ خصوصاً که در ضمن آن صلاح هزاران کار مندرج باشد. هر آینه محوساختن این صورتِ بطلان مطابق رضای ایزدی و موافق نظام کلّ خواهد بود. آن قدر کفران نعمت و طغیان فتنه نشده است که به امّید بهبود باز به حالِ او پرداخته، کرده را ناکرده

انگارند. کار از اندازه گذشته است و طاقتها طاق شده. لایق به حالِ او و خلایق آن است که او را مسافر ملک عدم سازند تا خلق خدا از هزارگونه بلا نجات یابند و نامهٔ اعمال او سیاهتر نگردد؛ چه، مدتی مدید می گذرد که از آشوب این شریر نفسِ فتنه سرشت اموال خلایق در معرضِ نهب و غارت حادثات آمده، و عِرض و ناموس عالمیان به باد فتنه رفته، و جان چندین مردم خاک بها گشته، و جوهر اخلاص ـ که زیور اعناق زمرهٔ خواص است ـ در غبار آشوب ناپدید شده است. اکنون صلاح وقت است که اینچنین کسی را [۳۲۸] از چنگال و بال این عقوبات خلاصی بخشیده خلایق را در ظلّ معدلت آسایش بخشند.

حضرت جهانبانی نظر بر حکمت و مصلحت مسبب‌الاسباب انداخته در این امر اقدام نمی‌فرمودند که آن مبدع جهان آرا با وجود قدرت کامله چنین بشرّی را ابقا نماید. البتّه مبنی بر غرضی و مصلحتی است. و با این همه باریک‌بینی نصایح حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی منظور نظر حقیقت‌بین بوده قرار بر ارتکاب این معنی نمی‌دادند.

امرا از آنجا که انواع خونریزی و فتنه‌انگیزی از آن سفّاک بی‌باک دیده بودند مکرّر در ملتمس خود اهتمام و اجتهاد نمودند و در این باب استفتا کرد به سجلّات مفتیان مسجّل و محضرها به خطّ اکابر دین و دولت و اعاظم ملک و ملّت مرتّب ساخته به نظر اقدس در آوردند. حضرت جهانبانی آن را پیش میرزا کامران فرستادند.

میرزا چون نامهٔ اعمال و محضر مکافات افعال خود را مطالعه نمود گفته فرستاد که این مردم امروز بر قتل من مهر کرده‌اند هم ایشان مرا به این روز نشانده‌اند. حضرت را عرق مهربانی به حرکت آمده نگذاشت که با هجوم عام و حصول چندین بواعث و دواعی حکم بر خونریزی او فرمایند. مدّتی مدید سر به گریبان تأمّل و تفکّر داشتند. عاقبت‌الامر به جهت مصلحت جمهور انام در حق او حکم خاص واقع شد و او را از نظر انداختند و به جهت این کار علی‌دوست باریکی و سیدمحمّد پکنه و غلامعلی شش انگشت مأمور شدند.

اینها به خیمهٔ میرزا در آمدند. میرزا تصوّر کرد که به قصد کشتن می آیند،

در ساعت مشت کشیده دوید. علی‌دوست گفت: «میرزا آهسته باشید. حکم بر قتل نشده اضطراب از برای چیست. بر مقتضای عدالت ـ که شما پیش از این سیدعلی و جمعی دیگر را بیگناه نابینا ساخته بودید ـ به چشم خود مکافات آن را ببینید.»

میرزا که این سخن شنید حکم آن حضرت را به دیده قبول کرد و دراز کشید تا آنکه میل کشیدند و هر دو چشم میرزا را ـ که دیده‌بان دل فتنه‌سرشت او بودند ـ از بینش معزول ساختند. و این مخلصان فرمانبر جهت احتیاط نیشتر هم بیشتر زدند. میرزا به شکرانهٔ جانبخشی دم نزد. و آن حضرت از عطوفت ذاتی رقّتها فرموده پیشتر روان شد. و بسا سخنان بلند مهرافزای بر زبان حقیقت ترجمان گذراندند.

این قضیّه در اواخر نهصدوشصت به وقوع آمد و خواجه محمّد مؤمن فرنخودی تاریخ این قضیّه را نیشتر یافته بود. میرزا همان روز کس پیش منعم‌خان فرستاد که می‌خواهم که به هر زبانی که دانی و به هر روشی که توانی بیگ‌ملوک را برای خدمت من از حضرت التماس کنی. آن حضرت همان لحظه ملتمس میرزا را مبذول داشته [۳۲۹] روانهٔ خدمتش ساختند. و میرزا کمال توجّهی که داشت دستهای او را گرفته بر چشم نابینای خود نهاد و این بیت خواند:

شعر

هرچند که چشمم به رُخَت پرده کشیدست
بیناست به چشمی که بسی روی تو دیدست.

حضرت جهانبانی بعد از این سانحه توجّه اقدس را به تنبیه زمرهٔ بیراههٔ جانوهه ـ که سنگ راه بودند[۹] ـ مصروف داشتند. آن بی‌سعادتانِ گردنکش گردن ارادت از قلّادهٔ اطاعت عاطل داشته و به بهادران نصرت‌پیشه کارزار کرده،

۹) د: که شبگیر کرده بودند؛ م: که سنگر کرده بودند

به ویرانهٔ عدم آواره گشتند. از عساکر اقبال خواجه‌قاسم مهدی و چندی دیگر به پایهٔ شهادت سربلندی یافتند.

چون خاطر از این حدود جمع شد یورش کشمیر ـ که سالها مکنون ضمیر اشراق تنویر بود ـ مصمّم گشت. امرا مصلحت وقت نمی‌دیدند و به چاه و زندان تشبیه داده در مذمّت کشمیر سخنان می گفتند که شاید خاطر اقدس از این یورش باز آید: که در این وقت که از استماع طنطنهٔ نهضت عساکر اقبال بر هم‌خوردگی در ممالک هندوستان پدید آمده، سلیم‌خان باستعداد فراوان متوجه پنجاب است و از این طرف استعداد جنگ چنانچه بایدوشاید به عمل نیامده. اگر پیشتر رویم و لشکر افغانان نزدیک رسد، او را گذاشته رفتن و به کشمیر در آمدن چه مناسب باشد، که کار کشمیر شاید به دیر کشد و در این صورت اگر افغانانِ تیره‌رای سرِ درها استحکام نمایند کار به کجا می‌انجامد. لایق دولت آن است که از اندیشهٔ این یورش بگذرد و چون اهل نفاق از میان ما دور شده‌اند متوجّه دارالملک کابل شده و بر اصل تهیّهٔ جنگ نموده قدم همّت به رکاب نصرت در آورند و به نیروی اقبال روزافزون به آسانی دمار از روزگار افغانان تیره‌بخت بر آورند.

آن حضرت بعد از استماع این سخنان اصلاً گوش بر کنگاش و مصلحت‌بینی گذارندگان سخن نداشتند. حضرت شاهنشاهی را به جهت حراست دارالملک کابل با جمعی از اعیان دولت وداع فرمودند و خود عنان عزیمت به جانب کشمیر معطوف داشته می‌خواستند که نهضت فرمایند. به بدآموزی امرای سوداگر مزاج که جز بر منفعت خود نظر نیندازند، اکثر ملازمان و سپاهیانِ امرا صاحبانِ خود را گذاشته متوجّه کابل شدند و در ملازمت حضرت غیر از اشخاص امرا دیگر کسی نماند. از این حرکت شنیع که از راه اخلاص و انقیاد بس دور بود جمعیتِ آبادِ خاطر اشرف مشوّش گشت. جمعی از معتمدان معتبر را حکم شد که اهتمام تمام نموده مردم را بگردانند و اگر به کشتن احتیاج شود به حکم موقوف ندارند.

و در این اثنا تفاؤل به قرآن مجید جستند: قصّهٔ [۳۳۰] یوسف صدّیق بر آمد. از رخصت‌یافته‌های سخن که در ملازمت بودند هر کدام در تعبیر آن سخنی

می کردند و تأمّلی داشتند. خواجه‌حسین مروی به عرض رسانید: «آنچه در باب کشمیر می گفته‌اند ـ که حکم چاه و زندان دارد ـ راست بوده است چه، قصّهٔ یوسف از این هر دو معنی مخبری است روشن.»

چون بی‌اتّفاقی همراهان به وضوح پیوست بی‌اختیار فسخ عزیمت نموده به صوب کابل توجّه عالی مبذول داشتند. چون کنار دریای سند مخیّم اقبال شد میرزا کامران التماس سفر حجاز نمود. چون در این وقت خشنودی خاطر میرزا مطلوب ضمیر جهان آرایْ بود، مرخّص ساختند.

شبی که رخصت می‌فرمودند از آنجا که بزرگان را بزرگی زیبنده و خوشنماست، با جمعی از مخصوصان به منزل میرزا تشریف، ارزانی داشتند. میرزا بعد از لوازم تعظیم و مراسم احترام اوّلاً این بیت خواند:

کلاه گوشهٔ درویش بر فلک ساید
که سایه همچو تو شاهی فکند بر سر او.

و بعد از آن، این بیت بر زبان میرزا رفت:

بر جانم از تو هر چه رسد جای منّت است
گر ناوک جفاست وگر خنجر ستم.

اگرچه بیت ثانی جَنَب شکر دارد، امّا سخن‌شناس دریابد که از شکایت لبریز است. آن حضرت که جهان مردمی و مهربانی بودند، اینها منظور نداشته رقّتها فرمودند و بر زبان الهام بیان گذشت که عالم‌الاسرار و الخفیّات آگاه است که از این کار که نه به اختیار من واقع شده بغایت شرمنده‌ام. کاشکی این حالت از شما نسبت به من پیشتر از این شدی.

میرزا از خواب غفلت بیدار گشته اندازهٔ گناه خود و مقدار مراحم

خسروانی دریافت و در مقام نیازمندی و شرمندگی در آمده از حاجی‌یوسف پرسید که در اینجا چه کسانی‌اند، او حاضران مجلس عالی را نام برد که تُردی‌بیگ‌خان، منعم‌خان، بابوس‌بیگ، خواجه‌حسین مروی، میرعبدالحی، میرعبدالله، خنجربیگ، و عارف‌بیگ. میرزا گفت: «یاران! همه گواه باشید که من اگر بی‌گناهی خود دانستی در چنین وقت شریف ـ که آن حضرت تشریف دارند ـ بحل کردمی، امّا یقین من است که مرا استحقاق هلاک بود، جانبخشی کرده رخصت سفر حجاز می‌نمایند. بر تفضّل و منّت آن حضرت هزار شکر به جای می‌آرم که هنوز به قدر بدی و بدعهدی من مکافات نفرموده‌اند.»

بعد از آن به سفارش فرزندان خود پرداخت. آن حضرت به گشاده‌رویی و [۳۳۱] خوشخویی قبول نمودند و میرزا را مشمول عنایت پادشاهانه ساخته، وداع فرمودند. و چون قرار یافته بود که میرزا در حضور اظهار رقّت نکند، خود را حفظ می‌کرد. و همین که حضرت متوجّه دولتخانه شدند میرزا به هایهای بگریست.

روز دیگر حکم شد که هر که از ملازمان میرزا همراه می‌رفته باشد منع نیست. در این تنهایی همراهی نماید. هیچ کس اقدام ننمود. آنان که لاف دوستی می‌زدند ترک آشنایی کردند. چلمه‌کوکه که از کمال حقیقت و وفا به دولت حضرت شاهنشاهی خطاب «عالم‌خان» یافته رخت هستی را صرف کار ولینعمت خود و صاحب عالمیان نمود ـ چنانچه شرح آن در جای خود گفته آید ـ ایستاده بود. و در آن ولا سفرچی حضرت و منظور عواطف خسروانی بود. حضرت جهانبانی فرمودند که چلمه‌کوکه همراه میرزا می‌روی یا پیش ما می‌باشی، با وجود سبق خدمت درگاه و فرط عنایت پادشاه، طریق وفاداری بر لذّات صوری مقدّم شناخته به عرض رسانید که لایق به حال خود چنان می‌بینم که در این تاریک‌روزهای بینوایی و تیره‌شبهای تنهایی در خدمت میرزا باشم.

آن حضرت که محک آدم‌شناسی و میزان حقیقت‌سنجی بودند، حرف وفاداری او را بغایت پسندیدند و با وجود آنکه خدمت حضور او پسندیده بود، رخصت دادند و آنچه از نقد و جنس برای اخراجات سفر میرزا قرار یافته بود حوالهٔ او فرموده پیش میرزا فرستادند. و بیگ ملوک به آن نسبتی که داشت از

چند منزل برگشته به ملازمت رسید. بر خاطر نکته‌دان بغایت ناپسندیده آمد، و ناقبولی صورتی که داشت مردود نظرها شد.

میرزا از راه دریای سند به ته رفت و از آنجا به مقصد شتافت. سه حجّ دریافت. در یازدهم ماه ذیحجّه در منی به سال نهصدوشصت‌وچهار لبیک گویان اجابت دعوت حق نموده محمل عدم بست.

چون سلسلهٔ سخن میرزا کامران درهم نوردیده آمد، اکنون به سر مقصود شتافته تحریر می‌رود که چون موضع بکرام ـ که به پیشاور شهرت دارد ـ مورد خیام نصرت شد، قلعهٔ آنجا را افغانان بدنهاد ویران ساخته بودند. مقرّر شد که قلعه را تعمیر نموده و جمعی از دولتخواهان را گذاشته به جانب کابل نهضت فرمایند که سرانجام این قلعه مقدّمهٔ فتح هندوستان است. امرا که مشتاق کابل بودند نمی‌خواستند که به هیچ وجه در اینجا توقّفی واقع شود.

حضرت جهانبانی توجّهات پادشاهانه بر این کار گماشته در اندک فرصتی آن قلعهٔ سعادت اساس را تعمیر فرمودند. پهلوان دوست میربر به حکم عالی مورچلها را به جمیع امرا قسمت نمود و بزودی صورت اتمام پذیرفت [۳۳۲]، سکندرخان اوزبک را به حراست آن گذاشته خود به دولت و اقبال متوجّه کابل شدند. بعد از آن افغانان هجوم عظیم بر آن قلعه آوردند. سکندرخان دادِ مردانگی و قلعه‌داری داد و افغانان بی‌بهره پریشان گشتند.

چون اوایل سال نهصدوشصت‌ویک کابل به فرّ قدوم پادشاهی رونق تازه یافت و مخدّراتِ تتق عصمت به شرف ملازمت امتیاز یافته مبارکبادیها فرمودند، آن حضرت بر زبان اقدس راندند که مبارکبادی آمدن و دیدن یکدیگر به جای خود است، امّا قضیّهٔ میرزا کامران مبارکباد ندارد، که به دست خود قصد چشم خود کرده‌ایم. و به اولیای دولت مناشیر عطوفت شرف صدور یافت. به عبدالرشیدخان ـ حاکم کاشغر که پیوسته مذکّر قرب و قرابت بوده در مراسم یکجهتی اهتمام داشت ـ سوانح احوال نوشته مصحوب کاردانان روان ساختند.

و در همین ایّام که آن حضرت به مهمّات مالی و ملکی اشتغال فرموده و به لطف و قهر کار مظلوم و ظالم ساخته در گردآوری رضای ایزدی اهتمام داشتند،

شب چهارشنبه پانزدهم جمادی‌الاولی این سال بعد از گذشتن دو دانگ به طالع قوس از ستر معلّیٰ ماه جوجک‌بیگم فرزند گرامی متولّد شد. آن حضرت نام او را محمّدحکیم نهادند. چون بعضی تاریخ این مولود را ابوالمفاخر و بعضی ابوالفضایل یافته بودند، هر دو کنیت آن فرزند مقرّر شد و ابواب شادمانی و مسرّت گشاده مراسم شکرگذاری به جای آوردند.

و در همان نزدیکی از مقدّسهٔ دودمان عصمت خانش‌بیگم صبیهٔ جوجوق‌میرزای خوارزمی فرزندی به وجود آمد. نام او سلطان‌ابراهیم نهادند. او بزودی آهنگ عالم قدس[10] نمود.

شعر

بود برقی ز آسمان کرم
زادن و مردنش به هم نزدیک.



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱۰) م: تقدّس

توجّه موکب مقدّس حضرت جهانبانی جنّت آشیانی به قندهار و مراجعت به دولت و اقبال

در عنفوان زمستان این سال به جهت آنکه جمعی از فتنه‌اندوزان از جانب بیرام‌خان سخنان غیرواقع به موقف عرض حضرت جهانبانی رسانیده بودند، رفتن قندهار را بر رفتن هندوستان تقدیم فرموده متوجّه قندهار شدند و حکومت کابل را به علیقلی‌خان اندرابی تفویض فرمودند [۳۳۳] و نورپرورد ایزدی، قُرّةالعین خلافت، قُوّةالظهر جلالت، حضرت شاهنشاهی تا غزنین به مشایعت تشریف سعادت ارزانی داشتند. و وکلای آن حضرت که منتظم مهمّات غزنین بودند به لوازم مهمانداری سرگرم خدمت شدند.

چون رایات جلال از غزنین پیشتر نهضت فرمود، آن تازه‌نهالِ حدیقهٔ اقبال مراجعت فرموده کابل را به قدوم میمنت‌بخش عشرت آبادِ دولت ساختند.

بیرام‌خان که خلعت سعادتش طراز ارادت داشت، موکب گرامی پادشاهی را از نعمتهای عظمی دانسته آداب شکر به جای آورد و با دلی مملو از اخلاص پا از سر ساخته به ده[۱] فرسخی قندهار به موضع شوراندام به شرف زمین‌بوس سربلندی یافت. یقین آن حضرت شد که در حقّ او آنچه گفته‌اند از صدق پرتوی

---

۱) ز: دو

نداشته، و در ساعتِ مسعود قندهار را از فرّ موکب عالی رونق گرفت. جشنهای رنگین و بزمهای دگلشا ترتیب یافت.

از مشاهیر ملازمان رکاب دولت شاه ابوالمعالی، منعم‌خان، خضر خواجه‌خان، محبّعلی‌خان میرخلیفه، اسمعیل دولدی، حیدرمحمّد آخته‌بیگی و جمعی دیگر بودند و از اهل سعادت خواجه‌حسین مروی، مولانا عبدالباقی صدر و بعضی دیگر سعادت حضور داشتند.

بیرام‌خان در آداب خدمتکاری و لوازم نیازپاشی دقیقه‌ای فرونگذاشت و تمام زمستان در قندهار به عیش و عشرت گذشت. در این مدّت آنچه به جهت سرکار خاصهٔ پادشاهی در کار بود همه بیرام‌خان سرانجام نموده منّت بر جان خود می‌داشت، و جمیع ملازمان درگاه را در منازل نوکران خود فرود آورده لوازم میهمانی ایشان به صاحبان منازل مفوّض ساخته بود. همیشه حضرت جهانبانی در آن چندگاه در تنزّهات حسّی و عقلی و ترفّهات صوری و معنوی بوده التذاذ می گرفتند، و همواره بزم‌آرای خاطر بی‌غش و عشرت‌پیمای مواضع دلکش بوده زاویه‌های درویشان و کلبهٔ صفاکیشان را به اقدام عقیدت می‌پیمودند و فراخور حالات و مقامات افاضات و استفاضات رو می‌داد.

از جمله مکرّر به صحبت مولانا زین‌الدّین[2] محمود کمانگر که از مبارزان سرشکن نفس امّاره بود، می‌رسیدند و کلمات قدسیه از طرفین مذکور می‌شد و اشارات و بشارات بر حصول مهمّات و مرادات عاجله و آجله فرا می گشتند. خواجه‌علی که به رسالت ایران رفته بودو پیشتر از قدوم موکب عالی با تحف و هدایا به قندهار آمده بود به شرف ملازمت سربلند گشت، و از نیکوخدمتی به منصب اشرافِ دیوان امتیاز یافت.

و در همان نزدیکی معظم‌سلطان از زمین داور آمده به خدمت عالی [۳۳٤] مشرّف شد و مهترقرا ــ که از معتمدان محمّدخان حاکم هرات بود ــ نیز با پیشکشهای گرامی ادراک ملازمت نمود و عریضهٔ عقیدت به نظر اقدس درآورده مشمول جلایل التفات شد. از برای مصلحت ملکی و نشاط خاطر در نواحی

---

۲) ز: ملا زین‌الدّین؛ ط: شیخ زین‌الدّین

شور اندام طرح شکار قَمُرغَه افکندند. آن شکار دلخواه اولیای دولت آمدو تفاؤل به صید مرادات گرفتند.

از قضایای ناملایم که در قندهار سانح شد، کشته‌شدن شیرعلی‌بیگ بود به دست شاه ابوالمعالی. مجملی از این سانحه آنکه در آن نزدیکی شیرعلی‌بیگ میرشکار بی‌رخصت از والی ایران شاه‌طهماسب آمده ملازمت کرده بود و شاه ابوالمعالی بدمست بادهٔ تقرّب و مدهوش جام عزّت و شجاعت خود شده و پای از دایرهٔ اعتدال بیرون نهاده بدمستیها کردی. و از آنجا که تعصّب جنگ اهل خروج دماغ عقیدت او را پریشان ساخته بود مکرّراً در مجلس حضرت جهانبانی بر علانیه می‌گفت که من این رافضیک را خواهم کشت. و آن حضرت از توجّهی که داشتند این را مطایبه پنداشته التفات به آن نمی‌فرمودند، تا آنکه شبی آن بدمست بادهٔ تعصّب قصد آن بیگناه کرد و خون آن نامراد به خاک ریخت. آن حضرت را بسیار ناخوش آمد، لیکن علاقهٔ خاص مجازی که ساتر عیوب است آن حضرت را از مجازات آن تباه کردار متقاعد ساخت.

و چون حسن اخلاق بیرام‌خان به وضوح پیوست و بر جهانیان روشن شد که بر جادهٔ اطاعت و نیکوبندگی ثابت‌قدم است، قندهار را ــ که مکنون ضمیر انتظام‌بخش آن بود که به منعم‌خان مرحمت شود ــ از آن اندیشه عنان گردانیده به بیرام‌خان مستقیم داشتند و زمین داور را از خواجه معظّم تغیر فرموده به بهادرخان برادر علیقلی‌خان عنایت فرمودند.

چون خاطر جهانگشا از انتظام مهمّات ملکی فراغ یافت به نیّت تسخیر هندوستان به دارالملک کابل نهضت عالی فرمودند و بیرام‌خان رخصت یافت که سرانجام این یورش نموده به زودترین وقتی خود را به موکب والا رساند. ولی‌بیگ و حاجی‌محمّد سیستانی را ــ که همواره مردم از ایشان سخنان نقل کرده اسباب شورش فراهم می‌آوردند ــ قرین رکاب دولت ساختند.

نزدیک به عرصهٔ غزنین حضرت شاهنشاهی نورپرورد سپهر آگاهی به دولت و اقبال استقبال فرمودند و نمودار قِرانُ‌السّعدین انتظام یافت. محمّدقلی‌خان برلاس و اتگه‌خان و جمعی دیگر به شرف کورنش استسعاد یافتند.

در اواخر سال نهصدوشصت‌ویک فضای دولت‌فزای کابل به قدوم والای آن فرمانروای زمان [۳۳۵] و سعادت‌بخش زمین‌فرّ آسمانی گرفت.

در آن ایّام منعم‌خان را به آتالیقی حضرت شاهنشاهی پایهٔ امتیاز بلند ساختند. اگرچه نظر به رسم و عادت این نام بر آن پیر نهادند، امّا در معنی آن پیر را طفل‌وار به دانش آموزی دولت پیش آن مظهر عقل کل، فرستادند. منعم‌خان آداب شکر این عطیهٔ عظمی به جای آورده جشنی دلکش آراسته کرد و پیشکشهای لایق به نظر درآورده اسباب تفاخر و اعتبار خود را سرانجام داد.

و در این سال الغ‌بیگ ـ پسر هلهل‌سلطان ـ از جانب فرمانروای ایران رسید و تحف و هدایا به نظر اشرف گذرانده باعث مزید انبساط شد.

و آن حضرت پیوسته به لوازم دادودهش پرداخته در سرانجام یورش هندوستان بودند. در اثنای این اندیشهٔ جهانگشایی یکی از درویشان ـ که به ولایت اشتهار داشت ـ جفت موزه به طریق تحفه فرستاده بود. حضرت جهانبانی فرمودند که ما از این موزه به فتح هندوستان تفاؤل گرفتیم چه، زبانزد عوام شده که ترکستان سر، خراسان سینه و هندوستان پای است. و فرمودند که این تفاؤل مثل آن تفاؤلی است که حضرت صاحبقرانی فرموده بودند.

و آن چنین است که در آن سال که از ماوراءالنهر به فتح خراسان متوجّه شده بودند چون موکب منصور به اندخود[۱۷۱] رسید سنگی‌آتا نام، درویشی در آن قصبه، به صفای ضمیر و خرق عادت اشتهار داشت. حضرت صاحبقرانی به دیدن او توجّه فرموده‌اند. درویش سینهٔ گوسفند را به رسم ماحضر آورده پیش آن حضرت گذاشته است. آن حضرت به مقرّبان بساط عزّت فرموده‌اند که ما از این سینه به فتح خراسان تفاؤل گرفتیم چه، خراسان را سینهٔ روی زمین گفته‌اند.

دوّم عیدرمضان بود که بیرام‌خان به شرف ملازمت استسعاد یافت. آن حضرت به جهت مزید انبساط و فرط عنایتی که به او داشتند مراسم عید را اعاده فرموده جشنی دلکش‌تر از عید ترتیب فرمودند. در این روز بهجت‌افروز ـ که عیار چابک‌سوارانِ بادپیما و تیراندازانِ موشکاف می‌گرفتند ـ آن شهسوار میدان اقبال، نونهال بهارستان جاه‌وجلال، یعنی حضرت شاهنشاهی، را میل آن شد

که زمانی از نشاط آباد خود را به قَبق انداختن مشغول دارند و تیزدستی و تیراندازی خود را بر ظاهربینان هویدا ساخته صورت‌پرستان عالم جسمانی را به شاهراه عقیدت خوانند. دفعهٔ اوّل قبق را که کاردانان تجربه‌کار در زدنِ آن عاجز بودند، نشانهٔ تیر توجه ساخته عقد گوی زرّین را به خدنگ موشکاف دوختند. از وقوع این امر غریو از حاضران بارگاه عزّت بر آمد.

امثال این امور در دیدهٔ ظاهربین بدیع نماید، امّا آنان را که با بخت بیدار به دیدهٔ معنی تماشای اسرارِ [۳۳۶] معنوی این خدیو عالم می‌نمایند، از دید امثال این امور چه تعجّب. آنکه معدن بوالعجبیهای معنی باشد از او ظهور عجایب صوری چه قد کار باشد.

بیرام‌خان در باب قبق‌اندازی حضرت شاهنشاهی قصیده‌ای مطبوع ترتیب داده در جشن عالی به عرض اقدس رسانید. و این مطلع از آن قصیده است:

عقد قبق ربود خدنگ تو از کجک
کرد از هلال صورت پروین شهاب حک.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

و در همین ایّام انبساط که اندیشهٔ تسخیر هندوستان در خاطر اولیای دولت جلوه می‌داد عرایض ارباب اخلاص از هندوستان آمد و خبر گذشتن سلیم هرج‌ومرج آن ممالک به مسامع عِزّ و جلال رسید.

مجملی از سوانح و حوادث هندوستان که در ایّام هرج ومرج روی نمود

چون رشتهٔ کلام به اینجا کشیدنا گزیر همّت واقعه‌نویس آن است که به رسم اجمال احوال هندوستان گذارش یابد تا سخن‌رسانِ انجمن معنی را حالت منتظره در پیش نیاید.

مجملی از احوال هندوستان آنکه چون به تاریخ یازدهم ربیع‌الاوّل نهصدوپنجاه‌ودو شیرخان پنج‌سال و دوماه و سیزده روز به تغلّب و تسلّط حکومت به استقلال کرده به عدم‌خانه شتافت، پسر خرد او سلیم‌خان بعد از هشت روز به اتّفاق امرا به جای پدر نشست، هشت سال‌ودو ماه و هست روز تکاپوی ریاست می‌نمود.

لختی اوقات در جنگ عادل‌خان ـ برادر کلان ـ و خواصخان پرداخت. او از غلامان شیرخان بود و به ابله‌طرازی و گربزت و تصرّف کردنِ اموال مردم و اندوخته‌های عالم را به ادانی و اسافل دادن در خاطر گروهِ عوام به ولایت خود را مشهور ساخته بود. و چون مخالفت با آقای خود ـ هرچند او باطل باشد ـ میمنت ندارد، ارباب خلاف را کار به جایی نرسید.

زمانی با طبقهٔ نیازیان ـ که ایالت پنجاب داشتند و سرکردهٔ آن مردم

هیبت‌خان بود ـ زدو گیر داشت و این مردم مغلوب شده در شعاب جبال کشمیر در گوِ هلاک فرو رفتند. و شطری از اوقات به نزاع طبقهٔ گکهران مشغول بود. و چون این طایفه از ملازمان این طبقهٔ متغلّبه نبودند و نیز دم از دولتخواهی این دودمان مقدّس می‌زدند، کاری نساخت و دستی بر ایشان نیافت و بنای قلعهٔ رهتاس ـ که اساس آن شیرخان نهاده بود ـ به اتمام رساند. و در میان جبال سوالک فال بد به خود زده مأمنی و پناهی به خود انگاشته قلعهٔ مانکوت بنیاد نهاد.

و زمانی دراز از اوباش افاغنه و بدمعاشی خود متوهّم شده در قلعهٔ گوالیار به سر می‌برد. اگرچه با رعیّت سلوک بهنجار می کرد [۳۳۷] امّا سپاهی را بغایت آزرده می‌داشت. در دوّم ذیقعده نهصدوشصت به سبب سمّیّت قرحه ـ که در یکی از اعضای سفلی از انصباب مادّهٔ حادّهٔ ردیّه بود ـ رخت هستی بربست. به وصیّت او فیروزخان نامی پسر او که خردسال بود جانشین شد. بعد از چند روز مبارزخان که خالوی این فیروزخان بود این بیگناه را به زاویهٔ عدم فرستاده خود دم حکومت زد و نام خود محمّد عادل نهاد. او پسر نظام‌خان ـ که برادر خرد شیرخان مذکور است ـ بود.

از غرایب آنکه این نظام را یک پسر و سه دختر بود: پسر به حکومت رسید و شوهران آن سه دختر به پایهٔ ایالت رسیده اعتلا یافتند؛ یکی سلیم‌خان مذکور بود و دیگری سکندر سور، و دیگری ابراهیم‌سور که احوال این دو برسم مذکور خواهد شد.

و هیمو که از بدگویی و بداندیشی و سعایت در مزاج رؤسای جهان ـ که متفحّص احوال جهانیان می‌باشند ـ خوش می آید، به مرتبه‌ای که آن خوش آمدن عیوبِ بدنهادی و شرارت ذاتی را از نظر دوربین‌شان می‌پوشد از پایهٔ ادنیٰ به مدارج علیا رسانده بود، وکالت این ستم‌پیشه را که پیوسته به لهو و لعب و تمتّعات نفسانی پرداخته از احوال عالمیان غافل بود پیش گرفت و شورشی در جهان پدید آمد. سخن به اینجا گذاشته به مجملی از احوال هیموی مذکور بیان را شاداب کردن مناسب می‌نماید:

احوال هیمو: ای جویای بدایع قدرت الهی نظری دورانداز و عبرتی از

احوال هیمو بر گیر. او بظاهر نه حسب داشت و نه نسب. نه از صورت بهره‌ای و نه از سیرت نصیبه‌ای. همانا که ایزد بیچون او را به جهت کمال معنوی که از دیده‌وری بالغ‌نظرانِ روزگار پوشیده بود به پایهٔ بلند رسانید یا به واسطهٔ سزا دادن بدکاران روزگار بدکارتری را گماشت.

باری آن بدقیافهٔ کوتاه‌قد درازاندیشه در ریواری ــ که از قصبات میوات است ــ در زمرهٔ بقّالان فرومایه منسلک بود و از روی نسب در جماعهٔ دهوسر ــ که فروترین طایفهٔ بقّالان هندوستان‌اند ــ انتظام داشت. در پس کوچه‌ها[1] به هزاران بی‌نمکی نمکِ شورفروختی. تا آنکه به لطایف الحیل خود را در سلک بقّالان سرکار سلیم‌خان ــ که اندکی از احوال او گذارش یافت ــ در آورد و به کارنامه‌های گربزت رفته‌رفته به سلیم‌خان خود را به بدگویی و کاردانی روشناس گردانیده داخل ملازمان گشت.

پیوسته مردم را در بلا انداختی. بظاهر وانمودی که برای صاحب خود دولتخواهی می‌کند و بباطن برای خود بازار اخذ و جر گرم می‌داشت و خانهٔ [۳۳۸] خود را از مال مظالم به صورت می‌آراست. حاشا حاشا! برای آقای خود اسباب وبال سرانجام می‌داد و به دست خود تیشه بر پای خود می‌زد.

اینجا بزرگان دینی را بسیار خطا می‌افتد چه، این گروهِ فراوانْ‌مشغله، چون جویای احوال مردم‌اند، بدذاتان سخن‌چین را ــ چه برای دانستن احوال مخفیّهٔ مردم و چه برای سزای بدکاران دیگر ــ در پیش خود جای می‌دهند. اگرچه عهدی در باطن خود می‌کنند که به وسیلهٔ سخنان اینها قصد عِرض و ناموس نیک‌اندیشِ دولتخواه نشود، امّا این طایفهٔ ظاهر آرایِ خرابْ‌باطن اوقات را دریافته برای فایدهٔ خود به چربزبانی قصد دولتخواهان می‌نمایند. و این طبقهٔ علیّه احیاناً واسطهٔ افزونی مشاغل از آن عهد غافل شده به گفتگوی این بدنهادان به دولتخواهان بدگمان شده در انهدام اساس دولت خود می‌کوشند.

و بالجمله این بدنهاد به اندک فرصتی از کمال غلط نمایی در خاطر سلیم‌خان جای گرفت و در اکثر مهمّات ملکی و مالی دخل پیدا کرد. و چون

---

۱) ج: در سر کوچه‌ها

پیمانهٔ عمر سلیم‌خان پر شد و نوبت ریاست تبه‌کاران هندوستان به مبارزخان مذکور ـ که پسرعمّ سلیم‌خان بود ـ قرار گرفت، این مرد را بیخبر از کار جهان یافته جمیع کارخانهٔ حکومت در پیش خود گرفته به امارت عظمیٰ رسید. و از مبارزخان که در افواه و السنه به عدلی اشتهار دارد جز نامی نماند. نصب و عزل و دادوستد از پیش خود گرفت. و از دوربینیها که داشت خزاین شیرخان و سلیم‌خان و فیلخانهٔ آنها را به دست آورد و در پراکنده‌ساختن اندوخته‌های آنها بی‌محابا دست دراز کرد.

زربندهای پست‌فطرت معامله‌نافهم او را پرستش نموده در رواج کار او سعی می کردند. روزی چند به خاطب نسبتِ رایی سر نخوت برافروخت و لختی اسم راجگی بر خود بسته به همنامی راجه بکرماجیت کلاه کج نهاد و، از تهی‌مغزی و کوته‌حوصلگی، نام بزرگان بر خود بست و از دوراندیشی نام سلطنت بر عدلی ابقا نموده با مخالفان او محاربات عظیم کرد، و از جرأت و جسارتی که داشت فیروزجنگ آمد و کارنامه‌های شگرف در مراسم پیکار از او به ظهور پیوست.

به شجاعت و کارسرکردن زبانزد مردم شد، تا آنکه رفته‌رفته کار او به جایی کشید که روی جرأت و جلادت به جانب موکب عالی حضرت شاهنشاهی آورد. چون ذاب مقدّس معیار جمیع نیک‌ذاتان و بدنهادان است عیار این قلب گرفته آمد و به انوار عدل جهان‌افروز ظلمت وجود او فرونشست ـ چنانچه به جای خود گذارش خواهد یافت.

و چون از هزار یکی از احوال خسران مآل هیمو گفته آمد، اکنون به شرح تتمهٔ احوال هندوستان می‌پردازد که چون مهمّات خلق به مبارزخانِ مذکور قرار یافت، کارِ هندوستان از آنچه بود بیشتر [۳۳۹] مختل شد. الحق این پدروپسر در انتظام اسباب روزگار ـ لیقهٔ موافق داشتند. حیف که در حرام‌نمکی و کافرنعمتی زندگانی خود را پدرود کردند.

اگر این دو کس از ملازمان عتبهٔ علیّهٔ اقبال حضرت شاهنشاهی بوده خدمت بارگاه معلّی به پدر مفوّض می‌شد و اهتمام سرحدّها به پسر او نامزد

می‌بود، هر آینه مشمول مراحم خسروانی گشته به وسیلهٔ خدمات شایسته زندگانیی که بزرگان دانش آن را حیات شمارند یافتندی. آنچنان کارکنان را اینچنین کارفرما بایستی. ریاست عامه که به چنین حرام‌نمکی به دست آید دانایان کارشناس زیستنِ چنان را به مراتب کمتر از مردن دانسته جهان‌جهان نفرین نثار می‌نمایند.

و بالجمله چون سلیم‌خان به عدم‌خانه شتافت مبارزخان آنچنان ظهور کرد که کس نکناد. احمدخان سور ـ بزنهٔ سلیم‌خان ـ که ریاست پنجاب به اهتمام او بود مدّعی فرمانروایی شد و خویشتن را سکندر نام نهاد(۱۷۲). محمدخان که قرابت قریب به شیرخان داشت و حاکم بنگاله بود سر به ریاست عامه برافراخت. ابراهیم‌خان سور او هم به نسبت قرابت ایالت هندوستان را در تلاش شد. شجاعت‌خان ـ که به سجاول‌خان در السنهٔ عوام اشتهار داشت ـ در مالوه سر خودسری بلند کرد و اوباش افاغنه با هم افتاده درِ شورش و آشوب گشادند.

سکندر با لشکر پنجاب و سایر اوباشان فراهم آمده قصد دارالخلافهٔ آگره کرد. مبارزخان و ابراهیم‌خان نیز به همین اراده برآمدند. آخر به روباه‌بازی همیو، مبارزخان شرق‌رویه شتافت. نزدیک آگره میان سکندر و ابراهیم جنگ درپیوست. ابراهیم شکست یافته به گوشه‌ای به در رفت و پدر او غازی‌خان سور ـ که بر ولایت بیانه تسلّط داشت ـ به قلعه[ای] رفته متحصّن شد. کار سکندر به صورت بلند شد و از سند تا دریای گنگ به تصرّف او درآمد. لشکر فراوان فراهم آورده می‌خواست که شرق رویه رفته و مدعیان حکومت را از میان برداشته، دعوی انفراد نماید.

در این هنگام طنطنهٔ توجّه رایات جهانگشای حضرت جهانبانی جنّت آشیانی به تسخیر هندوستان بلندآوازه شد، تاتارخان و حبیب‌خان و جمعی کثیر را به حراست پنجاب تعیّن نمود. محمّدخان حاکم بنگاله قصد دفع مبارزخان و سایر مخالفان خود پیش گرفت. با مبارزخان و هیمو در حدود چپرگته[۲] بعد از چندین سرگذشت محاربه‌ای عظیم روی داد و قضا را محمّدخان درگذشت[۳] و

۲) ح: چپرگهته ۳) ح: در آن جنگ کشته شد

خزاین شیرخان و سلیم‌خان به دست هیمو افتاد. او در متمتعات جسمانی و مستلذّات نفسانی فرو رفت و کارش از روی ظاهر بالا گرفت.

در این میان او را با ابراهیم [۳٤۰] مذکور و سایر ارباب خلاف محاربات روی داد و همه جا غالب آمد. با وجود آنکه سواری اسب نمی‌دانست و همواره او را بر صندوق فیل بار کرده می‌بردند، به وسیلهٔ جرأت و جسارتی که داشت زرهای مفت به دست افتاده را بی‌تحاشی صرف می کرد و کارهای شگرف ـ که در اندیشهٔ اهل روزگار نگذرد ـ پیش می‌برد. چون در حوالی آگره سکندر استقلال یافت، او به جانب بهار و بنگاله روان شد.

خضرخان ـ ولد محمّدخان ـ به جای پدر نشسته نام بزرگی بر خود بست و خود را به سلطان جلال‌الدّین ملقّب بی‌معنی ساخته در انتظام بنگاله همّت گماشت. مبارزخان و هیمو قصد بنگاله داشته شطری از اوقات به دفع مخالفان خود اشتغال نمودند.

و تفاصیل این سوانح ـ که گرای گفتن نکند ـ در نهانخانهٔ اهمال گذاشته به مقصود اصلی می‌رود.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

یورش جهانگشای حضرت جهانبانی جنّت آشیانی به تسخیر هندوستان و فتح آن به میامن دولت روزافزون شاهنشاهی



بر منتظران بدایع آثار و مستمعان جلایل اخبار پوشیده نماند که چون حقیقت هرج‌ومرج هندوستان و شور و شغب این مرکز امن‌وامان ـ که اندکی به رمز و ایما گزارش یافت ـ مکرّر به سمع گرامی حضرت جهانبانی جنّت آشیانی رسید، یورش هندوستان که در مکامن ضمیر پیش‌بین تصمیم یافته بود، پیشنهاد همّت عالی ساخته جمیع مخدّراتِ تتق عصمت را در دارالملک کابل به حمایت ایزدی سپرده، شاولی بکاول‌بیگی را اتگهٔ میرزامحمّد حکیم ساخته در خدمت گذاشتند.

همچنین خدمات حضرات و مهمّات صوبهٔ کابل به رای رزین منعم‌خان تفویض نموده در اواسط ذیحجّهٔ نهصدوشصت‌ویک در ساعت مختار و زمان منتظر ـ که حرکات افلاک به آن افتخار نمایند و نظرات کواکب بدان مباهات کنند ـ عنان عزیمت والا به صوب صواب ممالک هندوستان معطوف فرمودند. و آن نورپرورد ایزدی، یعنی حضرت شاهنشاهی، را ـ که عمر عنصری آن حضرت در آن هنگام سعادت‌پیرای دوازده سال و هشت ماه بود و عقل کامل آن بزرگ کونین از احاطهٔ احصا افزون ـ مقدّمهٔ جیش فتوحات صوری و معنوی ساخته

بادپای اقبال را به جولان در آوردند.

در روز توجّه عالی به دیوانِ لسان‌الغیب تبرّک و تفاؤل جستند. چون امری عظیم از پردهٔ غیب و جلباب خفا جلوهٔ ظهور می‌نماید، منادیان بشارت ـ از انفس و آفاق ـ به هزار زبان بلند آوازه می گردند. از آن جمله این شاه بیت قدسی عبارت بر سر صفحهٔ اولیٰ ـ که سرنوشت پیشانی دولت تواند شد ـ عنوانی منشورِ فتح نمود.

شعر

دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او
زانکه با زاغ و زغن شهپر همّت نبود.

[۳٤۱] اگرچه خردمندان عالم معامله‌دانی این کلام حقیقت ترجمان را بر دولت و نصرت حضرت جهانبانی بشارتی شایسته خیال نموده، بهجت آرای محفل سعادت شدند امّا دوربینان بارگاه دانش فحوای این نظم بدیع را نوید خلافت کبری و مژدهٔ سلطنت عظمی، حضرت شاهی، دریافته بر در انتظار طیران علوّ این طایر قدسی اقامت فرمودند. حضرت جهانبانی اعتصام به عُروِالوثقی عنایت الهی و استِمساک به حبل المتین بشارت آسمانی نموده با اندکی از مردم ـ که به سه هزار نکشند ـ به معاضدت بسیاری از جنود غیبی که در شمار محاسبان عقول نگنجد نهضت فرمودند. پس از آن بیرام‌خان به جهت استحکام بعضی از مهمّات پادشاهی و سامان یراق خود رخصت یافته به دارالاقبال کابل ماند.

حضرت جهانبانی از جلال آباد به آیین عیش و عشرت به جاله سوار شده از آب گذشتند و سلخ محرّم سال نهصدوشصت‌ودو عرصهٔ بکرام مضرب خیام اقبال شد. سکندرخان اوزبک که خدمات پسندیده کرده بود مورد جلایل عنایات گشت و در آن روز به منصب خانی امتیاز یافت. پنجم صفر این سال دریای سند ـ که به نیلاب مشهور است ـ مستقرّ رایات نصرت شد. سه روز در این منزل

خاطر گشا مقام بود. در این مرحلهٔ عشرت آرا بیرام‌خان از کابل آمده، سعادت بساط بوس دریافت.

در همان روز مبشران اقبال نوید دولت آوردند که تاتارخان کاشی[۱] که با لشکری گران به حراست قلعهٔ رهتاس متعیّن بود، با وجود استعداد قلعه‌داری و استحکام قلعه به مجرّد شنیدن طنطنهٔ ارتفاع رایات نصرت به حدود سند، پای ثبات از جای داده فرار اختیار کرده است.

آن حضرت نظر به نیکوخدمتیهای قدیم و جدید به سلطان آدم گکهر منشور عاطفت فرستاده او را به زمین‌بوس عالی اشارت فرمودند. از آنجا که طالع بلند نداشت عذر زمیندارانه آورده عرضه داشت که با سکندر عهدی شده است و پسر مرا لشکری نام همراه خود برده. اگر من دولت زمین‌بوس دریابم هم نقض عهد کرده باشم و هم پسر مرا بیم هلاک است.

اولیای دولت به موقف عرض رسانیدند که مناسب آن می‌نماید که لشکر فیروزی اثر را حکم شود که اوّل فکر او کرده پیشتر نهضت فرمایند، که خودسری چنین را در میان گذاشته پیش رفتن از دوراندیشی دور است. آن حضرت که معدن مروّت و فتوّت بودند، فرمودند که از قدیم باز سلسله‌جنبانِ عقیدت و اطاعت بوده است، و مجدداً خدمتی شایسته ـ چنانچه سابقاً گذارش یافت ـ به ظهور آورده. در این وقت تنبیه او را لایق دولت روزافزون نمی‌دانیم [۳۴۲] خصوصاً که درِ ملایمت و معذرت می‌زند.

چون موکب عالی به سطوت تمام دریای سند را عبور فرمود، افغانان که در ودرهتاس جمع شده بودند پریشان شده هر کدام خود را به ناحیتی کشیدند. موکب عالی به قاید اقبال متوجّه پیش شد. هر روز جایی دلگشا و سرزمینی نشاط بخش پیش می‌آمد و بلاد و قریات در ظلّ عدالت در آمده لذّت آرامش و مسرّت آسایش درمی‌یافت.

چون سخن به اینجا رسید پیشتر از سوانح، اسامی بعضی همراهان رکاب نصرت اعتصام ـ که به قرب منزلت و علوّ مرتبت اِتّصاف داشتند ـ نوشته می‌شود:

---

۱) م: کاسی

بیرام‌خان، شاه ابوالمعالی، خضر خواجه‌خان، تُردی‌بیگ، سکندرخان، خضرخان هزاره، عبدالله‌خان اوزبک، میرزاعبدالله، مصاحب‌بیگ، علیقلی‌خان اندرابی، حیدرمحمّد آخته‌بیگی، بابوس‌بیگ، اسمعیل‌بیگ دولدی، میرزاحسن‌خان، میرزا نجات محمّدخان جلایر، سلطان حسین‌خان، قوندوق‌سلطان، محمّدامین دیوانه، شاهقلی نارنجی، تولک‌خان، کاکر علی‌خان، باقی بیگ یاتیش‌بیگی، لعل‌خان بدخشی، بیگ‌محمّد آخته‌بیگی، خواجه پادشاه مریض، کیچک‌خواجه، خواجه عبدالباری، خواجه عبدالله، میرمعین، میرغنی، شاه‌فخرالدّین، میرمحسن داعی، خواجه حسین مروی، میرعبدالحّی، میرعبدالله قانونی، خنجربیگ، عارف‌بیگ، خواجه عبدالصمد، میرسیّدعلی، ملا عبدالقادر، ملاّ الیاس اردبیلی، شیخ ابوالقاسم جرجانی، مولانا عبدالباقی، افضل‌خان میربخشی، خواجه عبدالمجید دیوان، اشرف‌خان میرمنشی، قاسم‌مخلص، خواجه عطاءالله دیوان بیوتات، خواجه ابوالقاسم، شهاب‌الدّین احمدخان، معین‌خان فرنخودی، خواجه امین‌الدّین‌محمود، ملک مختار.

و چون موکب جهان آرای به حدود قصبهٔ سعادت‌پیوند کلانور رسید، شهاب‌الدّین احمدخان و اشرف‌خان و فرحت‌خان را به لاهور فرستادند که رئوس منابر و وجوه دنانیر را به نام والا فروغ بخشند و متوطنان آن شهر معظّم را از آشوب ارباب فتنه و فساد منشورِ نجاتِ جاودانی کرامت نمایند. بیرام‌بیگ، تُردی بیگ‌خان، اسکندرخان، خضرخان هزاره، اسمعیل‌بیگ دولدی، و جمعی کثیر را بر سر نصیب‌خان پنج بهیّه ـ که در قصبهٔ هرهانه اقامت داشت ـ رخصت فرمودند [۳۴۳] و خود به تأیید اقبال متوجّه لاهور شدند. اعیان آن دیار به شرف استقبال استسعاد یافته زبان به شکر این نعمت جلیل و موهبت عظیم برگشودند. و وضیع و شریف فراخور رتبه و حالت به مراحم پادشاهی شرف اختصاص یافتند.

دوّم ربیع‌الثانی این سال بلدهٔ فاخرهٔ لاهور ـ که در معنی سواد اعظم هندوستان است ـ به قدوم اقدس پادشاهی فروغ آسمانی یافت. طبقات انام و اصناف خلایق از حوادث روزگار نجات ابدی یافته به مقاصد خود که عمری بر

شاهراه امید انتظار آن داشتند[۲] رسیدند.

در اواخر این ماه خبر آمد که شاهبازخان نام افغانی جمعی انبوه از افغانان را به خود متفق ساخته در دیپالپور اندیشه‌های فاسد به خود راه می‌دهد. حضرت جهانبانی شاه ابوالمعالی، علیقلی‌خان شیبانی، علیقلی‌خان اندرابی، محمّدخان جلایر و جمعی دیگر از یکّه‌های کار طلب را به آن صوب فرستادند. لشکر اقبال به مخالفان رسیده معرکهٔ محاربه را گرم ساخت. از طرفین بهادرانِ جان‌نثار لوازم نبرد به تقدیم رسانیدند و کار بر سیدزاده ابوالمعالی ـ که بدمستی دنیا و غرور حسن مستعار داشت ـ تنگ شده بود که علیقلی‌خان و یکّه‌های صف شکن تکیه بر اقبال روزافزون نموده در دلاوری و جانفشانی کارنامه‌ها به تقدیم رسانیدند و گروه متغلّبه را شکست داده بسیاری را از آن مجمع ادبار به خاک نیستی برابر ساختند. اولیای دولت به فتح و فیروزی مراجعت نموده کامیابِ آفرین شدند.

سامان سخن آن می‌خواهد که مقصود را اینجا گذاشته، مجملی از احوال نصرت قرین عساکر اقبال ـ که به باشلیقی بیرام‌خان تعیّن یافته بود ـ نوشتهٔ قلم وقایع‌نگار گردد.

بر متفحّصان سوانح تقدیر مختفی نماند که چون بیرام‌خان نزدیک پرگنهٔ هرهانه رسید، نصیب‌خان اوزبک اندک جنگی در خور حوصلهٔ خود کرده فرار اختیار نمود و غنیمت فراوان از نقد و جنس به دست بهادران نبرد افتاد. عیال آنها بتمام گرفتار شدند.

بیرامخان به واسطهٔ نذری که از حضرت جهانبانی شنیده بود که چون به تأیید الهی فتح هندوستان میسّر گردد بند واقع نشود و بنده‌های خدا بزور در قید اسیری مردم درنیابند، خود سوار شده عیال افغانان را بتمام جمع کرده، مصحوب معتمدان پیشِ نصیب‌خان فرستاد. و از حصول اینچنین فتحی که مقدّمهٔ فتوحات بی‌اندازه تواند بود، تحف، و هدایا از فیلانِ نامی و سایر نفایس غنایم را مصحوب عرضه‌داشتِ خود به درگاه جهان‌پناه حضرت [۳۴۴] جهانبانی فرستاد و شکرانهٔ این نعمت گوارا به جای آورده از آنجا روانهٔ پیش شد. چون به نواحی جالندهر

---

۲) هـ: بر شاهراه امید آن انتظار داشتند

رسید افغانان گریختن را صلاح وقت خود دانستند و به واسطهٔ منازعتی که در میان لشکر نصرت‌پیوند پدید آمد اسباب و اموال نفیس خود را با نقد جان همراه به در بردند.

اندکی از آن سرگذشت آن است که تُردی‌بیگ می‌خواست که پیشتر رفته به افغانان گریخته خود را برساند، بیرام‌خان صلاح در آن ندیده رخصت نمی‌داد. تُردی‌بیگ‌خان به جهت این معنی بالتوخان را پیش بیرام‌خان فرستاد که به هر نوعی که باشد رخصت حاصل کند. بالتون‌خان آمده پیغام‌گذاری نمود. خواجه معظم سلطان درشت پیش آمده دشنامی چند داد. بالتوخان نیز جوابهای سخت گفت. خواجه شمشیر انداخت که به دست بالتوخان رسید.

چون این خبر به مسامع علیّه رسید پیوست منشور نصیحت نگارش فرموده تمامی سخن را حواله به تقریر افضل‌خان نمودند. او رفته شرایف کلمات و نصایح هوش‌افزای پادشاهی را به امرا رسانید. انجمن صلح و صلاح فراهم آورد. بیرامخان در جالندهر طرح اقامت انداخت و هر کدام را پرگنه‌های نواحی جدا ساخته جابجا تعیّن نمود. سکندرخان چون به ماچهیوار نامزد گشت آنجا رفته قابو خیال کرده پیشتر روان شد و سهرند را به تصرّف خود در آورده اموال و اسباب فراوان به دست او افتاد.

در این اثنا تاتارخان، حبیب‌خان، نصیب‌خان، مبارک‌خان و جمعی کثیر از لشکر افغان از دهلی رسیده آمدند. سکندرخان در سهرند بودن صلاح حال ندانسته به جالندهر آمد. بیرام‌خان این معنی را مناسب دولت خیال نکرده برآشفت که بایستی پای ثبات و مردانگی را محکم ساخته در حراست سهرند اهتمام می‌نمود و ما را خبر می‌کرد.

بعد از گفتگوی بسیار امرای عظام اعتصام به فتراک اقبال ابدپیوند پادشاهی نموده از جالندهر پیشتر روان شدند. چون به حدود ماچهیواره اتّفاق نزول افتاد تُردی محمّدخان و اکثر مردم صلاح در گذشتن آب ستلج نمی‌دیدند که چون موسم باران نزدیک رسیده لایق دولت آن است که گذرها را استحکام داده توقّف نماییم. چون شدّت باران سپری شود و هوا رو به اعتدال نهد از آب

بگذریم.

بیرامخان و جمعی از دوربینان عرصهٔ اقبال گذشتن را مصلحت دانسته مقدّمات پسندیده از این جانب گفتند. آخر به سعی ملاّپیر محمّد، محمّدقاسم‌خان نیشابوری، ولی‌بیگ و حیدرقلی‌بیگ شاملو، بیرام‌خان از آب عبور نمود. تُردی‌بیگ خان و سایر امرا ناگزیر از آب [۳۴۵] گذشتند و عساکر اقبال به چهار فوج منقسم شد: قول به شجاعت و اخلاص بیرام‌خان اساس یافت؛ سرداری برانغار به خضرخان هزاره مقرّر شد؛ بزرگی جرانغار به تُردی‌بیگ‌خان قرار گرفت؛ سکندرخان با جمعی از تیزدستان جان‌نثار به هِراوُلی معیّن شد.

از آنجا که نیّت شهریار جهان بر آیین عدالت و سایر مرضیّات الهی مقصور بود، کار منتسبان درگاه والا روزبروز در فتح و نصرت افزونی گرفت. افغانان کمی لشکر منصور و گذشتن ایشان از آب شنیده با لشکری فراوان از راه مسارعت رسیده آمدند. نزدیک شام فریقین بهم پیوسته دادِ مردانگی دادند. جنگ عظیم قایم شد. دانش‌پیشه‌های دوربین لشکر فتح نزدیک به حیّزی جای جنگ را به خود قرار داده پای ثبات استحکام کرده بودند و همه به همّتهای کارگشا در این نبرد مردآزمایی کارپردازیها کردند، تا آنکه شب در آمد. بهادران رستم‌حمله هنوز از اطراف رفته تیر می‌زدند.

از اتّفاقات حسنه ـ که مقدمهٔ فتح شد ـ این بود که در آن نواحی دیهی واقع بود بغایت بزرگ. از مشعل تأیید ایزدی آتش در آن ده که خانه‌هایش از خس و خاشاک بود افتاده، در معنی هزاران چراغ در رهگذر دولت افروخته شد. به تحقیق پیوسته که این تأیید الهی به وسیلهٔ سعی اهل خلاف شد، و هرگاه لمعه‌ای اقبال درخشد آنچه اصحاب نزاع بهبود خود دانسته به عمل آورند سرمایهٔ زیان آن گروه گردد.

القصّه، از این روشنایی که طلیعهٔ نصرت بود، دلاوران ظفرپیشه بر احوال مخالفان بواقعی اطلاع یافته از اطراف به خدنگهای دلدوز جانستان بودند. مخالفان از حال عساکر فیروزی‌مند غافل بوده مشت در تاریکی می‌انداختند. تا آنکه قریب سه پاس از شب گذشته بود که لشکر مخالف تاب مقاومت نیاورده

سراسیمه فرار اختیار کرد و فتح عظیم روی نمود. فیل و اسباب فراوان به دست اولیای دولت افتاد. نفایس غنایم از عرایض اخلاص روانهٔ درگاه والا نموده، روز دیگر متوجّه پیش شدند و بفتح و نصرت در سهرند رفته طرح اقامت انداختند. علیقلی شیبانی[۳] را که از عقب آمده ملحق شده بود با جمعی پیشتر فرستادند.

از عجایب آنکه چون خبر رسیدن تاتارخان با لشکر گران و استعداد تمام به حدود ماچهیوار به مسامع جلال رسید با جمعی از مستعدّان خطاب فرمودند که مسافت بسیار است، تا رسیدن ما در آن لشکر هر چه ارادهٔ ازلی رفته باشد به ظهور می آید. پس همان بهتر که پناه به عتبهٔ کبریا برده به دریوزهٔ فتح و نصرت از عطاخانهٔ الهی امداد فرماییم. در همان هنگام دست دعا بلند کرده کامیابی پیشروانِ موکب عالی مسئلت فرمودند.

چند روز از این واقعه نگذشته بود که فتحنامه رسید و غنایم فراوان [۳٤٦] به درگاه آوردند. چون احصار رفت، روز دعا همان روز فتح بود. سجدات شکر فتّاح غیبی به جای آورده، دستِ دادودهش بر جهانیان گشادند.

چون سکندر بر سرگذشت آگاه شد، با هشتادهزار سوار به استعداد تمام متوجّه موکب عالی گشت. بیرامخان از وفور عقل و شجاعت در سهرند ثبات پای ورزیده لوازم قلعه‌داری و ضوابط هوشیاری به تقدیم رسانید و عرایض متوالی به درگاه والا ارسال داشته استدعای توجّه نمود. چون در آن هنگام عنصر مقدّس آن یگانهٔ آفاق از عارضهٔ قولنج آزرده بود، به جای خود آن چمن آرای خلافت، یعنی حضرت شاهنشاهی، را ـ که همواره فتح و اقبال در رکاب دولت اوست ـ تعیّن فرمودند.

هنوز موکب اقبال این خدیو جهان از حوالی لاهور دور نرفته بود که حضرت جهانبانی را صحّت کامل روی داد. آن حضرت به دولت و اقبال هم از جهت صعوبت جدایی، و هم از روی احتیاط همعنان ظفر و نصرت سوار دولت شدند و به رای صواب‌اندیش ـ که انتظام‌بخش زمان و زمین بود ـ مقرّر فرمودند که فرحت‌خان شقدار لاهور، بابوس‌بیگ فوجدار پنجاب، میرزا شاه‌سلطان‌امین و

۳) الف،م: علیقلی سیستانی

مهتر جوهر خزینه‌دار این صوبه باشد. و شب هفتم رجب سال مذکور بود که سواد عرصهٔ سهرند به موکب پادشاهی نورپذیر شد. امرای اخلاص‌پیشه به سعادت ملازمت افتخار یافته کوس شادمانی زدند.

پانزده روز امرای شجاعت آیین در مقابلهٔ چنین لشکر گران نشسته قلعه‌داری می کردند که طلوع رایات جهانتاب شد. در باغی که نزدیک شهر بود سراپردهٔ اقبال زدند و آداب نبرد بر وجهی که سزاوار باشد قرار داده عساکر منصوره را چهار قسم فرمودند: یکی به نام گرامی حضرت جهانبانی اختصاص یافت؛ دیگری به اسم والای حضرت شاهنشاهی سعادت‌پذیر شد؛ دیگری را به شاه ابوالمعالی؛ و دیگری را به بیرام‌خان معیّن ساختند.

هر یک از صفوف لشکر اقبال‌پیوند کمر اجتهاد به میان جان بسته مساعی جمیله به جای می آوردند و بهادران جان‌نثار جانفشانیها می‌نمودند و همواره از طرفین مردان نبردآزمایْ به جام تیغ شربت واپسین می کشیدند. و از جانبین از راه مردی و مردمی معمول شده بود که فداییان جانسپار را به احترام و تعظیم به مردم ایشان برده می‌سپردند.

کوته‌بینانِ اسباب‌بینْ کثرت عساکر مخالف و قلّت لشکر پادشاهی را دیده به اندیشه‌های ناصواب خدوک دلهای ساده می‌شدند، و دوربینانِ مسبّب‌دانْ نقوشِ فتح و نصرت از پیشانی احوال اولیای دولت خوانده روزبروز در همّت افزوده باعث مزید ثبات پایی خلایق می گشتند؛ علی الخصوص ذات مقدّس حضرت جهانبانی ــ که جهان تمکین و اطمینان بودند ــ هر کدام را به طرز مناسب دل می‌دادند و جان می‌بخشیدند [۳۴۷].

ظهور کرامت علیا و بشارت عظمیٰ از حضرت شاهنشاهی و دیگر سوانح اقبال

هرچند حضرت شاهنشاهی صغرِ سن را نقاب خود داشته[1] در پرده آرایی می‌بودند، امّا ایزد جهان آرا چون می‌خواهد که حال معنوی این بزرگ زمان ظاهر گردد بی‌اختیار امور بدیعه ــ که هر یک شاهدی است عدل بر علوّ استعداد و سموّ فطرت ــ به عالم ظهور می‌شتابد.

از جملهٔ خوارق عادات که در آن ایّام از حضرت شاهنشاهی ــ که باطن فیض مواطنش مظهر اسرار الهی و ظاهر قدسی مظاهرش مصدر انوار نامتناهی است ــ به ظهور آمد، آن است که آن حضرت بر بالای بامی از شهر بر آمده نظر اقلیم گشای خود را بر لشکر مخالف انداخته تماشا می‌فرمودند. لشکری با آن عظمت که شکست آن در اندیشهٔ کس نگذرد فرمودند که در چند مدّت این را مردم ما تارج خواهند کرد. حاشیه‌نشینان بساط عزّت که به دوربینی[2] امتیاز داشتند و بارها از آن نورپرورد الهی خوارق عادات و بدایع کرامات مشاهده کرده بودند، از این نوید مسرّت فرجام خوشوقت شده زبان به شکر ایزدی گشادند.

آری امثال این امور بر عادت‌پرستانِ عالم صورت بعید می‌نماید، امّا

---

۱) در اکثر نسخه: دانسته ۲) در اکثر نسخه: به دوربینی و پیش‌بینی

حقپرستانِ معنی‌بین، که سواد پیشانی روزگار روشن دارند، این معنی و صد مثل این از چنین بزرگ‌صورت و معنی دور نمی‌انگارند.

در این ایّام خواجه‌عنبر ناظر که از خدمتکاران قدیم بود، از کابل آمده استسعاد ملازمت نمود. حضرت جهانبانی آن دولتمند را در خدمت آن نورپرودِ ایزدی سپردند. پیوسته در ملازمت بوده اوضاع و اطوار هندوستان به موقف عرض می‌رسانید، و اهل هند را پیش آن یگانهٔ روزگار آرایش می‌داد.

و اوّل‌بار که آن حضرت را به شکار چیته میل شد و چیتهٔ شکاری در نظر اقدس در آمد اینجا بود؛ که ولی‌بیگ پدر خان‌جهان چیته‌ای ـ که در جنگ ماچهیواره از افغانان به دست آورده بود و فتح باز نام داشت ـ پیشکش آن شیرشکار صیدگاه اقبال کرد. دوربینان کاردان که نزدیک بساط عزّت بودند از این پیکربدیع عجیب بر فتوحات بی‌اندازه پی بردند. و نگاهبان آن چیته دوندو[۳] نام شخصی بود که از میمنت قدم و فرط اخلاص به خطاب فتح‌خان نامور شد. و امروز ـ که این شگرفنامهٔ والا به خامهٔ اخلاص شمامهٔ ذرّهٔ هواخواه ابوالفضل رقم‌پذیر می گردد ـ فتح‌خان [۳۴۸] در ملازمت حضرت شاهنشاهی حضرت شاهنشاهی در میان قراولان خاصه بسعادت امتیاز دارد.

آن حضرت که پیوسته خود را در ملابس ظاهر داشته از غیر می‌پوشیدند و جمال شوکت را در نقابهای گوناگون مختفی می‌ساختند، از توجّه این جانورِ بدیع پرده‌ای دیگر نقاب جمال خود گردانیدند، امّا لوامع خورشیدی و شمایم مشکی را در حجاب نتوان داشت.

آن روز که بخت مرا به دانش آموزی و دولتمندی می کشید و به سعادت ملازمت برده روشناسِ کمالات این برگزیدهٔ الهی می‌ساخت، چه سجده‌های شکر به جای می آوردم، و از این دولت ملازمت چه کامیابیها داشتم تا به مراتب صوری و معنوی سربلند گشتم و خلوتسرای قدس دل را از خواهش فضول پاک ساختم. اکنون که نوبت شکرگذاری رسید و می‌خواهم که فهمیدگیهای خود را در بیان آرم تا هم شکر به جای آورده باشم و هم چراغ بینش در راه تاریک روان

---

۳) ه: ژوژو؛ ح: کوندو؛ م: دوندو

نهاده آید، بی تکلّف از اینکه در خدمتم و معاملهٔ دادوستد در میان است آزرده‌ام.
کاشکی آشنای صوری نبودمی و در سلک ملازمان ظاهرمنسلک نگشتمی تا هرچه گفتمی و نوشتمی ظاهربینانِ کورباطن این کس را از گروه خوش آمدِ گویان ندانستندی و از محرومی صوری ظاهری من جهانیان پی به مقصود برده کامروا گشتندی.

سبحان‌اللّه! سپاس‌نامه‌های باستانی که در باب ارباب تجرّد ـ که عُشر عشیر کمالات این خدیو زمان ندارند بلکه بسا مردم باشند که جز ظاهرِ آراسته چیزی نداشته باشند ـ رقم‌پذیرفته است جهانیان معامله نافهم به واسطهٔ آنکه در میان دادوستدی نیست مدح‌نامه‌های مذکور را از قسم خوش آمد ندانسته اظهار حق می‌فهمند. و امروز که حال پیشوای اهل ظاهر و باطن به قلم می‌رود، منِ پی بردهٔ مزاج زمانه را بار نافهمیدگی مردم بر دوش خاطر باید کشید، امّا چون نظرِ من اوّل بر آن افتاد که اندکی از بسیار از شکر لازم به جای آرم، از این بارِ مردم آزار آزرده‌خاطر نیستم؛ و چرا باشم و حال آنکه به نیّت درست خود کامروا شده مشعله‌دارِ شبگیر گرم روان گشته‌ام و جمعی کثیر پذیرای حقّ شده شاهراه صدق پیش گرفته‌اند.

اکنون از این ماجرا ـ که آخر شدنی نیست ـ باز آمده به سر سخن که بودم می‌روم.

مجملاً قریب چهل روز حضرت جهانبانی کارفرمایی محاربه را ـ چنانچه آیین اقبال شد ـ به تقدیم رسانیدند و لوازم اهتمام به جای آورده به آرایش معرکهٔ نبرد دلهای مخلصان را اعتضاد می‌بخشیدند، تا آنکه به تاریخ دوّم شهر شعبان سال مذکور ـ که نوبت تردّد ملازمان حضرت شاهنشاهی بود ـ خواجه معظّم و اتگه‌خان و جمعی کثیر رفته کارزار کردند. و از آن طرف [۳۴۹] کالاپهار برادر اسکندر بر آمده محاربه به جای آورد.

هرچند در آن روز مقرّر نبود که جنگ بزرگ سرانجام یابد امّا چون امری از پردهٔ تقدیر به ظهور آمدنی بود، رفته‌رفته نایرهٔ نبرد در اشتعال افزود و آتش پیکار بلندی گرفت. افواج نصرت قرین از اطراف درآمده بعد از شرایط حزم مردانه

ایستادند و نقش مصاف دلخواه نشست.

شعر

دو کوه[۴] آهنین از جای جنبید
زمین گفتی ز سر تا پای جنبید
دو لشکر روبرو خنجر کشیدند
جناح و قلب را صف بر کشیدند
تراک تیر و چاکاچاک شمشیر
دریده مغز پیل و زهرهٔ شیر.

به یمنِ اقبالِ ابد اتّصالِ حضرت شاهنشاهی فتحی عظیم روی داد و اولجای فراوان به دست اولیای دولت در آمد و جمعی کثیر از مخالفان مدبر به عالم نیستی شتافتند. سکندر با جمعی خود را به دامنهٔ کوه پنجاب کشید. یکی از دلاوران[۵] خواجه مسافری خود را در اثنای راه به سکندر رسانید. سکندر چون دید که شخصی قصد او دارد برگشت، هرچند دست به شمشیر کرد شمشیر به دست نیفتاد. بعد از سعی بسیار او را از خود دور ساخته خود را از مهلکهٔ جان بیرون برد.

آری کار بدمستان دنیا و مغروران جاه جز این چه باشد. حضرت جهانبانی در عین کامیابی دنیا ـ که بادهٔ مردافگن است ـ هوشمند بوده نیازمند درگاه ایزدی بودند و با طبقات زمانه از کمال دانش و بینش سلوک می‌فرمودند. اگر چنین کامیاب شوند چه دور باشد. فرمانبرداریِ سلطانِ خرد کار بر مراد می‌سازد: اوّل نیّت درست به هم می‌رسد؛ ثانیاً کوشش در کار قرینِ حال او می‌شود؛ ثالثاً با وجود ظهور کارهای شایسته نسبت آن را به خود روا نمی‌دارد و کارگر را جز دادارِ دادگر نمی‌شناسد[۶].

---

۴) در اکثر نسخه: چو کوه ۵) ب: ندارد ۶) ج: کارگزاری را جز دادهٔ دادگر نمی‌شناسد

خلاصهٔ مقال آنکه آن حضرت برای تعلیم نیازمندی ارباب صورت و احراز مراتب سپاسداری بر شکر معنوی اکتفا نفرموده به سپاس ظاهری پرداخته سجدات نیاز ایزدی به جای آوردند. اگرچه در این مراتبِ گذشته ــ که فتح هندوستان شد ــ فتح حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی کارنامه‌ای بود ــ چنانچه سابقاً گذارش یافت ــ امّا هوشمند لبیب داند که مثل این نادره کار نبود. فی‌الواقع از این گونه فتح که به اندک کسی با چندین غنیمی بخششی بود والا از درگاه کبریای الهی در زمان باستانی کمتر نشان داده‌اند.

مقارن این فتح باد و باران از اندازه بیرون شد. از این جهت که باعث هلاکت گروهی انبوه از ستم‌پیشه‌های کافرنعمت بود، از مقدّمات اقبال اولیای دولت توان دریافت و از آیات [۳۵۰] ادبار ارباب خلاف توان دانست، امّا از آن جهت که تعاقب این فرارنموده‌ها را مانع آمد تا به هزار جان کندن خود را از مهلکه نجات توانستند داد، از قسم اهمال و امهال آن گروه بخت‌برگشته توان شمرد.

چون به تأیید ایزدی اینچنین موهبتی کبریٰ به ظهور آمد، آن حضرت بر مسند دادودهش نشسته اندازهٔ کار مخلصان جانسپار و خدمت هر کدام از فداییان جان‌نثار امتیاز فرموده، برای ظهورِ جوهر مخلصان از خزف ریزهٔ خدمت‌فروشان سخن در میان آوردند که این فتحنامه به نام که نوشته شود. و حکم شد که هر کدام مبلغ دریافت خود را به موقف عرض مقدّس رساند. شاه ابوالمعالی که سرمست بادهٔ غفلت بود از بی‌فکری ارادهٔ آن کرد که منشور این فتح شگرف به نام او شود. بیرام‌خان ــ که در آمدن هندوستان را به سعی خود می‌دانست و تا زمانِ فتح برخلاف جمهور مردم موافقت رای جهان آرای حضرت جهانبانی نموده در تسخیر این ممالک و استیصال مخالفان اهتمام می‌کرد ــ جدا خارخارِ این داشت که فتحنامه به اسم او طراز امتیاز یابد.

دوربینان کارگاهِ معنی که فتح را از میمنت و اقبال حضرت شاهنشاهی نورپرورد الهی می‌دانستند، گوش هوش و چشم نظارگی بازداشته تماشای سخنوران می‌کردند. و معامله‌فهمان انصاف گزین این فتح بزرگ را در روزِ نوبتِ

منسوبان این نور حدقهٔ خلافت لمعه‌ای ظهور بخشید از توجّه حضرت شاهنشاهی دانسته[۷] نیز از سخن‌سرایی این مردم حیرت‌افزا بودند. تا آنکه حضرت جهانبانی از روی الهام ربّانی بر حقیقت کار آگاه شده منشور این فتح بزرگ را به نام نامی حضرت شاهنشاهی معنون فرموده مسرّت پیرای خاطر مخلصان دور و نزدیک شدند.

از وقایع عجیبه‌ای که در آن ایّام سعادت فرجام سانح شد، گرفتن خواجه معظّم است. مجملی از این سرگذشت آنکه نوشته‌ای چند به خطّ خواجه بر آمد که از کوته‌اندیشی و تباه‌خردی به سکندر سخنان نالایق نوشته، اظهار دولتخواهی او کرده بود. آن حضرت را بغایت بدیع نمود. از خواجه استکشاف فرمودند. چون روی انکار نداشت در جواب گفت: «من این دولتخواهی پادشاهی اندیشیده بودم و به قصد آن‌چنان کردم که این نوشته‌ها به نظر اقدس در آید تا به من بیشتر التفات مبذول داشته مرا سر براهِ خدمت شایسته گردانند.» حضرت او را مقیّد فرموده به میرقالی سپردند. و بعد از سامان و سرانجام مهمّات سهرند از راه سامانه به دارالسّلطنهٔ دهلی متوجّه شدند.

چون رایات نصرت به سامانه رسید، شاه ابوالمعالی را با جمعی از ملازمانِ درگاه، مثل محمدقلی‌خان برلاس، اسمعیل‌بیگ دولدی، مصاحب‌بیگ، ابراهیم‌خان اوزبک و جمعی کثیر [۳۵۱]، به لاهور تعیّن فرمودند که اگر سکندر از کوهستان بر آمده در میان ولایت دست‌انداز کند، تدارک آن به وجه لایق نموده آید. و سرانجام مهمّات صوبهٔ پنجاب به مشارالیه تفویض یافت. و به جهت خوبی هوای سامانه و طغیان باران به خاطر اشرف رسید که روزی چند در آن سرزمین دلکش اقامت فرمایند.

در این اثنا عرضه‌داشتِ سکندرخان اوزبک رسید که به توفیق سبحانی به دارالسّلطنهٔ دهلی در آمد و مخالفان تاب مقاومت نیاورده فرار نمودند. مصلحت آن است که بزودی پایتخت هندوستان به مسندنشینی آن خدیو زمان سربلند گردد. به استماع این نوید از سامانه نهضت عالی فرموده روز پنجشنبه غُرّهٔ رمضان

---

۷) م: ندارد

سال مذکور در سلیم گدهه ـ که بر سمت شمالی دارالملک دهلی بر کنار آب جون واقع شده ـ نزول اجلال فرمودند، و در چهارم این ماه درون شهر مستقرّ اورنگ خلافت شد.

در این روز در اثنای راه حضرت شاهنشاهی نورپرورد اقبال فروغ باصرهٔ خلافت نیله گاوی را به شمشیر زده شکار فرمودند، چنانچه حیرت‌افزای اهل شکار شد، و اصحابِ دریافت بر شکار مقصود اعلی نشان یافته کامیاب مسرّت گشتند. حضرت جهانبانی که از ابتدای این سفر مبارک تا رسیدن به دهلی و فتح هندوستان ترک تناول حیوانی فرموده به توجّهات روحانی استفتاح می‌نمودند، امروز کمال انبساط به جای آورده حکم شد که از گوشت آن نیله گاو پاره‌ای را خشک کرده نگاه دارند، که چون بعد از رمضان به حیوانی میل فرماییم اوّل از این گوشت تناول خواهیم فرمود. و سجده‌های شکر به جای آوردند. و جمیع ملازمان عتبهٔ خلافت به مناصب عالی و جایگیرهای لایق شرف افتخار یافتند.

سرکار حصار و آن نواحی به جایگیر ملازمان حضرت شاهنشاهی مقرّر شد. تفأّل گیران کار آگاه این را حصار حوادث روزگار دانسته مجدّداً به دولت روزافزون آن حضرت فال گرفتند. بیرام‌خان را سرکار سهرند و دیگر پرگنه‌های متفرّقه عنایت شد؛ تُردی بیگ‌خان را به میوات فرستادند؛ سکندرخان را به آگره؛ علیقلی‌خان را به سنبل؛ حیدرمحمّدخان آخته‌بیگی را به جانب بیانه ـ که نزدیک به دارالخلافهٔ آگره واقع است ـ تعیّن فرمودند. و به میامن قدوم پادشاهی و برکات انتظام آن خدیوِ صورت و معنی، هندوستانْ بوستانِ دولت و سعادت گشت و طبقات عالمیان و طوایف خلایق کامیاب گشتند.

آن حضرت در قلعهٔ دهلی بوده پیوسته به مرضیّات الهی بسر می‌بردند و گلشن سلطنت را به جویبار دادودهش [۳۵۲] آب می‌دادند و همواره فرمانبرداری خالق و کامروایی مخلوق پیشنهاد همّت والا ساخته سریر آرای خلافت بودند.

از سوانحی که در آن ایّام موجب مزید سرورِ باطن اقدس شد، آمدن شاه ولی اتگه بود از دارالاقبال کابل، که خبر سلامتی مخدّراتِ تتقِ عصمت آورد و خصوصیات احوال به عرض اقدس معروض داشت و مژدهٔ مسرّت‌بخش رسانید که

از خدر مطهّر ماه جوجک‌بیگم[۸] ایزد هستی‌بخش فرزند گرامی کرامت فرموده است. آن حضرت از این بشارت دلگشا و نوید روح‌پرور شکر ایزدی به جای آوردند، و جشن شادمانی ترتیب داده نقد مراد در دامن اهل روزگار ریختند. نام آن گلبن اقبال را فرّخ فال نهادند. شاه‌ولی را به مژدگانی این عطیّهٔ غیبی خطاب سلطانی کرامت فرموده با تحف و هدایا روانهٔ کابل ساختند و به مناشیر توجّه و التفات سعادت اختصاص دادند.

و از وقایعی که در آن ایّام روی داد، آمدن رستم‌خان بود که در سلک امرای معتبرهٔ افغانان انتظام داشت. مجملی از این قضیّه آن است که چون انگه‌خان و جمعی از ملازمان بارگاه دولت متوجّه حصار شدند، روز خرداد ششم شهریورماه، موافق چهارشنبه بیست‌وپنجم رمضان، در دو کروهی حصار نزول سعادت نمودند. رستم‌خان، تاتارخان، احمدخان، پیرمحمّد رهتکی، بجلی‌خان، شهاب‌خان، تاج‌خان، آدم‌خان قیام‌خانی را جمعی از افغانان از حصار بر آمده عرصهٔ پیکار را آراستند. با وجود آنکه افغانان قریب دوهزار کس بودند و اولیای دولت قریب چهارصد کس، جنگ عظیم درپیوست. به تأیید الهی فتح روی داد و تا هفتاد کس از مخالف در میدان به قتل رسید.

رستم‌خان گریخته قلعهٔ حصار را مضبوط کرد. مجاهدانِ اقبال بیست‌وسه روز به محاصرهٔ آن پرداختند. چون کار بر او دشوار شد قول طلبیده دید. رستم‌خان را با نامبرده‌ها قریب هفتصد کس مصحوب میرلطف[۹] و خواجه‌قاسم مخلص به درگاه والا فرستادند. او با جمعی کثیر آمده به دولت آستان‌بوس سربلند شد و بعد از چندگاه حکم معلّیٰ شرف نفاذ یافت که او را جایگیر مناسب نمایند، امّا به شرط آنکه فرزندان خود را در بکرام نگاه دارد تا هم‌مسلک مرحمت مسلوک شده باشد و هم راه حزم و احتیاط از دست نرفته.

آن ساده‌مرد کوته‌اندیش از این شرط دولت ـ که سرمایهٔ استحکام سلسلهٔ عبودیّت بود ـ ابا نموده در مقام گریختن شد. چون این معنی بر پیشگاه خاطر مقدّس پادشاهی پرتو انداخت او را مقیّد ساخته به بیگ‌محمّد ایشک آقا سپردند [۳۵۲].

---

۸) ج: چوچک‌بیگم ۹) در بعضی نسخه: مصحوب میر لطیف؛ ح: مصحوب علیقلی میر لطف‌الله

و از وقایعی که در آن نزدیکی به ظهور آمد، قضیهٔ قنبر دیوانه است: اندکی از گفتگوی بسیار او آن است که او از آحادالنّاس، بلکه از مجاهیل اردوی اقبال بود. وقتی که رایات نصرت بعد از فتح سهرند به جانب دهلی نهضت فرمود این قنبر جمعی از اوباش را گرد خود فراهم آورده دست به تاخت و تاراج دراز کرد. پیوسته غنایم به دست آوردی و به مردم دادی و از روی گربزت پیوسته عرایض نیاز به درگاه نوشتی و از نواحی سهرند تاخته‌تاخته سنبل را در تصرّف در آورد. خود در سنبل نشسته پسرخواندهٔ خود را که عارف‌الله نام نهاده بود به بداون[۱۰] فرستاد.

در آن حدود رای حسین جلوانی که از اعاظم امرای افغانان بود، بی‌جنگ ویران شد. قنبر از آنجا خود را به کانت کوله رسانید و آن نواحی را نهب و غارت کرد و در آن حدود با رکن‌خان ـ که از رؤسای افغانان بود ـ جنگِ بی‌نزکانه کرده شکست یافت. از آنجا به بدؤان آمد.

هرچند که این دیوانهٔ عاقل پیوسته عرایض فرستادی و اظهار بندگی و نیکوخدمتی کردی، امّا فعل او با قول او موافقتی نداشت. پا از اندازهٔ گلیم دراز کرده مردم را از خود منصب خانی و سلطانی دادی و علم و نقاره بخشیدی. تنها مستی دنیا نداشت: سودای جنون نیز ضمیمهٔ حالت او بود. بارها از دیوانگی یا دیوانه‌ساختگی و ابله‌طرازی خانهٔ خود را به تاراج داده بود و همواره از او حرکات نامنظّم ـ که شرکت به مجانین داشته باشد ـ به ظهور آمدی.

چون مکرّر این معنی به مسامع عزّ و جلال رسید، فرمان قضا جریان به علیقلی‌خان شیبانی صادر شد که او را به درگاه معلّیٰ فرستد، و اگر سر از اطاعت پیچد تنبیه نماید.

در همین اثنا که دیوانه از رکن‌خان شکست یافته به بداون آمده بود، علیقلی‌خان از مهمّات میرت(۱۷۳) فارغ شده به سنبل رفت و بعد از فراغ مهمّات آنجا به بداون آمد. هرچند علیقلی‌خان کس به طلب او فرستاد پیش او نرفت و گفت: «چنانچه تو بندهٔ پادشاهی، من هم از غاشیه‌دارانِ این موکبم، و این ولایت به زور شمشیر گرفته‌ام». آخرالامر علیقلی‌خان به جنگ پیش آمد. چون

---

۱۰) د: بدانون؛ و در بعضی نسخه: بداؤن

او در آن نزدیکی شکست یافته بود در قلعهٔ بداون متحصّن شد و عرضه داشت به درگاه معلّی فرستاد.

چون احوال او به عرض مقدّس رسید، آن حضرت قاسم مخلص را فرستادند که او را مُستمال عنایات پادشاهی ساخته به آستان‌بوس سرافراز سازد. پیشتر از آنکه قاسم به بداون آید و این مژدهٔ نجات رساند، علیقلی‌خان او را کشته بود.

و مجملی از آن سرگذشت آنکه چون قنبر قلعه را مستحکم کرد و محاصره امتداد یافت و کاری نمی گشود، علیقلی‌خان محمّدی‌بیگ ترکمان [۳۵۴] و ملّاغیاث‌الدّین را پیش او فرستاد. او این فرستاده‌ها را مقیّد ساخت. ایشان جمعی کثیر را پنهانی با خود متّفق ساختند و به فریب و فسونْ مردم درون قلعه را به دست آورده دیوانه را اسیر کردند. علیقلی‌خان سر او را به درگاه معلّی فرستاد.

وقوع این واقعه بر باطن عدالت‌مآثر پادشاهی گران آمد و فرمان عتاب‌آمیز به علیقلی‌خان صادر شد که چون اظهار اطاعت می کرد و می خواست که به ملازمت آید کار را چرا به جنگ رسانید، و بعد از آنکه به دست افتاد چرا بی‌حکم کشت. آن حضرت مکرّراً به مقرّبان بساط عزّت می‌فرمودند: «خاطر می‌خواست که این مرد را ببینند. اگر از سواد پیشانی او نشان حقیقت و درستی خوانده شود او را نوازش فرموده تربیت عظیم فرماییم.»

و از سوانحی که در این ولا به ظهور آمد ناسپاسی میرزاسلیمان است: شرح این به طرز اجمال آن است که چون رایات جهانگشایْ به تسخیر هندوستان متوجّه شد تُردی بیگ‌خان که اندراب و اشکمش در جایگیر او بود، به حکم عالی سعادت همراهی یافت و مقیم‌خان از جانب او برای انتظام جایگیر ماند. میرزاسلیمان را فرصت را غنیمت دانسته قصد این محال که جایگیر تُردی بیگ‌خان بود نمود.

اوّلاً از راه گربزت درآمد، که به نیرنگ پردازی مقیم‌خان را به خود کشد. چون آن صورت نبست، میرزا پردهٔ آزرم برداشته به محاصرهٔ اندراب قیام نمود.

مقیم‌خان ناگزیر اهل و عیال خود راه همراه گرفته بر آمد و جنگ کنان خود را از آن مهلکه بر آورده به کابل آمد.

و از واقعاتی که در آن ایّام پدید آمد کشتن حیدرمحمّدخان آخته‌بیگی بود غازی‌خان پدر ابراهیم را که سر سروری می‌خارید: شرح این ماجرا آن است که چون حیدر محمّدخان را به بیانه فرستادند، غازی‌خان که حاکم آن حدود بود تاب مقاومت نیاورده در حصار بیانه متحصّن شد و به عهود و ایمانی که از حیدرمحمّد ظهور یافت اعتماد نموده از قلعه بیرون آمد. حیدر محمّد چشم بر اموال و اسباب او دوخته، نقضِ‌عهد نمود و به شمشیر بی‌اعتدالی او را به قتل رسانید.

چون این خبر به مسامع قدسیّهٔ حضرت جهانبانی رسید، مستحسن خاطر عدالت پیوند نیفتاد. چون دوردست بود و اوایل درآمدِ هندوستان، سیاستِ ظاهری او موقوف ساخته، فرمودند که او دیگر کمر نخواهد بست. الحقّ تا سپری‌شدن او این جهان را همان طور که بر زبان قضا ترجمان گذشته بود، به ظهور آمد. شهاب‌الدّین احمدخان را ـ که میر بیوتات بود ـ به جهت تحقیق این معامله و تشخیص اموال او فرستادند، و خود به دولت و اقبال همواره در رعایت رعیّت و تعمیر جهان و رفاهیّت مردم بوده اوقات گرامی را صرف مرضیّات الهی می‌فرمودند [۳۵۵].

نهضت رایات جهانتاب حضرت شاهنشاهی به صوب پنجاب به موجب امر عالی حضرت جهانبانی جنّت آشیانی



در این اثنا که خاطر جهانگشای حضرت جهانبانی به داد و دهش نظام آرای ممالک هندوستان بود خبرهای ناخوش از شاه ابوالمعالی رسیدن گرفت که از بادهٔ ناگوار بدمستی کرده، در آزار خلایق می کوشد و بر مسالک خلاف حکم پادشاهی سلوک می‌نماید.

چون حضرت جهانبانی را به او توجّهی خاص بود امثال این اخبار را خلاف واقع انگاشته بر اختراع اهل حسد و افترای ناتوان‌بینان فرود می آوردند، تا آنکه خبر برآمدن اسکندر از کوه در اردوی معلّی شیوع یافت. و نیز به یقین پیوست که این سیّدزادهٔ بدمست فرحت‌خان حاکم لاهور را بی‌حکم تغیّر داده کسِ خود را به جای او مقرّر ساخته است و در خزینهٔ پادشاهی دست‌درازی می کُند. به خاطر اقدس حضرت جهانبانی به الهام ربّانی چنان مصمّم شد که پنجاب ـ که از اعظم صوبهای هندوستان است ـ به میامن حراست و حکومت حضرت شاهنشاهی و برکات رأفت و عدالت نورپرورِ اقبال رونق پذیرد و شاه

ابوالمعالی را اگر مصلحت باشد حصار و آن حدود مرحمت شود. و نیز چون در این نزدیکی مخدّراتِ تتقِ عصمت را از کابل طلب می‌فرماییم پنجاب در تصرّف ملازمان حضرت شاهنشاهی بودن مناسب دولت است.

هر چند لشکر اقبال آن مقدار بود که دفع سکندر نمایند، لیکن به جهت مصالح ملکی و طبیعی نام کمک مذکور ساخته، اوایل سال نهصدوشصت‌وسه در ساعت مسعود ـ که جلوس اورنگ هفت‌اقلیم را زیبد و سلطنت ابدپیوند به آن افتخار نماید ـ حضرت شاهنشاهی اقبال‌پروردِ الهی را به آیین سلطنت و شکوه اقبال تعیّن فرمودند و بیرام‌خان را به صورت آتالیق آن حضرت ساختند و بمعنی تربیت آن اعتضاد دولت به میامن توجّهات حضرت شاهنشاهی حواله شد، و جمعی کثیر از ارباب عقیدت و اخلاص در رکاب نصرت اعتصام آن حضرت اختصاص گرفته رخصت یافتند.

چون موکب قدسی آن نورپرورد الهی به سهرند رسید ملازمان عتبهٔ اقبال ـ که در حصار فیروزه بودند ـ سعادت ملازمت دریافته مسرّت‌پیرای خاطر شدند. در آن منزل سعادت ورود استاد عزیز سیستانی[1] ـ که به وسیلهٔ حسن خدمت و لطف عقیدت به خطاب رومی‌خانی شرف اختصاص یافته بود و در فنون آتشبازی و بندوق‌اندازی قرین نداشت ـ دولتِ ملازمتِ حضرت شاهنشاهی دریافت. آغاز بندوق‌اندازی آن حضرت از اینجا شد. در اندک‌فرصتی ـ چنانچه [۳۵۶] در هر فن و هر صنف استادِ یک فنه‌اند ـ استاد فنّ بدیع نیز گشتند، و کارنامه‌های غریب که دفترها متضمّن بیان آن نتواند شد، در این روش چون سایر پیشه‌ها از آن مظهر کمالات به ظهور آمد.

از جامعیت این ذات قدسی‌منش چه گویم و چه نویسم که بی‌شایبهٔ تکلّف هر شخصی که در هر فنّ از فنون اقسام دانشوری ـ چه از حکمت‌پرورانِ بالغ‌نظر، چه از صنایع‌پردازانِ صاحب هنر، چه در امور کلّی، چه در اشیای جزوی ـ سالها سال پیشِ استادانِ دانا ورزش آن روش کرده باشد، چون به شرف ملازمت این دقیقه‌یابِ نکته‌دانِ همه‌رس می‌رسد، خود را از دیدن فزونی دانش گم کرده در مقام

---

۱) ح: استا عزیز شیبانی

حیرت می آید و به خاطرش می گذرد که همانا اوقاتِ آن حضرت بغیر این کار صرف نشده است. و باز می گوید که چنین مهارت عظمی کسی را نتواند بود، موهبتی است خداداد.

و از بدایع آنکه در مشارب مختلفه و مدارج متنوّعه در یک مجلس سیر می‌فرسایند که بر طبع جهان آرا دشوار نمی آید. حکما و علما و فضلا و صنعتگرانِ دیگر را کجا حوصلهٔ وفا می کند که بغیر روش خود زمانگی صحبت دارند. این دریافت بلند و این حوصلهٔ فراخ در قوّت بشری نگنجد، بلکه طاقت ملکی برنتابد.

ایزد تعالی این گوهر والا را به جهت انتظام عالیمان دیر گاه داراد.



ذکر تتمهٔ احوال سعادت منوال حضرت جهانبانی جنّت آشیانی و شرح بعضی از جلایل مخترعات و قوانین آن حضرت



چون انتظام مهمّات پنجاب به نهضت مواکب جهانگشای حضرت شاهنشاهی صورت دلپذیر یافت، حضرت جهانبانی پیوسته در دارالملک دهلی عشرت آرای باطن اقدس بوده در نظم مهام ملکی اشتغال می‌فرمودند و در تعمیر ممالک و استیصال اعدا و تسخیر اقالیم دیگر توجّه عالی داشتند و مکرّراً می‌فرمودند: «چند جا را پایتخت ساخته در نظامِ هندوستان کوشش می‌فرماییم. دهلی، آگره، جونپور، مندو، لاهور، قنّوج و بعضی محال دیگر که صلاح افتد و هر جا لشکری به سرداری یکی از هوشمندان دوربینِ رعیّت‌پرور عدالت گستر مقرّر می‌سازیم که آن نواحی محتاج به کومک لشکر دیگر نباشد، و زیاده از دوازده‌هزار سوار در رکاب معلّی نگاه نمی‌داریم».

و می‌فرمودند که صندلیهای مرصّع از طلا و نقره می‌فرماییم که بسازند که دربارِ عام شاهزاده‌های کامگار و مردمی که در بساط قرب به مزید عنایت سرافرازاند به موجب حکم عالی نشسته شرفِ امتیاز یابند، که غالب چنان است که دلهای بزرگان عالی‌فطرت دنیا که به دولتسرای اخلاص [۳۵۷] نرسیده در

بازار سوداگری درماندهٔ سود و زیان‌اند به دادن مال تنها صید نشود، و تا در اعتبار و جاه ایشان نیفزایند تسخیر دلهای این طبقه صورت نپذیرد.

خاطر فیض‌مآثرِ آن حضرت از مبادی احوال تا حال بر اختراع امور بدیعه و اظهار حقایق منیعه توجه داشتی. از آن جمله در آن وقت که حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی از کابل به قندهار توجه فرموده حضرت جهانبانی را به جهت تمشیت مهمّات در کابل گذاشته بودند، روزی آن حضرت سوار شده در اطراف شهر سیر دشت مرغزار می کردند. در اثنای راه مولانا روح‌اللّه را که به شرف آخوندی آن حضرت اختصاص داشت مخاطب ساخته فرمودند که در خاطر چنان پرتو می‌اندازد که سه کس که در این راه پیش آیند به نامهای ایشان فال گیریم و بنای اساس دولت بر آن نهیم. مولانا به عرض رسانید که به نام یک کس هم اکتفا می‌توان کرد فرمودند: «ملهم غیبی در دل چنین القا می کند».

بعد از طی اندک مسافتی مردی در سن کهولت پیدا شد: چون از او پرسیدند که چه نام داری گفت: «مرادخواجه» و متعاقب آن دیگری که بر درازگوشی هیزم بار کرده به طرفی می‌برد پیش آمد. چون اسمش سئوال کردند گفت: «دولت خواجه». آنگاه بر زبان الهام بیان جاری گشت که اگر نام شخصی دیگر که پیش آید سعادت خواجه باشد، از غرایب اتّفاقات حسنه خواهد بود و کوکب مراد از افق سعادت طلوع خواهد کرد. همان ساعت مردی که گاوی چند می‌چرانید در نظر آمد. چون پرسیدند که نام تو چیست، گفت: «سعادت‌خواجه». ملازمان رکاب سعادت از آن کرامت علیا در تعجّب و تحیّر افتادند و نزد همگنان به تحقیق انجامید که این صاحب اقبال سعادتْ فال به مساعدت ازلی به مراتب ارجمند کامیاب دولت خواهد گردید(۱۷۴).

و چون این مژدهٔ غیبی از قوّت به فعل آمد و گلشن امید از جویبار معدلت سرسبز و تازه گشت، اساس انتظام مهام دین و دنیا بر مراد و دولت و سعادت نهادند، جمیع ملازمان عتبهٔ اقبال، بلکه تمام متوطنان ممالک محروسه را به سه قسم منقسم ساختند: اخوان، اقربا، امرا، وزرا، و کافهٔ سپاهیان را اهل دولت گفتند چه، پیداست که بی‌مساعدت این طایفه عروج بر معارج دولت و اقبال میسر

نیست؛ حکما، علما، صدو، سادات، مشایخ، قضاه، شعرا، سایر فضلا و موالی و اشراف و اهالی را اهل سعادت خواندند، زیرا که اکرام این سعادتمندان و مصاحبت با این فرقهٔ شریفه سبب استسعاد به سعادت ابدی است؛ و ارباب بیوتات، اصحاب [۳۵۸] حسن صوری، اهل نغمه و ساز را اهل مراد نام نهادند که این مراد جمهور عالمیان است.

همچنین به قسمت ایام هفته پرداخته به یکی از اهالی دولت و سعادت و مراد منسوب ساختند، بر این موجب که روز شنبه و پنجشنبه به اهل سعادت تعلّق گرفت: در این دو روز توجّه عالی با ناظمان مناظم علم و عبادت متعلّق شد. جهت اختصاص این دو روز به اهل سعادت آنکه شنبه منسوب است به زحل و زحل مرتبی مشایخ و خاندانهای قدیم است، و پنج متعلّق است به مشتری، و آن کوکب علما و سایر طبقات اشراف است؛ روز یکشنبه و سه‌شنبه به اهل دولت و سرانجام مهام پادشاهی و انتظام امور جهانبانی اختصاص گرفت: حکمت در تعیّن این دو روز آنکه روز یکشنبه تعلّق به نیّر اعظم دارد که سلطنت و فرمانروایی از پرتو تربیت اوست، سه‌شنبه تعلّق به مرّیخ دارد و مرّیخ مرتبی سپاهی است؛ روز دوشنبه و چهارشنبه را روز مراد گرفتند: در آن دو روز بعضی از ندما و خواص و جمعی دیگر از اهل مراد به عنایات خاص مخصوص می‌شدند. نکته در خصوصیت این دو روز آنکه دوشنبه تعلّق به قمر دارد و چهارشنبه به عطارد، و هر دو را به امور بیوتات مناسبتی خاص است، روز جمعه بر طبق نام خویش جامع مراتب مذکوره گشته طبقات انام از فیض عام پادشاهی بهره‌ور می گشتند.

از مخترعاتی که در روزهای دیوان مخصوص بود یکی آنکه چون سریر خلافت مقرّ سلطنت می‌شد و آن حضرت سریر آرای فرماندهی گشته بزم دیوانی می آراستند، به آوازهٔ نقّاره طوایف مردم را آگاهی می‌بخشیدند(۱۷۵). و هرگاه از دیوان برمی خاستند توپچیان به صدای بندوق خلایق را آگاه می گردانیدند. در آن روز کرکیراقچیان چند دست خلعت و خزانچیان چند بدرهٔ نزدیک بارگاه می آوردند تا در بخشش و کامروایی خلق تأخیری نرود. و چند کس از ملازمان شجاعت‌پیشه جوشن در بر افگنده مسلّح به نزدیک بارگاه می‌ایستادند.

دیگر از مخترعات آن حضرت آنکه سه تیر زرّین مطلاّ ـ که کنایه است از سهم‌السعادة، سهم‌الدّولة، سهم‌المراد ـ ساخته شده بود که به هر یکی از ارکان دولت و غیر آن تعلّق می گرفت، مهمّات آن سرکار به حسن اهتمام او سرانجام می‌پذیرفت. و مقرّر آنکه مادام که صاحب هر یک از آن سهام در تمشیت اموری که متعلّق به آن سهم است بر وجهی کوشش نماید که مستلزم رضای الهی و مستوجب دولتخواهی باشد، منظور عنایت بوده بر مسند اختیار ثابت و پایدار ماند، و هرگاه از شراب جاه بدمست شده جادهٔ اعتدال گذارد یا به واسطهٔ غرضی نظر از دولتخواهی پوشیده [۳۵۹] همّت بر جمع مال مقصور سازد، تیر تدبیر او به هدف نارسیده رقم عزل بر صحیفهٔ حال او کشیده به جزای لایق رسانیده آید.

میرخواند میر مورّخ در قانون همایونی (۱۷۶) تصریح کرده که در زمان ملازمت من سهم‌السعادة من حیث‌الاستقلال به عمدهٔ اصحاب فضل و کمال مولانامحمّد فرغلی (۱۷۷) تعلّق گرفته بود، و حل‌وعقد و قبض و بسط مهمّات سادات و مشایخ و علما و قضّات و ارباب درس علم و تحقیق استحقاق ارباب عمایم و عزل و نصب متکفّلان امور دین و تعیّن وظایف و سیور غالات به جانب او سمت اختصاص پذیرفته بود؛ سهم‌الدولة به عمدة‌السّلطنه امیر هندوبیگ تعلّق داشت و رتق‌وفتق و بست‌وگشاد مهام اعاظم امرا و اکابر و وزرا و تمامی متصدیان اعمال سلطانی و متکفّلان امور دیوانی و قرار مواجب عساکر تعیّن مراتب ملازمان درگاه مفوّض به او بود؛ سهم‌المراد و امور بیوتات به امیرویسی (۱۷۸) استقرار داشت. او چنانچه باید به تمشیت مهمات بیوتات و ترتیب اسباب تحمّل و حشمت و تکمیل موجبات تفاخر و عظمت می‌پرداخت.

و از جمله مخترعات آن حضرت تقسیم تیر است به دوازده قسم، و هر یک از طبقات انام را به یکی از تیر معیّن ساختن، و اندازهٔ مراتب طوایف خلایق به ظهور آوردن، بدین تفصیل: تیر دوازدهم که موافق نهایت عیار طلاست مخصوص ترکش اقبال پادشاهی بود؛ تیر یازدهم منسوب به اقربا و اخوان و زمره‌ای از سلاطین‌نژادان که ملازم عتبهٔ دولت بودند؛ تیر دهم متعلّق به سادات و مشایخ و علما؛ تیر نهم متعلّق به امرای عظام؛ تیر هشتم به زمره‌ای از مقرّبان و

ایچکیان[1] صاحب‌منصب؛ تیر هفتم به سایر انکچیان؛ تیر ششم متعلّق به سرخیلان قبایل؛ تیر پنجم به یکّه جوانان بهادر؛ تیر چهارم به تحویلداران؛ تیر سیّوم به جوانان جرگه؛ تیر دوم به نام شاگردپیشگان؛ تیر اوّل به دربانان و پاسبانان وامثال این مردم.

و از مخترعات آن حضرت آنکه مهمّات سرکار سلطنت را به عدد عناصر اربعه چهار بخش ساخته بودند: آتشی، هوایی، آبی، خاکی، و جهت تمشیت مهمّات هر یک از این چهار سرکار وزیری مقرّر فرموده بودند: مهمّات توپخانه، ترتیب اسلحه و آلات حرب، و سایر اموری که افروختن آتش را در آن دخل باشد سرکار آتشی می گفتند، و به وزارت آن سرکار خواجه عمیدالملک[2] قرار یافته بود؛ مهمّات کرکیراق‌خانه، باورچیخانه، اصطبل، سرانجام ضروریات استرخانه و شترخانه(۱۷۹) را [۳۶۰] سرکار هوایی می‌نامیدند، و زمامِ اختیار آن سرکار به خواجه لطف‌الله داده بودند؛ سامان شربتخانه و سوچی‌خانه[3] و جریان انهار و مهمّاتی که به آب منسوب باشد سرکار آبی می خواندند(۱۸۰)؛ مهمّات زراعت و عمارات و ضبط خالصات و بعضی از بیوتات به سرکارخاکی موسوم گردانیده بودند. وزارت این سرکار به خواجه جلال‌الدّین میرزابیگ منسوب بود. و در هر یکی از سرکارهای مذکوره یکی از امرا را دخل داده بودند، مثلاً امیرناصر قلی‌میر سرکار آتشی بود و همواره جامهٔ سرخ می‌پوشیدی(۱۸۱).

و از جملهٔ اختراعاتی که در آن زمان ترتیب داد، یکی آن بود که استادان نجّار چهار کشتی بزرگ در میان آب جون مرتّب ساخته در هر یکی از کشتیها چهارطاقی مشتمل بر دو طبقه در غایت خوبی مرتفع گردانیدند و آن کشتیها را به نوعی به یکدیگر وصل کردند که آن چهار طاقها در محاذی یکدیگر وقوع یافت، و در میان هر دو کشتی از آن چهار کشتی طاقی دیگر از حیّز قوّت به فعل آمد، چنانچه در میان کشتیها حوض[ی] مثمّن نمودار شد.

و از اختراعات شریفه ترتیب دکانها و آرایش بازار در کشتیها شده بود،

۱) متن: ایکچیان، در بعضی نسخه: انکچیان؛ و در بعضی نسخه: الچکیان

۲) متن: عبدالملک (قانون همایونی، ص ۴۸) ۳) متن: شوچیخانه

که حیرت‌افزای عقل نادره کاران بود: در سال نهصدوشصت‌ونه که حضرت از فیروز آباد دهلی با اکثر امرا و ارکان دولت و تمامی ایچکیان[۴] و اعیان در کشتیها نشسته از راه دریا متوجّه دارالخلافهٔ آگره گشتند، همچنین بازاری آراسته بر روی آب جون روان بود(۱۸۲). هر کسی هر متاعی که می‌خواست در آن بازار می‌یافت. بر این قیاس باغبانان پادشاهی به موجب فرمان باغی بر روی آب ترتیب داده بودند. از مخترعات آن حضرت جسری روان بود.

از جملهٔ بدایع مخترعهٔ آن حضرت قصر روان است و آن قصری بود مشتمل بر سه طبقه که از چوب تراشیده بودند، و استادان نجّار اجزای آن را بر وجهی بر یکدیگر وصل کرده بودند که هر که را چشم بر آن می‌افتاد می‌پنداشت که تمامی او یکپاره است، حال آنکه هر گاه می‌خواستند آن را از هم می‌گشادند، و به هر کشوری که می‌خواستند نقل می‌کردند و نردبان طبقهٔ اعلای آن را به نوعی تراشیده بودند که هر گاه قصد می‌کردند منبسط می‌شد و هر گاه اراده می‌نمودند منقبض می‌گشت.

و از جمله مخترعات عالیهٔ آن قدسی فطرت تاجی بود در رفعت و لطافت بر حدّ اعتدال: حاشیه که بر گرد تاج می‌گرداندند مشتمل بود بر دو فرجهٔ نمایان، و هر فرجه به صورت رقم هفت. به ملاحظهٔ آنکه رقم دوهفت، هفتادوهفت است موافق لفظ عزّ، آن را تاج عزّت لقب نهاده بودند [۳۶۱] و آن در بدخشان اختراع یافته بود(۱۸۳). چون به دارالخلافهٔ آگره نزول فرمودند و به نظر اقدس حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی در آوردند آن حضرت بغایت پسندیدند.

و از جمله مخترعات شریفهٔ آن حضرت خرگاهی بود که به عدد بروج سپهر مشتمل بر دوازده قسمت بوده: هر برجی مشتمل بر پنجره‌ها که انوار کواکب دولت از نقبهای آن تابان بود. و خرگاهی دیگر مانند فلک‌الافلاک ــ که محیط فلک ثوابت است ــ جمیع جوانب این خرگاه را احاطه نموده بود و چنانچه فلک اطلس از نقوش مبرّاست این خرگاه نیز از پنجره معرّا بود.

و از مخترعات عشرت‌افزای آن حضرت بساط نشاط بوده، بساطی است

---

۴) متن: ایکچیان

مستدیر مشتمل بر دوایر افلاک و کرات عناصر: دایرهٔ اوّل که منسوب بود به فلک اطلس، سفیدرنگ واقع شده بود؛ دوّم، کبود؛ سیوم به مناسبت زحل، سیاه؛ چهارم که محلّ برجیس است، صندلی؛ پنجم که متعلّق به بهرام است، لعلی؛ ششم که خانهٔ نیّر اعظم است، زرّین؛ هفتم که منزل ناهید است، سبز روشن؛ هشتم که جای عطارد است، سوسنی، زیرا که مزاج عطارد ممتزج است و چون رنگ کبود را با گلگون امتزاج دهند سوسنی گردد، و سبب اختیار رنگ سوسنی بر سایر الوان آنکه بعضی حکما رنگ عطارد را کحلی گفته‌اند، و رنگ سوسنی از دیگر الوانِ ممتزجه به کحلی نزدیکتر است؛ دایرهٔ نهم که منزل قمر است، سفید است. بعد از دایرهٔ قمر، کرهٔ نار و هوا بترتیب مرتّب گشته، پس کرهٔ خاک و آب انتظام گرفته. تقسیم ربع مسکون به اقالیم سبعه وقوع یافته بود.

خود به نفس نفیس دایرهٔ زرین را اختیار می‌فرمودند و آنجا سریر آرای خلافت می‌شدند. هر طایفه ازمنسوبات کواکب سبعهٔ سیّاره را در دایره‌ای که به ازای آن وضع کرده شده به نشستن حکم می‌فرمودند، مثلاً امری هندی را در دایرهٔ زحل؛ سادات و علما را در دایرهٔ مشتری. و مردمی که در دوایر می‌نشستند، به انداختن قرعه‌ای که در هر جانبش صورت شخصی بر وضعی غیرمکرّر مصوّر بود مأمور گشتند و از دستِ هر کس هر صورت که برمی آمد به همان صورت در آن دایره متمثّل می گشت. مثلاً اگر صورت شخصی ایستاده می‌بر آمد می‌ایستاد و اگر نشسته می‌بر آمد می‌نشست. و اگر مضطجع می‌بر آمد تکیه می کرد و باعث مزید انبساط می‌شد.

و از شرایف اختراعات آن حضرت پوشیدن لباس هر روز بود موافق رنگی که منسوب به کوکب آن روز است، که مربّی اوست؛ چنانچه در روز یکشنبه خلعت زرد می‌پوشیدند، که منسوب به نیّر اعظم است؛ و در روز دوشنبه لباس سبز که منسوب به قمر است، و بر این قیاس(۱۸۴).

و از مخترعات آن حضرت طبل عدل بود که اگر دادخواهی را با کسی مخاصمتی می‌شد یک نوبت [۳۶۲] چوب بر طبل می‌زد. اگر تظلّم او از عدم وصول علوفه بود دو نوبت آن کار می کرد؛ و اگر مال و جهات او را ظالمی

غصب کرده بود یا دزد برده، سه نوبت طبل را به فغان آوردی؛ و اگر با کسی دعوی خون داشتی چهار نوبت صدای طبل را بلند گردانیدی.

آثار طبع مخترعِ این خدیوِ قدسی نشانِ بدایعِ آفرین بسیار است. هوشمندان آگاه‌دل را به جهت دریافت جواهر گرانمایهٔ آن حضرت همین قدر که ذکر شد بس‌اند. اکنون همان بهتر که سخن کوتاه ساخته به شرح مقصود در آید.



پرتو انداختن سفر عالم تقدّس بر مرآت باطن حضرت جهانبانی جنّت آشیانی، و مسافر شدن به آن عالم

بر ضمایر خبرت[1] گزین پوشیده نماند که در آن نزدیکی که حضرت شاهنشاهی نونهال چمن آگاهی به جانب پنجاب رخصت یافتند، اکثر اوقات بر زبان اقدس حضرت جهانبانی جنّت آشیانی ذکر سفر ملک مقدّس می گذشت. برخلاف عادت پسندیدهٔ خویش این معنی را که منافی عالم انتظام است مکروه داشته مذکور مجلس عالی نمی‌شد، در این ولا به ذکر آن خوشوقت می گشتند. همانا که بر پیشگاه باطن غیبدانْ نقشِ آن پرتو انداخته بود.

از آن جمله روزی تصدیق و تحسین کلام حقیقت انجام حضرت گیتی‌ستانی فردوس مکانی می‌فرمودند که حضرت فردوس مکانی در محفل انس خود مذکور می‌ساختند که فلان ملازم من می گفت که هر گاه خوابستانِ گورستانِ غزنین به نظر درمی آید مرامیل مردن می‌شود. و در تلو آن می‌فرمودند که ما چون دهلی و مزارات آن را مشاهده می کنیم سخن او به یاد می آید که چه خوش می گفت. و در همان نزدیکی که متوجه ملک بقا می‌شوند به بعضی از

---

۱) م: ندارد

مستعدّان خطاب می‌فرمودند که امروز بعد از فراغ عبادات سحری غیبی دست داده بود و ملهم غیبی این رباعی بر زبان راند:

رباعی

یارب به کمالِ لطف خاصم گردان
واقف به حقایقِ خواصم گردان
از عقل جفاکار دل‌افگار شدم
دیوانهٔ خود خوان و خلاصم گردان.

و هنگام خواندن اشک از چشم حقیقت‌بین می‌ریخت و تغیّر تمام در پیشانی نورانی آن حضرت مشاهده می‌شد.

و در آن نزدیکی که دهلی مخیّمِ سرادقات جلال بود، آن فروغ‌افزای چشم خلافت، یعنی حضرت شاهنشاهی، شبی به خواب دیدند که شخصی کاکل مشگین مقدّس [۳۶۳] ایشان را بر می‌دارد. چون بیدار می‌شوند واقعه را به ماهم‌انگه والدهٔ ادهم‌خان در میان می‌آرند. ایشان جمعی از معتبرانِ کاردان را طلب داشته استفسار تعبیر می‌نمایند. چون از حضرت جهانبانی می‌پرسند جواب می‌دهند که بلایی از سر ایشان دور خواهد شد. و بعد از آن به آهستگی از قضیّهٔ ناگزیر خبر داده تسلّی می‌دهند.

همواره در آن ایّام سخنان[ی] می‌فرمودند که بوی انتقال از این عالم فانی ـ که همه را گذاشتنی است ـ به مشام دوربینان آستانهٔ عزّت می‌رسید و جانِ مخلصان از این شرحه‌شرحه می‌گشت. از آن جمله در طاق رواقی که آن حضرت می‌بودند به خطّ خویش این مطلع شیخ آذری نوشته بودند:

شنیده‌ام که برین طارمِ زراندودست
خطی که عاقبتِ کار جمله محمودست.

و در قرب انتقال افیون کم می کردند تا آنکه به جمعی از محرمان درگاه فرمودند که ملاحظه کنیم تا چند روز دیگر چنان شود که به دو سه حبّ رسد. خوراک هفت روز جدا فرموده در کاغذی پیچیده به بنده‌های خاص نمودند و بر زبان اقدس گذشت که افیون‌خوردنِ ما همین است.

و در روزی که اوّل‌منزل سفر ملک تقدّس و تجرّد بود، چهار حبّه مانده بود که طلب داشته به گلاب میل فرمودند. آخرِ روز جمعه ربیع‌الاوّل نهصدوشصت‌وسه شاه بداغ، علم‌شاه، بیگ ملوک و جمعی دیگر از سفر حجاز آمده بودند، و چغتی‌خان و بعضی مردم از گجرات به خدمت رسیده عرض سرگذشت می کردند، و پهلوان دوست میربرّ و مولانا اسد با عرایض منعم‌خان از کابل رسیده بودند. آخرهای روز بر بالای بام کتابخانه ــ که در این نزدیکی ترتیب یافته بود ــ برآمده مردم را که در مسجد جامع مجتمع بودند به سعادت کورنش مشرّف ساختند و تا خیلی وقت از احوال مکّهٔ معظّمه و گجرات و کابل می‌پرسیدند. بعد از آن جمعی از ریاضیدانان را طلب فرمودند.

آن شب مظنّهٔ طلوع زهره بود. می خواستند که ملاحظه فرمایند و نیّت حق‌طویّت آن بود که چون زهره طالع شود و ساعت مسعود گردد مجلس عالی داشته جمعی را به مناصب علیّه امتیاز بخشند. اوایل شام آن روز خواستند که به سعادت فرود آیند. چون به زینهٔ دوّم رسیده‌اند مُقری مسکین نام آذان بی‌هنگام بنیاد کرد. آن حضرت به مقتضای ادب به تعظیم آذان همان‌جا ارادهٔ نشستن فرموده‌اند. چون درجات زینه تیز بود و سنگهای لغزنده داشت، در حینِ نشستن پای مبارک در دامنِ پوستین پیچید و عصای اشرف لغزید، و از پای درآمده به سر آمدند و شقیقهٔ یمینی آزردگی تمام یافت، چنانچه قطره‌ای چند خون از گوش راست برآمد. از آنجا که [۳۶٤] ضمیر غیبدان داشتند، به جهت تسلّی و نظام عالم در ساعت منشورِ عاطفت مشتمل بر خیر و عافیت مزاج مصحوب نظر شیخ‌چولی پیش آن نورپرود اقبال فرستادند.

از غرایب اشراقات ضمیر آنکه در اواسط همین روز به بعضی از باریافته‌های دولت حضور می‌فرمودند: «در این روز نسبت به یکی از بزرگانِ زمان

آسیبی عظیم رسد و همانا که از این جهان در گذرد(۱۸۵)». و دولتخواهان که در حضور اقدس بودند در اخفای این واقعهٔ هایله کوشیده در فرستادنِ خبر به جانشین مسند خلافت و جمع ساختن امرای عظام که به اطراف ممالک محروسه رخصت یافته بودند سعی نمودند. تا هفده روز به وفور عقل این واقعهٔ جانگداز را از عوام پوشیده داشتند.

حاضران درگاه و مدبّرانِ عتبهٔ خلافت: خضر خواجه‌خان، علیقلی‌خان، لطیف‌میرزا[۲]، خضرخان هزاره، قوندوق‌خان، قنبرعلی‌بیگ، اشرف‌خان، افضل‌خان ـ که در سلک وزرای کفایت‌پیشه انتظام داشت ـ خواجه حسین مروی، میر عبدالحَی، پیشروخان، مهترخان، و بعد از چند روزی تُردی‌بیگ خان ـ که نقش امیرالامرایی بر لوح خاطر می‌نگاشت ـ و سایر امرا جمع شده به تاریخ بیست‌وهشتم شهر مذکور خطبه به نام نامی و القاب گرامی خدیو زمان خوانده، روزگارِ درهم‌شده را تدارک و تلافی نمودند و به عالم و عالمیان پیغامِ جمعیّت جاوید رسانیدند. هم کارفرمایان عالم قدس ـ که در انتظار این بودند ـ کامروا شدند و هم کارگزاران عالم عنصر به مراد خود رسیدند. میر عبدالحیّ صدر این بیت خوانده‌اند:

بیت

اگر نوروزِ عالم رفت بر باد
گل صدبرگ سوری را بقا باد.

و بعضی این بیت را نقش بسته بودند، و شهرت یافته بود و نقل مجلسها گشته.

و از غرایب آنکه در همان هنگام یکی از فضلا مصراع ثانی را تاریخ جلوس این خدیو زمان یافته بود، لیکن اگر «گلی» را به «یا» نوشته شود اگرچه به یک طریق رسم خط مساعدت آن نمی‌نماید.

۲) ب: لطیف‌خان

در ایام اخفای این امر جانکاه یک بار ملّا بی کسی[۳] را لباس آن غفرانْ قباب پوشانده بر بالای ایوانی که نشیمنگاه بود بر آورده رو به جانب دریا به مردم نمودند. طوایف انام کورنش کرده از اضطراب و قلقی که داشتند بقدر اطمینان یافتند.

و چون این غایلهٔ مصیبت ظهور یافت، شورش عظیم و آشوبی قوی ــ که لازمهٔ این هنگام است ــ برخاست. اعیان دولت[۴] ابدپیوند به مقتضای دانش سلطنتْ اساس در تسکین خواطر و اطمینانِ [۳۶۵] بواطن کمر سعی بر میان همت بستند و آنچه در این وقت تفرقه‌افزای به دوست و دشمن باید کرد کردند و در جبر این انکسار و جمع این افتراق آنچه مقدور وقت بود به جای آوردند. و عقد دولت ابد قرین این دودمان عالی چون انتظام و التیام نیابد که فروغ جهان آرای وجود اقدس حضرت شاهنشاهی خلف صدق سلطنت شرفِ سریر خلافت عالم و عالمیان را فرو گرفته بود.

سبحان اللّه! اینچنین ذات بدیع الکمال رفیع الاقبال که هم نظام‌بخش صورت و هم کامیاب معنی بود، کجا در دایرهٔ وهم عقل دوربین می گنجد که چنین زود از این جهان گذران سفر اختیار فرماید، امّا چون وقت آن رسید که جهان آفرین عالم کهن را از سر نو طراوت بخشد و عالمیان را چنان به تازگی ترتیب دهد که در بسیاری از قرون سابقه نبوده، لاجرم قصد اظهار کامل عیاری‌بزرگ نهاد که اکمل افراد جهان باشد نماید، و لهذا وقوع این قضیّهٔ ناگزیر اگرچه در چشم ظاهربینان دست آویز سوگواری و ماتمداری است، امّا در نظر بالغ‌نظرانِ کارشناس گنجینهٔ سور و سرور تواند بود؛ چه، از وجود با وجود این گوهرِ والای سلطنتْ به تجدید عالم ظاهر و باطن رونق پذیرفت و چارسوی دولت صوری و معنوی رواج یافت.

و چون عقل والای این خدیو جهان به نقطهٔ کمال رسید و اسباب فرمانروایی این بزرگ‌منشِ سرانجام یافت، و قرعهٔ دولت عظمیٰ به نام این خداوند جهان آمد، با وجود ابوالآبایی معنوی چون طراز فرزندی داشت، اگر فرمانروای

---

۳) د: ملّا بنگشی ۴) در بعضی نسخه: اولیای دولت

زمان را به واسطهٔ درست‌بینی و نیک‌طویّتی در قید حیاتِ صوری داشتندی، به واسطهٔ تبعیّت اشرف ـ که در آیین خردمندی لازم است ـ هر آینه این بزرگِ زمانه را تبعیّت این نورپرورد فرض عین بودی. و چون خلعت پدری خلعتی است گرامی از ایزدِ بیچون که تابعیّت ابنا را شایسته نیست و برخورداری فرزندان جز در بندگی آبا و فرمانبرداری ایشان سرنوشت قلم تحریر نشده، ناچار مقدّمهٔ این جشن اقبال آن بود که فرماندهٔ گیتی این جهان را بدرود نماید.

بالجمله بعد از لوازم تعزیت و مراسم تهنیت، اولیای دولت که در دارالسلطنهٔ دهلی مجتمع شده بودند به جهت جمعیّت دلهای پریشان متفرّق شده هر کدام به جای و مقام خود شتافتند. تُردی‌بیگ خان که به اتّفاق این مردم به جهت سرانجام مهام این بلاد در دهلی اقامت داشتند، اسباب و ادوات سلطنت و دارایی مصحوب غلامعلی شش‌انگشت و جمعی دیگر از مردم اعتمادی به درگاه جهان‌پناه فرستاده اظهار اطاعت و عبودیّت کرد. و میرزاقاسم ـ پسر میرزا کامران ـ را نیز روانهٔ ملازمت ساخت [۳۶۶].

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

سوانح دولت‌افزای حضرت شاهنشاهی از هنگام توجّه به صوب پنجاب تا وقت جلوس مقدّس



مجملی از احوال دولت‌اشتمال حضرت شاهنشاهی از زمان رخصت به صوب پنجاب تا زمان جلوس اشرف آن است که چون رایت اقبال به صوب پنجاب معطوف داشته توجه فرمودند، در اثنای راه اتگه‌خان و سایر ملازمان عتبهٔ دولت از حصار فیروزه آمده شرف رکاب‌بوس دریافتند ـ چنانچه ایمایی به آن رفت.

و چون موکب اقبال به سهرند رسید جمعی از ملازمان پادشاهی که به کمک شاه ابوالمعالی تعیّن شده بودند، مثل محمّد قلی‌خان برلاس، مصاحب‌بیگ، خواجه جلال‌الدّین‌محمود، فرحت‌خان[1]، خواجه‌طاهر محمّد ـ ولدمیر خورد ـ مهتر تیمود شربتچی چون از صحبت بدمستانهٔ ناهموار این جوان بی‌اعتدال به تنگ آمده بودند، نوید مقدم گرامی حضرت شاهنشاهی را شنیده خود را بی‌رخصت رسانیدند و به سعادت ملازمت شتافته کامیاب عنایت گشتند.

پیش از نزول عساکر منصوره سکندر که از کوه بر آمده بود از شکوه آرایی موکب شاهنشاهی خود را باز به کوه کشید، و میرِ بدمست که از لاهور به جهت

---

۱) ه: فرهادخان

دفع او بر آمده بود، مراجعت نموده به لاهور شتافت. و چون به تحقیق پیوست که این ولایت به حضرت شاهنشاهی عنایت شده و آن حضرت متوجّه این ممالک‌اند، بی‌اختیار با جمعیت خود در کنار آب سلطان‌پور سیده ادراک ملازمت نمود. و آن حضرت از روی عطوفت و منظورداشتنِ الطاف حضرتِ جهانبانی در مجلس عالی خود اشارت به نشستن فرمودند. میر مشمول انواع مراحم و مکارم گشت.

و از آنجا که میرِ تنگ شراب مست جرعهٔ دنیا شده بود، بعد از آنکه رخصت یافته به منزل خود رفت، پیغام فرستاد که نسبت من به حضرت جهانبانی معلوم همگنان است، علی‌الخصوص به خاطر گرامی باشد که در قَمُرْغَهٔ جوی شاهی با حضرت جهانبانی در یک جا در یک ظرف خوردنی خوردیم و شما حاضر بودید، به شما الوش دادند. پس نظر به این نسبت چون به خانهٔ شما آمدم تکیه نمد برای من چرا جدا انداختید و دستار خوان برای چه علیٰحده برای من ترتیب داده شد.

آن حضرت که معدن دانش و مروّت بودند به بیخردی او تبسم فرموده به حاجی‌محمّد سیستانی ــ که پیغام آورده بود ــ فرمودند: «بگو تورهٔ سلطنت دیگر است و قانون عشق دیگر. آن نسبتی که حضرت جهانبانی را به شما بود مرا نیست. عجب که در میان [۳۶۷] این دو نسبت تفرقه نکرده گله کرده آید». میر انفعال عظیم کشید. و آن حضرت متوجّه کوه شدند تا استیصال سکندر که در مانکوت و آن حدود می‌بود، نمایند.

چون به حوالی هرهانه موکب اقبال نزول فرمود قاصدی تیزرو رسید، و بیرام‌خان را از قضیّهٔ افتادن حضرت جهانبانی خبر کرد. بیرام‌خان پیشتر رفتن را صلاح ندیده موکب عالی را متوجه کلانور ساخت که روزی چند در آن خطّهٔ دلگشا اقامت واقع شود.

در نزدیکی کلانور نظر شیخ‌چولی رسید و فرمان عالی آورد. مقارن این حال خبر قضیّهٔ ناگزیر به مسامع اجلال رسید. از استماع این قضیّهٔ جانکاه گریه و زاری ــ که لازم عالم محبّت دوستداران است ــ از آن حضرت به ظهور آمد.

آن‌قدر آشفتگی خاطر و برهمزدگی باطن آن مقدّس نهاد را روی داد که از حیطهٔ خیال بشری بیرون باشد. بیرام‌خان، اتگه‌خان و ماهم‌اتگه به مقدّمات دلاویز تسلّی می‌دادند. چون از فرط محبّت بود آنچه آن را سرمایهٔ تسلّی می‌دانستند باعث مزید اندوه می‌شد.

این برگزیدهٔ معبود حقیقی برای آحادالنّاس آن‌قدر دل‌نگرانی و توجّه مبذول می‌دارد و از فوت هر کسی ـ که رایحه‌ای از اخلاص و عقیدت و هنرمندی دارد ـ چگونه متأسف و متألم می‌شود، جای آن است که در این باب که در زمان سالف موجب خرسندی و خوشحالی اهل غفلت می‌شد بر ذات مقدّس چنین حالت رود، تا اهل عالم که نظر ایشان جز بر محسوس نباشد، بر حقیقتِ بزرگی این بزرگ‌جهان اعتراف نمایند. و این اعتراف وسیلهٔ اهتدای جمهور انام شود، و این اهتدا ذریعهٔ شمول نورانیّت و عموم حقانیّت گردد، و اگر نه این معنی بودی در وسعت آباد دانش و خداشناسی و حقپرستی این نورپرورد اقبال کجا راه داشتی که در تقادیر ابزدی چنین شکایت در ابروی عبودیّت به هم رساندی.

آخر به تأیید عقل دوراندیش خود به مأمن صبر خرامیده در تصدّقات و تبرّعات ـ که به مسافران عالم بقا سودمند آید ـ اهتمام فرمودند. اصحاب نظم و ارباب فهم مرثیه‌ها و تاریخها گفتند. از آن جمله خواجه‌حسین مروی ترکیب‌بندی در مرثیهٔ آن غفران قباب ترتیب داد. این چند بیت از آن است.

اشعار

ای دل صدای مرگ تو را هم شنیدنیست
صبح اجل به مطلع عمرت دمیدنیست
چون کلّ نفس ذائقة‌الموت حکم شد
می‌دان یقین که شربت مرگت چشیدنیست
این نام زندگی که نهادند مر تو را
نام تو را به طرفِ مماتت کشیدنیست

غـرّه مـشـو بـه ایـن گـل و بـسـتـان زنـدگـی
بـاد خـزان در ایـن گـل و بـسـتـان وزیـدنـیـسـت
[۳۶۸]ازگـوش خـویـشـتـن شـنـوی کـان فـلان نـمـانـد
در گـوش دیـگـران خـبـرت هـم رسـیـدنـیـسـت[۲].

میر عبدالحی این تاریخ یافت:

مصرع

ای وای پادشاه من از بام افتاد

و مولانا مسعود حصاری این را در سلک نظم آورد:

مصرع

واصل حق شد همیون پادشاه

اما به رسم خطی که نام اقدس را بی‌الف نویسند و مولانا قاسم کاهی (۱۸۶) این تاریخ را در رشتهٔ نظم کشید:

مصرع

همابون پادشاه از بام افتاد (۱۸۷)

این تاریخ یک سال کم است و تفاوت یک سال و دو سال در عمارات تجویز توان کرد نه در وفیات. و جمعی این مصراع تاریخ یافتند:

---

۲) اشعار از نسخهٔ ز نقل شد

مصراع

وارث ملک جلال‌الدّین بود

کمالات صوری و معنوی و مآثر عقل و دانش این یگانهٔ روزگار بیش از آن است که به تحریر آید. از اقسام علوم عقلی و نقلی آگاهی تمام داشتند، علی‌الخصوص در اقسام علوم ریاضی آن حضرت را پایهٔ بلند بود و همواره به ارباب حکمت صحبت می‌داشتند و ممتازان علم ریاضی در پایهٔ سریر والا کامیاب سعادت بودند.

آن حضرت را ارادهٔ بستن رصد مصمّم بود و بسیاری از آلات رصدی ترتیب داده بودند و چند جا محلّ رصد خیال فرموده بودند. توجّه عالی به شعر و شعرا نیز داشتند. از آنجا که طبع موزون از خصایص فطرت سلیم است، در خلال اوقات واردات قدسی را ــ چه از حقیقت و چه از مجاز ــ در سلک نظم می‌کشیدند. دیوان شعر آن حضرت در کتابخانهٔ عالی موجود است و این چند رباعی از آن دیباچهٔ کرامت مرقوم می‌گردد.

رباعی

ای دل مکن اضطراب در پیش رقیب
حال دلِ خود مگوی با هیچ طبیب
کاری که تو را به آن جفاکار افتاد
بس قصهٔ مشکلست و بس امر عجیب.

دیگر

ای دل ز حضور یار فیروزی کن
در خدمت او بصدق دلسوزی کن
هر شب به خیال دوست خرّم بنشین
هر روز به وصل یار نوروزی کن.

دیگر

ای آنکه جفای تو به عالم عَلَمست
روزی که ستم نبینم از تو ستمست
هر غم که رسد از ستم چرخ به دل
ما را چو غم عشق تو باشد چه غمست.

المنةلله که ذکر این سلسلهٔ رفیعه ـ که چون سلسلهٔ سماوات تأیید الهی و اعتصام قدسی دارد و یک سر آن سلسله پیوسته است به صبح ایجاد آدم صفی و سر دیگر به طلوع نیّر وجود شاهنشاهی ـ [۳۶۹] به آیین تنقیح و طراز اختصار به عبارات تازه ـ که خامه آلودِ بسمچیانِ قالبِ انشا نشده ـ انتظام یافت و به نگارش این فهرست رفعت و عنوان دولت ذرّهٔ هوا سرشت، ابوالفضل، سعادت‌پذیر شد. و بسا از رموز و نکات حکمت جابجا به مقتضای تقریب اندراج پذیرفت که اگر آن حقایق و اسرار حقیقت از اصل سوانح متمیّز سازند کتابی گردد انتخابی لباب از مغز دانش.

جام میی ساختم از خونِ خویش
نی خم سر که کند سینه ریش
هست به هر نکته دقایق بسی
تاش سنجد[۳] نشناسد کسی.

اگرچه نظر به مخاطبان رسمی آنچه تا حال از سرگذشت بزرگان گزارش یافت طفیلی داناندهٔ سخن‌سرا بودم، امّا حقیقت‌شناسان انجمن تقدّس نیکو دانند که در این محمدت‌نامهٔ ایزدی از آغاز تا انجام ـ که هرگز چشم مرساد[۴] ـ یک حرف به

---

۳) ح: تا که نسنجد ٤) ط: چشم بد مرساد

طفیل نیاورده‌ام. بیان پرده‌ای چند که نقاب جمال مقدّس شاهنشاهی‌اند کرده در هر پرده پردگیی و جهۀ همّت بوده است. حاشا کدام پرده و چه پردگی؟ یک حسن است که چندین تنوّع ظهور دارد و باطن یکتا همّت در گرد آن حسنِ جهان‌افروز روشنی‌پذیر است.

شعر

دانـد از آنـجـا کـه سـخـنـدانـیـسـت
کـیـن چـه نـمـودار سـخـنـرانـیـسـت.[۵]

مرا که دل یکجا گرو است، کجا خاطر به کونین گراید، تا به تألیف تاریخ چه رسد؟ چنانچه دو شمشیر در یک میان درنیاید و دو مقصود در یک دل نگنجد. پراگنده‌خاطرانِ هر جایی را قیاس مکن که این بیدلانِ خاک‌سرشت را دل کجاست تا قیاس را سزد، لیکن من مسبّب بین را از فراخی حوصله در مظهر مقدّس حضرت شاهنشاهی حقّ را جلوۀ خاص نمودند، و این رمیدۀ ملک اسباب را به کمند ارادت در آوردند، و از ژرف‌نگاهی و دولت‌منشی مبدعانِ قضا ــ که ابواب سعادت را از نیک‌ذاتی این کس سرانجام می‌دادند ــ جمال جهان‌آرای شاهنشاهی را در مظاهر این سلسلۀ علیّه نمودار گردانیدند، تا عشق حقیقی آن یگانۀ درگاه الهی به نگاشتن این داستان دراز سرگرم ساخت. هم هنگامۀ سخنوری گرم شد و هم گلشن نکته‌پیرایی شاداب گشت. هم فتوری در یکتادلی این بادیه‌پیمای حقیقت نرفت، هم مراتب جمال معشوق حقیقی پایۀ ظهور گرفت و هم مدارج فنون عشق کمال عروج یافت.

اکنون آنچه آن را مجازیان رسمی استطرادی می‌دانستند سپری شد و نوبت سخن به آنچه[۳۷۰] هر دو طایفه مقصود حقیقی شناسد، در رسید. امید که در این کار شگرف کامیاب آرزو کردم.

---

۵) ح: چه نمود از چه سخن

نظم

کِلکم که سرش زبانِ غیبست
گنجینه گشای کانِ غیبست
زان کس که نگه کند به تمکین
انصاف طلب کنم نه تحسین
این نامه سزای آفرین باد
اِن‌شاءاللّه که اینچنین باد.



تاریخ طبع دفتر اوّل

عیسوی[1]

اتمت بفضله جل اعطاه = ۱۸۷۷م.

ولاختتمت = ۱۸۷۷م.

دیگر

شکر حسیب صد که به آخر رسید طبع = ۱۸۷۷م.

دیگر ظاهراً و باطناً

به ماه می یک‌هزار هشتصدهفتادوهفت عیسوی

قمری

اتم الجزء بخیر = ۱۲۹۴ه.

دیگر

از لطف بی‌نیاز بآخر رسید جز = ۱۲۹۴ه.

دیگر ظاهراً و باطناً

در جمادی‌الاول به سنهٔ یک‌هزار و دوصدونودوچار عیسوی

---

۱) متن: شمسی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

تعليقات


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

تعلیقات

۱) شاهنوازخان در خصوص ترقّی و صعود مقام خاندان محمّدخان اتگه در دربار اکبرشاه می نویسد: «عرش آشیانی [اکبرشاه] در تسلیه و تسکین فرزندان و برادران خان شهید و تربیت این طبقه و ارتقای مدارج این سلسله توجّهات عظیم فرمود. اتگه خیل جم غفیر بودند. از پنج هزاری تا صدی منصبدار ملکی در او بست، به اینها تنخواه می شد. هیچ خانواده بدین جمعیت و کثرت در آن وقت نبود. دیگر کوکها هم پادشاه بسیار داشته که اکثری به منصب عمدهٔ پنج هزاری و چهار هزاری رسیده. معلوم نیست که این همه هم نسبتان رضاعی در عهد هیچ پادشاهی بوده و هر کدام بدین پایهٔ بلند متصاعد گشته‌اند». (مآثر الامرا، ج ۲، ص ۵۳۵) وی در سال هفتم الهی مطابق با دوازدهم رمضان سال نهصد و شصت و نه در دولتخانهٔ پادشاهی به‌دست ادهم خان پسر ماهم انگه «که با غرور جوانی و نخوت جاه متهوّر، بی باک و مجبول فتنه و فساد بود» به‌قتل رسید و ماده تاریخ فوت وی در بیت زیر بیان شده است:

کاش سالی دگر شهید شدی   تا شدی سال‌فوت «خان شهید» = ۹۷۰

۲) ظفرنامهٔ یزدی تاریخی است به‌نثر فارسی، تألیف شرف‌الدّین علی یزدی شاعر و مورّخ، در سرگذشت امیر تیمور. ظاهراً بیشتر آن را از کتاب سلف خود نظام

شامی اخذ نموده است، بدون آنکه اشاره‌ای به مأخذ خود کرده باشد. مع‌هذا این ظفرنامه بکلّی ظفرنامهٔ شامی را تحت‌الشعاع خود قرار داده و شهرت او را منسوخ کرده است. کتاب مذکور به ظفرنامهٔ تیموری و ظفرنامهٔ یزدی شهرت دارد (← : فرهنگ فارسی).

۳) شیخ ابوالفیض فیضی برادر بزرگ مؤلّف و ملک‌الشعرای دربار اکبر بود. خود مؤلّف گوید: «غُرّهٔ اسفندارمذ [سال سی و سیوم الهی] کیهان خدیو برادر راقم اقبالنامه، شیخ ابوالفیض فیضی را ـ که به سال و خرد افزون بود ـ به خطاب ملک‌الشعرایی روشناسِ روزگار ساخت» (اکبرنامه، ج ۳ سنگی، ص ۵۳۵). بنا به گفتهٔ صاحب مآثر الامرا، وی در سال ۹۵۴ در آگره متولّد شد: «... به دقت طبع و جودت ذهن از جمیع علوم بخشی وافر برداشته، در حکمت و عربیّت بیشتر تتبّع نموده، و پزشکی دانش فرا پیش گرفته رنجوران تهیدست را چاره می‌کرد. ابتدا به ضیق معیشت و تنگی احوال گرفتار بود. روزی به همراهی پدر نزد شیخ عبدالنبی صدرِ عرش آشیانی [اکبرشاه] رفته اظهار حال و استدعای صد بیگهه مدد معاش نمود. شیخ به تعصّب مذهب او را با پدرش به تشیّع سرزنشها کرده به حقارت از مجلس برخیزاند...» (مآثر الامرا، ج ۲، ص ۵۸۵)، وی سرانجام در سال ۹۸۷ یعنی هنگامی که اکبرشاه عازم تسخیر قلعهٔ چیتور بود (سال دوازدهم الهی) به دربار وی راه یافت. اکبر نخست سلطان مراد، پسر دوّم خود، و سپس سلطان سلیم و دانیال را تحت تعلیم و تربیت وی قرار داد. وی جزو هیجده نفری است که اکبر جهت اختراع و ابداع «دین الهی» از آرای آنان سود جست. ابوالفیض از شعرای طراز اوّل هند بود و همواره فیضی تخلّص می‌کرد، مگر در دو ماه مانده به فوتش (سال ۱۰۰۴) که تخلّص فیّاضی را برگزید: «... در سال سی و سیوم [الهی] خواست که زمین خمسهٔ [نظامی] را جولانگاه طبع خود سازد. برابر مخزن‌الاسرار، مرکز ادوار، به سه هزار بیت. مقابل خسرو و شیرین، سلیمان و بلقیس. به جای لیلی و مجنون، نل و دمن، که از دیرین داستانهای هندوستان است، هر یک به چهار هزار بیت. در وزن هفت پیکر، هفت کشور. و در بحر سکندرنامه، اکبرنامه، هر کدام به پنج هزار بیت بر سخته آید. در کمتر زمانی عنوان پنج نامه با برخی داستان به رشتهٔ نظم کشیده دل نهاد اتمام نگشت.

می گفت که هنگام ستردنِ نقش هستی است نه نگارین ساختن پیشطاق بلند نامی».
(همان جا، ص ۵۸۷).

ابوالفیض در رشته های مختلف علوم و فنون از جمله معمّا، عروض، قافیه، لغت، تفسیر و خوش نویسی نیز رسالاتی پرداخته است. چنان که شمار تألیفات او را صد و یک رساله نوشته اند: «... و شاهد قوی بر فضل او تفسیر سواطع الالهام[1] بی نقطه است که میرحید معمّایی تاریخ اتمام آن «سورۂ اخلاص» یافته که هزار و دو است. و ده هزار روپیه صله گرفت. موارد الکلم در اخلاق نیز بی نقطه نوشته. علمای عصر اعتراض کردند که تا حال هیچ کس از فحول علما با ولوع آنها در علوم تفسیر بی نقطه ننوشته اند. شیخ گفت که هرگاه کلمهٔ طیّبه ـ که ایمان موقوف بر آن است ـ بی نقطه است، دیگر کدام دلیل فضیلت خواهد بود؟» (همان جا، ص ۵۸۹).

مرگ وی در ۱۰۰۴ ق، سال چهلم الهی، اتّفاق افتاد و «فیّاض عجم» ماده تاریخ فوت وی است. در ایّام بیماری مکرّر این بیت را می خواند:

گر همه عالم بهم آیند تنگ بهنشود پای یکی مور لنگ

صاحب طبقات اکبری ضمن بر شمردن صفات حمیده و کارهای قلمی وی می نویسد: «... این فقیر را از صغر سن به آن یگانهٔ عصر نسبت صداقت است...» (طبقات اکبری، ج ۲، ص ۴۸۷).

۴) امیر فتح الله شیرازی از شعرای زمان اکبر است. صاحب تاریخ حسن در شرح او می نگارد: «شاه ابوالفتح [کذا] از علمای ایران صاحب طبع و خوش بیان بود. از ولایت به دکن آمده در مصاحبت اکبرشاه تقرّب حاصل نمود. در سنهٔ ۹۹۵ با اردوی پادشاه به کشمیر آمده در آنجا توقّف نمود. عاقبت به تب محرقه مبتلیٰ گشته از جهان در گذشت و در مزار شاعران متّصل به پل در گجن بالای بلندی آسود. اهل شیعه قبر او را مطاف و مرجع خود کرده اند» (نقش پارسی بر احجار هند، ص ۹۷). رباعی زیر در

---

۱. گویا قاضی نورالله شوشتری مؤلف مجالس المؤمنین «توقیعی بر تفسیر مهمل شیخ فیضی نوشته که از حیّز تعریف و توصیف بیرون است» (منتخب التواریخ، بداونی، ج ۳، ص ۱۳۷).

تاریخ وفات امیر فتح‌الله شیرازی و شاه ابوالفتح گیلانی (از حکمای عصر اکبر) که هر دو ایرانی، شیعه و عالم بوده و در یک سال فوت کرده‌اند، گفته شده است:

امسال دو علّامه زعالم رفتند ‌ ‌ رفتند مؤخّر و مقدّم رفتند
چون هر دو موافقت نمودند بهم ‌ ‌ تاریخ بشد که «هردو باهم رفتند»=۹۹۷

ابوالفیض فیضی قصیدهٔ غرّایی در مرثیهٔ وی و حکیم ابوالفتح گیلانی سروده که در جلد سوم همین اثر ضمن وقایع سال ۹۹۷ آمده است.

۵) زین خان کوکه «... مادرش پیچه‌جان انگهٔ عرش آشیانی است. پدرش خواجه مقصود علی هروی، مردی پاک طینت به‌صدق و دیانت متّصف، از ملازمان مریم‌ـمکانی به‌دوام خدمت در حوالی هودج امتیاز داشت و در سفر عراق داخل ملازمان وفاکیش بود... سال سی و ششم به‌منصب چهارهزاری و عطای نقاره سر بلندی یافت و در جشن سرآغاز سال چهل و یکم به‌منصب پنج هزاری سر برافراخت. زین خان به‌کبت و راگ شیفته بود. اکثر سازها خود می‌نواخت و شعر هم می‌گفت، از اوست:

آرامشم نمی‌دهد این چرخ کج خرام ‌ ‌ تا رشتهٔ مراد به‌سوزن در آورم

در سنهٔ هزار و دهم هجری پیمانهٔ زندگی[اش] لبریز گشت.» (نقل به‌تلخیص از مآثرالامرا، ج ۲ ص ۳۶۲ به‌بعد). صاحب طبقات اکبری در مورد ماترک زین خان بعد از مرگش می‌نویسد: «... و نه کرور مقدار متروکات که به‌خط خود نوشته حوالهٔ فرزندان نموده بود که به‌نظر عالی خلیفهٔ الهی گذرانند. و این داخل خزانهٔ بزرگ شد و بقیّهٔ متروکات به‌فرزند رشید او مرحمت رفت» (طبقات اکبری، ج ۲، ص ۴۳۱).

۶) شهنشه جهانگیر که مجموع حروف جملهٔ مذکور بر حسب ابجد برابر است با سال ۹۴۹، یعنی سال ولادت اکبر شاه.

۷) نقل از پاورقی متن: در تاریخ تیموری عربی، تیمور بن ابغای

۸) نقل از پاورقی متن: در مطلع السعدین طراغای ابن توکّل ابن بلگر، و در حاشیهٔ

صفحهٔ سیزدهم حصّهٔ اوّل منتخب اللباب خافی خان چنین نوشته که: تیمور بن تراغای بن برکل بن ایلنکر. و توکّل و ایلنگیر تصحیف، و سوغوجیچن اختلاف بسیار دارد، و قاچولی را بعضی قاجولی نوشته‌اند.

۹) مراد محیی‌الدّین ابوبکر محمّدبن علی حاتمی طایی مالکی اندلسی از بزرگان متصوّفهٔ اسلام است (ولات: ۵۶۰ در مرسیه، وفات: ۶۳۸ در دمشق). او از پیروان طریقهٔ ظاهریه و تابع اصولی بوده که ابن حزم عارف معاصرش وضع کرده بود. از آثار مهم وی فتوحات المکیه، فصوص الحکم، تاج‌الرسایل، و کتاب العظمة را باید نام برد (فرهنگ فارسی).

۱۰) شیخ سعدالدّین حموی، نام اصلی وی محمّدبن مؤیّد (متوفی ۵۶۰ ق)، از مریدان و خلیفهٔ نجم‌الدّین کبری بود. وی مؤلّف کتاب محجوب، و کتاب سجنجل الارواح است. در کتب وی سخنان مرموز، کلمات مشکل، ارقام و اشکال و دوایر آمده است (فرهنگ فارسی).

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱۱) پاورقی متن: «در لهجهٔ عبرانی آدام، و در ترکی آدَم».

۱۲) شهرزوری، مراد شمس‌الدّین محمّدبن محمود مؤلّف نزهة الارواح و روضة الافراح است. گفته‌اند که وی از خویشاوندان سهروردی بود و بر تلویحات و حکمة‌الاشراق شیخ اشراق شرح نوشته. و نیز کتابی به‌نام کتاب الرموز و الامثال اللاهوتیة فی الانوار المجردة الملکوتیة نگاشته، که آن را شیخ علیّ بن محمّد مشهور به مصنّفک (متوفی ۸۷۱ هـ.ق) شرح کرده است. وی پیرو مسلک شیخ اشراق بود (←: فرهنگ فارسی).

۱۳) ابن الجوزی، ابوالفرج عبدالرحمن بن ابوالحسن علیّ بن محمّد بغدادی، متکلّم، محدّث و واعظ مشهور قرن ششم است. وی را در تفسیر و حدیث و تاریخ و

طبّ و بعض علوم دیگر تألیفات بسیار است. نوشتهٔ معروف وی در تاریخ المنتظم است (←: فرهنگ فارسی).

۱۴) مَتُوشَلَخ نمونهٔ انسان طویل العمر است. در نفایس الفنون آملی (ص ۱۱۲) عمر وی نهصد و نود سال آمده است (برای توضیح بیشتر ← پانزده گفتار، ص ۴۳۰).

۱۵) سقلاب منطقه‌ای است که امروز اسلاوها، یعنی مردمان چکوسلواکی) و یوگسلاوی، در آنجا اسکان دارند (مراصد الاطّلاع: صقلب).

۱۶) پاورقی متن: «وسام را ابوالعجم و العرب، وحام را ابوالهند [گویند]».

۱۷) پاورقی متن: «اوغلن به ضمّ اوّل و فتح ثالث در لغت ترکی به معنی فرزند [است]».

۱۸) قراقرم بلنوی حالیه است. البتّه نباید این قراقروم را با قراقرومی که در جنوب ترکستان شرقی و شمال کشمیر واقع است اشتباه کرد (تاریخ مغول).

۱۹) پاورقی متن: «و در ظفرنامهٔ یزدی ارقیل خواجه، و این شعر نیز آورده:
از ارقیل چون کُن شنید این سخن پسندید گفتارِ مردِ کهن».

۲۰) پاورقی متن: «این نام [ذوتمین خان] در نسخه‌ها به صور مختلفه، یک جا به صورتی و در همان نسخه جای دیگر به صورتی دیگر. نسخهٔ «ج» که فی الجمله در صحّت از نسخه‌های دیگر بهتر است، در آن اینجا دوتمین نوشته، و در حاشیهٔ نسخهٔ «ز» اینجا آورده که ذوتمین خان را ذوتمن بن بوقاهم گویند، من تاریخ الاعجوبه».

۲۱) قبل خان جدّ سوّم چنگیزخان است و مغولان جدّ سوّم را الینجیک خوانند. از او قبایل و شعب بسیار متولّد شده است. (در موردی وی و اولاد و احفادش ← جامع‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۸۸ به بعد).

۲۲) پاورقی متن: «در اکثر نسخ اکبرنامه بیسوکای، و در بعضی جا یسوکا نوشته، و در ظفرنامهٔ یسوکی، می‌گوید:

پس از شاه برتان یزدان پرست یسوکی بهادر به‌شاهی نشست»

در جامع‌التواریخ (ص ۲۰۳) و تاریخ مغول شادوران عباس اقبال (ص ۱۵) یسوکا آمده است.

۲۳) سوغوچیجن: این اسم هم در نسخه‌ها مختلف واقع شده امّا بر این شعر که در ظفرنامهٔ یزدی آورده اعتماد نموده شد:

ز سوغوچجن بود پوری نکو جهانگیر و فرمانده و نیکخو

(نقل از پاورقی متن)

۲۴) کرایت: «نقل می کنند که در قدیم الایّام پادشاهی بود و هشت پسر داشته تمامت سپاه چرده، بدان سبب ایشان را کرایت گفته‌اند. بعد از آن به‌مرور ایّام هر یک از شعب و فرزندان آن پسران اسمی و لقبی مخصوص می یافتند و یک شعبه را که پادشاهی در ایشان بود، تا این غایت کرایت مطلق می گویند و باقی پسران بندهٔ آن برادر شدند که پادشاه بود، و میان ایشان بوده و از ایشان پادشاه نبود... و نوعی از مغول اند، مقام ایشان اونن و کلوران است، زمین مغولستان، و آن نواحی به‌حدود ولایت ختای نزدیک، و این کرایت اقوام و قبایل بسیارند (جامع‌التواریخ، ص ۷۸ به بعد) و شادروان اقبال مسکن ایشان را قسمتهای شرقی داخلهٔ صحرای گبی و جنوب دریاچهٔ بایکال تا دیوار چین می داند (تاریخ مغول، ص ۷).

۲۵) پاورقی متن:

نهادیم نام تو چنگیزخان از این پس تو خود را تموچین مخوان
همه کس ورا اینچنین خواندند بدان نام نیک آفرین خواندند
از آن رو که معنیّ چنگیزخان بود «شاه شاهان» به‌توری زبان
(من ظفرنامه)

۲۶) مراد از آمویه رود جیحون است که بنا به تحقیق لسترنج در اواخر قرون وسطی، یعنی مقارن دورهٔ هجوم مغول، نام جیحون و سیحون از استعمال افتاد و به‌جای رود جیحون آمویه یا آمودریا، و به‌جای رود سیحون واژهٔ سیر دریا معمول شد. یاقوت حموی و حافظ ابرو نیز در این خصوص می گویند: «آمل و آمویه، نام دو شهر از بلاد ماوراءالنهر خراسان‌اند در کرانهٔ رود جیحون».

۲۷) رشیدالدّین فضل‌الله در مورد این قوم می‌نویسد: «این قوم بیشتر در شهر و دیه می‌نشسته‌اند، لیکن لشکری عظیم و بغایت جنگی بوده‌اند و با چنگیز و اروغ او جنگهای بسیار کردند. و سرور و پادشاه ایشان را اونک شادرغو خوانده‌اند...» (جامع‌التواریخ، ج ۱، ص ۱۰۲). به‌احتمال قوی تلفّظ صحیح آن تَنْگغُوت = تَنْغُوت باید باشد. (تاریخ مغول، اقبال آشتیانی، ص ۷).

۲۸) «قوم اویغور یکی از قبایل تاتارند که در حوضهٔ علیای نهر اُرْقُون، از شعب شط آمور، و دامنه‌های جبال قَراقُروم [بلنوئی حالیه] سکونت داشتند و مثل سایر طوایف مغول به‌بیابانگردی سر می کردند» (تاریخ مغول، ص ۱۶). «ترکان اویغور ـ که به‌آیین مانوی اعتقاد داشتند و بر روی هم متمدّن‌ترین اقوام ترک و مغول بودند ـ مسکن‌شان شمال شرقی ترکستان شرقی حالیه و شمال دریاچهٔ لب‌نُور و نهر تاریم، یعنی شهرهای تورفان و بیش بالیغ [گوچن حالیه] و برقول و فره‌شهر بوده» (همان جا، ص ۸).

۲۹) «شیرآمون یا سیرامون نوهٔ اوکتای قاآن بود. پدر وی کوچو، پسر سوم اوکتای قاآن بود که پدر او را در ایّام حیات ولیعهد خویش قرار داد ولی کوچو قبل از فوت پدر درگذشت و اوکتای پسر کوچو یعنی شیرآمون را که طفلی خردسال بود به‌این مقام برگزید» (همان جا، ص ۱۵۱).

۳۰) پاورقی متن: «در برهان [قاطع] کش نام شهری است از ماوراء النهر نزدیک به‌نخشب و مشهور به‌شهر سبز. و معرّب آن کِسّ است. و در تاریخ تیموری نیز آورده: والکسّ مدینة من مدن ماوراءالنهر».

۳۱) نقل از پاورقی متن: «و در تاریخ رشیدی نوشته که بیسوتوا، پسر موانکان‌بن چغتای‌خان است».

۳۲) اُترار نامی است که قبل از استیلای مغول، مسلمین به‌شهر فاراب یا باراب می‌دادند و خرابه‌های این شهر که در ساحل غربی سیحون قرار داشته امروز در نه فرسخی جنوب شرقی شهر ترکستان یا حضرة باقی است. امیر تیمور در سال ۸۰۷ هنگامی که تدارک فتح و تسخیر چین را می‌دید، در این شهر جان سپرد.

۳۳) «ایـــالت فـــرغانه که تا زمانهای اخیر خان‌نشین خوقند معروف بود، اکنون به‌دستور دولت روسیه [شوروی] به‌همان نام سابق که فرغانه باشد خوانده می‌شود. کرسی این ایالت در اوایل قرون وسطی اخسیکث بود که ابن خردادبه و دیگران آن را شهر فرغانه نامیده‌اند، و در ساحل شمالی رود سیحون واقع بود و خرابه‌های آن هنوز معلوم و مشخّص است. در قرن دهم هجری که بابر حکومت فرغانه را داشت، این شهر که دوّمین شهر آن ایالت بود بنام اخسی که مخفّف اخسیکث است، نامیده می‌شد و در آن موقع کرسی ایالت اندیجان [اَندجان] بود» (لسترنج، ص ۵۰۸).

۳۴) فَناکَت یا بَناکَت، معرّب پناه‌کت (کد)، نام قدیم تاشکند، پایتخت ازبکستان است.

۳۵) خُجَند: «یکی از شهرهای جمهوری ازبکستان در کنار سیحون، که امروز استالین‌آباد خوانده می‌شود. ابن حوقل خجند را شهری بسیار قشنگ شمرده و گوید اهالی این شهر قایقها و کشتیهایی دارند که به‌وسیلهٔ آنها روی رود سیحون سفر می‌کنند» (لسترنج)

۳۶) اشاره است به پیروزی شاه اسماعیل اوّل بر سپاه اوزبک (سال ۹۱۷) و کشته شدن شیبک‌خان اوزبک (در این مورد ← تاریخ عالم آرای عباسی؛ احسن التواریخ، ذیل وقایع سال ۹۱۷).

۳۷) قُنْدُز: لسترنج در خصوص این شهر می‌نویسد: «... نه او [یاقوت حموی] و نه جغرافی‌نویسان قدیم دیگر از قُنْدُز ـ که بی‌شک مختصر قهندز و در زبان فارسی به‌معنی قلعه است ـ اسمی نبرده‌اند». (ص ۴۵۵)، و شادروان مصاحب آن را از شهرهای شمالی افغانستان، در ناحیهٔ قطغن، شمال رود قُنْدوز ـ که از کوههای هندوکش سرچشمه گرفته به‌جانب شمال جاری است و به‌آمو دریا می‌ریزد ـ نامیده است.

۳۸) شرح خلاصی خانزاده بیگم از دست شیبک‌خان ـ به‌همّت شاه اسماعیل صفوی ـ و رسیدن وی در قندوز پیش برادر خویش بابر پادشاه، در کتاب بابرنامه به‌تلخیص بیان شده است. بابر در این کتاب می‌نویسد: «... الحق شاه اسماعیل بسیار جوانمرد بود. بیگم در قُنْدُز آمده به‌من همراه شد و امتداد مفارقت به‌ده سال رسیده بود». گویا خانزاده بیگم در مدّت اسارت از شیبک‌خان صاحب پسری هم شده است: «خرّم شاه‌نام و مقبول و خوبروی»، که بعد از مرگ شیبک‌خان (۹۱۷ق) «به‌دو سال

درگذشت».

۳۹) جملهٔ «شش محرّم» که مجموع حروفش بر حسب اَبجَد برابر است با سال ۸۸۸، سال تولّد بابر پادشاه است. جالب اینکه مادّه تاریخ «شش شوّال» که برابر است با سال ۹۳۷، سال فوت وی است.

۴۰) مراد خواجه‌ناصرالدّین عبیدالله بن محمود شاشی ملقّب به‌خواجه احرار (۸۰۶-۸۹۵ق) پیشوای سلسلهٔ نقشبندیه و ممدوح و مراد مولانا جامی است.

۴۱) «وی پسر سلطان ابوسعید [تیمور] است که از جانب پدر حکمران ناحیهٔ کوچک فرغانه بود، تا اینکه براثر سقوط از کبوترخانه درگذشت و پسرش بابر به‌جای وی نشست. و این ابوسعید همان است که در طلب ملک موروثی به‌آذربایجان رفت، ولی به‌دست سپاهیان اوزون حسن گرفتار و به‌قصاص قتل گوهرشاد آغا به‌فرمان یادگار محمّد، نوهٔ میرانشاه پسر بزرگ تیمور بود»[1] (ایران و جهان...، ص ۴۹۰)

۴۲) پاورقی متن: «این عبارت [عم‌زاده‌های آن حضرت می‌شدند] نزد اهل زبان هرآینه موجب ریشخند باشد. تعجّب است از ابوالفضل علّامی که با آن تَتَبّع اینچنین نویسد و ترجمهٔ زبان هندی کند. اهل زبان اینجا چنین نویسند که عم‌زاده‌های آن حضرت بوده‌اند یا می‌باشند و عم‌زاده بوده یا بوده است یا می‌باشد. محمّد طاهر نصرآبادی اصفهانی در احوال قاسم‌خان نوشته که هم دامانِ جهانگیر پادشاه بوده.»

۴۳) مرغاب: ابن حوقل مدعی است که این محلّ در اصل مروآب بوده است، ولی اصطخری گوید که مرغاب اسم محلّی است که آن رود از آن سرچشمه می‌گیرد.

---

۱. گویا در میان فرزندان و نبیرگان تیمور، سه عمر شیخ نام بوده‌اند: یکی فرزند خود تیمور، دیگری نبیرهٔ او که پسر پیر محمّد بوده است، و دیگری پسر ابوسعید. (داستان ترکتازان هند، ج ۲، ص ۷)

مقدّسی که مرغاب را رود مروین، یعنی دو مرو، نامیده است، گوید که این رود تا مروعلیا [مرو کوچک] جریان یافته پس به مرو سفلی [مرو بزرگ] می رود. یاقوت نیز گوید رود مرغاب را رزیق می گویند. همچنین گوید این اسم را غالباً به اشتباه زریق می گویند. این واژه در جهان نمای چلبی به صورت زریق ضبط شده است. (نقل به اختصار از لسترنج، ص ۴۲۳ به بعد)

۴۴) «عبیدالله خان اوزبک، پسر محمود سلطان و برادرزادهٔ شیبک خان [مقتول در ۹۱۶ در مرو به دست شاه اسماعیل اوّل] است. وی مردی سختکوش، دلیر، سنگدل و در تسنّن بسیار متعصّب و در قتل و غارت بی پروا بود. وی بعد از غلبه بر امیر یار احمد خوزانی [نجم بیگ] سردار مغرور و بی تدبیر قزلباش، جانی تازه یافت و پس از مرگ ابوسعید خان، پسرِ کوچونچی خان پسرِ ابوالخیر خان، در سال ۹۳۹ قمری عنوان سلطنت یافت و در ۹۴۶ قمری درگذشت.» (شاه طهماسب صفوی، ص ۴۵)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۴۵) مراد امیر یار احمد اصفهانی خوزانی ملقّب به امیر نجم ثانی است که بنا به قول محمود بن خواندمیر «...وکیل و صاحب اختیار و سرکار شاهی بود» و به دستور شاه طهماسب جهت دفع بابر شاه ـ که علی رغم امدادهای شاه طهماسب در گرفتن سمرقند و بخارا داعیهٔ استقلال و مخالفت داشت ـ عازم ماوراءالنهر شد، ولی به محض شنیدن خبر استیلای مجدّد عبیدالله خان اوزبک بر سمرقند و بخارا و متحصّن شدن بابر در حصار شادمان، تصمیم گرفت اوّل اقدام به دفع امرای اوزبک نماید و بعد کار بابر را یکسره نماید، لذا امیر محمّد بن امیر یوسف ـ یکی از اکابر هرات ـ را به طلب بابر فرستاد تا به اتّفاق هم کار اوزبک را یکسره کند. ولی به طوری که از فحوای متون تاریخی دورهٔ صفوی بر می آید، به دلیل کجرفتاری امیر نجم با سپاهیان بی حدّ و حصر خویش و غرور و تکبر بی اندازه اش، در این یورش شکست خورده و خود دستگیر شد و به اشارت عبیدالله خان به قتل رسید. (نقل به اختصار از تاریخ شاه طهماسب محمود بن

خواندمیر، نسخهٔ خطّی؛ نیز ← احسن التواریخ، چاپی، ص ۱۷۰ به بعد)

۴۶) غِجْدوان: «بلده‌ای است از توران و جایی است مسَرت توأمان. شیخ عبدالخالق مرید خواجه یوسف همدانی و خواجه عطاءالله از مشایخ نقشبندیّه از آنجا ظهور نموده‌اند» (بستان السیاحه) «و از توابع بخاراست» (نقاوة الآثار...، ص ۶۰۵).

۴۷) «واقعات بابری یا بابرنامه، یا توزک بابری یکی از کتب کم نظیری است که از جنبه‌های مختلف سیاسی، تاریخی، جغرافیایی، طبیعی، علمی، ادبی و تراجم انتقادی رجال معاصر مؤلّف به‌زبان ترکی جغتایی نوشته شده است. ترجمهٔ فارسی این کتاب به‌سال ۱۳۰۸ قمری در بمبئی به‌اهتمام میرزا محمّد مالک‌الکتاب کتابفروشی شیرازی در ۲۴۶ صفحه به‌خطّ نستعلیق به‌چاپ سنگی بسیار مغلوط رسیده و دیر زمانی است که همین چاپ مغلوط هم نایاب است» (تاریخ تذکره‌های فارسی، ج ۲، ص ۴۵۹). ملاّ عبدالقادر بداونی در منتخب التواریخ (ج ۲، ص ۳۴۱) در مورد ترجمهٔ این کتاب می‌نویسد: «... و از جملهٔ فضلای زمانهٔ او شیخ زین [الدّین وفایی] خوافی [متوفی ۹۴۰ قمری در آگره] است که واقعات را که آن پادشاه مغفور نوشته به‌عبارتی بلیغ ترجمه کرده و این شعر از اوست که:

آرمیدی به‌رقیبان و رمیدی از ما
ما چه کردیم و چه دیدی، چه شنیدی از ما
بهر دل بردن ما حاجت بیداد نبود
می‌سپردیم اگر می طلبیدی از ما

و صاحب داستان ترکتازان هند گوید: «... اگر چه هر که سرگذشتنامهٔ بابر را دیده از روی خواهش دل زبانش به‌ستایش آن گرویده، مگر به گونه‌ای که انگریزان [انگلیسیان] آن را ستوده‌اند، دیگران پیشدستی ننموده‌اند. یکی از بزرگان ایشان دربارهٔ آن می‌فرماید که سرگذشتنامهٔ بابر آنچنان نگاشته شده است که به‌کار ما فرنگیان همان می‌خورد و بس، زیرا که در آنچه دیگر نویسندگان خاور زمین از داستان پیشینیان و

کنونیان خود نوشته‌اند بجز بزرگ داشتنِ شاهان و بزرگ نمودن کارهای ایشان و بزرگ آوردنِ سخنان، اندیشه‌ای دیگر نداشته‌اند. بابر آنچنان نوشته است که ما چون آن را می‌خوانیم از خوی و منش مردمان آسیا و کیش و کنش گروههای گوناگون آنجا و راه و روش بزرگان و لشکریان و زیردستان و نهاد نشست و برخاست و چگونگی گذرانِ زندگانی ایشان چنان آگاه می‌شویم که گویی در میانشان پیدا و با ایشان بزرگ شده‌ایم و به‌رازهای هر در و دشت و هر ده و شهر که بابر دیده چنان پی می‌بریم که پنداری خودمان آن راه را بارها پیموده‌ایم و آن جایگاه را نگاه نموده‌ایم و می‌دانیم که دوری یک جا از دیگر جا چند است، و در هر کجا کدام گونه سنگ و خاک و رویدنی و گل و میوه به‌هم می‌رسد. این همه را در همان دم در می‌یابیم که بر نوشته‌اش می‌نگریم، زیرا که هرچه از خامهٔ او تراوش نموده از هر جامه‌ای که رنگ پیچیدگی دارد برهنه و به‌زیور شیوایی آراسته است» (ج ۲، ص ۵۹ به بعد).

۴۸) خرد یا خردروی، که امروزه آن را ارگنداب گویند.

۴۹) سکندر شاه لودی در ۸۹۴ قمری در شمال هند به‌تخت سلطنت نشسته و تا سال ۹۲۳ سلطنت کرده است. وی از سلاطین معتبر اسلامی شمال هندوستان و از دوستداران معماری و صنایع ظریفه است. ابنیهٔ خیریّه و مساجد بسیار بنا کرده و کتیبه‌ها از او باقی مانده است. وی پسر سلطان بهلول «... که اوّل پادشاهی بود از قوم افغان و به‌ضربِ تیغ پادشاهی گرفت و در سنهٔ هشتصد و نود و چار در جوارِ رحمت الهی پیوست...» (تاریخ شاهی، چاپ سنگی، ص ۲۸) است که «... به‌کمال تقوی و دیانت آراسته و به‌علم و فضل پیراسته. اکثر به‌علما و فضلا صحبت داشت. در عهد او اسلام را رونقی تمام بوده و کافران مجال نداشتند که بت پرستی نمایند و یا به‌آب غسل توانند کرد. اصنام را در عهدِ میمون او در زیر خاک داشته بودند... در زمان او بسی غلّه‌ها ارزان بود. خلق آن عصر را بغایت عیش و عشرت روی داده و به‌خوشی و

رفاهیت گذرانیدند... چون اهل معانی را دوست داشتی به‌سرود چندان مایل بود که در دور او از خوش گویان و خوش آوازان بی مثل و بی همتا جمع آمده بودند... به روز یکشنبه هفتم ذیحجّه سنهٔ ثلاث و عشرین و تسعمائه [۹۲۳] رخت از دارفنا بدار بقا کشید». (نقل به‌تلخیص از تاریخ شاهی، ص ۲۹ به‌بعد)

۵۰) دولت‌خان: احمد یادگار، ضمن شمردن وی در ردیف امرای سلطان سکندر لودی می‌نویسد: «... عجب دلیری داشت، گویا که رستمی دیگر در هندوستان پیدا شده بود. در بیست معرکه فیروزی یافته و هیچ جا پشت نداده. سوای شجاعت سخاوت کمال داشت، که اگر گنج قارون بودی به‌یک کس بخشیدی» (همان جا، ص ۵۹).

۵۱) دربارهٔ این فتح که شامل لاهور، سیالکوت و دیبالپور می‌شود، گفته‌اند:

ظهیرالدّین محمّد شاه بابر سکندر دولت - و بهرام صولت
به‌دولت کرده فتح کشور هند که تاریخ آمدش «فتح بدولت» =۹۴۰

۵۲) قتلق قدم: در جلد سوّم مآثرالامرا آمده است: «... سال نوزدهم [الهی] به‌همراهی منعم بیگ خان خانان به‌مهمّ بنگاله تعیّن شده در آنجا به‌کارهای پادشاهی می‌پرداخت. به‌منصب هزاری ترقّی نموده به‌وقت موعود درگذشت.»

۵۳) پانی پَت: واقع در پنجاب شرقی هند. سه بار سرنوشت هندوستان در دشت پانی پَت تعیین شد: اوّل در ۱۵۲۶ میلادی که بابر بر ابراهیم لودی پیروزی قطعی یافت؛ دوم در ۱۵۵۶ میلادی که اکبرشاه نیروهای همو را مقهور کرد، و امپراطوری واقعی مغول را در هندوستان برقرار نمود؛ سوم در ۱۷۶۱ میلادی که مراتهه‌ها مغلوب احمدشاه دُرّانی شدند. اهمیّت این نبرد در این است که بسط قدرت بریتانیا را تسهیل

نموده (دایرةالمعارف فارسی).

۵۴) امیر تُردی بیگ: وی تردی بیگ خان ترکستانی است که بعد از فوت همایون شاه «... که نقش امیرالامرایی بر لوحهٔ خاطر می نگاشت، خطبه به نام عرش آشیانی [اکبرشاه] خوانده ادوات و اسباب سلطنت را مصحوب میرزا ابوالقاسم پسر میرزا کامران به درگاه اکبری گسیل نمود و به این نیکو بندگی درجهٔ استحسان یافته به منصب پنج هزاری ممتاز شد...» (مآثرالامرا، ج ۱، ص ۴۶۸؛ نیز ← منتخب التواریخ، ج ۲، ص ۱۲؛ تذکرهٔ همایون و اکبر، ص ۱۹۵).

۵۵) با این پیروزی ـ که در سال ۹۳۲ اتّفاق افتاد ـ سلطنت هندوستان به بابر پادشاه تعلّق یافت. ماده تاریخ این فتح چنین است:

«صبح بود و جمعه و هفت رجب»

که مجموع حروف آن بر حسب ابجد برابر با ۹۳۲ است. و از این تاریخ تا سال ۱۲۷۵ قمری / ۱۸۵۷ میلادی که دولت گورکانیهٔ هند به دست دولت انگلیس منقرض شد قریب سه و نیم قرن طول کشید. مورّخان علّت پیروزی بابر بر ابراهیم لودی را بیدادگری و استبداد ابراهیم در رفتار با رعیّت و تعصّب و سختگیری وی در امر مذهب بود که مسلمانان و هندوان آخر سر از او رنجیده خاطر شده، بابر را به فتح هندوستان تشویق کردند ← منتخب التواریخ، ج ۱، ص ۳۳۰؛ تاریخ شاهی، ص ۸۹).

۵۶) اگرچه مؤلّف سپاه بابر شاه را دوازده هزار نفر و سپاه سلطان ابراهم لودی را نزدیک به «یک لک سوار و هزار فیل جنگی» نوشته است، ولی به عقیدهٔ بعضی از صاحب نظران تاریخ هند، توپ بابر پادشاه کارهای نمایان کرد و باعث شکست سپاه سلطان ابراهیم شد (تاریخ شاهی، ص ۹۵؛ مخزن افغانی، ص ۸۴؛ منتخب التواریخ، ج ۱، ص ۳۳۴).

۵۷) احمد یادگار صاحب تاریخ شاهی در خصوص مواجههٔ بابر شاه با نعش سلطان ابراهیم می نویسد: «چون از شهید شدن او [ابراهیم لودی] خبر به پادشاه بابر رسید، دلاورخان را فرستاده تا تحقیق نماید. او در معرکهٔ قتال درآمد. سلطان ابراهیم را در خاک و خون افتاده دید. تاج از سر جدا شده و آفتابگیر جدا افتاده. دلاورخان از مشاهدهٔ آن حال گریست و رفته به عرض رسانید. بابر پادشاه به نفس نفیس خود آنجا آمد. آن سلطان چار بالش را در خاک و خون دید. در آن حال عبرت بخش بر خود لرزید. سر او از خاک بر گرفت و گفت آفرین باد بر جوانمردی تو. فرمود که... تا آن سلطان مرحوم را غسل داده در آنجا که مرتبهٔ شهادت یافته بود دفن کنند» (تاریخ شاهی، ص ۹۸)، و در مورد رفتار بابر با وابستگان سلطان ابراهیم می خوانیم: «والده و فرزندان و وابستگان سلطان ابراهیم را مشمول عنایات ساخته اموال و خزاین خاصّهٔ ایشان را به ایشان مرحمت فرمودند، و اضافه بر آن هفت لک تنکه از مکمن اشفاق به والدهٔ سلطان به طریق سیورغال مقرّر گشت. والدهٔ سلطان ممنون عنایت بی غایت گردیده یک قطعهٔ الماس که هشت مثقال وزن داشت و به تخمین مبصّران جواهرشناس قیمت آن نصف خرج روزمرّهٔ ربع مسکون بود و گفتند که آن الماس از خزانهٔ سلطان علاء الدّین است که او را از اولاد راجه بکرماجیت به دست آمده بود، پیشکش حضرت پادشاه نمود» (خلاصة التواریخ، ص ۲۸۸).

۵۸) آگره یا آگرا، شهری است کنار رود جمنا از شعب رود گنگ، دارای آثار و ابنیهٔ دورهٔ حکومت اسلامی، و بنای معروف تاج محل نیز در آنجاست. در خصوص اوضاع آگره می خوانیم: «هوای آگره گرم و خشک و سخن اطبا این است که روح را به تحلیل می برد و ضعف می آورد و با اکثر طبایع ناسازگار است مگر بلغمی و سودایی مزاجان را که از ضرر آن ایمن اند. و از این جهت است که حیواناتی که این مزاج و طبیعت دارند، مثل فیل، گاومیش و غیر آن، در این آب و هوا خوب می شوند» (توزوک جهانگیری، ص ۳).

۵۹) در خصوص پایتخت شدن آگره به سلسلهٔ لودی، باز در همان مأخذ می خوانیم: «... چون سکندر لودی ارادهٔ گرفتن گوالیار داشت، از دهلی که پایتخت سلاطین هند است به آگره آمد و جای بودن خود آنجا قرار داد. از آن تاریخ آبادانی و معموری آگره روی در ترقّی نهاد و پایتخت سلاطین دهلی گشت» (توزوک جهانگیری، ص ۴).

۶۰) طبق اظهار نظر مؤلّف طبقات اکبری، محمّد همایون میرزا، یعنی همایون شاه آتی، همراه امرای اعزامی به آگره بود و خود بابر پادشاه «نیز عنان عزیمت به جانب آگره معطوف داشته در آن بلده نزول اجلال فرمود» (طبقات اکبری، ج ۲، ص ۱۶)، و در مآثر رحیمی آمده است: «در آن روز فتح امرا را در ملازمت حضرت جهانبانی جنّت آشیانی به صوب دارالملک آگره ـ که پایتخت سلطان ابراهیم بود ـ نهضت نمودند که محافظت خزاین نمایند» (ج ۱، ص ۴۹۹).

۶۱) گوالیار یا گوالیور، شهری است در ایالت مدهیا پرادش، هند مرکزی در پای دژ گوالیار واقع است که بالای صخرهٔ گوالیار ساخته شده. دژ گوالیار دارای باروی مستحکم و شش دروازهٔ عظیم است و در داخل آن کاخها و معابدی در سنگ تراشیده و ساخته‌اند (← : دایرةالمعارف فارسی).

۶۲) قَنّوج یا کنُوج، شهری است در بخش فرخ‌آباد، جنوب غربی مرکز اوتار پرادش، بر کنار رود گنگ. شهری است قدیمی که بطلمیوس از آن نام برده است. در قرن هفتم میلادی به عنوان پایتخت مملکت هندویی هارشا به اوج آبادی خود رسید. سلطان محمود غزنوی در ۱۰۱۹ میلادی (۴۰۹ق) آن را گرفت و در سال ۵۹۸ق به تصرّف مسلمانان در آمد. آثار هندویی بکلّی از میان رفته است (← : همان مأخذ).

۶۳) جُونپور: شهری است در شمال هند، در اوتارپرادش، بر رود گومتی،

به‌فاصلهٔ پنجاه و شش کیلومتری شمال غربی بنارس. در ۷۶۰ق فیروز شاه تغلق آن را بنا نهاد. در ۷۹۶ـ۸۸۱ق مرکز سلطنت سلسلهٔ مسلمانان مستقلّی معروف به‌ملوک شرق بود، که به‌وسیلهٔ خواجه جهان، از خواجگان ناصرالدّین محمود تغلق، تأسیس گردید که ناصرالدّین او را با لقب سلطان الشرق به‌سرکوبی شورشیان هندی ایالات شرقی قلمرو خود فرستاد، و او پس از تصرف کنوج جونپور را اشغال کرد و به‌سلطنت نشست. جونپور مدتها از مراکز فضل و دانش و به‌شیراز هند معروف بود. از آثار معروف آن مسجد آتلاست که فیروز شاه آن را به‌جای یک معبد هندی تأسیس کرد (← :همان مأخذ).

۶۴) فتحپور: واقع در شمال اوتار پرادش هند، در فاصلهٔ سی و هفت کیلومتری آگره، نزدیک آبادی باستانی سیکری. پس از وفات اکبرشاه شهر رو به‌ویرانی گذاشت، امّا بسیاری از بناهای آن هنوز بخوبی محفوظ مانده است. مسجد جامع آن یکی از زیباترین آثار معماری سلاطین مغول در هند است. اکبر این مسجد را در سال ۱۶۰۲ میلادی به‌یادبود پیروزیهای خود در دکن بنا نهاد. مقبرهٔ شیخ سلیم چشتی در صحن آن است.

۶۶) تواچی: جارچی باشد و آن عبارت از شخصی بود که از جانب پادشاهان و فرماندهان به‌ایصال احکام و رسانیدن فرامین مأمور باشد (← :لغتنامه).

۶۷) خواجه نظام‌الدین احمد صاحب طبقات اکبری در خصوص مرگ حسین خان میواتی می‌نویسد: «... و در این معرکه حسن [حسین] خان میواتی که طریقهٔ ارتداد ورزیده به‌آن کافر حربی موافقت نموده بود، با وجود سی هزار لشکر خاصهٔ او، بر وی تیری می‌رسد که مردم لشکر خودش در جای انداخته می‌گریزند» (طبقات اکبری، ج ۲، ص ۲۶)، و صاحب مآثر رحیمی گوید: «... حسن خان میواتی به‌ضرب تفنگ در گرد فنا رفت... و بعضی دیگر به‌تعاقب را ناسانکا تعیّن شدند و کوس کامرانی بلند آوازه

کرده مراجعت فرمودند و شیخ زین صدر تاریخ این، فتح پادشاه اسلام =۹۳۳ یافت» (مآثر رحیمی، ج ۱، ص ۵۰۸).

۶۸) برابر با سال ۹۳۳ق.

۶۹) خود بابر پادشاه این ماده تاریخ را در فتح قلعهٔ چندیری گفته است:

بود چندی مقام چندیری پر ز کفّار دار حربی ضرب
فتح کردم به‌حرب قلعهٔ او گشت تاریخ «فتح دارالحرب» =۹۳۴

۷۰) ملتان: امروزه شهری است در ناحیهٔ پنجاب پاکستان که مرکز صنایع مکانیکی و نسّاجی است.

۷۱) بهار: ایالتی در شمال شرقی هند، و کرسی آن پاتناست. از شمال به‌نپال، از شرق به‌بنگال و پاکستان شرقی محدود است. رود گنگ زمینهای زراعتی شمال آن را آبیاری می کند. بهار مهد آیین بودا است. تاریخ آن از قرن هفدهم میلادی با تاریخ بنگال مرتبط است.

۷۲) وردی است که پیروان سلسلهٔ نقشبندیّه موقع گردیدن دور سر مریض عزیزالوجود می خوانند تا بیماری از جسم وی خارج شده و مرگ لاعلاج بر تن شخص مذکور بنشیند (رشحات الفنون، نسخهٔ خطی، به‌نقل از عبدالحسین نوایی، یادگار، س ۲، ش ۱).

۷۳) راجع به‌شدّت علاقهٔ بابر پادشاه نسبت به‌پسرش همایون و مرگ بابر به‌خاطر نجات همایون، نکتهٔ قابل توجهی در بعضی از کتب آمده، و آن اینکه: هنگامی که همایون در ولایت سنبل بود براثر بدی هوای آنجا مریض شد و مرض او شدّت یافت تا

آنجـــــا که طبیبان دست از درمانش بداشتند. بابر فرزند عزیز خود را بهآگره، مرکز سلطنت خود، طلبید. آنجا نیز مرض همایون رفع نشد. تا روزی یکی از اولیاءالله بهنام میرابوالقاسم گفت که باید بابر نفیس‌ترین و عزیزترین متعلّقات خود را فدای او کند تا او شفا یابد. بابر نیز جان خود را فدای او نمود؛ بدین شکل که بر بالین پسر مریض خود رفته سه بار از طرف سر بیمار دور او گشت و گفت: «درد و بلای تو بر جان من». بهمجرّد این عمل در بشرهٔ مریض حالت بهبود و سلامت ظاهر شد، بالعکس مزاج پدر مهربان از استقامت منحرف گردید (امپراطوری دوّم مغول، ص ۲۳۸، بهنقل از ترجمهٔ واقعات بابری، بهنقل از دکتر عبدالحسین نوایی، مأخذ قبلی، ص ۹)

۷۴) احمد یادگار نیز در مورد کارشکنی میر خلیفه در هنگام جلوس همایون شاه بر تخت سلطنت می‌نویسد: «... امیر نظام‌الّدین خلیفه که در آن وقت صاحب اختیار و مدار کارخانهٔ سلطنت بر او بود از شاهزادهٔ جوانبخت محمّد همایون میرزا بهواسطهٔ بعضی امور که در معاملات دنیاوی واقع می‌شود بیم و هراس داشته به‌سلطنت ایشان راضی نبوده، و دیگر شاهزاده‌ها دور بودند، چون مهدی خواجه داماد حضرت فردوس مکانی جوانی سخی و باذل به‌امیر خلیفه رابطهٔ اتّحاد داشت، خلیفه قرار داد که او را به‌پادشاهی بردارد... روزی مهدی خواجه به‌دربار آمده بود. اتفاقاً امیر خلیفه به‌دیدن او رفته و او در خرگاهی تنها بوده، بغیر از خلیفه و خواجه مهدی و مقیم هروی در آن خرگاه نبوده... بعد وداع خلیفه دست بر ریش خود کشیده گفت: «ان شاءالله تعالی تو راپوست بکنم»... بعد از آن خواجه مقیم رخصت گرفته برون آمد و بسرعت خود را به‌خلیفه رسانید و گفت با وجود محمّد همایون میرزا و دیگر برادران رشید چشم از حلال نمکی پوشیده می‌خواهید که این دولت به‌بیگانه انتقال نماید، هر آینه نتیجهٔ آن بغیر از این نخواهد بود و سخن خواجه مهدی بیان نمود. و خلیفه در ساعت کسی به‌طلب محمّد همایون میرزا که در سنبل بوده فرستاد...» (تاریخ شاهی، ص ۱۳۰ به‌بعد. و نیز ← طبقات اکبری، ج ۲، ص ۲۸).

۷۵) تاریخ فوت بابر شاه در کتب تاریخی به‌صورتهای گوناگون ضبط شده است. در طبقات اکبری آمده: «... در پنجم جمادی‌الاوّل سنهٔ ۹۳۷ از محنت‌سرای انس به‌عالم قدس شتافته، ایام سلطنت این شهریار گیتی‌مدار سی و هشت سال بود، از این جمله در هندوستان پنج سال. در سن دوازده به‌سلطنت رسید و در پنجاه سالگی جهان را بدرود کرده» (ج ۲، ص ۲۷). در تاریخ فرشته آمده است: «... روز دوشنبه پنجم ماه جمادی‌الاولی سنهٔ سبع و ثلاثین و تسعمائه [۹۳۷] داعی حق را لبیک اجابت گفت» (ج، ص ۳۹۳)، و احمد یادگار می‌نویسد: «... روز جمعه به‌تاریخ چهاردهم سنهٔ ۹۳۷ در آگره از این جهان فانی به‌بهشت جاودانی خرامید...» (تاریخ شاهی، ص ۱۲۹).

۷۶) مصرع مزبور که بر حسَب جمل برابر سال ۹۳۷ است علاوه بر اینکه بیانگر تاریخ فوت بابر شاه است، مادّه تاریخ جلوس همایون پادشاه نیز هست.

۷۷) در خصوص قریحهٔ شاعری بابر پادشاه، تقی‌الدّین اوحدی گوید:

«وقتی مولانا شهاب معمایی رساله‌یی منظومه (در معما) به‌خدمت وی فرستاد، وی مع صلهٔ لایق این رباعی را به‌جواب ارسال نمود. رباعی این است:

نامت زعجم رفته به‌ملک عربست   وز نامهٔ تو در دل محزون طربست
هر کس به‌در آرد از معمّا نامی   نام‌از توبرآورده معمّاعجب‌است

(تاریخ تذکره‌های فارسی، ج ۲، ص ۴۶۴)

۷۸) در خصوص کارهای شگرف بابر پادشاه، صاحب طبقات اکبری گوید:

«بعضی از خصوصیات احوال این پادشاه جهان پناه، از غرایب امور است. از جمله یکی آنکه به‌موزهٔ دو پاشنه بر کنگره‌های قلعه جسته جسته می‌دویدند، و گاهگاه دو آدمی در بغل گرفته از کنگره به‌کنگره می‌جستند. خطّی اختراع کرده به‌مکّه فرستاد. شعر فارسی و ترکی خوب می‌گفت، و تربیت فضلا و علما بسیار می‌نمود. و کتابی در کلام و فقه حنفی به‌زبان ترکی به‌نظم آورده که مبین نام کرده‌اند. و رسایل عروض ایشان

مشهور است. و وقایع خود را به ترکی نوشته داد فصاحت داده‌اند». (ج ۲، ص ۲۷).

۷۹) میر علیشیر یا امیر علیشیر، متخلّص به نوایی و وفایی (متوفی به ۹۰۶ق) نویسنده و شاعر ترکی گوی و فارسی گوی ترک، وزیر و امیر نام‌آور و رفیق و مصاحب سلطان حسین بایقرا. پدرانش در خدمت سلاطین تیموری بودند. خود وی نیز با بایقرا هم مکتب بود. بعدها در سمرقند به تحصیل پرداخت و چون بایقرا در هرات به سلطنت نشست، وی را به مهرداری خویش برگزید. یک بار نیز او را به حکومت استراباد فرستاد... در اشعار فارسی «فانی»، و در اشعار ترکی «نوایی» تخلّص می کرد. از آثار وی، غیر از دیوان فارسی، و خمسة المتحیّرین، در بیان مقامات و احوال جامی، خمسهٔ ترکی یا خمسهٔ نوایی، شامل: حیرةالابرار، فرهاد و شیرین، لیلی و مجنون، سبعهٔ سیاره، سکندری، قصهٔ شیخ صنعان، و کتاب مجالس النفایس - در بیان ترجمهٔ احوال مشاهیر شعرا در قرن نهم هجری قمری - را می توان نام برد... وی کتابی دربارهٔ برتری زبان ترکی به فارسی نیز نوشته که محاکمةاللغتین نام دارد (← دایرةالمعارف فارسی).

۸۰) مولانا شهاب معمّایی: «شهاب‌الدّین احمد معمّایی از جمله فضلای پادشاه همایون بوده. فضیلت جزئی معمّا فضایل کلّی علمی او را پوشیده. زمانی که دومیش خان از جانب شاه اسمعیل صفوی حسینی به حکومت خراسان منسوب شده قدوةالمحدّثین میر جمال‌الدّین محدّث روزی در وقت وعظ دفع منافات ظاهری میان آیهٔ کریمهٔ: اِنَّ رَبَّکُمُ اللهُ الذی خَلَقَ السَّمٰوٰاتِ وَالاَرْضَ فی سِتَّةِ اَیّام [اعراب ۷: ۵۴] و آن حدیث صحیح که، خلق عالم در هفت روز کرده، به دو وجه نمودند، و مولانا شهاب‌الدّین دفع آن نموده وجهی وجیهی چند در تطبیق آورده رساله‌ای در این باب نوشته و فضلای عصر توقیعات بر آن ثبت کردند. وفات مولوی در وقت مراجعت جنت آشیانی محمّد همایون پادشاه است از سفر گجرات در سال نهصد و چهل و دو. و خواندمیر، شهاب الثاقب، = ۹۴۲ تاریخ فوت وی یافته است» (← منتخب‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۴۲).

۸۱) مولانا یوسفی طبیب: نام نامیش یوسف بن محمّد هروی، و تخلّص وی یوسفی است. در عهد سلطنت بابر و همایون به عیش و آسایش روزگار به سر می برد. جامع الفواید و قصیدهٔ «فی حفظ الصحّة» را برای سلطان بابر و ریاض الادویه را برای همایون در سنهٔ نهصد و چهل و شش هجری تألیف کرده است. در حدود سنهٔ نهصد و پنجاه هجری وفات کرد (← کشف الظنون، ج ۲، ص ۵۶۴؛ تذکرهٔ سام میرزا، ص ۱۴۹).

۸۲) مراد شیخ احمد جام عارف بزرگ قرن ششم قمری (متوفی به ۵۳۶) ملقب به ژنده پیل است. در مجالس العشاق گازرگاهی آمده: «...اگر چه خرقه از حضرت سلطان ابوسعید ابوالخیر گرفت و سلوک با مراد کرد و آن حضرت فرمود که علم دولت ما بر بام خانهٔ خمّاری زنند. فامّا جذبه‌اش بر سلوک مقدّم بود و این دو بیت از اشعار او مشعر بدان است:

غافل مشو که مرکب مردانِ مَرد را در سنگلاخ بادیه‌ها پی بریده‌اند
نومید هم مباش که رندان باده نوش ناگه به‌یک خروش به‌منزل رسیده‌اند

روضهٔ مبارکش در جام است» (مجالس العشاق، مجلس دوازدهم)

۸۳) مجموع حروف هر چهار ماده تاریخ بر حسب ابجد برابر است با ۹۱۳ که سال تولّد همایون شاه است.

۸۴) خیرالملوک مادّه تاریخ جلوس همایون پادشاه است که مجموع حروف آن بر حسب جمل، برابر است با سال ۹۳۷ قمری. مادّه تاریخ مزبور در دو بیت زیر آمده است:

محمّد همایون شه نیکبخت که خیرالملوک است اندر سلوک
چو بر مسند پادشاهی نشست شدش سال تاریخ خیرالملوک

شعرا و دیگر فضلای دوران همایونی، موادّ التواریخ دیگری نیز در خصوص جلوس وی ذکر کرده‌اند، از جمله شهاب الدّین معمّایی گوید:

سر خسروان شاه بابر که داشت دو صد بنده مانند جمشید و کی

شد آرامگاهش بهشت برین | چو طومار عمرش اجل کرد طی
محمد همایون به‌جایش نشست | که ملکش ز چین باد تا روم و ری
چو پرسند تاریخش، ای دل بگو | «همایون بود وارث ملک وی» =۹۳۷

و مولانا یوسفی طبیب در رباعی زیر گوید:

بابر شهِ دادکیشِ داداز پرست | آن شاه همایون که درِ ظلم ببست
در نهصدَ و سی و هفت ناگه ز قضا | آن‌شدزجهان واین به‌جایش بنشست

و خواندمیر نیز گوید:

شاهی که ز صولتش دل خصم شکست | با رفعت قدرش فلک هفتم پست
تأیید الهی چو نمودش امداد | درنهصدوسی‌وهفت‌بر تخـت نشست

(← قانون همایونی، ص ۲۷)

۸۵) کشتی زر بر حسب جمل برابر است با ۹۳۷، سالی که همایون شاه جهت ثبات دولت و شاهی خویش یک کشتی زر به‌رعایا انعام داده است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۸۶) بنا به‌روایت صاحب طبقات اکبری «... میوات به‌جایگیر میرزا هندال مرحمت شد» (ج ۲، ص ۳۰، نیز ← تاریخ شاهی، ص ۱۳۳).

۸۷) کالَنْجَر قلعه‌ای است در شمال لاهور و جنوب کشمیر، که نیل آن مشهور است. سلطان محمود غزنوی در قرن پنجم این قلعه را فتح کرده است.

۸۸) «سلطان بهادر، پسر سعید بدخشی است که چندی عمل گزار سرکار ترهت بود. سال بیست و پنجم جلوس عرش آشیانی که امرای بهار گرد ناسپاسی بلند ساختند، سعید پسر مذکور را در محالات متعلّقه گذاشته با سرکشان پیوست. بهادر از غنوده بختی مال خالصهٔ پادشاهی را صرف سپاه نموده عَلَم بَغی بر افراخت و سکّه و خطبه بنام خود کرد. گویند این بیت در سکّه قرار داده بود:

بهـــادرابن سلطان بن سلطان بن شه سلطـــان
پسر سلطان، پدر سلطان، زهی سلطان بن سلطان

... تا آنکه صادق‌خان فوجی را بر سر او فرستاد و چپقلش نمایان رو داد، و در آن آشوبگاه پیمانهٔ هستی او سال بیست و پنجم اکبری مطابق سنهٔ نهصد و هشتاد و هشت هجری لبریز گشت.» (مآثر الامرا، ج ۱، ص ۳۹۳).

۸۹) شهر پادشه دین پناه: «مادّه تاریخ بنای شهر «دین پناه» است که بر حسب جمل برابر است با سال ۹۴۰، و واضع آن مولانا شهاب‌الدّین احمد معمایی است در بیت زیر:

سال تاریخ بنایش نزدِ عقل هست «شهر پادشاه دین پناه» = ۹۴۰

خواندمیر در خصوص بنای این شهر و مادّه تاریخ مذکور می‌نویسد: «... از جملهٔ بنیانِ رفیع‌الشأن، بدیع مکانِ این مؤسّس قواعد عدل و احسان، شهر دین پناه است که بی شایبهٔ تکلّف پناه دیدارانِ معارف انتباه است. خامهٔ مشکین عمامه... بر این منوال معطّر می‌گرداند که در شهر شعبان سنهٔ نهصد و سی و نه که قلعهٔ گوالیار از مقدم پادشاه سکندر آثار غیرت حصار سپهرِ دوّار بود... [بر] زبانِ الهام بیان گوهرافشان گشت که مدّتی است که این اندیشه در سر و این عزیمت در خاطر رسوخ یافته که نزدیک به دارالملک حضرت دهلی، بلده‌ای رفیع و وسیع... ساخته شود... و آن مأمن هوشمندان آگاه و مسکنِ اصحاب یقظه و انتباه گشته به‌دین پناه موسوم شود... مولانا شهاب‌الدّین احمد معمّایی را به‌خاطر رسیده که شهر پادشاه دین پناه به‌حساب جمل نهصد و چهل می‌شود. پس اگر در این تاریخ آن بلده را طرح اندازند، نوادر اتّفاقات خواهد بود. و همان ساعت این معنی را به‌شرف عرض رسانیده، حضرت اعلیٰ و بندگان سُدّهٔ سدره انتما از آن حسن اتّفاق تعجّب نمودند... و در اواسط محرّم الحرام سنهٔ نهصد و چهل... نخست آن حضرت به‌دست حق‌پرست خشت بر زمین نهاد... و بندهٔ درگاه را در روز اشتغال بدان بنا این رباعی به‌خاطر فاتر رسیده بود که:

چون خسروِ غازی لقبِ پاک سرشت بنیاد نهاد طرفه شهری چو بهشت

بر صفحهٔ مهر خامهٔ تیرِ دبیر «بنیاد بنای خیر»[=۹۴۰] تاریخ نوشت»
(قانون همایونی، ص ۸۴ به بعد)

۹۰) افغانستان نام یک ناحیهٔ کوهستانی است از استان مکران که از اقدام ازمنه در کتب تواریخ و جغرافیا بههمین نام مذکور و موصوف و مشهور می‌باشد، و در این عصر آنجا را پشتونستان می‌نامند و از توابع ایالت سند و از اجزاء کشور پاکستان کنونی است. امّا از نیم قرن پیش تاکنون نام «افغانستان» مجازاً و بر خلاف صریح اسناد تاریخی بر بخشی از خراسان شرقی [ایران شرقی] که از شهرها و نواحی: هرات، غزنین، بلخ، کابلستان، بدخشان، گردیز، ترمذ، و غیره ترکیب و تشکیل یافته اطلاق گردیده است و به تبع همین استعمال مردم این ناحیه را نیز مجازاً افغانی می گویند.» (حاشیهٔ سیّد محمّد کاظم امام بر روضات الجنات فی اوصاف مدینهٔ هرات، اسفزاری، ج ۲، ص ۱۱۱).

۹۱) اُجّین: از قدیمترین شهرهای هند واقع در مدهیا پرادش، هند مرکزی، و یکی از هفت شهر مقدّس آن. در قرون چهارم تا ششم قبل از میلاد پایتخت مملکت آوانتی بود. در حدود ۱۲۰-۳۹۵ بعد از میلاد پایتخت دولت مالوا و مرکز فرهنگ سانسکریت بود. کرسی پادشاه افسانه‌ای معروف به ویکرمادیتیا نیز بود. دانشگاه ویکرَمه آنجاست. (نقل به اختصار از دایرةالمعارف فارسی).

۹۲) امیر محمود پسر خواندمیر، در مورد کشته شدن آغزیوار خان به دستور کامران میرزا می‌نویسد: «... در این وقت آغزیوار خان از پی امداد و کومک جناب میرزایی [سام میرزا] به قراجه [سردار کامران میرزا] و مردمش اسب انداخته در میدان محاربه دست اسبش به سوراخی در رفت. آن بهادر خودپسند هر چند مهمیز بر اسب زد، اسب نتوانست که دست از آن سوراخ بیرون آورد. در آن حال یکی از ترکان مجهول خود را به وی رسانده او را دستگیر کرده از یراق و اسلحه عادی ساخته به نظر سیاست

اثر ثواب کامرانی رسانید... و جناب کامرانی به‌قتل وی حکم فرموده» (تاریخ شاه طهماسب، نسخهٔ خطّی، ورق ۱۳۵ ب، نیز ← روضة‌الصفویه، میرزا بیگ جنابدی، نسخهٔ خطّی استانبول، ورق ۱۹۸ الف).

۹۳) صاحب تاریخ شاه طهماسب علّت اصلی حملهٔ سام‌میرزا همراه آغزیوارخان را به‌قلعهٔ قندهار که منجر به‌شکست وی شد ـ اغوای آغزیوارخان و دیگر «بی‌دولتان ضلالت انتما» از جمله باشتان قرا می‌داند که «به‌اغوا و اضلال ایشان مرتکب خلاف گشته» لذا سام‌میرزا این «بی‌دولتان» را کشته و سرایشان را با عرضه داشتی حاکی از اظهار ندامت و طلب بخشش به‌حضور شاه طهماسب می‌فرستد و در آخر نامهٔ خود می‌نویسد: «... یقین که رقم عفو بر صحایف جرایم این بنده کشیده، قبایح گذشته را کَاَنْ لَمْ یَکُنْ خواهد انگاشت». (مأخذ بالا)

۹۴) در منابع تاریخی دورهٔ صفویه از جمله تاریخ شاه طهماسب، احسن‌التواریخ و روضة‌الصفویه، چگونگی آمدن شاه طهماسب به‌قندهار به‌دنبال عزیمت وی به‌خراسان جهت سرکوبی عبیدالله‌خان ازبک است که مدّت چهارده ماه هرات را در اختیار داشت. شاه طهماسب به‌دنبال این تصمیم و فرار عبیدالله‌خان از هرات به‌سوی بخارا، در دهم ذیقعدهٔ سال ۹۴۳ «... از هرات به‌حرکت آمده سلطان محمّد میرزا و محمّدخان را در هرات گذاشت و در دهم ذیقعدهٔ سال مذکور، خسرو منصور بر سبیل ایلغار به‌طرف قندهار روان گردید». (احسن التواریخ، ص ۳۶۰) و در تاریخ شاه طهماسب امیر محمود آمده است: «بعد از استماع بی‌ادبی امیر خواجه کلان نسبت به‌شاهزادهٔ رفیع‌الشأن سام‌میرزا... همواره مترصّد آن بود که فرصت یافته مشارالیه را به‌تازیانهٔ غضب پادشاهانه تقریر فرماید. بناءً علی هذا پس از فراغ خاطر از سرانجام مهام دارالسّلطنهٔ هرات... در دهم ذیقعده [۹۴۳] به‌جانب ولایت قندهار ایلغار فرمود. امیر خواجه کلان از توجّه مراکب گردون مراتب خبر یافته، سراسیمه گردید... بالضّروره گنجی بیگ خواجه را که از خویشان و معتمدانش بود با جمعی از مردم بی‌یراق در

ولایت معهود نصب کرده با فوجی از نزدیکان و معتمدان به‌صوب دیار سند راه گریز پیش گرفت». (نسخهٔ خطّی ملک تهران، ورق ۱۵۰ الف)

۹۵) سردار بزرگ همایون شاه که «به‌سه واسطه به‌علی شکر بیگ بهارلو که از اعاظم طوایف [بهارلوی] ترکمان قراقوئیلو است ـ می‌رسد... در سنهٔ نهصد و شصت و سه به‌آتالیقی شاهزاده محمداکبر ممتاز گشته به‌تنبه سکندرخان سور و انتظام مهام صوبهٔ پنجاب با شاهزاده تعیّن یافت. و در همین سال وکیل السلطنت شد. بیرام‌خان در شعر بسیار درست سلیقه بود. قصاید غرّا و در اشعار استادان دخلهای به‌جا دارد و آنها را جمع نمود دخلیه نام کرده. (مآثر الامرا، ج ۱، ص ۳۷۱ به‌بعد). «دیوان اشعار ترکی و فارسی دارد. و بعد از ظهور دولت ابد پیوند حضرت خلیفه الهی، به‌چهار سال عزیمت مکّه نموده، در گجرات پتّن، از دست فدایی افغان به‌شهادت رسید. و تاریخ آن واقعه را «شهید شد محمّد بیرام [۹۸۵]» یافته‌اند.» (طبقات اکبری، ج ۲، ص ۴۲۵)

۹۶) احمد یادگار ضمن توضیح اینکه همایون شاه «به‌نفس نفیس خود بالا [بالای قلعهٔ جانپانیر] برآمد» دو بیت زیر را چاشنی قول خود می‌نماید:

شجاعت مهین زیورِ آدمیست / نمایندهٔ جوهرِ آدمیست

بودِ فخر مردان ز سر باختن / رسد پردلان را سر انداختن

(تاریخ شاهی، ص ۱۴۲)

۹۷) این محلّ در طبقات اکبری (ج ۲، ص ۶۳) مولیا و در تاریخ شاهی (ص ۱۴۲) به‌صورت مولیان آمده است.

۹۸) در خصوص تقسیم بلاد از طرف همایون شاه بین برادران و امرا، در همایون‌نامه تألیف گلبدن بیگم، خواهر همایون شاه، آمده است: «...احمد آباد را به‌میرزا عسکری عنایت فرمودند و بهروج را به‌قاسم حسین سلطان دادند و پتن را به‌یادگار

ناصر میرزا دادند» (همایون‌نامه، ص ۳۹)، و احمد یادگار نیز گوید: «احمدآباد را با توابع به‌جاگیر میرزا عسکری داد، نهرواله و پتن به‌میرزا یادگار ناصر، بهروج به‌امیر هندوبیگ و چانپانیر به‌تردی بیگ، و برودە به‌قاسم حسین بیگ مرحمت شد» (تاریخ شاهی، ص ۱۴۴).

۹۹) بِلگرام شهری است بسیار قدیمی در اوتارپرادشِ هند، از زمان اکبرشاه تا قرن نوزده میلادی از مراکز فضل و دانش بوده، و جمع کثیری از فضلا از بین سادات آنجا برخاسته‌اند، که از جمله می‌توان میر غلامعلی آزاد بلگرامی و نوهٔ وی امیر حیدر (مؤلّف سوانح اکبری) را نام برد. سید مرتضی زبیدی مؤلّف تاج‌العروس نیز اهل بلگرام بود (←دایرةالمعارف فارسی).

۱۰۰) مادّه تاریخ کشته شدن سلطان بهادر است در سال ۹۴۳ قمری.

۱۰۱) پَتْنَه: یا پاتْنا، پاتْنَه، پَتْنا، کرسی ایالت بهار هند، بر ساحل جنوبی رود گنگ، حدود ۴۸۰ کیلومتری شمال غرب کلکته. در قرن پنجم قبل از میلاد بنا شد و به‌نام پاتلیپوتره پایتخت دولت ماگدَهَه بود؛ در دورهٔ آشوکا مرکز امپراطوری وسیعی گردید. در قرن هفتم میلادی ویران گردید. بعد از ۱۵۴۱ میلادی که شیر شاه سوری آن را پایتخت بهار قرار داد عظمت یافت. در ۱۷۶۳ میلادی عمّال بریتانیا آن را گرفت (نقل به‌تلخیص از دایرةالمعارف فارسی).

۱۰۲) تاریخ عزیمت همایون شاه جهت فیصله دادن به کار شیرخان سوری برابر است با چهاردهم صفر سال ۹۴۲ قمری.

۱۰۳) خواجه نظام‌الدّین احمد، در خصوص کشتی ساختنِ رومی خان می‌نویسد:

«... کشتی کلانی ترتیب داده بر بالای آن شروع در ساختن مقابل کوب نمود. و چون مقابل کوب مرتفع گشت و یک کشتی طاقت حمل آن نیاورد، یک کشتی دیگر از این طرف و یک کشتی از آن طرف آورده به کشتی اوّل بسته مقابل کوب را دیگر باره مرتفع ساخت. و به همین طریق هر گاه کشتی طاقت حمل نیاوردی به کشتی دیگر امداد نمودی. تا آنکه سرکوب قلعه طیار شده بیکبار مقابل کوب را به قلعه متصل ساخت و قلعه مفتوح گشت...» (طبقات اکبری، ج ۲، ص ۴۱) و صاحب مخزن افغانی گوید: «... رومی خان که میرآتشبازی و توپخانهٔ پادشاهی بود، در دریا سرکوبها ساخت و اهل قلعه را زبون کرد. مردم درون بنابر ضرورت صلح نمودند و قلعه را حوالهٔ گماشته‌های پادشاهی کردند» (ص ۹۶).

۱۰۴) رهتاس نام دو قلعه است: یکی همین قلعه است واقع در بهار که در سال ۹۴۵ به دست شیرشاه افتاد، و دیگری را خود شیرشاه در تصرّف جهیلم به پنجاب بنا نهاد. و این زمانی بود که همایون شاه پس از مأیوس شدن از سلطنت هند به طرف سند حرکت کرد: «... شیرشاه در لاهور آمده، عروس ملک را بی منازعی در کنار گرفت... و هیبت خان را فرمود که به مسکن کوکهران ـ که مأوای رهزنان بود ـ قلعه‌ای بنا نماید. خان مذکور به زر ریزی آن قلعه را که نظیر ندارد تمام ساخته رهتاس نام نهاد» (تاریخ شاهی، ص ۲۰۵) و در تاریخ فرشته (ص ۴۲۴) آمده است: «شیرشاه کوهستان بندنه و حوالی کوه بالنات ـ که از ممالک بلوچیان بوده ـ را ملاحظه کرده در جایی که قلعه ضرور بود طرح قلعه انداخت و موسوم به رهتاس کرد».

۱۰۵) شاهم خان «از امرای قدیم این دودمان [اکبرشاهی] است، و در سلک امرای دو هزاری انتظام دارد» (طبقات اکبری، ج ۲، ص ۴۳۴). «شاهم خان به حسن پرستاری و خدمت گزینی در عهد عرش آشیانی به پایهٔ امارت رسید... در سال سی و دوّم [الهی] موافق منصب سه‌هزاری در سرکار گدهه تیولش مقرّر گردید و بعد از آن به حکومت دهلی مورد نوازش خسروی گشت... سال چهل و پنجم [الهی]، ذیحجهٔ سنهٔ هزار و نه

هجری به‌اسهال از دربند هستی برآمد.»(مآثرالامرا، ج ۲، ص ۶۰۴).

۱۰۶) در دیگر منابع تاریخی مربوط به‌این دوره، علّت قتل شیخ بهلول، به‌دلیل واهی ارتباط پنهانی وی با شیرخان مطرح شده‌است. گلبدن بیگم می‌نویسد: «... مشیخت پناهی بندگی شیخ بهلول در این وقت جیبه، کجیم و اسباب سپاهگری در تخته پنهان کرده و در ارّابه‌ها بار کرده به‌شیرخان و میرزایان می‌فرستد. میرزا هندال باور نمی کردند. آخر به جهت تفحّص این امر میرزا نورالدّین محمّد را فرستادند. جیبه و کجیمها را یافتند. بندگی شیخ بهلول را به‌قتل رسانیدند»(همایون‌نامه، ص ۴۰). و بداونی می‌نویسد: «... در سنهٔ خمس و اربعین و تسعمائه[۹۴۵] میرزا هندال، شیخ بهلول برادر بزرگ شیخ محمّد غوث گوالیاری را ـ که از اکابر اهل دعوت اسمای تسخیر بود و پادشاه نسبت به‌او اعتقاد و اخلاص تمام داشتند ـ به‌اغوای مفتنان واقعه طلب بکشت و سال تاریخ آن واقعه «فقدمات‌شهیدا»[۹۴۵] یافته‌اند (منتخب‌التواریخ، ج ۱، ص ۳۵۰).

۱۰۷) الور یا الوار، دهکده‌ای در جنوب هند مرکزی، ۲۴ کیلومتری شمال غرب اورنگ‌آباد. به‌جهت معابد سنگیش مشهور است. معبد دراویدی کایلاس مشتمل بر بعضی از گرانبهاترین حجّاریهای هند است. (← دایرةالمعارف فارسی).

۱۰۸) وقتی که همایون‌شاه به‌کمک نظام‌اولیا از خطر غرق شدن نجات یافت و در سال «به‌جای تخت زرّین و بساط رنگین، بر کاه نشستند» در مقام گله و شکوه رباعی زیر را زیر لب زمزمه می‌کردند:

ستمگرا، فلکا، کجروا، جفاکارا نگویمت که مرا تخت وتاج شاهی ده

تویی چو کهنه رباطی فتاده بر سر راه ز هر که خواه‌ستان و به‌هرکه خواهی ده

۱۰۹) گلبدن بیگم، خواهر همایون‌شاه، در مورد غرق شدگان این واقعه

می نویسد:

«... از بعضی ها در آن فطرات اصلاً و قطعاً نام و نشان یافته نشد. از آن جماعه عایشه سلطان بیگم، دختر سلطان حسین میرزا، و بچکا که خلیفه پادشاه بابام بود، و بیگه جان کوکه، عقیقه بیگم، چاند بی بی که هفت ماهه شکم داشت، و شاد بی بی که این هر سه حرمان پادشاه بودند. از این چند کس اصلاً و قطعاً خبر هم نیافتند که در آب رفت یا چه شدند. هر چند تفحّص کردند اصلاً معلوم نشد که چه شدند» (همایون نامه، ص ۴۱).

۱۱۰) پس از اتّفاق ناگوار به همایون شاه و حرکت وی به سوی آگره، بنا به قول احمد یادگار، شیرشاه «به دیوانخانهٔ عالی آمده بر تخت زرّین جلوس نمود، و هنگام جلوس دو گانهٔ شکرانه ادا نمود، و این دو بیت گفت:

خدایا توانا تونگر تویی | توانا و درویش پرور تویی
فرید حسن را تو شاهی دهی | سپاه همایون به ماهی دهی

و بعـــد از آن شکر و سپاس به جا آورده شیرشاه عالم خود را خطاب داد» (تاریخ شاهی، ص ۲۰۲). به طوری که دیده می شود شیرشاه دو بیت شعر شیخ سعدی علیه الرحمه را که فرموده:

که پروردگارا توانگر تویی | توانا و درویش پرور تویی
یکی را برآری و شاهی دهی | دگر را ز شاهی به ماهی دهی

دستکاری کرده و به صورت دلخواه خوانده است.

۱۱۱) سیالکوت: شهری در پاکستان غربی حدود ۱۰۵ کیلومتری شمال غرب لاهور. قلعه و شهر سیالکوت در ۷۹۰ ویران گردید و به همین حال بود تا معزالدّین محمّد سام آن را از نو بنا نهاد. در نیمهٔ قرن ۱۷ میلادی به دست راجپوتها افتاد. در ۱۸۴۹ میلادی با بقیّهٔ پنجاب به دست بریتانیا افتاد. آثار جالب آن قلعهٔ معزالدّین محمّد و مقبرهٔ نانک (نخستین گوروی سیخها) است (دایرةالمعارف فارسی).

۱۱۲) بیکانیر جزء ایالت راجستان امروزی است و آن ایالتی است در شمال غرب هند و کرسی آن جیپور. این ایالت در ۱۹۴۸ از یکی کردن چند مملکت نوّاب‌نشین راجپوتانا تشکیل گردید، و در ۱۹۴۹ و ۱۹۵۰ چند مملکت دیگر به‌آن ضمیمه کردند. پنجاب در شمال و بمبئی در جنوب غربی آن است. مملکت نوّاب‌نشین سابق بیکانر - واقع در شمال راجپوتانا که اکنون جزء راجستان است - در سال ۱۴۶۵ میلادی به‌وسیلهٔ یکی از سرکردگان راجپوتها تأسیس گردید، و کرسی آن، بیکانر، در ۱۴۸۵ بنا شد (← همان مأخذ).

۱۱۳) نام حاکم قلعهٔ امرکوت در تاریخ شاهی راناماتی آمده است، و تاریخ وقوع این حادثه دهم جمادی‌الأول سنهٔ ۹۴۹ ذکر شده.

۱۱۴) گلبدن بیگم، روز تولدّ اکبرشاه را یکشنبه چهارم رجب سال ۹۴۹ ذکر کرده است. (همایون‌نامه، ص ۵۹)، ولی صاحب طبقات اکبری (ج ۲، ص ۵۵) و نیز صاحب تاریخ شاهی (ص ۱۷۰) پنجم رجب را روز تولّد اکبرشاه می دانند.

۱۱۵) سورَت یا سورات، شهری است در ایالت گجرات، بر خلیج کمبایه. سورَت بندر عزیمت به‌حجّ بود و در دورهٔ تیموریان هند رونق و آرامش داشت. از سال ۱۶۶۹ م همه ساله مورد تاخت و تاز مراتهه‌ها بود. در ۱۷۳۳ م. حاکم مسلمان سورَت استقلال خود را اعلام کرد، ولی در ۱۷۵۹ م انگلیسها با همداستانی مراتهه‌ها ادارهٔ امور شهر را به‌دست گرفتند (← دایرة‌المعارف فارسی).

۱۱۶) این محلّ در منابع تاریخی مشابه به‌صورتهای گوناگون ضبط شده است: در طبقات اکبری: «نزدیک قصبهٔ سال زمستان رسیدند» (ج ۲، ص ۵۷)؛ در

منتخب‌التواریخ: «در هنگامی که قصبهٔ «شال مشانک»[1] منزل او بود میرزا عسکری از قندهار ایلغار کرده، چولی بهادر نام اوزبکی را برای خبرگیری فرستاد» (ج ۱، ص ۴۴۲)؛ در تاریخ شاهی: «نزدیک قصبهٔ سال زمستان رسید» (ص ۱۶۸)؛ صاحب تاریخ فرشته نیز آن را «سال و هسنان» ذکر کرده است. (ج ۱، ص ۴۱۱)؛ و بایزید بیات هم «شال و مستون» آورده است (تذکر همایون و اکبر، ص ۷).

۱۱۷) جی بهادر اوزبک: بداونی این شخص را جی بهادر ذکر کرده (منتخب‌التواریخ، ج ۱، ص ۴۴۲)؛ بایزید بیات: چای اوزبک (تذکرهٔ همایون و اکبر، ص ۷)؛ تاریخ شاهی: چولی اوزبک (ص ۱۶۸)؛ و در تاریخ هندوستان ارسکن (متن انگلیسی، ج ۲، ص ۲۶۹): چپی بهادر ازبک آمده است.

۱۱۸) ادهم خان کوکه، پسر خرد ماهم انگه است که به‌فزونی عقل و درستی اخلاص نسبت قوی به‌عرش آشیانی [اکبرشاه] داشت. از زمان آسایش گهواره تا آرایش تخت به‌دوام ملازمت و وفور اعتبار و کثرت محرمیّت و اعتماد ممتاز بود. از امرای پنج هزاری است. در سنهٔ نهصد و شصت و نه هجری به‌قصاص [قتل اتگه‌خان] مکافات رسید. حسب الاشاره هر دو نعش را روانهٔ دهلی ساختند، «دو خون شد» = ۹۷۰ تاریخ است.[2] (مآثر الامرا، ج ۱، ص ۶۷ به‌بعد).

۱۱۹) زآتش مرد، ماده تاریخ مردن شیرخان است، برابر ۹۵۲.

۱۲۰) فتح مکرّر، ماده تاریخ فتح کشمیر است در سال ۹۴۸ به‌دست میرزا حیدر.

۱۲۱) احمد سلطان شاملو، حاکم سیستان، پس از استقبال از همایون شاه و

---

۱. ظاهراً شال مستانگ باید باشد.

۲. چون این واقعه در سنهٔ ۹۶۹ بوده تاریخ «دو خون شد» که عددش ۹۷۰ است غلط نخواهد بود، زیرا که تاریخ گویان فرق یک یا دو عدد جایز داشته‌اند (مآثر الامرا، ج ۱، پاورقی صفحهٔ ۷۲).

جای دادن وی در منزلی قابل، نامه‌ای را، حاکی از وضع همایون شاه، همراه مسرعی تیزرو روانهٔ هرات کرد تا محمّدخان تکلو، حاکم هرات، را با خبر کند. وی در این نامه می‌نویسد: «حضرت پادشاه از پی استمداد، داعیه دارد که به درگاه سلاطین پناه حضرت شاه رود؛ چه؛ با آن حضرت معدودی چندند که عدد ایشان به پنجاه نمی‌رسد و همه بی یراق و ضعیف. اگر مصلحت باشد حضرت مشارالیه را به دارالسّلطنهٔ هرات آورده از آنجا به جانب اردوی عالی گسیل نموده شود» (تاریخ شاه طهماسب، نسخهٔ خطّی، ورق ۱۶۳).

۱۲۲) زمین داور یا زمنداور، یا داور، ناحیهٔ تاریخی بین سجستان و غور است. این ناحیه عبارت بوده است از درّهٔ وسیعی که رود هیرمند از جبال هندوکش تا بُست در آن جاری است. بنابر مآخذ اسلامی، چهار شهر عمده به‌اسامی دَرتَل یا تل، دَرغَش، بغنین، شروان یا سروان داشته است. هیچ یک از شهرهای مذکور امروز باقی نیست. از شهری به‌نام خاش یا خواش نیز در زمین داور نام برده شده، که محلّ آن نیز نامعلوم است، و بعضی آن را از توابع کابل شمرده‌اند (← دایرةالمعارف).

۱۲۳) بُست: شهری است ویران در سجستان، جنوب افغانستان حالیه، نزدیک ملتقای رود هیرمند با ارغنداب. از دورهٔ اشکانیان سابقه داشته. در هجوم مغول و سپاهیان امیر تیمور شهر بکلّی ویران شد. قلعهٔ آن را نادرشاه ویران نمود. از بقایای جالب آن قلعهٔ بست و لشکری بازار است (← همان مأخذ).

۱۲۴) درخصوص نامه‌های همایون‌شاه و جوابهایی که شاه طهماسب صفوی داده ← عبدالحسین نوایی، «یادی از عظمت ایران»، یادگار، س ۲، ش ۱.

۱۲۵) مراد محمّدخان شرف‌الدّین اوغلی تکلو است. وی برخلاف تکلویان دیگر نسبت به طهماسب در نهایت صداقت و وفاداری خدمت نمود. خواهر مادر سلطان

محمّدمیرزا در حبالهٔ نکاح او بود، و لذا پسرش مسیّب‌خان و سلطان محمّدمیرزا با هم پسر خاله بودند. یکی از دختران شاه طهماسب به‌نام شهربانو خانم نامزد مسیّب‌خان بود. در تاریخ آمدن همایون به‌ایران، محمّدخان به‌نیابت از سلطان محمّدمیرزا ـ که طفل بود ـ حکومت خراسان داشت. (ایران و جهان... ص ۱۸۳).

۱۲۶) وی پسر ارشد محمّدخان تکلو بود که پس از پدر حاکم خراسان گشت. در ۹۷۲ق بر طهماسب شاه یاغی شد، ولی مغلوب و دستگیر گردید و در همان روزهای محنت و نکبت فوت شد. (درخصوص وی ← احسن‌التواریخ، ص ۵۴۳ به‌بعد).

۱۲۷) جعفر سلطان، پسر قزاق سلطان، و نوهٔ محمّدخان تکلوست، که پس از طغیان پدر بر شاه طهماسب، از خراسان به‌خدمت اکبرشاه پناه برد و مورد عنایت قرار گرفت. بنا به گفتهٔ صاحب مآثرالامرا (ج ۱، ص ۵۰۷) در دربار اکبرشاهی به‌منصب هزاری و خطاب خانی رسیده بود. فوت وی در ۱۰۰۱ ق. اتّفاق افتاد.

۱۲۸) نکدری یانکودری، از اقوام شجاع و جنگجوی سیستان است (ایران و جهان...، ص ۱۸۶).

۱۲۹) تومان تبریزی ترکی ایغوری است به‌معنی ده هزار. تداول و رواج کلمه از عصر چنگیزی آغاز می‌شود. حمدالله مستوفی می‌نویسد: «... و مبلغ آن خراج و جزیه ۱۲۸ بار هزار هزار درهم بود که به‌اصطلاح این زمان ۲۱۳۳ تومان و کسری باشد...» در تاریخ دارایی ایران آمده است: «... در دوران سلطنت صفویه ارزش تومان از ده هزار سکّهٔ زر به پنجاه عبّاسی ـ که واحد پول زمان شاه عبّاس بود ـ تنزّل یافت... در این دوران تومان مانند بیستی و محمودی و شاهی جزو پولهای نقره بوده است» و اولیاء چلبی در تاریخ ۱۰۵۰ ق تومان را در معنی ده هزار مطلق به‌کار برده: «... ده تومان عبّاسی و یک اسب صبا رفتار به‌من بخشید». و در مجلّهٔ بررسیهای تاریخی آمده: «تومان هشت ریالی

[هر ریال ۱/۲۵ قران] در عرف و معاملات عمومی به تومان تبریزی معروف است و در تبریز نیز آن را پول دیوانی می گویند تا با تومان خود تبریز که شش ریال و ده شاهی [هشت قران] ارزش دارد اشتباه نشود» (← فرهنگ اوزان و مقادیر).

۱۳۰) مراد محمّدمیرزا، پسر بزرگ شاه طهماسب است که بعد از مرگ شاه اسمعیل دوم، پسر دیگر شاه طهماسب، با نام سلطان محمّد خدابنده به سلطنت رسید.

۱۳۱) خیابان: یکی از مناطق زیبا و دیدنی شهر هرات است (جغرافیای حافظ ابرو)

۱۳۲) فوشنج «از اقلیم چهارم، شهر کوچکی است، و ولایتی بسیار از توابع آن است و قصبات کوسوی [کوسویه] و خسرو گرد و روح داخل آن ولایت است و موضع معتبر دارد» (نزهت‌القلوب، ص ۱۸۸).
«... دور نیست که این شهر همان جا بوده است که امروز شهر غریان نزدیک ساحل چپ هریرود، یعنی در جنوب آن، قرار دارد» (لسترنج، ص ۴۳۷؛ نیز ← مرآت البلدان، ج ۱، ص ۲۹۸).

۱۳۳) خاف یا خواف، که ناحیتی است در خراسان مشهور و متّصل است از شرق به باخرز، از غرب به قُهستان، از شمال به زاوه و اعمال نیشابور، از جنوب به بیابانی که میان قهستان و فراه و سیستان است (جغرافیای حافظ ابرو، ورق ۱۷۰، به نقل از حاشیهٔ روضات الجنّات اسفزاری، ج ۱، ص ۱۸۹). در جنوب باختری باخرز، ناحیهٔ خواف [خواب قدیم] است که کرسی آن به همین نام می باشد و شهر سلومک ـ که بعدها آن را سلام نوشتند ـ در زمانهای قدیم بزرگترین شهرهای آن ناحیه بوده است. (لسترنج، ص ۳۸۳).

۱۳۴) فَراه مرکز حکومت اعلای ولایت فراه، واقع در جنوب غربِ افغانستان، کنار

فراه رود بر ملتقای جاده‌های تجارتی هرات، قندهار و سیستان. ذکر شهر به‌نامهای گوناگون در مآخذ یونانی و رومی قدیم آمده است (← دایرةالمعارف فارسی).

۱۳۵) اسفراین: «نام یکی از بخشهای سه گانهٔ شهرستان بجنورد، که در دامنهٔ کوه شاه‌جهان و شمال کوه هرده واقع است» (فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۹، ص ۱۸).
«یاقوت گوید: شهر اسفراین را در قدیم مهرجان می گفتند. به‌قول یاقوت نام اسفراین در اصل اسپرآیین بود مرکّب از اسپر [سپر] و آیین [= عادت و روش]» (لسترنج، ۴۱۹).

۱۳۶) از منابع تاریخی دورهٔ صفوی چنین بر می‌آید که محمّدخان تکلو، ابتدا «علی سلطان قورچی باشی را ـ که از سایر اقربای محمّدخان تکلو به‌مزید جلادت و کاردانی ممتاز بود ـ به‌استقبال پادشاه صاحب کمال با پیشکشهای لایق ارسال داشت و با وی قرار داد که حضرت پادشاه چون نزدیک به‌این جانب رسد، خان را آگاه سازد تا به‌لوازم استقبال قیام نماید». (تاریخ شاه طهماسب، نسخهٔ خطّی، ورق ۱۶۴ الف؛ و نیز ← احسن‌التواریخ، ص ۳۹۹).

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱۳۷) پل مالان: در دو فرسخی جنوب هرات؛ یعنی به‌فاصلهٔ نصف روز راه، شهر مالن [مالان] واقع بود که تصوّر می شود که سوی پل بزرگی که روی هریرود بسته بودند قرار داشته و آن پل به‌نام شهر خوانده می شده است. یاقوت آن را دیده و اسم آن را به‌صورت مالین ضبط کرده است ولی گوید، مردم آن را مالان می گویند.» (لسترنج، ۴۳۶).

۱۳۸) امیر محمود صحنهٔ ملاقات سلطان محمّدمیرزا و همایون شاه را چنین شرح می دهد: «چون جناب مملکت پناهی [محمّدخان تکلو] در ملازمت نوّاب پادشاهی [همایون شاه] به‌جانب شهر [هرات] در حرکت آمده، قزاق سلطان را که ارشد اولادش بود بسرعت فرستاد که سلطان محمّدمیرزا از درون شهر به‌باغ زاغان... آورد تا

از پی ادب، در آن ـ که غیر مسکن جناب میرزایی است ـ با پادشاه ملاقات نماید... در کنار حوض آن باغ میان جناب پادشاه و شاهزادهٔ سلطنت پناه ملاقات و مسافحات به‌وقوع انجامید...» (تاریخ شاه طهماسب، نسخهٔ خطّی، ورق ۱۶۴ ب).

۱۳۹) بنا به‌قول عبداللطیف شوشتری، ماجرای متأثر شدن همایون شاه از شنیدن غزل امیرشاهی سبزواری، در قندهار اتّفاق افتاده است، بدین طریق: «... همایون شاه بعد از ورود به‌قندهار همواره به‌زبونی و آوارگی خویش از دشمنان بداندیش و زوال سلطنت و انتقال مملکت به‌دیگران مکّدر و ملول و به‌مفارقت و مآل کار بقیّهٔ منتسبان و فرزندان که گرفتار شده بودند به‌نوحه و زاری مشغول بود، درویشی خوش‌آواز که در نواختن سه‌تار و مهارت در موسیقی و سراییدن بی‌انباز بود، به‌خدمت او شتافته و به‌دلخراش ناله‌های جگرسوز این چند بیت امیر شاهی سبزواری را سراییدن گرفت...» (تحفة‌العالم، چاپ سنگی، ص ۵۱۱).



۱۴۰) همایون شاه هر جا به‌مزار پیر یا مرشد و یا عارفی می‌رسید، به‌زیارت می‌رفت و از روح وی همّت می‌طلبید. وی علاوه بر اینکه موقع ورود به‌ایران به‌زیارت مرقد شیخ احمد جامی نامقی معروف به‌ژنده‌پیل نایل شد، پس از ملاقات با شاه طهماسب و بازگشت به‌هندوستان جهت باز پس گرفتن ملک موروثی خویش از برادران، دوباره به‌زیارت قبر شیخ احمد رفت. دکتر عبدالحسین نوایی در خصوص زیارت ثانوی وی از مرقد ژنده‌پیل می‌نویسد: «... هنوز بر روی قطعه سنگ مرمری ازنردهٔ سنگی دور قبر شیخ جام کتیبه‌ای به‌خطّ نستعلیق از همایون برجاست که از این زیارت ثانونی او حکایت می‌کند، و آنکه مشتمل بر یک رباعی و امضا و تاریخ زیارت همایون است و ظاهراً گفته و نوشتهٔ خود اوست، چنین است:

ای رحمت تو عذرپذیر همه کس ظاهر به‌جناب تو ضمیر همه کس
درگاه در تو قبله گاه همه خلق لطفت به‌کرشمه دستگیر همه کس

(سرگشتهٔ بادیهٔ بی‌سرانجامی، محمّدهمایون پادشاه هندوستان، ۱۴ شوّال ۹۵۳)

(ایران و جهان...، ص ۱۹۳).

۱۴۱) صوفی آباد: ده، جزء دهستان سرخه، بخش حومهٔ شهرستان سمنان.

۱۴۲) منظور ییلاق قدارنبی است در نزدیکی سجاس قدیم، در سی و هفت کیلومتری جنوب زنجان، در بلوک ایج رود. قبر ارغون در این محل قرار دارد.

۱۴۳) در طبقات اکبری، محلّ ملاقات شاه طهماسب و همایون شاه «ییلاق سورلیق» (ج ۲، ص ۶۰) و در منتخب التواریخ «ییلاق سورتق» (ج ۱، ص ۴۴۴) آمده است.

۱۴۴) در این ملاقات همایون شاه هدایایی را که آورده بود تقدیم نمود. حسن بیگ روملو که خود در این مراسم حضور داشته می نویسد: «...از جملهٔ پیلاکات او یک قطعه الماس بود به وزن چهار مثقال و چهار دانگ» (احسن التواریخ، ص ۴۰) و شاه طهماسب نیز متقابلاً همایون را به شکار سه روزه دعوت کرد، سپس به خاطر او میهمانی با شکوهی ترتیب داده و در پایان ضیافت هدایای خود را تقدیم همایون شاه کرد. در مورد فهرست هدایای شاه صفوی به مهمان خود ← احسن التواریخ، ص ۴۰۱؛ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۹۹.

۱۴۵) گویا روزی در سر سفره، شاه طهماسب از همایون شاه می پرسد که علّت پریشانی شما چه بود؟ همایون جواب می دهد عدم اتّفاق برادران. و شاه طهماسب ضمن اشاره به بهرام میرزا ــ که مانند نوکران آفتابه لگن در دست داشته ــ می گوید: «برادران را چنین باید داشت، نه آنچنان که شما داشتید» (تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۴۴۵؛ منتخب التواریخ، ج ۱، ص ۴۴۴).

۱۴۶) بنا به نوشتهٔ مورّخان ایرانی، به‌رغم صدور دستورات اکید از جانب شاه طهماسب به سلطان احمد شاملو حاکم سیستان و محمّدخان تکلو حاکم خراسان جهت ترتیب مراسم استقبال شایان از همایون شاه و استقبال خود وی از شاه گورکانی، شاه صفوی در امر مذهب بر این پناهنده سختگیری می‌کرد و نمی‌خواست به‌وی کمک نظامی کند، زیرا، به‌قول دکتر عبدالحسین نوایی، شاه طهماسب متعصّب نمی‌خواست به یک فرد غیر شیعه یاری دهد و خون سپاهیان قزلباش شیعهٔ علی (ع) را فدای اغراض سنّی حنفی مذهبی چون همایون نماید... و اگر لطف و محبّت سلطان خانم [سلطانه بیگم، خواهر شاه طهماسب] نبود، چه بسا شاه گورکانی و همراهانش قتل عام شده بودند... و چیزی نمانده بود که همایون از خیر کمک دربار صفوی در گذرد و کار را به‌خدا سپارد، ولی بیرام خان همواره او را نصیحت می‌کرد که باز هم ناز شاهانه را تحمّل کند.[۱] تا سلطان خانم با قاضی جهان تدبیری کردند و در موقعی مناسب یکی از رباعیّات همایون را در مدح علی (ع) از نظر شاه طهماسب گذراندند:

هستیم ز جان بندهٔ اولاد علی هستیم همیشه شاد با یاد علی
چون سرّ ولایت از علی ظاهر شد کردیم همیشه ورد خود نادعلی[۲]

شاه طهماسب از شنیدن این رباعی بی‌نهایت شادمان شد و تصمیم گرفت بدو کمک کند. (ایران و جهان...، ص ۱۹۱ به‌بعد؛ نیز ←: منتخب‌التواریخ، ج ۱، ص ۴۴۵).

۱۴۷) در دیگر منابع تاریخی که در این عصر در هندوستان نوشته شده، این محلّ به صورتهای مختلف آمده است. از جمله در تذکرهٔ همایون و اکبر به صورت ساوق یلاق. همچنین بیورج در ترجمهٔ اکبرنامه آن را به‌صورت سوج بلاق آورده که به‌احتمال قوی صحیح می‌نماید؛ زیرا سوج به‌معنی سرد و بلاق به‌معنی چشمه است، و نیز بیلاق و بیلق به‌معنی باغ است، (تذکرهٔ همایون و اکبر، پاورقی ص ۳۳).

---

۱. بیرام خان که خود شیعه بوده، علاوه بر دلداری همایون شاه، نزد شاه طهماسب می‌رود و می‌گوید که ناسازگاری برادران همایون با او به‌این خاطر بوده که او را شیعه می‌دانستند (داستان ترکتازان هند، ج ۲، ص ۱۷۰).

۲. یعنی دعای معروفی که با این عبارت شروع می‌شود: نادعلیّاً مظهر العجایب تجده عوناً لک فی الغرایب.

۱۴۸) قورچی باشی: طبقهٔ قورچیان برگزیده‌ترین و معتبرترین طبقات قزلباش بود، زیرا افراد این طبقه را شاه به‌سبب شجاعت یا خدمتی شایسته یا اهمیّت خانوادگی، از میان بزرگان قزلباش برای حراست و خدمات شخصی خویش بر می‌گزید. قورچیان در حقیقت قراولان و سواران مخصوص شاه و مأمور حفظ جان او و نگاهبانی کاخهای سلطنتی بودند (زندگانی شاه عباس، نصرالله فلسفی، ج ۱، ص ۲۰۷). «و رئیس قورچیان را قورچی باشی می گفتند که رکن‌السطنه نیز خوانده می‌شد که پس از اعتمادالدّوله بزرگترین امرای دولت صفویه بود» (همان مأخذ، ج ۲، ص ۴۰۱).

۱۴۹) قَپَق چوب بلندی بود که در میان میدان بزرگ شهر برپا می کردند و بر سر آن گویی یا جامی زرّین، و گاه ظرفی پر از سکّه‌های طلا قرار می دادند، سپس تیراندازان چابکدست آن را هدف می ساختند و آن نشانهٔ گرانبها از آن کسی می شد که به یک تیر از فراز قَپَق به زیرش اندازد. این بازی که از جملهٔ تفریحات گوناگون پادشاهان صفوی بود قَپَق‌اندازی نام داشت (همان مأخذ، ج ۱، ص ۸۲).

۱۵۰) بهادرخان شیبانی: «محمّد سعیدنام، برادر خان زمان علیقلی خان، از امرای پنج هزاری اکبری است. در وقت نهضت الویهٔ همایونی به تسخیر هندوستان، زمین داور بدو تفویض یافته بود. بعد چندی از بد سرشتی هوای گرفتن قندهار در سرش پیچید... سال دوّم جلوس اکبرشاه شرمگین به درگاه آمده و به وسیلهٔ سفارش بیرام خان عفو تقصیر او شده ملتان به جایگیرش مقرّر گشت... سال دوازدهم [الهی] سنهٔ نهصد و هفتاد و چهار هجری همراه برادر از کمال بی آزرمی و ناحقشناسی با عرش آشیانی عرصهٔ مبارزت پیمود... بالاخره به الحاح دولتخواهان در همان وقت به شهبازخان حکم شد که به دم شمشیر گردنش از بار سبک ساخت. طبع موزون داشته شعر می گفت. این مطلع از اوست:

آن شوخ جفا پیشه دگر سنگ گرفته گویا به‌من خسته رهِ جنگ گرفته
(مآثرالامرا، ج ۱، ص ۳۸۴ به‌بعد).

۱۵۱) شماسی: مراد شام اسبی قریه‌ای در سه کیلومتری اردبیل واقع در جادۀ سراب ـ اردبیل است.

۱۵۲) پادشاهان صفوی را شیخ‌زاده یا شیخ‌اوغلی و منسوبان و خویشاوندان آن سلسله را شیخاوند می‌خواندند. سران این طبقه چون با خاندان شاهی بستگی داشتند، از تمام امیران قزلباش ممتازتر و محترم‌تر بودند و غالباً به‌مقامات بزرگ مانند وزارت، مُهرداری و ریاست قورچیان شاهی و امثال آن منصوب می‌شدند. (← زندگانی شاه‌عباس، ج ۱، ص ۱۷۸).

۱۵۳) دُرّة التاج لغرّة الدباج، کتابی است به‌فارسی تألیف، قطب‌الدّین محمود شیرازی، که آن را به‌خواهش امیر دباج، فرمانروای گیلان تدوین کرده است (بین سالهای ۶۹۳ و ۷۹۵ ق). و آن مشتمل است بر خاتمه؛ در فضیلت علم؛ جملۀ اوّل در علم منطق؛ جملۀ دوم در فلسفه؛ جملۀ سوم در علم اسفل یا طبیعی؛ جملۀ چهارم در علم اوسط یا ریاضی؛ جملۀ پنجم در علم اعلی؛ و خاتمه در اصول و فروع دین و حکمت عملی (← فرهنگ فارسی).

۱۵۴) ملاّ حیرتی: در سال نهصد و شصت و یک در کاشان داعی اَجَل را لبیک گفت.

۱۵۵) ایشیک آقا، ایشیک آقاسی یعنی تحت اللفظی «رئیس بیرون»، در مقابل «رئیس اندرون». ایشیک ترکی است به‌معنی بیرون و کلمۀ باشی هم که معلوم است ترکی است به‌معنی سر، و مجازاً به‌معنی رئیس و بر آخر کلمات مفرده (علی خلاف

ماتنتظر) الحاق می شود، مثل حکیم‌باشی منجّم‌باشی و غیره. پس معنی تحت‌اللفظی «ایشیک آقاسی باشی» رئیس رؤسای بیرون است (یادداشتهای قزوینی، ج ۱، ص ۱۵۲). در عهد صفویه و قاجاریّه، عنوان وزیر تشریفات و سالاربار دربار پادشاه بود و تمام ایشیک آقاسیان تحت نظارت ایشیک آقاسی باشی عمل می نمود (زندگانی شاه عباس، ج ۲، ص ۴۰۲).

۱۵۶) ترخان: کسی که پادشاهان قلم تکلیف ازاو بردارند و هر گناهی کند مؤاخذه نکنند. (←برهان قاطع)

۱۵۷) حیدر محمّد آخته بیگی از ندیمان همایون پادشاه است. در شکست جنگ بلخ ـ که اسب سواری همایون پادشاه به زخم تیر افتاد ـ او اسب خود را پیشکش نموده سرمایهٔ مفاخرت اندوخت... پس از جلوس اکبری در هنگامهٔ هیمو بقال به تردی بیگ خان پیوسته سرداری دست چپ بدو تعلّق گرفت... در سال هفدهم [الهی] به پایهٔ دو هزار و پانصدی رسیده بود... در سال نوزدهم به همراهی منعم خان خان خانان جهت تسخیر بنگاله تعیّن گردیده در چهاونی جنّت‌آباد عرف گور ـ که در سوابق ایّام دارالملک بود و پس‌تر ویران شده آب و هوای آنجا سمیّت حاصل نموده عالمی خرمن هستی را به باد فنا داد ـ مطابق سنهٔ نهصد و هشتاد و سه هجری سفر گزین ملک نیستی شد (مآثرالامرا، ج ۱، ص ۵۵۴ به بعد).

۱۵۸) شب برات: مراد شب تولّد امام زمان (عج)، پانزدهم شعبان سال هجری قمری است.

۱۵۹) هر دو مادّه تاریخ بیانگر سال ۹۵۲ قمری است.

۱۶۰) گلبدن بیگم در خصوص ختنه‌سوران اکبرشاه می نویسد: «... بعد از چند

روز به قندهار برای طلب حمیده بانو بیگم کسان فرستادند. بعد از آمدن حمیده بانو بیگم جلال‌الدّین محمّداکبر پادشاه را ختنه‌سور کردند و اسباب طوی سنّت را طیار می‌کردند... و وقتی که محمّداکبر پادشاه پنج ساله شدند در شهر کابل ختنه‌سور کردند و در همان دیوانخانهٔ کلان طوی سنّت را دادند و تمام بازار را آیین بستند... بسیار طوی نغز و معرکهٔ خوب گذرانیدند و به‌مردم خلعتهای فاخر و سر و پاهای وافر عنایت فرمودند، و مردم رعیّت و علما و صلحا و فقرا و غربا و شرایف... به‌عشرت می‌گذرانیدند (همایون‌نامه، ص ۷۷). و در نهصد و پنجاه و سه سنّت ختان شاهزاده به‌وقوع آمد (طبقات اکبری، ج ۲، ص ۶۵).

۱۶۱) گل از باغ برون شد: مادّه تاریخ فوت همایون شاه است برابر سال ۹۶۳ قمری.

۱۶۲) خواجه معظّم: وی برادر حضرت مریم مکانی جوکی بیگم، زن همایون پادشاه است: (طبقات اکبری، ج ۲، ص ۶۶؛ تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۴۴۹).

۱۶۳) عَسَس: نگهبان شب و گشتی و پاسدار شهر در طول مدّت شب.

گویند اوّلین کسی که در جهان اسلام سمت عسس یافت عبدالله بن مسعود بود که ابوبکر او را به‌مراقبت کوچه‌های مدینه در شب گماشت. عمر خطّاب به‌کمک اَسْلَم ـ که از موالی او بود ـ و همچنین عبدالرحمن بن عوف شخصاً شبها به‌عنوان عسس در مدینه می‌گشت: (←دایرةالمعارف فارسی).

۱۶۴) سیخ جلو: احتمالاً شخ جلو باید صحیح باشد (←پاورقی ص ۸۱ تذکرهٔ همایون و اکبر، ترجمهٔ اکبرنامه به‌انگلیسی توسط بیورج، ج ۱، ص ۵۰۷).

۱۶۵) در تاریخ شاهی (ص ۳۲۴) و طبقات اکبری (ج ۲، ص ۷۲) صحبت از تاراج

اموال است. «... و آنچه به تاراج برده بودند، به‌آنچه داشت، به‌تاراج داد».

۱۶۶) اشترکرام: این محلّ در تذکرهٔ همایون و اکبر، به‌صورتهای اشترگیران و شترگیران آمده است.

۱۶۷) ججکتو و میمنه: مراد چاچکتو و میمنه است که در سر راه بلخ و طالقان هستند. در قرون وسطی میمنه را یهودان و یهودیه می گفتند و غالباً مرکز جوزجان شمرده می شد. گویند چون در زمان بخت‌النصر یهودان از بیت‌المقدّس رانده شدند، اوّلین محلّی که در آن مسکن گزیدند این شهر بود، و بعدها چون مسلمانان از کلمهٔ یهودان خوششان نمی آمد اسم شهر را به‌میمنه بدل کردند تا با مبارکی و میمنت همراه باشد. و این اسم تاکنون باقی است (لسترنج، ص ۴۵۰).

۱۶۸) خُلْم: به‌فاصلهٔ دو روز راه در خاور بلخ شهر خُلْم واقع است که مقدّسی آن را شهر «کی» شمرده با دهکده و روستا و کشتزارهای بسیار و هوای سالم (لسترنج، ص ۴۵۳). ناحیهٔ خلم در قدیم گاه جزء طخارستان و گاه ضمیمهٔ بدخشان بوده است و در بین ساکنین آن آیین بودا انتشار داشته است. خُلْم قدیم اکنون قریه‌ای بیش نیست (← دایرةالمعارف فارسی).

۱۶۹) مولانیازی بن سیدمحمّد بخاری نیز در تاریخ کشته شدن میرزا هندال چنین گفته:

شباخون قضا انگیخت دردهر که از خون شد شفقگون اوج گردون
ز عالم رفت هندال جهانگیر جهان بگذاشت با شاه همایون
شبستان فلک را بود چون شمع نهال قامت آن سرو موزون
خرد تاریخ فوتش جست، گفتم: دریغا مُرد شمعی در «شباخون».

مقصود اسقاط «الف = ۱» است از لفظ شباخون = ۹۵۹، که حاصلش ۹۵۸ است.

و در مصرع: سروی از بوستان دولت رفت» که میرامانی به‌طریق تعمیه مادّه تاریخ فوت میرزا هندال را آورده، مقصود اسقاط «سرو = الف = ۱» است از جملهٔ «بوستان دولت = ۹۵۹» که حاصلش همان ۹۵۸ است (موادّالتواریخ، ص ۲۸۷).

۱۷۰) زُمّه: شهری بود در ماوراءالنّهر، جوار کش و نسف، بر سر راه جیحون از ترمذ و آمل (← :فرهنگ فارسی).

۱۷۱) در شمال باختری شبورقان شهر اندخوی [اندخود] در بیابان واقع است. این اسم را جغرافی نویسان قدیم به‌صورتهای مختلف: اندخود، اندخد، انخد ذکر کرده‌اند (لسترنج، ۴۵۳). اندخود مسکن اولاد و احفاد مرتضی مرحوم سیّد جمال‌الدّین برکه است پیر و مقتدای حضرت امیر بزرگ امیر تیمور کورکان بوده است (روضات الجنّات، ج ۱، ص ۱۷۱).

۱۷۲) احمدخان سور که با نام سکندر سلطان ادعای فرمانروایی می کرد، در تاریخ شاهی (ص ۲۹۹) به‌نام منصورخان ذکر شده که یقیناً اشتباه است، زیرا در دیگر منابع فارسی این دوره، یعنی طبقات اکبری (ج ۲، ص ۱۲۲)، تاریخ فرشته (ج ۱، ص ۴۴۱) و مخزن افغانی (ص ۱۰۹) به‌همان صورت سکندر سلطان آمده است و به‌احتمال تمام منصورخانِ مندرج در تاریخ شاهی کنیهٔ اوست.

۱۷۳) میرت: «و میرت نام موضعی است سوای میرتهه که شهر کلان است» (نقل از پاورقی متن).

۱۷۴) خواندمیر این واقعه را به‌همان صورت آورده است (قانون همایونی، ص ۳۲ به‌بعد)، ولی صاحب طبقات اکبری آن را طوری دیگر بیان کرده است. وی نوشته: «اردوی بزرگ به کابل توجّه نموده به‌استعداد یورش هندوستان مشغول شدند، و

به حسب اتّفاق آن حضرت روزی به سیر و شکار سوار شده بودند، فرمودند که چون عزیمت هندوستان در خاطر است الحال سه کس که از پی هم به نظر درآیند نام ایشان پرسیده فال گرفته شود...» (طبقات اکبری، ج ۲، ص ۸۰).

۱۷۵) غرض از آگاهی دادن به طوایف مردم از طریق نواختن نقاره این بود که «... بی شایبهٔ تأخیر به ملازمت شتابند» (قانون همایونی، ص ۳۷).

۱۷۶) قانون همایونی یا همایون نامه است تصنیف خواندمیر (متوفی به ۹۴۲ ق) که آن را دربارهٔ آیین و آدابی که همایون شاه در دوران سلطنت خویش ـ از سال ۹۳۷ تا ۹۶۳ ـ مرسوم کرده بود، به رشتهٔ تحریر درآورده است. این کتاب در ۱۳۵۹ ـ ق مطابق با ۱۹۴۰ م به اهتمام محمّد هدایت حسین تصحیح و در کلکته به چاپ رسیده است.

۱۷۷) مولانا محمّد فرغلی: نام صحیح وی، مولانا محیی الدّین محمد فرغری است. (قانون همایونی، ص ۴۰).

۱۷۸) میرویسی: «اسم گرامیش جلال الدّین محمّد اویس است. از امرای کبار دربار همایون پادشاه بود. محمّد عبدالغنی پروفیسر مورس کالج ناگپور در کتاب خویش که به زبان انگلیسی نوشته و مسمّی است به تاریخ ادبیات فارسی در عهد سلاطین مغل در حصّهٔ دوّم صفحهٔ ۴۱ نامش ویسی نوشته و می گوید که مثل میر علیشیر نوایی و عبدالرّحیم خان خانان مربّی علما و شعرا بوده و مجلس مشاعره ترتیب می داده و خود نیز در آن شرکت می نمود. (حاشیهٔ محمّد هدایت حسین بر قانون همایونی، ص ۲۷) و در ریاض الشعرا، مصنّفهٔ علیقلی داغستانی (نسخهٔ خطّی، ورق ۲۶۵ ب)، نوشته که میرویسی از امرای همایون پادشاه بوده، به موافقت آن پادشاه دندان خود را کنده باعث عزّت و اعتبار وی گردید، او راست:

خواهم امشب به تو افسانهٔ دل عرض کنم لیک چشم سیهت برسر خوابست امشب

(ایضاً، ص ۲۸).

۱۷۹) درقانون همایونی «ضروریات بِغال [جمع بَغل به معنی استر نر] و جمال [جمع جَمَل به معنی شتر نر] آمده است.

۱۸۰) «... و به وزارت آن سرکار خواجه حسن را معیّن دانند...» (قانون همایونی، ص ۴۹)

۱۸۱) «... و پس از فوت او سروِ چمنِ جاه و جلال امیر نهال بدان منصب سرافراز گردید». (همان مأخذ).

۱۸۲) شیخ ابوالفضل در رونویسی این قسمت از مطالب قانون همایونی خواندمیر، دچار سهو و اشتباه شده و یا اینکه ناسخان نسخ دستنویس چنین اشتباهی را مرتکب شده‌اند. در صفحهٔ ۶۳ قانون همایونی آمده است:

«... همچنین بازاری آراسته بر روی آب چون باد روان بود...».

۱۸۳) بیان خواندمیر درخصوص این تاج گویاتر است: «تاج عزّت که سرآمد مخترعات این عزیزِ مصر خلافت است از اجناس نفیسه مثل مخملِ فرنگ، اطلس زربفت، تاجهٔ هفت رنگ، اُرْمُک [جامهٔ پشمینه]، کمخا و صوف مربّع اعلیٰ دوخته می‌شود، و آن تاج موفورالابتهاج از چند تَرک [گوشهٔ کلاه] و عِصابه [نوعی از جامه که بدان سر بندند] ترکیب می‌پذیرد، و در هریک از دو جانبِ عصابهٔ آن شکافی است بدین صورت: ۷. و چون هر دو شکاف را به‌هم ترکیب نمایند این صورت: ۷۷، که به هندسه رقم هفتاد و هفت است و به حساب جمل کنایت از عزّ به حصول پیوندد، لاجرم آن تاج وهّاج موسوم به تاج عزّت گشته و مسمّایش بسان اسم در عزّت از هرچه توان گفت در گذشته» (قانون همایونی، ص ۷۰).

۱۸۴) «... و روز سه‌شنبه چون مخصوص به بهرامِ خون‌آشام است و رنگ مرّیخ حمرت دارد، پادشاه بهرام چاکر لباس احمر دربر بر تخت می‌نشینند... روز چهارشنبه که متعلّق به تیر دبیر است، بنا بر آنکه طبیعت او امتزاج‌پذیر است گاه به پوشیدن لباس کحلی میل کنند و گاهی لاجوردی می‌پوشند... روز پنجشنبه که صاحب آن برجیس است لباس نخودی و خودرنگ اختیار می‌نمایند... و روز جمعه که به‌ناهید اختصاص دارد کسوت سبز یا سفید می‌پوشند و ازدست ساقی عنایتِ جاوید شراب کامرانی می‌نوشند» (قانون همایونی، ص ۷۵).

۱۸۵) بنا به‌قول بداونی در منتخب التواریخ (ج ۱، ص ۴۶۵) و تاریخ فرشته (ج ۱، ص ۴۵۹) تاریخ فوت همایون شاه یازدهم ربیع‌الاوّل ۹۶۳ بوده است.

۱۸۶) مولانا قاسم کاهی خود در ۹۸۸ ق فوت کرده و مادّه تاریخ فوتش «رفت ملاقاسم کاهی» است. به‌نظر صاحب طبقات اکبری وی صد و بیست سال عمر کرده است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱۸۷) گرچه قاسم کاهی در ساختن مادّه تاریخ صاحب دستی توانا بوده است و موادالتّواریخی که ساختهٔ ذهن فیّاض اوست بر ظرافت و دقّت طبع وی گواهی می‌دهد، بااین حال در ساختن همین مادّه تاریخ مرگ همایون، یعنی «همایون پادشاه از بام افتاد»، هرچند که بسیار متناسب گفته، یکی کم آورده. بیت اوّل مصرع مزبور همراه دو بیت ماقبل آن تقدیم می‌گردد:

همایون پادشاه ملک معنی ندارد کس چو او شاهنشهی یاد
زبانم قعر خود افتاد ناگه از آن عمر عزیزش رفت بر باد
پی تاریخ او کاهی رقم زد همایون پادشاه از بام افتاد = ۹۶۲

اتّفاقاً در مورد مادّه تاریخ مرگ کامران میرزا، برادر همایون، که در مکّه روی داد، باز هم هرچند مناسب گفته، ولی یکی زیاد آورده:

«پادشاه کامران به کعبه بمرد = ۹۶۵»

که تاریخ دقیق فوت کامران میرزا ۹۶۴ است. و جلال‌الدّین محمّد امیر اویس نیز همین تاریخ را در مصراع زیر تصریح کرده‌است.

«بگو، شاه مرحوم در مکّه ماند، = ۹۶۴»

(منتخب‌التواریخ، ج، ص ۴۵۲)

و بداونی این مادّه تاریخ را نیز در مرگ همایون پادشاه آورده‌است:

چو گشت از رحمت حقّ ساکن اندر روضهٔ رضوان

«بهشت آمـــد مقام پاک او» تـــاریخ از آن بـــاشد

(همان، ج ۱، ص ۴۶۶).


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

سالشمار

۶۱۵ق/۱۲۱۸م	عزیمت چنگیزخان به‌جانب ماوراءالنهر جهت سرکوب سلطان محمّد خوارزمشاه
صفر ۶۲۴ق/۱۲۲۶م	مرگ چنگیزخان
رمضان ۶۲۴ق/۱۲۲۶م	دفن جسد چنگیزخان
ذیقعدهٔ ۶۳۸ق/۱۲۴۰م	مرگ چغتای خان
۶۵۲ق/۱۲۵۴م	مرگ شیرآمون، پسر اوکدای قاآن
سه‌شنبه ۲۳ شعبان ۷۳۶ق/۱۳۳۵م	ولادت امیر تیمور کورگان
۷۶۲ق/۱۳۶۰م	فوت امیر طراغای
چهارشنبه ۱۲ رمضان ۷۷۱ق/۱۳۶۹م	جلوس امیر تیمور کورگان به‌تخت سلطنت در بلخ
دوشنبه ذیقعدهٔ ۷۸۹ق/۱۳۸۷م	قتل عام شهر اصفهان به‌دستور امیر تیمور کورگان
پنجشنبه ۱۴ ربیع‌الاوّل ۷۹۳ق/۱۳۹۰م	فوت میرزا عمرشیخ، پسر دوّم امیر تیمور در خرماتو.
۷۹۵ق/۱۳۹۲م	حملهٔ مجدّد امیر تیمور به‌ایران،

	برچیده‌شدن آل مظفر، و قتل شاه‌منصور در شیراز.
۱۲ محرّم ۸۰۱ ق/ ۱۳۹۸ م	فتح هندوستان به‌دست امیر تیمور
۸۰۳ ق/ ۱۴۰۰ م	فتح شام، دمشق و حلب به‌دستور امیر تیمور
جمعه ۱۹ ذیحجّه ۸۰۴ ق/ ۱۴۰۱ م	غلبهٔ امیر تیمور بر ایلدرم بایزید سلطان روم
۱۷ شعبان ۸۰۵ ق/ ۱۴۰۲ م	فوت محمّد سلطان نوهٔ امیر تیمور در روم
ذیقعدهٔ ۸۰۶ ق/ ۱۴۰۳	فتح فیروزکوه به‌دست تیمور
آخر محرّم ۸۰۷ ق/ ۱۴۰۴ م	ورود امیر تیمور به‌ماوراءالنّهر و ترتیب جشن عظیم
چهارشنبه ۱۷ شعبان ۸۰۷ ق/ ۱۴۰۴ م	فوت امیر تیمور
۱۴ رمضان ۸۰۹ ق/ ۱۴۰۶ م	فوت پیر محمّد، نوهٔ دوّم امیر تیمور در غزنه
۲۴ ذیقعدهٔ ۸۱۰ ق/ ۱۴۰۷ م	فوت جلال‌الدّین میرانشاه، پسر سوّم امیر تیمور
۸۳۰ ق/ ۱۴۲۶ م	ولادت سلطان ابوسعید میرزا
یکشنبه ۲۵ ذیحجه ۸۵۰ ق/ ۱۴۴۶ م	فوت میرزا شاهرخ، پسر چهارم امیر تیمور
۸۷۲ ق/ ۱۴۶۷ م	۱ـ کشته‌شدن میرزا جهانشاه بن قرایوسف به‌دست اوزون حسن آق قویونلو ۲ـ غلبهٔ اوزون حسن بر سلطان ابوسعید میرزا در میدان جنگ
۸۶۰ ق/ ۱۴۵۵ م	ولادت عمرشیخ میرزا، پسر سلطان ابوسعید میرزا در سمرقند.
۲۲ رجب ۸۷۳ ق/ ۱۴۶۸ م	کشته‌شدن سلطان ابوسعید میرزا به‌دست یادگار محمّد میرزا
۶ محرّم ۸۸۸ ق/ ۱۴۸۳ م	تولّد ظهیرالدّین بابرشاه
دوشنبه ۴ رمضان ۸۹۹ ق/ ۱۴۹۳ م	وفات عمرشیخ میرزا

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

سه‌شنبه ۵ رمضان ۸۹۹ق/۱۴۹۳م	جلوس ظهیرالدّین بابرشاه بر تخت سلطنت
۹۰۳ق/۱۴۹۷م	فتح سمرقند به‌دست ظهیرالدین بابر از دست بایسنغر میرزا
۹۰۶ق/۱۵۰۰م	فتح سمرقند به‌دست ظهیرالدین بابر از دست شیبک خان
ربیع‌الاوّل ۹۱۰ق/۱۵۰۴م	فتح کابل به‌دست ظهیرالدین بابر از دست محمّد مقیم
شعبان ۹۱۰ق/۱۵۰۴م	عزیمت نخستین بابر پادشاه جهت تسخیر هندوستان
ذیحجهٔ ۹۱۰ق/۱۵۰۴م	بازگشت بابر پادشاه از هندوستان به کابل
۹۱۱ق/۱۵۰۵م	۱ـ فتح قلات از مضافات قندهار به‌دست بابرشاه ۲ـ وقوع زلزله در کابل ۳ـ وقوع زلزله در هندوستان
محرّم ۹۱۲ق/۱۵۰۶م	۱ـ حرکت بابرشاه به‌سوی خراسان جهت کمک به سلطان حسین میرزا در مقابل حملهٔ شیبک خان اوزبک ۲ـ فوت سلطان حسین میرزا حاکم خراسان
دوشنبه ۸ جمادی‌الآخر ۹۱۲ق/۱۵۰۶م	ملاقات بابر پادشاه با بدیع‌الزمان میرزا و مظفّر حسین میرزا، پسران سلطان حسین میرزا در مرغاب هرات.
۸ شعبان ۹۱۲ق/۱۵۰۶م	معاودت بابر پادشاه از خراسان به کابل بدون کمک به جانشینان سلطان حسین میرزا در مقابل حملهٔ اوزبکان
جمادی‌الاوّل ۹۱۳ق/۱۵۰۷م	عزیمت مجدّد بابر پادشاه جهت فتح

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

	هندوستان از راه خرد کابل
سه‌شنبه ۴ ذیقعدهٔ ۹۱۳ ق/۱۵۰۷ م	ولادت نصیرالدّین محمّد همایون در کابل از ماهم بیگم
شوّال ۹۱۶ ق/۱۵۱۰ م	حرکت بابر پادشاه سوی سمرقند
نیمهٔ رجب ۹۱۷ ق/۱۵۱۱	فتح سمرقند به‌دست بابر پادشاه بعد از کشته‌شدن شیبک‌خان
صفر ۹۱۸ ق/۱۵۱۲ م	جنگ بابر پادشاه با عبیدالله خان اوزبک و کشته‌شدن نجم ثانی
شنبه آخر محرّم ۹۲۵ ق/۱۵۱۹ م	عزیمت بابر پادشاه برای سوّمین بار جهت تسخیر هندوستان و فتح قلعهٔ بجور هندوستان
جمعه ۲ ربیع‌الاوّل ۹۲۵/۱۵۱۹ م	رسیدن خبر ولادت هندال میرزا به بابر پادشاه
یکشنبه ۱۱ « « «	مراجعت بابر پادشاه از بهیره هندوستان به کابل
پنجشنبه آخر « « «	رسیدن « « به کابل
دوشنبه ۲۵ ربیع‌الاخر « «	آمدن هندوبیگ حاکم بهیره به کابل
۹۳۰ ق/۱۵۲۳ م	عزیمت بابر پادشاه جهت فتح هندوستان برای بار چهارم و فتح لاهور
۱۷ صفر ۹۳۲ ق/۱۵۲۵ م	رسیدن نصیرالدّین محمّد همایون از بدخشان، و خواجه کلان بیگ از غزنین، به‌حضور بابر پادشاه در باغ وفای لاهور هندوستان
آخر « « «	عزیمت بابر پادشاه جهت تسخیر هندوستان برای بار پنجم

اوّل ربیع الاوّل « «	عبور سپاه ظهیرالدّین بابر پادشاه از آب سند
جمعه ۱۴ « « «	ویران شدن سیالکوت از طرف بابر
شنبه ۲۴ « « «	فتح قلعهٔ ملوت به دست بابر پادشاه
یکشنبه ۱۳ جمادی الاوّل « «	کوچ کردن بابر پادشاه از انباله به کوای
پنجشنبه آخر جمادی الآخر « «	ورود بابر پادشاه به پانی پت با پیروزی
جمعه ۸ رجب ۹۳۲ ق / ۱۵۲۵ م	توجّه لشکر سلطان ابراهیم به سوی لشکر بابر پادشاه
چهارشنبه ۱۲ « « «	ورود بابر پادشاه به دهلی
جمعه ۲۱ « « «	« « « آگره، پایتخت هند
پنجشنبه ۱۳ ذیقعده « «	حرکت همایون میرزا از آگره و نزول وی در سه کُروهی این شهر جهت سوی شرق برای جنگ با لوحیان
۲۳ شوّال « «	ولادت محمّد فاروق پسر بابر پادشاه
محرّم ۹۳۳ ق / ۱۵۲۶ م	رسیدن خبر ولادت محمد فاروق به بابر
چهارشنبه ۲۴ صفر « «	طلب کردن همایون میرزا از طرف بابر پادشاه جهت اعزام برای سرکوبی را ناسانکا
« «	تسلیم قلعهٔ بیانه از طرف نظام خان به بابر پادشاه
« «	« « گوالیار « « تاتارخان « « «
« «	« « دهولپور « « محمّد زیتون « « «
یکشنبه ۳ ربیع الثانی « «	رسیدن عالم خان حاکم کالپی به حضور بابر و تسلیم کالپی
دوشنبه ۹ جمادی الاولی « «	خروج بابر پادشاه از آگره جهت دفع راناسانکا

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

جمعه ۱۳ « « «	حرکت « « به بیانه « « « «
شنبه ۱۳ جمادی‌الآخر « «	حملهٔ سپاه راناسانکا به سپاه بابر پادشاه در خانوه
۹ رجب ۹۳۳ / ۱۵۲۶ م	اعزام همایون میرزا به بدخشان
محرّم ۹۳۴ ق / ۱۵۲۷ م	عزیمت بابر پادشاه از آگره به کول
۲۸ صفر « «	آمدن فخر جهان بیگم و خدیجه سلطان بیگم از کابل به آگره پیش بابر پادشاه
چهارشنبه ۷ جمادی الاوّل « «	فتح چندیری به دست بابر
یکشنبه ۱۱ « « «	مراجعت بابر از چندیری به آگره
جمعه ۳ محرّم ۹۳۵ ق / ۱۵۲۸ م	رسیدن عسکری میرزا از کابل پیش بابر پادشاه
« ۱۰ « « « «	عزیمت بابر پادشاه به گوالیار و بازدید از عمارات راجه گرماجیت و مانسنگهه
شنبه ۱۱ « « « «	مراجعت بابر به آگره
پنجشنبه ۲۵ « « «	رسیدن « « «
دوشنبه ۱۰ ربیع الاوّل « «	رسیدن خبر ولادت نوهٔ دختری بابر پادشاه بنام الآمان
دوشنبه ۳ ربیع الآخر « «	« « طغیان محمود خان پسر سلطان اسکندر در بهار به بابر پادشاه در دهولپور
پنجشنبه ۱۷ « « «	رسیدن ایلچیان نصرت شاه حاکم بنگاله با پیشکشهای فراوان به پیش بابر
دوشنبه ۵ رمضان « «	عزیمت بابر پادشاه سوی سروار
« «	وفات میرزا انور پسر بابر پادشاه
۶ جمادی الاولی ۹۳۷ ق / ۱۵۳۰ م	فوت بابر پادشاه
۹ « « « «	جلوس همایون پادشاه بر تخت سلطنت در

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

آگره

۹۴۰ق/۱۵۳۳م رسیدن ایلچیان سلطان بهادر حاکم گجرات همراه تحف و هدایا به‌حضور همایون شاه

» » بنای شهر دین پناه به‌دستور همایون شاه در ساحل دریای جون نزدیک دهلی

جمادی‌الاولی ۹۴۱ق/۱۵۳۴م عزیمت همایون شاه جهت تسخیر گجرات

۳ رمضان » » فتح قلعهٔ چیتور به‌دست سلطان بهادر

یکشنبه ۲۱ شوّال » » فرار سلطان بهادر به‌سوی مندو

» ۹۴۲ق/۱۵۳۵م فتح مندو و گجرات به‌دست همایون

اوّل شعبان » » رفتن میرزا کامران به‌قندهار و جنگ با سام میرزا برادر شاه طهماسب صفوی

۳ رمضان ۹۴۳ق/۱۵۳۶م غرق شدن سلطان بهادر در آب

۹ صفر ۹۴۶ق/۱۵۳۹م شکست خوردن همایون از شیرخان

۱۰ محرّم ۹۴۷ق/۱۵۴۰م جنگ مجدّد همایون با شیرخان

۱۸ » » » رسیدن قاسم حسین سلطان به‌خدمت همایون در دهلی

۲۳ » » » فرود آمدن همایون در قصبهٔ رهتک

۱۷ صفر ۹۴۷ق/۱۵۴۰م رسیدن همایون پادشاه به‌قصبهٔ سهرند

اوّل رجب » » رفتن همایون به‌سند به‌اصرار میرزا هندال و یادگار ناصر میرزا

آخر شعبان » » رسیدن اردوی همایون پادشاه به‌اُچّه

۲۶ رمضان » » صدارت قاضی غیاث‌الدّین جامی

۲۸ » » » رسیدن اردوی همایون به‌بکر

سه‌شنبه جمادی‌الاول ۹۴۸ق/۱۵۴۱م رفتن همایون پادشاه به‌خانهٔ میرابوالبقا

	جهت ارسال وی پیش یادگار ناصر میرزا
چهارشنبه ۱۹ » » » » »	رسالت میر ابوالبقا پیش یادگار ناصر میرزا و متقاعد کردن وی به‌اطاعت از همایون
اوّل جمادی‌الآخر » »	عزیمت همایون به‌سوی تته
دوشنبه ۲۰ » » »	فتح کشمیر به‌دست میرزا حیدر
۱۷ رجب » »	محاصرهٔ قلعهٔ سیهوان به‌دست همایون
۲۱ محرّم ۹۴۹ ق/ ۱۵۴۲ م	حرکت همایون به‌سوی اُچّه
۱۳ ربیع‌الاوّل » »	» از اُچّه به‌سوی مالدیو
۱۴ » » » » »	رسیدن » به‌قلعهٔ دیوراول
۲۰ » » » » »	» » » » واصل‌پور
۱۷ ربیع‌الآخر » »	» » » بیکانیر
اوّل جمادی‌الاوّل ۹۴۹ ق/ ۱۵۴۲ م	ورود همایون به‌جیسلمیر
۱۰ » » » » »	» » » حصار امرکوت
یکشنبه ۵ رجب » »	ولادت جلال‌الدّین محمّد اکبر در امرکوت
۱۸ رمضان ۹۵۰ ق/ ۱۵۴۳ م	آمدن جلال‌الدّین محمد اکبر یک سال و سه ماهه به‌قندهار توسط عسکری میرزا
اوّل شوّال » »	رسالت چولی بهادر از طرف همایون پیش شاه طهماسب
» ذیقعده » »	ورود همایون به‌باغ جهان‌آرای هرات
۵ ذیحجّه » »	» » » جام
۱۵ محرّم ۹۵۱ ق/ ۱۵۴۴ م	» » » مشهد
جمادی‌الاوّل » »	ملاقات » با شاه طهماسب در قزوین
۱۰ محرّم ۹۵۲ ق/ ۱۵۴۵ م	سال فوت شیرخان
۱۷ محرّم » »	رسیدن همایون به‌پای حصار قلعهٔ قندهار
پنجشنبه ۲۵ جمادی‌الآخر » »	فتح قلعهٔ قندهار به‌دست همایون

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱۲ رمضان » »	» کابل به‌دست همایون پادشاه
۹۵۳ ق / ۱۵۴۶ م	مرگ چغتای سلطان
» »	حرکت همایون سوی بدخشان جهت گوشمالی سلیمان میرزا
۲۱ رمضان » » »	فوت خواجه سلطان محمّد رشیدی
پنجشنبه ۷ ربیع‌الاوّل ۹۵۴ ق / ۱۵۴۷ م	فرار میرزا کامران از کابل به‌سوی بدخشان
» » شوّال » »	به مکتب رفتن اکبرشاه در سنّ چهار سال و چهار ماه و چهار روزگی
دوشنبه ۵ جمادی‌الاوّل ۹۵۵ ق / ۱۵۴۸ م	حرکت همایون به‌سوی بدخشان جهت تأدیب میرزا ؟امران
اواسط جمادی‌الآخر » »	اطراق همایون پادشاه در قاضیان از مواضع اندراب
جمعه ۱۲ رجب » »	خواندن خطبه توسط مولانا عبدالباقی به‌نام همایون پادشاه در بدخشان به‌دستور میرزا کامران
» » ۹۵۷ ق / ۱۵۵۰ م	حرکت همایون از کابل به‌سوی غوربند جهت جنگ با کامران میرزا
یکشنبه ۲۱ ذیقعدة ۹۵۸ ق / ۱۵۵۱ م	۱ـ شبیخون میرزا کامران به‌سپاه همایون در موضع جپریار ۲ـ فوت میرزا هندال در شبیخون میرزا کامران
۲ ذیقعدة ۹۶۰ ق / ۱۵۵۳	فوت سلیم خان پسر شیرخان
اواخر » »	مکحول شدن میرزا کامران به‌دستور همایون
اوایل ۹۶۱ ق / ۱۵۵۴ م	ورود همایون شاه به کابل بعد از پیروزی کامل بر میرزا کامران

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

چهارشنبه ۱۵ جمادی‌الاوّل « «	ولادت محمّد حکیم، پسر همایون پادشاه از ماه جوجک بیگم
آخر محرّم ۹۶۲ ق/ ۱۵۵۵ م	ورود همایون به بکرام در راه حمله به هندوستان
۵ صفر « « «	« « « نیلاب « « « « «
جمعه ربیع‌الاوّل ۹۶۳ ق/ ۱۵۵۶ م	فوت همایون پادشاه
۲۸ « « « « «	خواندن خطبهٔ سلطنت به‌نام اکبرشاه
۱۱ ذالحجّة‌الحرام ۹۶۴ ق/ ۱۵۵۷ م	فوت میرزا کامران در مکّه



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی